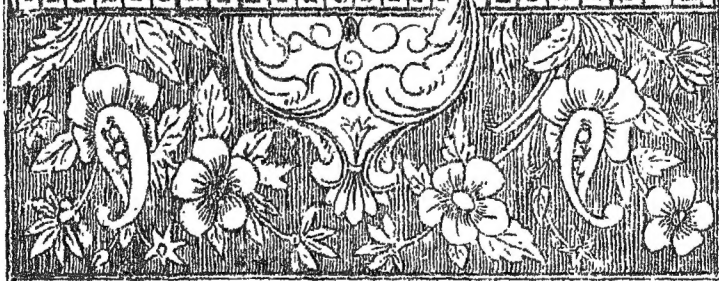


MA
A
A

صنعت سار و مکافضل خلافت و زما
بچون چرخ عین نون و نون عین نون



خزانة علم و ادب



در مطبع مشتمل است بر کتب کما این مطبع مزین گردید

5002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1801

بسم الله الرحمن الرحيم

سر کلام راجحه صانعی که انسان را بگوهر گرانه ناطقه نواخت و دبان او را بجوهر زوایه سخن محو
ساخت و آبروی مقال را و سینه در و در سلی که موز و نمان پای تخت رسالت را بنظم لای سخن می
و ننگستان جناب اقدس با نعام جوهر بشمول عوطف خاص منبوه اهل بیت او که ما و جان خاندان
والا صلوات بر محمد و آله و خاندان او که و اصفان آستان علی به تحصیل دولت اخرویه
چهره اتیاز برافروختند تا بعد و لخواه او را شش کلامی فیض آنا و حسینی و اسطی بکرامی عبرت صاحبان
دل انا و خداوندان دیده بنیاسیند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک لنبایست زندگی جاوید ممتاز اند
و کسب لای همانندیده یعنی که اکسیر رحمت این دولت عظمی سرفراز اما که نصیبان عالم اسطی با آنکه نیای
ابار علوی اند اینها را از عمر مسعاه به رسیده و مایه تنگی که کج نیز و تسلیم که و ند لای جان انسان که
اوصاف حسن قیوم در استعاره که در مظهریت جمال الهی نبایست که آلات ناتناهی این عظمی
جوانه در هم می شکند و این چرخ عالم به ملت آشمار می ششم بر هم میزند چه از آغاز نشود تا تا بهنگام پیوسته که
که انزبان پا نزد و سال است بظلمت سگ

CHECKED 1326.97

اربعین قتل تحلیل قومی تبدیل آب هو است پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه از اهل فرصت و تندرستی
 و فراخ دستی هم نصیب شود همین بست پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است بپاید
 مقدار ندر که در هر مصلحتان میگردد و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آنرا او چه قیام
 و نقوش او چه شبان داشته باشد لافس سخن زاده الله شرف که از آسیب که نکات فضا مصلحتون است
 و از دست برو تا را بگردان و مامون و بر سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد قطعی مادی و
 هر دو نوع اگر قالبی برهم منجور و قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد توالب لا تسخبطی را شرف
 حلول خود پنهانید و این سلسله همیشه برپا است مصلحت او تا روز قیامت کامیاب بقایا علی بنای هر صفت
 عزرا القدر بگوید و لا محمد سله الله تعالی که با در زاده تقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود و ذکر
 شطری که چراغ روح ارباب کرم اثر و خفته اند و صلات از دولت قدر دانی ممدوحان خود اند و خفته چون
 خاطر مشار الیه عزیز بود التماس و حسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلا ایشان حاصل شد و قوم
 گردید و خانه تقریب جو بر سخن طراز ان که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که سجا
 خود چهره و صنوح خواهد و فروخت منظور شده نام این نامه فخرانه عامه مقرر گردید تاریخ تالیف مطابق به سنت و
 سبعین بایه دلف چنین نظم رسید قطعه آزاد هم نمود که تذکره در حبیب ورق ریخت نفوذ سه و پنج خور و گوهر تاریخ
 نشانده حق داده عجب فخرانه عامه و توقع از یاران مال و نواداران استقبال آنکه اگر بسیار نادرستی است
 و پدید عا خیر بر دارند و اگر خطای بلخی شود شفاعت عوالب محوسانند ان **الحسنایک هبنا السیما**
 منظون یاران نشود که غشای تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و گله بکلی منظور آن است که هر
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا عصر
 یا ربال بانسا تخصیص ارباب صلات از کسی پس و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
 احمد شد علی حسانه که این در یوزده که فیض الهی در تمام عمر خود لب به جرح امیر می کشود و نامه خود بشناس
 و یومتمند سیاه نموده و درین باب هو می کشم بیت میر برب که دانا از ثنائی اغنیاء
 نیست ارباب دول را با در دیوان ما چه چرخه با ما ارتباط دارم و بار و سا اختلاط اما سر رشته
 بگنجینه ام و آبروی فقر بر در غنا نرخته بلی عند لب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
 صدق گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی ز فرقه سیبیم بیت جابم شست من گوهری منت تهی آید

نباشد عیب که خود را بدین آتشناکردم به ملازمت این خادم الخلاق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسانی نیست باری خدایم طریق اجانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
گشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم خنک
نکریم من بجا است و با وجود سیر متزاجی بخیل من دو بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصلون ملال ناتوانم قیر
سرم و زانودن امیدوارم که در نشاء آخری بهم بقرب بساط غرت مسرور شوم و در زمره وائیکه فی الدنیا
حسنة و الاخرة کین الصالحین و محشور و نقاب احتجاب نمائند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی
اول نصیب جمعی که برای خاندان نبوت و اکابر دین و خایر سعادت اند و غنمه اند و چشم سرکشش عقیدت
را بجا یزد و ولت اخروی و غنمه در کتب سیر نبوی آمده که شعرا و بزرگواران قوام سیر بر رسالت ص
و شصت نه از رجال و دو از ده از نساء بودند و با شناسا که لا اله الا الله و محمد رسول الله
سیر تیار با سان می سودند و فقیر آزاد قصائد عربی هفتصد بیت در لغت نبوی ششم آورده و وسیله اقو
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میسرید صیت چون مدح رسول کام من شد
حسان انند نام من شده و ثانی قسمت گردی که برای دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طلبیت بشری است قضا ساخته و صله شعر گاهی بطار جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و اله و سلم چون کعب بن بکر را بتقصیری بدست او مقرر نمود که
او را و یا بقتل سازد کعب این را شنیده قضیه بابت سعادت و لغت و الا موزون کرده خود را بجناب طالب
رسانیده قضیه را شفیق ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر سر بریده او کشیده او را قتل در گذشت
و هرگاه قضیه را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بدیت ان الرسل لنور سیتضارب به همد
من سیوف الله مسلول به با تهن از در آمد و بر دسبارک تبرکات در وجه صله و رحمت فرمود سید محمد بزنجی
مدنی در بعض سائل خود آورده که کعب بن بیت سیوف الله گفته بود حضرت املاح فرموده سیوف الله
ساخت و کف گوید از اینجا استفاد شد که املاح شعر مسنون است وجه املاح حضرت انیکه لفظ هندی بیکار بقید
چه هندی نبی را گویند که از آهن منهد ساخته باشد کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صله شعر عنایت کرد و بیک شعر کلامی است موزون فی
قصدا و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حدیث بر آید که کلام الله و حدیث رسا

رسالت پناهی از شعریت منزله است لکن عدم قصد کسی در آیات موزون محل تا نلیر که نفی علم الهی از موزون
آیات گنجایش ندارد پس صد و کلام موزون نخست از سبک قدیم است تعالی شانه و از نجاست که گفته
الشعر ازل نالذالرحمن لکن چون اسماء الله توفیقی است اطلاق کثرت بر ذات متعالی نتوان کرد و اول سبک
سخن فارسی را موزون کرد و بجرام کورست و از و سطرعی نقل میکنند و در عهد اسلام با وی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفاست که در سنه احدی و تحسین ثانیین استیلا یافت و از و هم سطرعی روایت میکنند و نزد
بعضی ابو حفص سعدی که در حدود ثلثمائة بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که نخست شعر و بانی
بنیاد قصیده خواجهمعباس حروی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه در و خطبه مروان داشت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از آنجمله خواجهمعباس که از فضل او آن بلبل و دوانائی بان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلح یافت بلکه خطبه
او مقرر گردید و ابتدا خلافت مامون ستمثلث و تحسین مائة بوده است و از اینجا در پاشد که زمان
عباسی وی همزمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت به فارسی مقدم
است بلکه ابتدا شعر فارسی در وقت انتها شعر عربی واقع شده بیا نش اینکه تا آخر ماه ثلثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائة رابعه استاد و در کی بعرضه ظهور در آمد و بهجاری طبع طرح بنا
اقام شعر گذشت و تدریب جوان سخن جوهر بخور معنی در سبکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار موزون
بهیچ قافیه سخن نشان نمیدهند که لیس را و عبادان قرینه و در زمان اردو کی که ابتدا و نحو شعر فارسی است
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابو الطیب متنی کو فی که عده موزونان عرب است در ستمثلث و ثلثمائة
پیرایه هستی پوشید و در سنه اربع و تحسین ثانیین مائة آب شمشیر فاشید ماهران فن میدانند که قلمی سخن را
یکجا رسانیده بجه کرسی نشاند و در عهد سلطان محمود غازی نویشتند و نمای شعر فارسی است گرفت و شل فردوسی بهای
پای تخت سخن بمیدان درآمد و نظم شاهنامه سنگ در می برد که تا حال قوت بازوی هیچ سخن از عهد
سوانه او بر نبوده و در آن وقت قدر آن شعر و شعر ابجا رسید بود که در ستمائة و شش در ابعاده سلطان محمود
ولایت نند که از ریان عده دهند بود که دو محاصره قلعه کالجیر برداشتند شعر بی بان بهیچ در مدح سلطان گفته
میرن فرستاد و قاطبجا که حاضر رکاب سلطان بود و مضمون آنرا تحسین محمود سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته بآفت
ایران توران و چه صلاه به نند فرستاد و دست محاصره قلعه کالجیر برداشتند و حسان بجانب غزنی عطف ساخت بر

شعر پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار مقدم است بمعنی از مطالعه معنی الف هندیان سمیت
 ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت تملاتی افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود در تبه شعر فارسی
 از کجا تا بجا رسیده و این نهال بلند اقبال از زمین فلک بالا فلک بالید آما این که گویند مضمون نماز
 غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض ناقصا هی است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
 نقصان که بدار فیاض لازم می آید که تمهید شده از فیض سانی باز ماند قنای اعنی ذالک عاقله
 سرمایه میخانه اودم خم بصرف می پرستان و آمد و تا انظار فی دور عالم بصرف در آید و هنوز بحث
 کم نشده باشد قل لو کان البحر مدائن لبحر مدائن لبحر مدائن لبحر مدائن لبحر مدائن لبحر مدائن لبحر مدائن لبحر مدائن
 احوال مذکورهای که در وقت تحریر این صحنه حاضر است بشمار می آید لب الیاب تالیف محمد عوفی نسخه
 ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
 شعر از او اطل مایه رابعه تا قنای زمان خود که او اطل مایه رابعه است حسب القدره استعیاب نموده
 جمیع مذکوره نویسان متاخر و در تحریر احوال شعراء اقدم القدماء عیال اویند رحمة الله علیه مذکوره دولت
 شاه مذکوره شامی از سام میرزای صفوی که تا حدود ستمین و شصتینم ساله تعلیم داده و خاتمه خلاصه
 الاشعار مذکوره میر تقی کاظمی که تاریخ تمام آن ستمین و شصتینم ساله است هفت اقلیم تصنیف میرزا
 بین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه دهمین الف برمی آید منتخب التواریخ لیلی
 شیخ عبدالقادر بادی که واقعات اکبر بادشاه تا او اطل مایه رابعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن بر احوال
 شاهرز عهد اکبری است مجمع القضا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
 مذکوره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتابش شروع تصنیف همدست ستمین و شصتین
 و الف نسخه نوشته فقیر را در ایام تحریر سردار و دیباچه بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه اشعار از تذکره
 میرزاها هر مرقوم بود درین و لا تمام مذکوره بدست آمد لیکن ادا این تالیف آن کم حاصل شد و از آنجا
 بالینه شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن ستمین و شصتینم ساله و الف نسخه می شود کلمات الشعر
 تالیف سرخوش که بهین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف نسخه
 اگر دست نهانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگردد همیشه بعد تالیف خلاصه جهان
 که در آن مذکور است و این است از آن ستمین و شصتینم ساله و الف نسخه می شود و اشعار تالیف محمد عانی

متین کشمیری که شعرا و عهده خلد منزل بجا در شاه از زمان فردوس آرا مگاه محمد شاه نوشته سفینه بنجر تالیف میر
 غنیمت الدین بنجر بلگرامی که در حدود سنه اصدی العین مایه والیف شکل تحریر پذیرفت بدینصفا تالیف فقیر
 در احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سوستان ملک سند تالیف کرده و نسخه آن را در دار
 و بعد محادوت از بلاد هند بدیاریه آن نسخه را نسخ ساخته نسخه دیگر در سنه ثمانی العین مایه والیف نوشته
 و این عمل تاریخ یافتیم مصرعه طبع کلیم بدینصفا نمود و بعضی ماخوید بدینصفا نقل نفایس الماثر و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاسمی غیر اینها درین وقت حاضریت ندارند درین خزانه عاقله برخی از مقدمه
 از بدینصفا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان غستانی متخلص بولاکه سنه اصدی و سنین مایه والیف
 تمام کرده و درین باغی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعیین برآورده قطعه این تذکره چون بتمامی رسید
 تاخیرش را دل از خود سائل شد که گفتار ریاض الشعرا رفت خزان و در وی چهار سطر زده داخل شد
 جمیع نفایس تالیف سرچ الدین عینخان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه والیف با تمام رسانیده باشد
 آرزو در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی عرفات تذکره نفی اصدی صفایانی است که
 تا حرف اتفاق برست آرزو آمده و ترجمه صوفی شیرازی باین شیوه تصحیح نموده و فقیر عرفات را از حرف الضا
 تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضریت تذکره شیخ محمد علی خزین صفایانی مشتمل بر احوال معاصرین
 که در سنه شمس و سنین مایه والیف بنجر برآورده است و آنرا تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه والیف
 علم خود را بدینصفا تالیف میر عبدالوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سنین و مایه
 والیف لباس مشکی تحریر پوشین و همین اتم تاریخ تالیف آن است و درم دیده تالیف شاه عبدالکیم
 حاکم لاهوری که در سنه شمس و سنین مایه والیف در آورنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده بودند
 آورده و سواد این تذکره با مواد بسیاری از دوا و شیخ شعرا و کتب آن تاریخ و غیر آن نصیب حسین است
 که سیر کتاب بغرض ناظران میرساند و ایضا الشمس مشرق که جواهر شعاری که در سنه عاقله عامه در اتم آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مظهر را از خارج دست بسهم ندارد
 و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کامل مزاجی است تا کجا کسی تعالی
 صحائف پرداز و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعرا و شاعران
 داخل انتخاب فقیر نیست پیش از آنکه ویکی از انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر دانه با و لای

نقد و نظر

شاعر تمام و کمال بدست نیامد و در سر و آردان آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالب بر غیر مطالب
مقدم باشد درین کتاب این التزام نیست لکن بواسطه آنکه با تنویر و در آمد سر رشته ترتیب یافت نگاه داشته شد که اگر
تبی مطلوب در و بر آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران این صنف نیست مینامد و لای حجاز را حسیه
در ضمن نغمت عراق عجم می سرسجم و این هم میله نم که فارسی نویسان بجهت اخراجی می کنند و این اشعار آید را
بکثرت تحریفیات از پایه اشعار می افکنند اکنون وقت آن آمد که غایب خرد نگذار می مبادی تا اینها
با انجام رساند و شا بر طلب اسلحه را بر کسی نشانند و الا عاقبت من این سبزه

النوری خادری استاد فن یکی از رسل ثلاثه قلم و سخن است بقول عزیز می که میگویی در هر مرتبه
پیمایزند و قول است که بملکی برآیند و فردوسی و النوری و سعدی و سهروردی که لایبی بعدی و آغاز حال
که تحصیل بر لبه سترای علوم اند و وقت انامادی از راه بر روی روزگار کشش نکشد و خیار و چاره سخن از
ارباب دل دین و دنیوی شاعری اقتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان و خبر بخونی گذرند که سلطان شرایین

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| گیر دل دوست بجز دوکان باشد | دل دوست بخدا گنگان باشد |
|----------------------------|-------------------------|

سلطان حسن شانس نخست داشت و برای او مشا بهره دادار می معین فرموده رفته رفته کار از وی خسته می
بالا گرفت تا بعد که سلطان دوبار منزل او را به تو قدوم خود بر او فرستاد آخر سر می بلنج کشید و اندر
آن شهر بدرسدی بسیار معائنه کرد و در آنجا روزی شب دوشی بروز می آورد و تا آنکه بر دوشی در نشه شامین
و خمسانه بسکونت شهر سنان نام پرداخت و در جواز مرزا احمد خضر و یک سالش گرفت و در وقت آرایش
این نامه مجبوره بخوبی نسخ نوشته ولایت ابراهیم شمشیرش دیوان بنظر درآمد باین فیصل دیوان ابوالفرح رحرو
دیوان انوری دیوان قاسم شمشیر الدین طبیبی دیوان ظهیر قاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز یسانی عرب
دیوان ناصر خسرو و از آنجا دیوان ابوالفرح و انوری بک قلم است کاتب تمام خود در آخر نسخه ابو بکر عثمان
بن علی نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سینه ست و سبعین ستمه بقلم آورده و ناسال عمر این نسخه
بالفصل کامل شده باقی هر چهار دیوان نیز رفته رفته همان زمانه است دیوان انوری از افاد تا انجام طمانه
سرگرد آمد مرغوب طبایع مردم اینان اکثر غزل است شعر قدما بیشتر تصفیه و غزل بیشتر آن هم غیره ناگزیر برخی بیا
تصفیه از انوری قلم می آید باید دانست که در تصفیه چهار موضوع هست که می باید که یکبار آید و شش و شصت اول چیز که

56



٢٠

...

١٠

20

12

که فرع آذان مصافحه اذبان می کنند مطلع است اگر در غایت حسن طبع نمود طبیعت در مهر امی آید و صاحب
خطی بر رشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بر عکس است طبیعت هم نمیکند و سامعه از ظهور و غلا
توقع بمخلوط شدن غلشی محکم میرساند گویا قی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در
تمهید سیم بهار دانست و فی روز و کجی شب بار خوب گفته

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| بزم خورشید چو از جوت در آید بگل | اشتباب روز کند او چشم شب را رهل |
|---------------------------------|---------------------------------|

اشتباب سپید رنگ آدم هم آب مشکین آید پس که پای و سپید باشد دوم مخلص که مرغ مست در میان
و مدح بد آنکه تمهیدیکه در آغاز قصید آید مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن
و معنی آن که ایام جوانی کردن مشتق از شباب آنرا تشبیب نیز گویند چون حسین جمله بر وزن تشبیب معنی آن
ذکر ناست و اصل تنزل عرب بالنساء باشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب تشبیب گویند خواه که
ایام جوانی و نساء باشد خواه غیر آن و مخلص را در قاری گریز خوانند شکر بن مضاف قصیده گریز است که در مطلع
که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و دوشت اینها را بافت مبدل باید ساخت و مخلص روح قصید است
و انما از مضامین اسنادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صیغه می نگارم و تشبیب را سبک دارم و کجاستی قدر
از تشبیب هم میگرم که بطفیل مخلص این قسم باشد از مخلص انوری بعد تمهید بهار

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| چهار پنج کشته است فی کرب | دعا و خدمت دستور دین و نیارا |
|--------------------------|------------------------------|

سیموم حسن الطرب اگر شاعر مقصدی از مدح منظور دارد نوعی تحسینی و تمسک کار می تحمل آرد که بر طبع مدح
گرا نی نکند بلکه تجلیل را که هم سازد و چنانچه انوری گوید

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ایا سپهر توانی که پیش مهت تو | سختی بار دروغ و نوال بجز دخت |
| غبار قدر توان او بها که برگردون | نوال دست توان او بها که در دریا |
| سوا کی است درین عالم بقایت لطف | گمان نبین چنان کاش نازیباست |
| رعایت کرم تست باز خامی من | که با گناه چنین منکر م امید عطا |

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند نحوی کلام را تمام باید کرد که سامعه را استیجاب مخط نموده آرام گیر
و نمائی که با صفا و کلام شگفت انتها پذیرد و چنانچه انوری گوید تا نو بهار سیر لود آسمان کبود
ناله سایه چوید و نیلو فر آفتاب سر سبز باد بخت از دور آسمان به چرخ مرده لاله دار استود در آفتاب

الانتهى فوادی عند کما ظلم به فانه حیل حیث اتصال وانتم به انما فرست به او ای الاصل من انتم
انما عتک به الارام والغصه وخریده با حیل وحتما به الا و مقایه با التمه تعذر به طالب

فوا کما طالت عتک رازها ورفی خطا کما کانی و صلیها قصروا

از رفی هروی بسیار یکه از چشمه سار سخن بدست آورده اند از رفی مخلص مسکند و باین گل آبی
رنگ لاله احمد مسکند جامع فضیلت و حکمت شاعری بود و در سلک شایگان شاه سلجوقی
دالی خراسان اهتمام داشت روزی سلطان شاه یا احمد بدیهی تردید یافت در آخر بازی سلطان
سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبین در دست سلطان بود و کعبین را انداخت
تا ششش نرسد به حال آمد خفت به باغ شد بجدی که هر لحظه دست به تیر شمشیر می برد و حاضران باین
سخن نداشتند از رفی این رباعی پدید گفته بعرض رسانید رباعی اگر شاه ششش غنیمت است
یک نقش فتاده تو غنیمت ببری که کعبین را از دست ششش چمن نگار بست خشم به حضرت شاه به از بهر بیت
شاه هروی برخاک نهاد و سلطان را از استماع این سخن تعلیل غنیمت با بندها تغییر یابی یافت فرمود
تا با لصد و نینار آورده و دهان را محلول از در ساختند تقریب کعبین بی از ابو طالب لایم بهانی
بیاد آمد که ناخن بدلی می زند و از کعبین بخشش در غریبی که و حسیت از چمن سلطان را از
بر گرد و شاه به ترسخی از کلام از رفی نیل رخسار و رفی نموده شد شود

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| همایون شهنشاه عید و ماه آور | سپاه کباب و بر شاه منطقه |
| اگر خورشید بودی بهت زانوش | شده خبرم زمین یافت |
| اگر یابد زمین باران جوش | بجای سبزه رودید از زمین ز |
| بدر بند سختنان آنچه او کرد | علی کردار دل باز و سپهر |
| ملایک بر هوا آواز دادند | وران قمت از شکفت ایند کبر |
| زبانگ کوس غران چشم کوک | ش به سوار دل بهان نافه ماهر |
| زیم جان خود می گشت پنهان | چرا راج از دل چشمه خفته |
| الای نامیر شاهی که گشت تی | ایشان جان جهان از حق نیست سر |

ز نعتان معصومین بکشت
 بجای خوش کنون بوشن فام
 الا تا هر دختی نیست طوبی
 چو کوز عیش عت باد شیرین
 زرین دوزخ را از بخت و ستاو
 گر بشنود بنگ صیل کز گاو
 خونیکه از عسدر و بچکاند سنان تو
 از چشیر سپهر خدیت اندوشت
 از فیض خدمت تو کنون شعاع او
 سیرغ پر ز پوست بختار بر کشد
 گوش مخالف تو صیدیل بشنود
 شاخ گیاه سبزه شود همیای زر
 چه خوبتر ز بی هم رسید عید و چهار
 یکی در رسم عجم جشن خضر افروز
 جهان بسان یکی چادر غریب
 ز روز پیری گلزار چون لعل بود
 در دیده پیرهن سبز بر تن گل زرد
 تصوف است همانا طایفه گلشن
 گمان بر بند کاز دست باز و می
 ابو الفکر اس خضر طعنه اشان سلطه
 هزار بار بکسر خط دروغا خواهد
 پیران تنی که شیر آب خلاف تو شد
 مخالفان هر چند آدمی گسردند

وله

وله

ز سانه اوده بستان معصوم
 بجای نیزه برکت گیر ساغر
 الا تا هر قدر نیست شمشیر
 چو طوبی شاخ بخت صاحب
 کمر ز ساعته بهوار شود بخار
 هر سال پوست از تنی و فکند چار
 بر خاک سطرهای غیبت کند نگار
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار
 لعل بدیع روید و یاقوت آبار
 تا آنکه در خندنگ تو آید برش بجا
 از جنبش سنان تو آواز گیرد آ
 گر نعل مرکب تو نشاند بر و غبار
 نمود چهره خوشتر زیار و انبار
 یکی ز دین عرب عید احمد مختار
 چه خوش عید ز نور و ز بود و دار
 دعای یوسف شد آب بر در گلزار
 چنانکه طوطی در زعفران نهد زعفرار
 که در سماع درین است جلیله ذی
 سنان سل نعتان سبزه گر گلزار
 که شاهی از اثر جاده او برد مقدار
 ز شیرایت او شیر سمان غدا
 ز آب تیغ تو سازه و شمشیر
 نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

| | |
|--|---|
| ز لعل آدم شایه شان که بتا آمد دل عدو تو مانند سنگ تنگس اگر لبه سکنه در درون بود ز تو شعاع دیده آن کیمیا می زرگر دو حدیث میر خراسان قصه تو در بیج عطا نمود مراد هزار دینا کس تو در کبر شبیه خسر آب بخشیدی | ز می خمار فزطکوس یاد از گل خار کشد سنان ترا سوختی لیس در پیکار بطبع سائل بشکافد آئینین دیوار که دست را دو تو بنید بخواب یکبار بگفت رود کی از روی فخر در شعار بنا و جو بسم کرده از صغار و کبار زرد و در صفائی دو بار بسیت هزار |
|--|---|

بعد تو صیف شراب گریز بهای میبخت

| | |
|---|--|
| کیمیا بود و مرد و شد ازین بهشت کاه ز نیت دولت علی بن محمد بختن در جهان که خوشش بکمان گیرای خوانایا کی را که شورش بسیار کرد کز نه خضر دیگر آمد نام نیت پس خرا و شمنان تو نمیدانم کدای مردم اند هر که در جرم تو بنشیند مرگ همین بود بخت که صورت پذیرد پیش تو بوند تا طلبان در زمین کسب کرد و از صورت شاد باشی و هر که بر مراد دل بین | یافت بگو دست خواهر روزگار آنکه حسن دولت اندر بر و ز دوست صحن گیتی پس بود و خوشش بکمان از مشام او چکا موی روی در صخر مهم بگرد و گرد گیتی هم بماند جاودان چون غلایق پاک بنیم ترا مینهان زبانکه او را دعه با گردان در جها غفل گیر بگر پذیرد پیش تو بند میان تا که اکبت فلک تاثیر دارد و در قمان و دستان با مراد و شمنان با فنا |
|---|--|

در وصف اسب

| | |
|---|---|
| آفرین بر مرکب ماه پیکر نعل او در میان نقش خاتم ره بر دماند موم غیر و بچو سپهر بارکش همچون زمین خانه را نقش میکردند و استادان چین | جرم خاکی در سپهر میگون گریز بکمان بگذر و بشیرم سوزن چو تار لیس جان زایان همچو قضا و دور بین همچون گمان بخوان یعنی گزین بهتر صریحی شنوی |
|---|---|

| | |
|---|--|
| اوستادی نیمه را کرد همچون آئینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه ای بلور خوشبین خانه دان آینه اگر تو باری نیمه بر نقش نتوانی نشانی | اوستادی نیمه را کردش آنگو بیتی اندر نیمه دیگر در نقش جهان رو همسقف نیک عالی هم پدید آید تو بهرد مسکین تا اگر آن نیمه دیگر شود |
|---|--|

اگر چه بن محمد بن محمد بن سلیمان لاهوری بن سخن بو شهرت ملکت بین است قلم و بیان ز قبض پر چو
زیر نگین و صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین باعی او را استهان کردند او
پدیده گفت سلطان فرمود تا دانش را بر بزر کردند و با عی

| | |
|--|--|
| همواره رخ نگاه مانواست گل زین روی رخ نگار نیکوست گل | مار رخ دوست بایاری دوست گل زیر گل چشم مار رخ اوست نه گل |
|--|--|

مؤلف گوید نویسنده بعضی فون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا باینکه او واقف باشد
و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشد و یعنی لصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبر از شهر
است ادیب صابر و حکیم ستای و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود و راستوده اند نام او یافته نام
پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر هر سه نام را معاً می آرند و بعد از بهمان بالا هور قناد و در سلک
ملازمان آل ناصر نظام یافته بجاوست الکابای هندی پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر طغث
پدر تربیت یافت بعد کتاب کمالات رو بدگاه آل ناصر آورد و بنابر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت
و بجاوست محالات نوای هند روزگار قرن کاوانی میگذازانید مخمور و مست و با فضلا و فصحا
آنقدر روانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانند میرسانید و اکثر باسیف الدین محمود بن سلطان
ابراهیم مجبور بود در سینه آئین و سبعین و اربعه مایه صاحب غرضی سلطان رسانید که شاهزاده
سیف الدین محمود بنخواهد که نزد سلطان ملک شاه سلجوقی بعراق رود و بخوار فساد برانگیزد سلطان
را عقید ساخت و صاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقتل مشرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود
سلیمان در قلعه نامی لبان ناله در نای فرستاد و قریب سی سال در آن شکنای ملال مجبوس ماند و درین باب
ای نامی ندیده ام ولی شاد از توه ناتی تو لیکن نه با د از توه جز ناله و اچونای کشاد از توه ای نای حرا
چونای فریاد از توه در حالت حبس فلان را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در سیک از قتل حبیبه

حکیمه گفته مستفاد میشود سمیت نه تن من ز بند رنجور است به نودل من ز بد هراسان است
 تکیه بر حسن عهد بوالفتح است به شادی از حفظ نظم قرآن است به درجس تصدیح بسیار کشید
 و چندین قصیده و رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیتنا و برخی شعرا حبیب ذیل جنتیه
 می آید تا آنکه شفاعت ثلثه الملک شکافی از آن سکنه نجات یافت نظامی عروضی گوید تاسنه نهصد
 و پانزده در حیات بوده و او شل من انائی سینه بان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من
 اگر چه دود دیوان دارم من فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
 و علی قلیخان اله دشت لک مولف ریاض الشعرا بنویسد با اعتقاد را فرمود که از دیوان هندی عرض و همین
 نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولد آن یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان
 و احصاء آن امری است در نهایت صعبت و بر فرض محال که آن لغت تا کسی آموخت ممنع است که غیر
 متولدین آنجا که از طفولیت بان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و در زمره آنرا باید
 تواند آورد چه دانستن لغت امری است جلا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مولف گوید
 و اله در ترجمه خواجہ سعد پسر مسعود بنویسد که وی از فضلا و شعراء دالا مقدار بود و از همان که مولف و
 او است بلا پورا و مقدمه بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لا پور و شعر هندی گفتن مسعود و ص
 دیوان بودن او بزبان هندی قریبه قوی است که تولد او در هند واقع شده وین صعبت استجادی که دل
 کرده هم از قول خودش تفع گر دید مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطاب به سید

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| لے زمین را بجی شده خسرو | لے زمان را قبول کرده خان |
| شصت سال است تا که خدمت کرد | پدر بن سعد بن سلمان |
| که بر اطراف بودے از عمال | که بدرگاه بودے از اعیان |
| دخت که خورد و ارم و پسرے | باد و خواهر بیوم هندوستان |
| دخت از اشک دیده نابینا | پسر از دنگار سرگردان |
| سعی پسل تن ز خویش و از پیوند | لبسته در راحت تو جان دروان |

طول کشت سعد بلکه گذرانیدن تمام سه حکومت او در هند و ستان وجود خواهر مسعود که دختران
 سعد باشند و دیگر همه کثیر خویش و پیوند درین ملک فلیس واضح است که سعد در اینجا متولد شده

و اولاد بهر ساند و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقفی الملک نظم کرده میگوید

اگر دل لطیف بستم شعر است صفا
در آغوشی کردم اصل از بهر است

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خودش قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده
ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق اسحر گوید بیشتر شعرها مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در
جس گفته و هیچ شاعر از شعر آب هم درین شیوه نگذراند در حسن معانی نه دلفظ الفاظ آهنگی
دیوان بی مسعود درین زمان حکیم عماد گیمیا دارد و رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق اسحر
سیکنه از آن جمله است این قطعه قطع
مرجع به نظرت الیه و انظلام کانه به علی العین غریبان من البجوت
الهم نجاه و فی الصبر مفرج و ای فی نب السرحان فی ایچ طالعاه فیل عکلی ان انحراله نطلس

و نب لغتین هم سرهان بالکسر گرگ و نب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را
دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید صبح از دم گرگ بر زردبان به تحقیق در آمد سنگ و پاسبان
غزاله معنی آه و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای تسلوّم کردن علوم و تیر
مسعود و انشای شعر عربی کافی است و آن فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است
و قریب این تالیف بمطالعہ درآمد شتی لالی از دریا باره از مغالان ارباب بصیرت نموده امشکود

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| هر ساعتی عشق تو حالم دگر شود | وز آبش من دامن من چرخش شود |
| زین کمر نگاری مشکین زلف تو | گاهی بان میانک سپین کمر شود |
| یک روز عاشق تو زبید او غمزه است | سوی نظام ملک دادگر شود |
| مسعود سر که که سعادت پیش او | هر جانبی که قصد کند را بهیر شود |
| هر خاطری که از تو شود کج کمان نهان | از کین تو نشانه تیر خطیر شود |
| بر فرق بیکال تو گم و در جمیع خاک | در کام نیک خواه تو خنجر شکر شود |
| از بهر آنکه نصرت زاید بر اوست تو | هر روز بخت مادر و دولت پدر شود |
| در پیش چشم دولت تو تنهای تو | آینههای نصرت و فتح و ظفر شود |
| چون خنجر زده شود کار زین ملک | چون خنجر تو در کف تو کارگر شود |

ایاسیم سحر فتنه با بر دار
 ز فخر نشین جنگ بر سر شهنان بزرگ
 بدست تان همت از برای بدین
 بدین که تا ز سر بر تو تالش خورشید
 ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی
 پیامم خواهم روان تر بهشت اقلیم
 تو خود مشاهده عالی و بزرگ حاضر
 بگاه خوش ملک همزیست دین
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
 چو چرخ کینه کشد چو آنکه یاقوت
 حرام که در یار یار زنده دستان
 سپهر نیک نگال و نه دانه فرمایند
 باد ملک ز اخلاص روی آفرین
 حصار اگر چه پیاپی از میان کرد
 سپه چو دانه چیدگر و حصین
 ز بهر چهار طرف سنگ شبنمیت روان
 پیاده زده با خود و جوش خنجر
 سنگ تیر و تالش از دگشت جدا
 آتشنی که بنیاد خشت از کنگر
 بران سواری گاه در میان آتش
 بر دوش سپهر بر آتش از دل آتش
 ز بهر دوش سپهر بر آتش از دل آتش
 بسال در حد بلخ پیکوس محمود

بهر ولایت ازین فتنه نامه هالیا
 ز غم سپهر خردین ملک کبار
 ز شش گوشت کربان من گشت آفتاب
 کشید چرخ مقلد ز کوه کوه بحار
 زمین بهر کند از سرخ گل شمار و دنا
 ایالتهای یون پیام من بگنای
 بکار زار شمشیر پیام من سیم کار
 خدایگان جهان خضر کبار و صغار
 بهوم هند در آور و لشکر جبار
 چو سحر طوفان فل چو ابر صاعقه بار
 گدشت رایت عالی ز کعبه دوار
 خدای را بنهاد ملائکه انصار
 چنانکه آید از آفاق سوی سجده
 بلند کوه بان ناز میکند کسار
 نمود حصن از و چو نقطه پر کار
 بر دوش آنکه سوی چرخ دعوت ابرار
 همید وید بکر دار مار بر دیوار
 بدوشندش گویا آتش بن سهار
 چنان نمودی گز چرخ کوکب سار
 اگر چه بودی آتش بگرد او دنیا
 بگردش آتش شورین میشدی گنار
 بگرد او همه برگ شگوفه گشت فلک
 برآمد از پس دیوار حسن اما مار

| | |
|---|---|
| <p>پاسپان ملک مملکتی بخوشیدند بیر تیغ کردند از خون دشمنان همی نمود ز روی حصار خون عدو حسام بران در سر بجدن وانش حدایگان را دیدم بگرد و حصار زرم تبارک الله چشم بدارنگاش دور خدا گمانا هر وقت فتح خوشش باشد حسام نیز تو شد و ذوالفقار و پند حسام تست اجل و زابل که بستاران همیشه نامیان سپهر جایی زمین است همیشه باد اور ملک کا حرائی و بار زوال دولت چون بر زدم بگوشش نه از نسیب مرا کم شده چو باران پاک بون ز رشید روی من از غبار نیاز نه بوی سستی در منفر من مگر زان می بر می چو تیغ کشیده گشاده هر دو اگر چه تیغ بزد آله بریدن من آنی کیو شدی هم حدیث من پیرین لبان نطقه مو بهوم دل نه بول بلا وای که راه نه بیاورد آیین از بی آن</p> | <p>برآمدند ز هر کنگره اثر و با کردار زمین اگر چه سپهر چون زمین دریا بار چو آب شگرفت از روی سخت انگار سهام بران در دل بوضع اسرار پوشید شیشه و چون اثرهای دم غوار چو نور بود بر آن مرکب جنبه چنار و لیکسب خوشتر باشد بروز کار بهار حصار اگر غصیر تو سپهر کار سنان تست قضا و قضا که یافت فلز کند بگرد زمین و زو شب سپهر مدار ز دولت تو چنین سخ هر می حد با جز از ستاره ندیم بر آسمان لشکر ای سحر ص بر آمد مرا چو موران پر برنگ می شده چشم من از غبار سهر نه رنگ شستی در دست من مگر زان اثر ز ستم توران بر و بجای که همی بریدم آن تیغ را بکام سفر گهی شبت شدی هم عنان شن کهر صبر چو خرد لا یتجزی تن از هجوم خطر که مدح صاحب خواندم لبان طرز از</p> |
|---|---|

نیا بر او مهر و سگوان از فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیایان و سحر که در قافیه

| | |
|--|--|
| <p>نیا بر او مهر و سگوان از فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیایان و سحر که در قافیه</p> | <p>نیا بر او مهر و سگوان از فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیایان و سحر که در قافیه</p> |
|--|--|

| | |
|---|--|
| <p>که هرگز نکند با کائنات با سید مانده چون یونانی بگیتی چو تو نیست حق پرست نه چون ساحر می در جهان زرگر به پند و بند کرد و نیکار که برو سبب بخت و تقار که به از خست ایستاد خیار نه عمید می استوار نه ز ملک تو داند اسرار پست بخت بلند اشعار دارد از روزگار آزار که میخواهد از تو زخار</p> | <p>درین بند بایسته آن میکند تو خورشید را لے از دور من اگر چه مرا بر دم باشد نه چون بنده یک شاه را نادگی بنم مسعود مسلمان را او نکرده است آنقدر حسرت حسرت و حال او بختل بسج کیست او در جهان ز منظور ان نه بملک تو دارد آسب نیک اندیشه است و بد روز تیغش میزند بهر نفس ز بهار شش ده ای پناه ملک</p> |
| از محال صوابت بعد تعریف | |
| صاحب از بهر آن خوش گوی | بست ز تار و شد نگار بست |
| ایضا بعد تعریف | |
| کش سخن در و پسر نه ز باشد | در کف خواجہ از چه گیر دجا |
| بعد تمجید | |
| <p>ز گریان ایر شد عالم چو طبع داور خمرده که از و باز بافته است بشادمانی در شش میان باغ</p> | <p>ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خوش شیرین دمان گل را کرده است صبح پر کو چو خمرده گفت که امروز شاه خواهد</p> |
| بعد تمجید | |
| چو خانه دول شهر باه ضرورتی ای | ز برت بزرگ پراز سیم و زر گشتا |
| بعد تمجید | بعد تمجید |

| | |
|---|--|
| <p>هزار گونه طلب از من سراق دوست مرا که از سراق دلارام شد مرا حاصل دلایچه دارم اندوه شاد کام برده اگر سپهر نگر و جمال خود تو بگرد کس چه دارم غم کش بود خداوند از وصال تو کشاید بر رسم درهای کام آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان</p> | <p>هزار شکر کنم بک مدد حسن ار نهاده وصال در گم محمود شاه سیتیه دار دل به بتاب غم چه گذارم بنماز و آلوده اگر زمانه نسا زد تو باز مانده باز لسان حسد و محمود شاه بنده نواز دل به و صفات تو به بند و بر دلم راه نگر دین مرا بستان کند چون روح شاه نامور</p> |
| <p>ساقیا چون گشت پیدافور صبح از کوپه آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته این آتش مبار و این یاد کام گوار ضد اند و ممکن است که بایکدگر بطبیع</p> | <p>مخفی بخاند که در قافیه بیت اول فکر بکسر بر صیبه غنچه نشین جام محمودی بیمار همچو شخص من خلعت شاه شهریار از حدل شاه ساخت که دزد هر جبار</p> |
| <p>برنگالی بهار مهندستان دارم از تیرمه لبشاره هر سوازا بر لشکری دارم یا دلم تو میغبار دارم طبیع و حال هوادگر کردی سیر بار طاقی داده زاغ را گل ز مردی کردی تو باین جبل که افکنده تیر بگذاشت تا کمان بر ما تن ما زیر جامه های تنک</p> | <p>و سحر و نفی دارد در کمال سلامت آغاز به حرف برنگال میکنی و لایزال ای نجات از یلای تابستان باز رستم از ان حرارت یا مارت مگر کسک دارم میغهای تو غنچه دارم دشتها را همه شهر کردی عمربار را علاوتی دادی باغ را شلخ بسری کردی ببخ خشک و خاک بر کنده منعمم گشت لشکر سرا گشت تازه را بادهای خشک</p> |

| | |
|--|--|
| <p>حبذا ابرو با سکه پر خم تو بسکه خورم شده است لوبادور منظر شاه حسد را ماند شاه بر تخت جام باد به سست عضدالدوله آنکه دولت حق تاج قیلت که ملت تازی خلق را قهت است آتشش آن چند او ند کونیست مگر باوشاهی جهان ملک مسعود</p> | <p>حبذا سیر با سکه خورم تو باشد آنکس که می خورد و خورد که براد ابرو لوبادور روزگار از تشاط او شده است وست او کرد بر جهان مطلق کند از بازویش سرافراز هند را گریه است بازویش منظر خیر به بندگی پدر که نصیبش بر سرخ هست مسعود</p> |
|--|--|

شیخ آذری

شیخ آذری استرانی تولد او در آذر ماه رو نموده اند آذری مخلص میگرد اما آنرا سبب دوستی
بشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از سیوف او زبان آغاز
حال در سر کار شاه هر رخ سلطان پایه بلند یافت و منسوب ملک الشعراء ممتاز گردید
آخر الامر قهرم در کوچه تجریر گذشت و بسفر سجاز فیش طراز بر قهر دو بار مناسک حج بجا آورد
و در وقت مراجعت بگلستان هند مستقامت و از مدتی متوجه و کن گردید و بخدمت سلطان
احمد شاه بختی آلی و کن بر سیمده قهرمان خرد در مدح او پرداخت و خواهر فراوان برگرفت محمد قاسم
فرشته در بیستم خود بنویسد که شیخ مسیحی که سلطان در کتبش بمن می شناسد که در چون بدست
آن شیخ مهر پادشاه کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت
نه از قوت سید محمد کیسود را و کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است پسند که بفر
و نیز که قمار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید چون هند و سکنان بر خود قرار داده
نزد آنرا از ولایت طلب نمود اتفاقاً و آن ایام قصر دارالامارت بندر با تمام رسید شیخ این بیت گفت
بیت حبذا قصر شید که ز فطر عظمیت
سنان هم توان گفت که ترک ادب است
استمان پایه از سده این درگاه است
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است
بلا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله دلی بود و خوش خلقی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان گفتی که در تعلیم سحر آفرین اند ازادر سنگ بزرگ کنده بالا دروازه نشانند تا روزی ششم سلطان بران افتاد از شاها نهاده علاءالدین پرسید این شعر از کجاست گفت از شیخ آذری سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حاجت ملین اراده ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی پیشکش نشکفته گردید در ساعت چهار شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه بدهد که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون ششم شیخ بران را افتاد گفت لا تحمل عطا یا کم الا مطایا کم سلطان خندید و گفت بیت هزار تنگه دیگر جهت خرج را دود چه گرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسید بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام شبی و پنج غلام مندی عنایت کردند رخصت مساعدت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضا میری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در آن روز با سلطان عهد کرده بود که مادام که حکومت بهمن نامی خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قندهار بود و برخاوقات شریف را بگفتن نیمه بهمن نامه صرف مینموده هر چند سال آنچه گفته میشد بار اخلافت و کنش بود بهمن نامه تا استادان همایون بادشاه آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شاعران تا انقضای ولت بهمنه حالات سلاطین لاحق را در کتاب نظم بنم کشیده اسحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانید بلکه یکی از بی نصافان ایات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن این اختلافات رتبه شهر میثوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفر این مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در آنجا سه ست و سببین و ثمان نامه بر حمت حق پیوست آذری ترکیب هندی دارد و در مرثیه امام حسین کلمی الله عنه این بیت از آن است

| | |
|--|-------------------------------|
| سورخ میشود دل ما چون گل حسین | هر جا که ذکر واقعه کرد ببارود |
| از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با احباب میر و نذر خواستم تا از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود توجه فرموده فرمودند بزیارت آذری میر و م برای صلوات بیتی که در مرثیه فرزندم گفته است همان است که گذشته دیوان محتوی برقصان و غزلیات و قطعات و غیره حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاده | |
| که اندر بدرقه لطف تو هم ایام | چرخ بر دوش کشد غاشیه شام |

زلف را آذرے ز کجاستی مجو
 آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت
 از گریه چیت نخستین همه بگداخت
 دوش دل رفی بجای غیب آناه گفت
 جانے کر داشت که وفاداری تو آذرے
 گر خصم بشمار شود آذری ممتس
 دلاور گریه وصل یار در خواہ
 بان گروہ که از سحر و فاستند
 آذرے از گل این غمچه بوی نیند
 دل ز ما بر گشت دور کوے تیان آذر
 دل گوشت ابروے ترا دید و برافت
 آنکه چون غمچه بعد ناز بر بنداش
 چشم من تیره شد از فرقت یوسف
 سحر خیال خست بستم اول مصرع
 شرب نوشم و خود را گناه کار شناسم
 روز آخر که بر بند از سر کویت مار
 که داند تالم چون رفت در روتبول
 بچشم آذرے خویش در غمی آسے
 حریم خلوت دل راز غیر دوست خالی کن
 دوست میدارم نسیم صبح را بر روی
 وقت کشتن بر بند ای تیغ زن چشم مرا
 قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی
 زهول روز جزا آذرے چو می ترست

نتوان نمود راست درخت خمید را
 زان رو که مست را بگرد میتوان شناخت
 بعد از آن هر چه که جویند از آن ساختن است
 چون نبودش محرمی کس را خود اچاه گفت
 شیرینده از تو گشت که جانے و گزشت
 آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
 و عا هنگام باران سحاب است
 ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
 ناز کانی که ز آردن خار اندیشند
 آه هرگز از غیب مانعی آید خبر
 مجنون شود آشفته چو آید سر ما ش
 بسلامت برسان باز خدا یا بنش
 چشم دارم که نیسم ز سر ز پیرش
 چو آفتاب بر آمد تمام شد طلوع
 به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
 از کف پائے تو در چشم اجل خاک زمینم
 همه ز انتها ترسند و من از ابتدا ترسم
 ترا که گفت تا شایه جو سبب میکن
 که سلطان در سرم می باید خیل چشم برون
 تا برد از من زمین بوسی خجاک گوشه
 چشم میدارم دم آخر که نیم روی او
 کار بر عاشق دل سوخته آساکه بود
 کو بستی که دیان روز در شمار آسے

مثنوی مسمی برات از شیخ آذر بنظر رسید این مثنوی مستعمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام بخیزد
 است اول طمانته الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعمال چهارم مسمی الصفاد خلاصه مجموع
 تصوف و حکم و مواظبت است درین کتاب گوید

| | |
|---|--|
| خوانده باشم که زمره تقلید از صدف در توان تراشیدن ماه خنجر مشابیه ماه است تین چونین اگر چه تیغ ناست به چو الف است الف بشکل شمار نی خالی بشکل نیش است کی بیا قوت میشود هم سنگ گوهر کان ز جبر سید است | بجناحت کنند مردار بد کی بود چون سحر گردیدن لیک از و تا ماه پس راه است حرب پیدا کند در ورغ از آ الف آید یکم دالوف هزار داند تا مذاق کان گزشت آبکینه اگر بار و خورشید از فشار سلسله سید است |
|---|--|

انجمنی را از می همیشه امید نمایند از روح القدس و شهادت الهی امیدوارند و سبک
 جواهری که چشم بصیرت را جلاد و دازد از خزانه طبیعت بر می آورد و کتب و رسمی از حاشیه عقل و
 روانی برگرفت و تفضل ترقیب این خرم ثانی وزیر شاه استیل ماضی و مضوی را به تبار و واقعه از بهر
 رسانید و هر قصید که در مدح او می گفت می توان بهر نوبت همایون مقرر بود و شاه قوام الدین این اثر را
 از می بنابر مذاق عقارب شبنم جمعی او بخش را بر سرش فرستاد و تاریخ بیداد و انجمن و نگار
 ساختند مورخ این مصلح تاریخ یافت که آه از غول خور می یابد و از راه از راه آه آه

| | |
|---|---|
| در از نال بهر خویش چهره کاسه اگر کنی ز براسی جھود کنایه درین دو فعل شینع آلفه رشاحت نیست که در سلام فرو مایگان صدر شین | که از شراب حریفان بنگار وگر کنی ز براسی جھود کنایه درین دو کار که به آن مشابه و شوار برو می سینه نمی وقت و مهر فرو آری |
|---|---|

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| از مخالطت بود تغزل | از غنای دوا و دستش با آن همه لطاول |
| زنجیر عدل لبته در عهد صدر کامل | |

ایضا گزیدہ امیر مخم ثانی

| | |
|---|--|
| دلم پاره پاره بشکل صنوبر ورم دین چون ابرقیسان بود بیک پر تو م دین ساز و منو | رخم زعفرانی سرشک ارغوانی چون گل حسن زن دین گر چهره دم از انم چه غم زانکه تا بنده بگم |
|---|--|

او هم کاسی زنجیر و حشیان خیال است و دام آهوان مقال صلش از کاشان است بیشتر
در بغداد و بصره بر و سالها سیاحت کرده و بسیارے از شعرا و فضلا دریافتہ آخردر تبریز
پای اقامت افشرد و در ۹۹۹ سنه تسع و ستین و تسعمائے طعمه شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است
شبی تیریاں تبریز اورا تاراج نمود در رباعی گفتہ ہمیز ز اشرف جهان گذرانید و دوازده ہزار
دینار صلہ از پیشگاہ ہمت میرزا انداخت رباعی این است

بیک پر تو م دین ساز و منو

| | |
|--|---|
| آید بر راہ بنجو نریزے سن این پو تو بے سحر خیزے سن خوش نمکی بر جبراحت است و وگر نہ کے خبر از خواب راحت است و آن ہسم جو ہمیں سوئے او گر دانہ از سن کو بہا شقان سبک روح سرگران گردید | دو شینہ سحر سیم تبریزے سن عربان ز لباس عاریت ساختہ تبسم لب او شہد راحت است نیال اوست کہ گاہی ز ہوش میبرم کس را نہ بینم روز غم جگر سایہ در پہلوئی کشید جام چو کس گفتہ سر در پیش |
|--|---|

آما میرزا شرف جہان خلف قاضی جہان سیف فرزندنی است کہ قریب پانزدہ سال اائق قیام
عمات سرکار شاہ طہاسب صفوی بود و با جرای نہ کہ بلای علی اثر سے عظیم از آثار خیر گذشت
میرزا شرف جہان جامع فنون کمال بود و در ۹۹۹ سنه ستین و تسعمائے در گذشت مخفی نامہ کہ ہنگام
آرائی سخن طرازے شیخ سعدی شیرازی کہ مروج طرز غزل است غال خال وقوع گوئی ہم دارد
مثل این بیت دل و جانم بہ مشغول و نظر در چپ است بہ تا نگویں در قیبان کہ تو منشوئی
آمانا سخ نقوش مانوے امیر خسرو دہلوی کے معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید
و اساس آن را بلند ساخت میفرماید خوش آن زمان کہ بر دلش نظر ہفتہ گنم و چو سوی سن کند او
نظر کرد و انم و لہ سلام آن لقمہ کا ہم چو نہ او لہ چشم گفت کہ از در کشید بہر و شرف

چونستم برورش بسیار دربان گفت این سبکین و که گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آیند
چون نوبت سخن سخن بهیروزا شرف جهان رسید طبع او مانع وقوع گوئی و بسیار افتاد و این طرز را
بعد کثرت رسانید و دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر سر شربت افتاد

| | |
|--|---|
| <p>هست صدنت بجان رعیت بدگو قوای بلبل که از دیدار گل شاد نمی دان اشتباه این خجری که دیدم از تو بایر نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر از تو نمان تاب جدا سحر و گر مرا با هر که نبش چو برسم که کیت گر خواند گنگار مرا عذر نخواهم پس از عمری که احوال من بجا میسر ندارد ای قیاب آن دست پیمان تو هم حبیب نماند نهت قیبت تو خوش آن زمان که شرف دل خود بدو شب که میگفتم بچشم حال خود در پیش افکنده بعد عسری گوشه بگفتگو امید وصل هست که روز و دوا یا اگر یک حرف با اختیار و با حسن صحت خوش آن مجلس که از بهر فریب خاطران عاشق ز شوق میرم و سوی تو بنگرم و در بزم شب برسم که دانی بکوی یار شدم نهان از و زبانش استم تا شمس چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس</p> | <p>چون باین تقریب می آر دنیا و دهر بین چون میکنند از هم جدا ایام یاران را بر سر کویت اگر بنید کسی نسروا مرا شمع سان از بد برون کشته زمین مرا بهر حسد مرا و بسفیر یا بهر مرا گو یار که این عهد قدیم آشنای ماست چون شمر خطا و در بنیست که گویم پیر نمی رسد ز من این نیز از اختیار میر گهی حال تو بر عزم دل افکار میر خصوصت من او کاش بر ملا نشد کسی دوان خبر آورد که یار من آید چشم بر هم داشت آن بد خودی بیدار ای جهان حرف را یکدم سخن مگوئید خندید بر رخ من و آنکه روانه شد نیارم تاب آن یحرف و محوای من گوید نه بنید سوی یار آهسته با او صد سخن گوید برای آنکه فتنه عنیس در گمان و گر را شناخت ز آواز و شمر سار شدم نظر بجانب من کرد و شمر سار شدم و شناسی سخن ساز و جنجال یارها شدم</p> |
|--|---|

| | | |
|---|-----|--|
| دوانه و شش روم زورش خلق را برم | وله | وز راه دیگر آیم و تنها شش بنگرم |
| نشانده بانکو رویان بنرم خوشین بایم | وله | که گز بسیم بسوی دیگر بی ساد و گنگام |
| چو من پیغام خود با قاصد و کد ار میگویم | | ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم |
| خوش آن ساعت که پنهانی بر روی بایمیدم | | چو میگردانم سر سویم سوئی اغیار میدیدم |
| این مضمون از اسیر خمر است که در همین ترجمه گذشت | | |
| بجز مجلس که جاسازم حدیث نیکو بایم | | که حرف آن منه نامهربان را در میان پرسم |
| چنان گوید جواب من که آن گرد و قیب که | | بجلاس گزمن بیدل از حرف نهان پرسم |
| ز بهوشه لبه سم هر چه گوید آن بر می بایم | | چو از برمش روم مضمون آن از دیگران پرسم |
| روم آهسته چون آیم بردن از پیش اندوه | وله | باین امید که ز دست کند آن شوخ آدام |
| چون توانم که گویم پیش از عیب رقیبان را | وله | نویسم روز طومارے شب در کوشش اندام |
| بچشم دوستان که ساخت خوار غم نیست غم اما | | کشید اینهم که میخواند زبون خصم هم باشم |
| خوش آن ساعت که پشت حال من بید غمخوران | وله | نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم |
| یار برخاست چو رفتم من بیدان نشست | وله | عسر رض آن بود که از بزم کند بیرونم |
| کجا شد آنکه از مجلس بی دلدار بی شوق | | بهانه ساخته هر خطه تنه آدمی بیرون |
| می خوردن پنجهان تو شد فاش جانان از ریب | | من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مسکن |
| خوش آن شب که ما را بار رقیبان گفتگو شد | | تو هم در بزم نشست با ما آدمی بیزن |
| مردم ازین که بردگان جفا رقیب | وله | گر چه بر اے مصلحتی بود جنگ تو |
| سایه منشین رقیب من زار بود | | من غافل و تو نیز گرفتار بود |
| آرداده اند یار برش ترا مناز | وله | چون آیم که بردل او بار بود |
| لطفت نمیشود بسبب اعتبار | | از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده |
| صد میگویم نمیگویم قیب | وله | چون آیم که اینهمه فرمود میگویم |
| چون در میان بر سر مصلحت | | دله میگذری بی وقی نمیدانم |
| الفتی بزمی باغبان معالفتی وار و باغبان مضامین الفتی فی الجملة تحصیل علمی کرده بود و بار بار از استاد داشتند | | |

آن کجند باها یون بادشاه گذرانید بعد از آن با علیقلی خان زمان که از عده امر اکبری است بسیر میردینکجه
قتل خان زمان بضاعت تمام عرش تاراج رفت اما از جان مان یافت خان زمان با نژاد این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نمود
سه شت خاشاکیم داریم آتشش همراه خویش بدور بود که منورم از شهر آه خویش اینجا ویرم محمد حسن خان
ابجا و شعر کا دوست و اختراع آتشخارا دانا اولاد سید نورالدین بابرک غزنوی است که شیخ عبدالحق بلوخی ارجا لالانیا
ترجمه او تعلیم آورده بعضی اجداد اجداد دهل موضع اندر و از آنجا بشهر سمرقند نقل کرده و چون که فتنه باو بار چند
تحصیل علم از وطن برآمده چنگ با میر عبدالقادر بیدل محبت داشت پس سرکار خیر اندیش خان به با او میر
ساکن سمرقند که بسکونت چنگله ادا می پرداخت فتنه کمال شد بفرمانده شاه عالم لقب بجلد منزل غلام
او رنگ نیب لقب بجلد مکان امن دولت از نظام الملک آصفیاه که ترجمه او بالاستقلال می آید که فتنه
و کالت نواب سرکار شاهراده عظیم نشان خلف شاه عالم برگزیده و باین تقریب شناسی پیدا کرده از پیشگاه
شاهراده منصب صدری آتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر شاه ملقب بشهریار قوم رشید و در میان بابایان
گشت و بفرمانده نامه نامو گردید آنچه می نوشت بدین مذهب از نظر بادشاه میگردد و در هر دو روپیه ضامنه و انعام
بیافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود مختصرت سینه ثلث و ثلثین مایه و الف باو مراد
سی و ده شرح چشمها تماشاکن که بازگوش ما بعد مردن برقرار ماکل با دامنیت و له و لونی منسوخ
کثرت حصیان ما ابرگستان عفو دامن آلوده است و له ادا خيال او شام و سحر نموده ام چه صفحه صحت
پری آئینه نگار و له تا که امین گوهر نایاب در خود دین بود و که خود گردید هر هلقه گرداب و شتاب
شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین شالیته صد هزار آفرین از مردم قنایه
است و له و منش او لاهور دامن از قبیله جوینضم جم تازی و دوا و مجول بر وزن پویه که شجیه است از
قوم گویند ضم کاف فارده او سحر و فتح جم و سکون را و جمله تحفی نماید که فقیر مردم غیبانی را فنا جمیه
و مردم فوری را فوار به بنویس از قبل مشارقه و مغایره مردم مشرقی و مغربی را فقیر دوستی که از منید جانب
سند میرت نیست نه محرم سینه ثلث و البعین مایه و الف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و کثرت
خلفش داغ را شنگله آورد و در آن ایام قصه میر انجم میکرویش فقیر و استانی خواند این بیت از
قسمیه بیاد آمد بحران بنیم تمنا نورد و که عید آمد و جامه گلگون نکرد و چون از بلا و سده عطف بخان
منووم و مفتوح حبیب الله سبج دار بعین مایه و الف دار و لاهور شدم و تا و از و هم ماه که کور و ران باو

حج

شاه آفرین

طبعاً قاضی اتفاق افتاد ملاقات مشارالیه بمرتبت دست داد و سوده اول تذکره ید بیضا تالیف فقیر که نقش
 با تمام بود خواه نخواه گرفت از منظومات خود نوی اینان معرفت بخط خودش بطریق یادگار تسلیم فقیر
 نمود و عنوانش این است **س** ای سنی بوضوئی تجدید به صبح شد صبح نماز توحید به صبح یعنی که ظهورش به جا
 است به شش هفت سجده چو خورشید رواست به انتقال او در لاهور که در رابع و خمین به یافه واقع
 شد شاه عبدالعظیم حاکم این مصرع تاریخ یافت **س** رفت نقاد معنی از عالم به حاکم مذکور فقیر نقل کرد که
 از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان قیام که خانبهان بهادر کرد که بادشاه ناظم لاهور شد و در
 نصیرخان خلف خانبهان بهادر در حویلی داراشکو به اتع لاهور بطریق سیر رفت شاه آفرین به هم در اینجا طلبیه
 هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیرخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این بیت زلالی خوانساری بر
 محل خواند **س** خوشا ابرے دابرے کم ستیره به که باران ریزد از دوسے ریزه ریزه به زخم
 نقش قدم زائل نمیشد به زمین تمی شد ماکل نمیشد به نصیرخان نه اشرفی زرا سحر از جیب خود آورد
 صله مناسب خوانی با و عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت از بانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در ضمن
 مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موز و نمان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میبختند
 روزی ملا محمد سعید اعجاز کبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
س صریح خامه میدانم که با طبیعت نمیسازد به دریدے نامه دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
 اعتراض کرد که هرگاه صریح خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب بنویسد طبعش نمیسازد و صدای
 دریدن نامه که شوختر از صریح خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صریح خامه خود معشوق با
 او نمیسازد و اینجا خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
 و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صریح خامه عاشق طبعش ساخت صدای دریدن به سخت
 و تیر حاکم نقل کرد که روزی سخنان میر جمال لدین میر فتح الدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
 از سخن سخنان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سرنبدی هم حاضر بود و اعتراف برین بیت میر که **س**
 جامه صبر بالاسے جنون تنگ آمد به آنچه از دست برآمد بگریان کردیم به اعتراض کردند که جامه
 بر بالاکو تاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است این شعر را از تقی از تیمور **س**
 او خواند **س** نه هنر می عنان تافت از راه تنگ به نه به تمامت ترک شد جامه تنگ به اغره ست

مانند و میر محمد زمان بسیار سرور گردید و در وقت تحریر این تحفیقه دوشنبه جزا انتخاب از غزلیات
شاه آفرین بدست آمد و این ابیات بر حسب ترتیب افتاده

| | |
|---|--|
| غبارے تا ملال افزا نگر و د قاتل مارا | طلپیدن محوش چون کرد بر خم بسمل مارا |
| نفس بهست بایستج باب بسته کاران گن | دله و لے هر جا برنگ غنچه یابی چون صبا بکشا |
| چهر سان از لاله زار آید نسیم جانفرا می گل | دله نمیداشد نصیب از خلق خوش طین سیاهان را |
| به نسبت پستی صوت گذشت عمر تمام | دله ز آب آئینه سیداد شیر دایه ما |
| من تنگ ظرف شراب مخر و نندست تند | دله میرو چون صبح از خود دور یک ساغورا |
| چشم بد دور انس برین دادند مانند سپید | دله در ره آن آتشین رخسار پا از سرورا |
| اوج عفت یافت با مانیزه روزان هر که سا | دله از طفیل سرمه جاد و دین باشد میل را |
| سید بد سر گشت که هر خطه سوز دل مرا | دله شعله جواله ام سیر است در منزل مرا |
| شعله کسش آفتها است اخلاص بکنیزان | دله ز آتش هم آفتد آتش بنیستان ما |
| و طپیدن دل نشاند گرد بار را | دله پیاله گردش رنگ است چون شراب را |
| نواز شهابی ناس عاقبت آفت بودا | دله کشت آتش بر همان بادی که ساد دهنده آتش را |
| رونق دیگر عشق ما است حسن بار را | دله ابرود آه بلبل باشد این گلزار را |
| بی زری با جفت آشوب صاحب بهمت آ | دله کیسه خالے دکان اژدها باشد مرا |
| کس نگیر و عسری از گل که نباشد بولیش | دله عاقبت در گرد ترک کمال است اینجا |
| صفائی قوت زمی میرسد مدام مرا | دله که کرد ناله عیش است خط حرام مرا |
| دارد از طول امل شیرازه اسباب جهان | دله رشته چون بیخت ابر می کند گلستان را |
| سید پیغش اگر آتش صاحب دلان | دله کرد با نیت عمر پیوستگیها حستان را |
| دانه خاک آلوده گرد و از انا رخنده ناک | دله دل مکر مسکن از هرزه خندین چرا |
| ز پا افتادگان باشد مدغم کرده را بان را | دله که از نقش قدم گرد و سماع کاروان پیدا |
| چنین گرمی گذارد بر قی شرم جلوه اش گل را | دله کند طوفان نعل موج شکست رنگ بلبل را |
| چاک چاک خم حیرت مانع آید جسم | دله رشته طول امل صرف رفو کردیم ما |

| | | | |
|-------------------------------------|----|---|----|
| تظن بر پاهایم چنگ باشد پیاوانان را | ول | شگون نسخ از افتادگی جویند پروزان | ول |
| شب نشینم منشیان صبح آشنائی عند لیب | ول | زور با شام باز و آستان مانند گل | ول |
| کی توان در مفلسی گشتن بهش کامیاب | ول | این سخن در زیر لب گوید تهی از بادیه جام | ول |
| میرود آنز یک بر هم زون گرد از کتاب | ول | سفله گرد اهل معنی یافت جاد و رستادور | ول |
| یکم هزار کند چیت اعتبار کتاب | ول | غریز خلق شود صدق پیشه در هر باب | ول |
| چنانکه بر رخ بهوش میرند گلاب | ول | بحسن خلق کن اصلاح بیوفی چند | ول |
| سخت متیر سم بهاد کم کند قاصد جواب | ول | نشانه وصل تو میدانم سله با بنجود سی است | ول |
| برنگ شمع درین نرم هر که موزون است | ول | ز تیغ دست نوازش لبش کشد ادر را | ول |
| تیغ را بی قوت باز و کشیدن مشکل است | ول | مرد می باید که گیرد دست صاحب جوهر | ول |
| روز گاری بید بخون در نگون ساری گذشت | ول | نخلت دست تهی یارب لیب کس سباد | ول |
| ورنه هر صحت بمن فتنه خوابیده است | ول | آشنای با سلم تانیت دوست کار | ول |
| صورتش آفرین بار اصدای پای او | ول | میکنند احباب دست کشندگان انتظار | ول |
| گر دست روم گم زیر پایی است | ول | سهل است سهل تربیت خاکسار عشق | ول |
| می بسا نر تا دینا لبس غلطیده است | ول | سر سرازان در گرم هر خوش منت می | ول |
| سپاس از قدم جمل میرسد ان است | ول | بجای خویش بود عیب هم کمال مهنه | ول |
| صلو م شده که ساخته خاک کابی است | ول | از جام پوش رفته ما باز میرسد | ول |
| بغیر عشق که داند که حال دل چون است | ول | زبان طفل بخرد ای کس نمی فهمد | ول |
| ورنه بھر عوس خود است تخت تاج | ول | الضاف شیوه و گرم آئین خسروی است | ول |
| چون فجه که بسیار زیب است و حیا سچ | ول | تا اهل توانگر شد صاحب نظران رست | ول |
| بخیم هر گز نه پذیرد سگر پاره عسج | ول | رخ روشن گهران را بنو سچ علاج | ول |
| هر فتنه که می خیزد از کوس تو میخیزد | ول | دیوانگی وستی از بوس تو میخیزد | ول |
| کدام راه بان گوشه و بان بر دین | ول | خبر این که پله بعدم تنگ فستان بند | ول |
| تا که عشق بداغ تو سمرافرا کند | ول | هم چون شمع درین نرم سمرافرا خندان | ول |

| | | |
|--|-----|--|
| آخر بزرگ شمع سرخ خویش میخورد | دله | هر کس که در طریق طلبش پاید |
| بزرگ که با جسم زرد ناتوانی شد | دله | بستی جامه دیدم که رنگم زعفرانی شد |
| فروران که در انکار با ده مست جلال اند | دله | نهفته در تیره ناخن پیاله همچو کون هلال اند |
| تا دل بتو رهنمای من شد | دله | من بر دل و دل فدای من شد |
| چون جسم در شیشه آید با ده بزم آرا شود | دله | در سن کیفیت صاحب هنر پیدا شود |
| بزم وصل هم شوق تشنه بر نیتا بد | دله | سپند آید مجلس لیک آتش زیر پا آمد |
| نباشد لب که غیب از خون مضمون مکتوبم | دله | بزرگ شعله آتش ز خوان و دوغ پیروز |
| هزاران فتنه آتش بکف فرصت طلب دارد | دله | چو زبور سل تا خواجه را سامان شکا شد |
| مارانه جنون و سودا بی بجار است | دله | بوسه بدماغ آمد و هوش از سر ما برد |
| خنده ز غیبه تصویر دل آشکفت | دله | آه ازین عقل که در ساعت سنگین بستند |
| عالمی بر باد رفت و عالمی ایجاد شد | دله | آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد |
| تا کشودم دین دل یار در آغوش بود | دله | خواب مای آسیرین محتاج تعبیری شد |
| پادشاهش تا چند ستاخ آفرین هم | دله | خدا سازد که گاه تو بت هند قبا آید |
| ز بس دلتنگی چون غنچه گل خواجه در احسان | دله | گرچه داکر و دوتوانست از زر دست بردارد |
| بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان دن | دله | ندیدی شمع را که سر بدیدن گشت سر کشته |
| حسن را محیط تخت روان میدهد ز موج | دله | این است اتیاز بزرگان روزگار |
| هر تنگدست کجا تاب جفا که تو کجا | دله | شیشه است که دیوانه سنگ است هنوز |
| تنها خودم مصاحب درواشنای خویش | دله | خود چون سپند و جد هم بر نواس خویش |
| پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئین | دله | ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش |
| غلام هند و چشم تو شد که من نازد | دله | بمیز زای خود صفهان سرمه فروش |
| ما فقیران پادشاه دقت خویشم آفرین | دله | صحبت نواب یا خان گر نباشد گوشتبار |
| ترک حسن گرفت ز سامان شکار | دله | آسیرین سله بود شاه مولی کمرش |
| نواخته که باشد سوختن در پرده اندازش | دله | چو تا شمع آتش میجود از پرده سازش |

| | | | |
|----|--|----|--|
| ول | بجا عثوه در چشم غلب مستش تماشا کن | ول | که چندین رنگ گردان شرب ناب در لاش |
| ول | همچو ز کس مرد یک از دین میگردم برون | ول | که بودی دیرت از وید و پنا عرض |
| ول | آفرین کش نشاء است خون طاعتها مباد | ول | سر نوشت ما چو ساغر خط عصیان شد در بیخ |
| ول | سهل باشد جسمم از خود زنگان پوشیده | ول | قهرمان شمع ناله آتش را دارد معاف |
| ول | آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش | ول | شوق قربان طبعش میشد پیش قربان شوق |
| ول | در نشاط آبا و زیر خاک بنی چیده از | ول | در نظربان خورده می آید لب خندان گل |
| ول | از لب که هواست قدا و بر در حسابم | ول | چون برق مکرر فلک خود عصبایم |
| ول | شکار التفاتم آنسین صیاد میبازد | ول | حائل گردن و سستی بود گیرنده تسلایم |
| ول | نیت بخود امن تر شبنم باغ کرتش | ول | ناله بر رحمت او چون نکت عصبانم |
| ول | این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست | ول | ما همچو چو رستا و نیم و بدست انم |
| ول | آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد با | ول | آفتابم هر گجا افتاد نزل میکنم |
| ول | نی هین از یار ظالم هر گفتگوی میکنم | ول | چون نس در پرده دل جستجوی میکنم |
| ول | نیارم سرفرومای سرانجامی است مبارم | ول | برنگ سرو از بیض نهدی دستی سرفرازم |
| ول | گریه حسرت دین گذار چون شبنم چرا | ول | خنده چون گل به که دوران کم فرصت میکنم |
| ول | آسپین سخت و بسین تا کجا کشید | ول | گرد و سرو گردم و خود را دعای میکنم |
| ول | وحشت باد و از محبت من مرده دلان را | ول | بر تهمیلان سخت گران چون شب عین |
| ول | کجا از اهل محورت شیوه تجرید می آید | ول | که نتوانید خود لقمه پیرا بن جسد اگر بد |
| ول | من بستانه باینهای عشق تند خو کردن | ول | چو تبحر سال از دلایل تشنگی می میکنم |
| ول | ثوابش از وضوی آب کوثر بلج میگیرد | ول | چشم گر پست افتد بجاک پاسه او کردن |
| ول | هین آواز در گوش من از دولا می آید | ول | که باشد سر بلند بجا بقدر سرفرو کردن |
| | آز حد رنگ دارد سوز دل مست محبت را | | شرب تند باشد بیشتر در سوتن رنگین |
| | انگه وز و بر و بر و پنین نذر در نقاب آرد | | چیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من |
| | در خور ما هیچ همان کش چه دارد درون است | | بهر ناله آید چون سبج توان بر سترن |

| | | |
|---|-----|--------------------------------------|
| چو آن طغیانی کے ہم سیرت ہوتا دوشیزا گلشن | ولہ | گما ہم را حیا نگذاشت کردی تو گل چنید |
| نہار دوا سرین الاثر اے مجھے بحال او | ولہ | بلا گردان شوم قربان روم گرد دست گردم |
| کہ بیوٹن ہو پودن یہ از وطن ہے تو | ولہ | گھر بگوش تو لگیو پود از حدت بی زار |
| زارغ بسمل شدہ مادر بہ گلستان لالہ | ولہ | رفتی و در نظر مہی رخت ای کبک خلام |
| سحر پیش و کان خوشی ہر کس میفریب | ولہ | شگون حضرت اشک نہایت بہت ہر پیر |
| کہ صفت ارض است ہم ہم سودن دست پیر | ولہ | یوہ کافے نہایت قطع طومار محال صرا |
| نغم دست نگارین تو محراب است پندار | ولہ | چون ساقی ششے در سجده می آیند بخورال |
| ز گرد و سر و رخسار گم شد زان چشم گوہ یابی | ولہ | بشام بیکسی بیمار نالان شیر باشد |
| اگر روید برنگ سحر ندان ہر موی من چشمے | ولہ | تو انم در تماشا ئے رخ او دوختن چشمے |
| آب شونا تباہ کنست راز فرم شد | ولہ | سے دل کن در صفات قبلہ عالم شوشے |
| گل فشاندم بار بستم بلبل | ولہ | ترک رعنائے است برگ را و عشق |
| آن سرین بے باہ کسم بلبل | ولہ | ہچو نرگس گر چہ جام من تہی است |
| فلک از نار ازین خطا کس شید قالیچہ | ولہ | برے فرش ندان آفرین ہر صبح میداد |

لفظ قالین بنون ہم آمدہ مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمدہ این ہم درست است
شیخ محمد علی خزین ہر گاہ از بندرتبہ دار و دیوستان و خدا آباد کہ ہر دو شہر عمل از بلا و سند
است گردیدہ شخصے شعری پیش شیخ خواند کہ قالین بنون دشت شعر از خاطر فتنیہ آمدہ شیخ
گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری
در نہ نامہ مشہور قالین بنون آوردہ می فرماید مدورہ را بوریا قالین بود و زانکہ حسنش
را نسبت بالین بود و آفرین گوید مدورہ در شربے کہ مایم آلودہ دانی نیست و ساغر بکف
چہ آلودہ بر زدیدیم پار سایم و محمد علیخان متخلص بتین کشمیری مؤلف تذکرہ حیات اشعار بیت مذکور را
در ان تذکرہ بنام خود نوشتہ و مصرع اول را بغیر دادہ مطلع کردہ باین طریق آلودہ دانی
در شربے کہ مایم بہمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمہ شاہ آفرین
بیت مذکور را کہ عبارت از بیت مذکور باشد نیز مخطوط و مسطر شد و تاہم سہ

در خود کرده بود و سبب بیت بلا شک از شاه آفرین است و تین صاحب تصرف شاه آفرین است
 هرگاه بیت مذکور را گفت میر محمد علی بیچ سیا که می شنید گفت بیت ناموزون است در تصویر زان
 مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلان مفعول فاعلان و دو بار گاهی فاعلان
 سبع آید و سبع زیاد کرده الف بود و سبب خفیفی که در آخر بحر و افعولین فاعلان فاعلان فاعلان
 آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصلح افتد و هم در وسط اگر در یک مصلح فاعلیان
 مصلح و دیگر فاعلان آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید در خاتمه این بیابان
 رهنمایی است به هر ششمی درین بارغ جام جهان نمایی است -

اصحاح تخلص نواب آصفیاه غفران پناه است چون گزاین در جلیل القدر درین حقیقت بقصر بیابان
 سامع راهی افروز و بر نغمه حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است و الویه مانده ترین میان
 افروختنی جداوری او سعادتمند خان بزرگم صاحب قران ثانی شاه جهان است و هر پدر است او مارا
 که از اکابر سمرقند و از اخوان شیخ شهاب الدین سهروردی بود و عابد خان و عسکری شاه جهان
 هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورد و در سلک زیبا انتظام یافت و بعد از رنگ
 آرای شاهزاده بشیر بیچ منصب پنجزاری در بهر جای اعتبار گشت و دو بار منصب صدرات کل صدر آرا
 گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین الف در محاصره قلعه کلکنده بزرگم گوی
 جانفشانی از میدان برد و خلف او میر شهاب الدین که از کبر احرار خلد مکانی است رفته رفته منصب
 هفت هزار و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلد و می
 قرواات شایسته که در دست بیچ پور بقدریم رسانید با ضافه فقره فرزندار جند بر القاب سابق طره زیبا
 بر دستار افتخار و در عهد شاه عالم بصوبه داری کجرات علم مهابات افراخت و در ایام حکومت
 آنجا سنه انجمن عشرین مایه الف کس حلت ازین عالم فرو گرفت و خلف او نواب آصفیاه نام
 اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه انجمن ثمانین الف بر زمان خلد مکان خطاب
 حسین طایع خان منصب پنجزاری بلند پایه شد و او خزان عهد بصوبه داری بجا پور و در عنایت بجا گز
 و در عهد شاه عالم خطاب خاندوران بجا در و صوبه داری او را و ده را اقیان یافت و بجهت بیعت بجا گز
 احرار حضور بزرگ منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه انزوا گشت و در ایام

به چهارم از شاه از ازدواج برآمده به محبت اصل منصب خطاب برنواخته آمد و در سال اول جلوس محمد خورشید
بن خطاب نظام الملک بجهاد شیع جنگ منصب بهفت هزار ری و صوبه داری دکن بهایش و
چون ایالت دکن با سیرالامرا حسین علی خان فلولیض فیت و نواب فیصل عقبه خلافت شتافت
و رخ الوقت که مثل عهد شاه عالم بی پروبال مطلق شمع پیشیند حکومت مراد آباد از شیکاه خلافت
برگرفت و حسن سلطنت رفیع الدرجات بصورت داری مالوا سورا فرخت و بوی نقاق از امر انحصار
موده قصد خیر دکن بخاطر آورد و در سنه ۱۱۳۴ ثلثین مایه و الف از مالوه متوجه کن گردید قلعه امیر از دکن
و شهر پانپور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه دکن پانپور را مورشع بود و صلح است در
وین در بهمن سال مذکور رسید و لاور خان که از حضور بهار به نواب ثلثین شده بود در موضع حسن پور کشته
به خضر یافت و بهر پانپور معادوت نمود و ششم شوال سال مسطور بر رسید عالم تلخان برادر زاده امیرالامرا
حیدر علی تلخان که نائب دکن بود در کوا بالا بود نوای نصرت برافراخت و چون طبقه سادات باری
برهم خورد و اعتقاد الدوله محمد امین خان که به سادات وزیر فردوس آرا نگاه میداشت و بود و نیز در
نواب در سنه ۱۱۳۴ ثلثین مایه و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بجلعت وزارت قاست با
است فقیر در آن وقت بار اخلافت اقامت داشت و ششم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراحتی
ناظم کجرات قدم جرات در دادی نفی گذاشت فردوس آرا نگاه صوبه دکن کجرات و مالوه پیوسته است
و ایالت دکن نواب مقرر کرده هم حیدر قلیخان با فلولیض فرمود نواب پاشنه کوب تا جاهلوه قریب جرات
خود را رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجهون ساخته زد و نواب عم خود حامد خان را باین
صوبه دکن کجرات داد و مالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بطریق اللہ خان پسر عم خود سپرده و اول
جمادی الاولی از آن سال بار اخلافت مراجعت نمود و در حضور خواستند که پای نواب در آستان
خلافت قائم شود فراج بادشاه را بر گردانیدند و در سنه ۱۱۳۵ ثلثین مایه و الف حکومت دکن از قیصر نواب
بیمار ز خان ناظم حیدر آباد موقوف گشت نواب مخالفت بهادار اخلافت و موافقت بهوای مراد آباد با
خود که سابق بکلمه است اینجا پراخته بود بهادار ساخته از فردوس آرا نگاه رخصت مراد آباد گرفت و مسافر
نور دیده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعمال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابل و متقابل
آمد است و سیلوم محرم سنه ۱۱۳۶ ثلثین مایه و الف در کوه کبیر جنگی صعب و او مبارز خان بل سید محمود

دکن نواب گشت به وصول این خبر بحضور صوبه گجرات از غزل نواب بمبار الملک سر بلند
 تونی و صوبه مالوه بگردید و مقرر گشت آخر فردس آرا سگاه خاطر را با ستالت نواب متوجه
 و در شش شان و شصتین مایه و الف بن خطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در شان و شصتین مایه و
 الف بمبار لخته تمام طلب حضور نمود و نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نائب دکن
 روانه حضور شد و آخر ربع الاول سال مذکور داخل دار الخلافه گشت بعد دو ماه فردس آرا سگاه
 نواب برای بنیه عظیم رخصت کرد و صوبه داری اکبر آباد از غزل راجه جیشنگه و صوبه دار مالوه از تغیر حاجی
 به نواب عنایت فرمود و نواب به اکبر آباد آمد و محی الدین قلیخان که از بنابر سلاطین خان زیر و از اقربا
 نواب بود نائب به اکبر آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریا چنبل گشت عازم عیثیق بیج در
 بیج است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانید بودند نواب زیر
 اکبر آباد و محین را عبور کرده مشرق رویه روان شد و بر سر آماوه و سکن پور گذشت و زیر کاپلی دوباره دریا
 جمن را عبور نموده در ملک بندلیه درآمد راجه بندلیه با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل به بهوپال از توابع
 به صوبه مالوه رسید حاجی را و هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در صوبه بهوپال
 آتش جبل و قتال شتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داد
 زود بار الخلافه برگشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب انبست با عازم دیگر حسن سلوک فرمود
 بعمل آورده و چون امیر لامر اصمصام الدوله خاندوران بخارینه در شاه جانشین نمود منصب امیر الامیران
 مراتب دیگر نواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن باغوامی متوابعان ملک
 خود که سر پیوند نواب بر اصلاح پس در سنه ثلث و شصتین مایه و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
 بهستم جمادی الاول و سنه اربع و شصتین مایه و الف در سواد و رنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
 و قتل و نواب نظام الدوله زخمی شد و پست پدر و الا که افتاد نواب در سنه ست و شصتین مایه و
 که تسخیر ملک کرناٹک بر گشت اول قلعه ترچناپلی را محاصره کرد و بیعتیق شد بعد از آن ملک آرکات را از
 قوم نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و شصتین مایه و الف قلعه بالکنده از توابع حیدر آباد محاصره کرده از
 سفرخان دکنی بجوزہ تسخیر درآمد و در چهارم جمادی الاخری سنه احدی و شصتین مایه و الف در سواد بر پانپور
 علم کشور قبادوش ادرانقل کرده در روضه منوره که قریب قلعه دولت آباد است پائین مرشد شاه

بابر اسیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در او اخر عهد خود برگزیده بود و خود
 در جاگیر ساہوبجے مقرر کرد ساہوبجے آنجا برسم زمینداران طرح نوظل انداخت چند ہی عاصیہ
 نوکری صاحبقران ثانی شاہجہان نیز بردوش خدمت گرفتہ بود و خود در بساق میگذرانید و
 پیش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراہیم عادل شاه را عارضہ مرض موت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت و راہ یافت و اکثر سپاہ کوکن بر جہتہ
 بیجا پور آمد و آن لایت و قلعہ اش از لشکر کے کہ محافظت کجائیگی تواند کرد خالی ماند درین
 اوقات سیوا کہ رب النوع غنیمت سپہ کلیم است و مجونی از ہوشیار و جیاد سپاہ گری بود مستقیم
 فراہم آوردہ شد و قردآغاز کرد و در اوان قلاع را کہ از وجود حراست سپیکان اسباب قلعہ دار
 تہی بود تصرف آورد و ورین اشارت روزگار ابراہیم عادل شاه سپہا و پیشترش علی عادل شاہ جلوس نمود
 و چون او بنابر اہمیت سلطنت و مغربین استقلال بہم رسانیدہ بود فتور بسیار در مملکت او رو نمود
 و سیوار و زبرد قوت گرفتہ بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازہ و حصون قدیم خود را
 نمود و قریب پل قلعہ سابق و لاحق ملو از سامان قلعہ داری ہم رسانید و با سنگلہا و حصون کوہ و جنگل
 بحصیت خاطر و فراغ بال ملو را طاعت علی عادل شاہ پیچیدہ علانیہ جادہ خلافت او نور و دید و ال
 لاکہ کن کہین سلطنت علی عادل شاہ بود بد غاشت فوج او را لغایت نمود و درستم خان را کہ او ہم از حمرہ ہا
 آن وقت بود شکست خاش او و بعد از ان خاطر بالکلیدہ از غدر غنہ عادل شاہ پیہ پرداخت شروع
 و فراتی و تاخت تاراج اطراف نواحی کوکن کرد و چون لایت کوکن متحمل بدریا شور و سہست
 بعضی بنادر در تصرف آوردہ راہ نے نے بحر اہنیمہ راہ نے نے بر ساخت بعضی اوقات کہ قابو میبا
 بر بر نے مواضع متعلقہ بادشاہ ہند یعنی خلہ مکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر رسید
 خلہ مکان رسید برلینگ والا بامیر الامرا شالیستہ خان صوبہ دار و کن صا و رشد کہ بدفع سیوا پر و از
 و ہمارا جہت جو نت نیز باتفاق امیر الامرا برین سم امور شد امیر الامرا جہد و ہمد وافر و تادیب
 و تحریک لایت او بقید ہم رسانید سیوا در شالہ شلت و جین و الف برار و وی امیر الامرا سنجون
 آورد و ابوالفتح خان پسر امیر الامرا شہید ساخت امیر الامرا مغزول شد و صوبہ دار کوکن بشا ہزادہ
 محمد معظم تفویض یافت چون محمد کوکن از ہمارا جہت جو نت خاطر خواہ بادشاہ بکفایت رسید خلہ مکان

اور حضور طلبیده بجای اوراجه جی سنگه را تعین فرمود و راجه جی سنگه سیوارا گوشمالی داد و
 قاضی اورا تنگ ساخته سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده باراجه ملاقات کرد و دست
 و تشه قلعه و ملک ده لک هون شکیش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
 بادشاهی مشعل بر عفو جرایم بنام او صادر شد و سینا پسرش منصب پنجزاری سرفرای افت
 و خود با پسر اراده قتل عتبه خلافت نموده بنیز هم دی القعه نشست و حسین بن ابراهیم آباد
 دولت زمین بس از خجست مموره عنایت خسترا کرد و دیار بنا بر دقتانیت و عدم ادراک
 صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته بارام سنگه پسر راجه
 جی سنگه اظهار زشش کرد و حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان پیاساری او
 تعین شدند اما سینا پسرش که بلی تقصیر بود از یاریابی ممنوع نشد و فرور خاطر بادشاهت بود
 که بعد چند سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده و شمول عوطف ساخته رخصت انصاف ارزانی
 شود اما او را حوصله که این شکی در یابد بعد سه ماه و نه روز بگشت و هفتم صفر وضع خود تغییر داده سینا
 راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران و لکن تنبیه تا دیب و انیسفیر
 تا آنکه بگشت و چهارم ربیع الآخر سنه هجری تعین الف فتنه هستی او فرو نشست سینا همان خیزش
 بسبب برادرش آفر غلذ مکان نفس نفس متوجه کن شد بگشت و سیوم ربیع الاول سنه
 ثلث و تعین الف اورنگ آباد را کامیاب متوکل انت و تا آخر عمر خود بدین ثابت و پنج سال
 در گوشمالی مرثیه صرف کرد اما از نهادن بعضی امر که برای اعراض نفسانی خود می خواستند که
 هم مرثیه انفصال پذیرد اتصال این شجره ملعونه صورت نسبت سینا را و پسر او بهر و آمد و راجه
 سیاهور راجه بعد رحلت خلد مکان مرثیه ریشه شکر در ملک بادشاهی و دایم در رفت
 رفته دست تصرف بمالک خارج و کنی سانیذ تفصیل این اجمال آنکه او آخر عمر خلد مکان قرار
 افته بود که با غنیم صلح و میان آید باین شرط که سرحد از محصول ملکی در و پیه بصیغه سرو شکم
 غنیم مقرر شود یا شاه اسب خان عت میر ملک را با استاد و سرسکین تر و غنیم قودت او که
 اندو پیمان شکم سازد و سروران غنیم را بلازمت بادشاهی بیار و آخر زای بادشاه برگشت
 میر ملک را که هنوز اسناد حواله غنیم نگردیده بود و بختور طلبیده و در عهد شاه عالم سحرده بهیم و بکسی

از حصه عایا بنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بدست کام بخش در سنه احد
و عشرين مائه و الف لواي معاودت از دکن هندوستان برافراشت و صوبه دار دکن بامير
و و القار خان محبت فرمود و القار خان دواؤ و خان بنی را نيابت خود داده در دکن واکذاشت
و او و خان بنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سیرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیم سوای دهم حصه سربسکه از حصه عایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری سازد
گشت اما سند چون بنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخ سید پادشاه با سادات باره برهم خورد
بادشاه امیرالامرا سید شین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور آورد و بعد وصول امیرالامرا
بدکن بادشاه با غوای دولت براندازان بسرداران دکن مخصوصا هوراچه بنیتا در باب مخالفت
امیرالامرا متواتر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان هر روز پرچاش
تازه بر می آید و قطب الملک همیشه امیرالامرا با بدن دہلی تا کہ می نوشت لا علاج امیرالامرا
و شمن قانہ شمن بیگانه ستور سنه تسع و عشرين مائه و الف با سادات هوراچه توسط محمد النور خان بر مانیوری
و سکر احمی ملہار صلح کرد بشرط عدم تاخت و تاراج ملک عدم قطع طرق و گنبد استن پانزده ہزار
سوار در رکاب ناظم دکن اسناد چوبندہ و سربسکه شش صوبہ دکن بخر خود با سخاوت کوکن غیرہ ملکی کہ راج
و شش نامند حواله نمود و بالاجی بنیشونات از برائتہ کوکنی وکیل ساہوراچه مقرر شد و در ہر یکندہ و عامل
از جانب بنیم نصب گشتند یکی مکاسار کہ چارم حصہ وصول کند دیگر نائب سربسکہ ابو القادین
صلح ملک دکن کہ اہلالت نزاع غنیم خراب بود اگر چه روپادی گذشت اما ضبط بادشاهی از ملک
پرخواست و نجو است این ترتیب سمیت نمود امیرالامرا بعد مصالحہ در سنہ ثلثین مائه و الف
عالم علیخان برادرزادہ خود را در دکن ناجیب گذاشتہ با سپاہ سنگین قریب پنجاہ ہزار از خود و فوج
مرتبہ بسرداری بالاجی بنیشونات سازم دار اختلاف شد و بعد عزل محمد فرخ سید پادشاه و سراج
در سنہ احدی ثلثین مائه و الف پایہ سکر احمی ملہار بلند ستاد صاحب اختیار دکن نموده او را با اتفاق
بالاجی بنیشونات نزد عالم علیخان روانہ دکن ساخت این ہر در از حضور بدکن آمدہ تسلط تمام بنیم
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنہ سبع و ثلثین مائه و الف فردوس آرام گاہ صوبہ دار مالوہ و ہند
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمدہ خیل گشت و در سنہ تسع و ثلثین مائه و الف ہو لکر از قوم شہابان از

و از زقهای باجی را دلپسر بالاجی بشوئات که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت با گردن
 بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور او لاو گرد و صحرها در محافظت شهر چین بنمودند و در
 کشت و اربعین مایه و الف محمد خان بگلش صوبه دار مالوه شده با چین رسید اما بسبب غنیمت
 که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست نشست و در غنیمت و اربعین
 و مایه و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان برارجه می سنگه صاحب رسد مقرر گشت تقویت باجی
 بنام حبیبیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین مایه و الف باجی را و قدم حرات پیش گذاشت
 از دکن قصد تافت هندوستان کرد و از دارالخلافه مظفر خان برادر محمد صام الدوله خان در ران بدفع
 غنیمت نام و شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سر دنج رسید باجی را در و بر و نشده بدکن برگشت
 و مظفر خان بی وقوع جنگ برار خلافت عطف عثمان خود و در سنه سیج و اربعین مایه و الف باجی
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الد و قمر الدین خان وزیر المملک و امیر الامرا محمد صام الدوله را حضور
 تنبیه دین شد و آنها با کوبه تمام هر کدام تفاوت بست سی کرده ملک مالوه خواستند باجی را و دو
 فوج کرد فوجی بسیر و کربلا جاد و در مقابل وزیر المملک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر
 فائز آمد و فوجی دیگر را بسیر واری هولکر در مقابل امیر الامرا فرستاد امیر الامرا بر عزم اعتماد الدوله طرح
 صلح انداخت و بعد صلح هر دو بدار خلافت رجوع نمودند راجه می سنگه برای انقویت کفر منو است که
 صوبه دار مالوه از تغیر خودش بیاجی را و مقرر شود و متواتر عراض بدرگاه فردوس آرا نگاه بوسا
 میر الامرا می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین مایه و الف باو شاه را باین شی راضی ساخت و صوبه
 الوه بیاجی را و تفویض یافت و اسلام در آن به حالت غیب بهم رساند و در سنه تسع و اربعین مایه و الف باجی
 افوج عظیم از دکن لازم مالوه شد و نظم و نسق آنجا بر داشته بر سر راجه بدار رفت و موضع آتیه دارالافتا
 راجه بدار را محاصره کرده و متوج ساخت راجه خود را بمکاناس صعب المسالک کشید باجی را و تاراج
 ملک بدار خواست که بانهز بد که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است و آید بیلا جاد و را
 غر کرد که از وریای جمن گذشته با برهان المملک که در آن وقت از صوبه و حرکت کرده با ترمیز
 برآباد رسید بود و آید بیلا جی جمن را عبور کرده با برهان المملک مقابل شد برهان المملک بسیار
 جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلا جی گر خیمه آب جمن را گذاشته خود را پیش باجی را و رساند اکثر فرج

بهر در آب حین سرق شدن و قریب یک هزار پانصد کس به سیری درآمدند بر بان الملک هر کدام را
 یک چادر داده روپیه داده مخص کرد باجی را و تخت عظیم کشیده رو بشا بهمان آباد آورد و احوال با دستان
 بیرون شهر ستاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کو که بادشاه که از غرور خوانی با همه درو
 پیش قدیم نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دوروزه رحمان داد بعد خرابی بصره امیر لاهور
 صمصام الدوله از دارالخلافه برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب اکبر آباد آورد و
 و امیر لاهور دست از تعاقب برداشت و در شانسه خمین مایه و الف نواب آصف جاه از دکن را از
 رفت و صوبه دکن را لاهور از غل باجی را و با و مقرر شد نواب عطف عثمان با لاهور نموده به بچول رسید باجی
 هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد و رسوای به بچول مکر را و دیر شمار و داد باجی را و رسد غلته را
 مسدود ساخت و از طرف دکنی خبر آمد آمد نادر شاه گرم شد بنابر آن نواب در مصاحبه زود و صوبه دکن
 لاهور باجی را و گذشته زود و خود را بخود بادشاه رسانید و در اشتغال نواب و رسوای به بچول بحسار به
 باجی را و دکن به نسل که مکاسار صوبه بر آید و از بنی اعمال ساپهورا به بود شجاعت خان اله آبادی را که
 از جانب نواب بنظم صوبه بر آرمی پرداخت در ماه رمضان سنه خمین مایه و الف شهید ساخت
 و چون بنی و سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیرات منصب و از
 دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود و ضبط کرد و چون نادر شاه از هند بولایت
 عثمان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن بغیر می نزد باجی را و فرستاد و پنجاه صاعی و عید
 باجی را و دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنه ثانی و سین مایه و الف باجی را و قصد کرد که
 نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلا
 نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورد و جنوبی سواد او رنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
 با جمعی که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که بتاخت دار کوب پونه مخاشس نماید غنیمت زوده زوده در
 گنگ را بخود نمود از سبب و شوال تا قریب عید منجلی یک ماه و چند روز بخار بجا ناکره انیسر بجا
 داشت و با آنکه فوج غنیمت پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام به هزار تنی کشید هر روز و لا و ران اسلام خیره
 دستی میبوند باجی را و صرفه خود و صلح دیده و صلح گرانید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و
 نظام الدوله سرکار که کونی سرکار منند به بجا گیر او داد باجی را و بعد مصاحبه مغلوبانه رخت اهل کینه

مالوه کشید و کمار تریدار سیل دوازدهم صفر سنه ثلث و چهل و نهم مایه دالف بعلت غصه مرگی غالب بنی کرد
 و پسرش بالاجی بجای او تیا م نمود و در همین سال نواب آصف باه از خنود رخصت گشت گرفته سیل
 جهان اهل برهانپور شد و بالاجی که از دکن بالاج میرفت در برهانپور ملازم نواب آصف باه صلی
 محرمه راه مالوه گرفت و بعد معاودت نواب آصف باه بدکن تاسال وفات او بسال باشد چند
 غنیمت شونی کرد و تبلیغ یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر خلیف شهبه با ساهاوراجه تواله
 صلح کسب یافت تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و در عهد
 نواب نظام الدوله وفوت ساهاوراجه که در سنه ثلث و شصت مایه دالف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
 و سرانجام او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدارا مهمان شد اینها
 همچنین با ساهاوراجه حسابی از دو دو مان بولسلا بر پیش نهاد بدست کشیدن ساهاوراجه
 تمام نوابان را بشکست کسی را بجای ساهاوراجه بر سرندراج نه نشانند در تمام مام مالی و ملکی بدست
 خود آورده سرداران قدیم مرسته را منتقاد بلکه معطل ساختند زار و زحکار را روز بازار پدید
 آید چه خبر خواند ملک را چیت کردند قومی که شین آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر بر آوردند
 از آنه باین دو بیت خواجو کرانی که در وصف خط معشوق گفته گو یا گردید سحر جی پور را مالک
 نفقه و زاده اند که بهراج را بسند خان بر نشان اند تا خود چه دین اند که جیپال هند را
 سرکان بهار شاهی بنا و نشان اند که تسلطی که بر همه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
 وفوت ساهاوراجه در دکن هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصف باه غفلان
 پناه و غیر هم معلوم ناظر خواهد شد بعلل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلیم می آید ابتدا تسلط سیس
 گجرات برین نوال است که بعد زوال دولت سادات باره در سنه ثلث و شصت مایه دالف
 فرودس آرا مگاه صوبه داری گجرات از غیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغییر قرار
 خان بهادر دوله حیدر قلی خان اسفرائینی ضمیمه خدمت میرآتش قنویض فرمود و حیدر قلی خان را بهر گناهی و اس
 دیوان خود را بنیابت گجرات و تهوور خان را بنیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
 وزارت در سنه اربع و شصت مایه دالف نواب آصف باه مفوض شد احوال حضور در مقدمات ماس
 و ملکی خلافت را می نواب آصف باه دخل میکرد و خصوص خیر الدوله حیدر قلی خان فرودس آرا مگاه

پانهاطر نواب آصفجیه مقدم داشته حیدرقلیخان اصبویه او یعنی گجرات مرخص و حیدرقلیخان گجرات
رفته علی کرد که شش آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آتار بغی مظهر آوردن
صوبه داک گجرات از تغیر و بنوای آصفجیه مقرر شد و نواب آصفجیه نیابت گجرات بعزم خود
تسلیم نمود و در سینه است و نشین مایه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفجیه بمبازار الملک
سر بلند خان تونی عطا شد بمبازار الملک سندنیاست به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان
پسید نا بعلت بیامانی دست و پایی نمیتوانست زد از گجرات بر آرم در موضع و در اقامت کرد
و کنتا نامی غنیم و کنی را بملک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورد و بر سر گجرات رفت شجاعت
هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی را بخت رستم علی خان برادر
شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنید اسباب محاربه با حامد خان
سامان نمود و بیلاهی کاکیوار را که از سردار مرهم بود و در حدود سورت هنگامه آراسه دشت با خود
رفتیم شته جمعیت قریب بستم هزار از سورت برآمد حامد خان نیز جمعیت خود و کنتان که آن هم
قریب بستم هزار و شش از احمد آباد کوچه کمار در یکا می تلاقی فریقین نمود و بیلاهی کاکیوار اگر چه در آن
رستم علیخان بود و مادر باطن بدلات کنتا با حامد خان اتفاق دشت لهندا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید بمبازار الملک سر بلند خان بعد اجتماع هنگامه حامد خان در سینه شمان نشین مایه و الف
از دار انداخت جانب گجرات انصاف نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه اواز گجرات برآمد و چند
مبازار الملک نصالح بقلم آورد و نواب آصفجیه هم از دکن بعزم خود در باب دخل دادن بمبازار الملک
چون حامد خان مرد لا ابالی بود و عقیده نیتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب از الملک
نستیم و جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ قتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و فرج مبارک الملک
از راه دیگر دخل قلعه احمد آباد شش شهر را تصرف آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
برکن نزد نواب آصفجیه رفت بعد از آن غنیم در ملک گجرات سریت کرد و در رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه بر ستاد و خلعت بخر تمام صوبه را فرو گرفت و در سینه حسن نشین مایه و الف غنیم در هنگامه غنم ضل کرد
سرشته این نامه چنین است که سینه و همزی چه سینه احدی و خمبش مایه و الف شجاع الدوله ناظم بیگانه خرت
از بیگانه از جهان فاجر است پیش سر فرخان نائب انساب اما بحسب طبیعت منافی ریاست اکثر گناه بر خط

کرد و در میان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه پهنه می پرور
 هوای گزین ننگاله را در سر خود جاد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان عازم مشهد آباد
 شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از قریب آباد
 برآمد و حرکت مذکور کرد و قتل رسید و شد قلینان محمود تخلص را با شجاع الدوله در آنوقت ناظر او سیر
 فوجی فراهم آورده بخاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفیاه
 رسانید و حیرت بسیار دستانی که بخشی مشهد قلینان بود مزدور کو بهولتله مکاسار صوبه برار رفته او را
 تحریک بخیر ننگاله نمود و فوجی سنگین به سرداری با سکر پندت دیوان فوج و علی قزاول که شاعر
 از فقار بودند همراه میرحبیب کرده بر سر مهابت جنگ به ننگاله رفتند و قریب یکماه جهاد و
 قتال طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنابانید و با سکر پندت و علی قزاول را با بست و دو ستر
 بتقریب یافت در خمیه خود طلبید و همه علف تیغ بید ریخت و فوج نبات الغش شده رو بفرار
 نهاد و کو و میرحبیب خایب خاسر گشتند اما صوبه کنگ را تصرف خود آوردند و هر سال فوج حجاب
 و تاراج ننگاله منقبت و تا آنکه مهابت جنگ هر سال مشکیشی را می رکو مقرر کرد و ملک را از
 خرابی محفوظ داشت حال آنکه منافق این کرده تازه بعرضه آمده بایشیند مره عموما و برآه
 و کن خصوصاً طر فنی دارند هر جادست می یابند و جوه معاش همه مردم را بنده کرده بطرف
 خود میکشند و زمینداری را بهما تاجیک که به پنداری مردم خبر مثل مقدم و دیوار می نمیکند
 و با انواع بیاد اساس ایشان قیام را از بنج برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخوانند که مالک تمام
 روی زمین بر همه کوه کنی شوند و زان مطلق تعالی شانه که روزی رسانند و مسلمانان هند دست راست
 اصناف خلایق بر همین من نوشته تمام این مالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت و راج
 و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالا جی بان اقتدار که سلطنت و کن و بیک در قبضه خود دارند و با
 و جواری خورد و بانان گندم خوش بند و بیاد نجان خام و بانه خام و کرسنه سبزه خام مثل سبزه و مال سایر
 برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشه بر همه گدائی است و در کش میهند و ان تفر شده که صدقات را بیک
 باید و از وجبت بقوم نسل بعد نسل بر روزه گری و خورنده طماعی این الغرضی لازم ماست اگر وید ایند با
 حصول مرتبه سلطنت آثار بوی گدائی از طبیعت غیر و هر محتاجی که بکام متعینان بر آید جمع میکنند نظراتها با بوی گدائی

ماهی در ده است هر چه دارد تا بحدیکه دستار دپای افراز او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بالانید
 خوب گفته کیسه گفته است بدست خلق عالم کاسه در یوزه می بینیم که چون باد شده که دو گداس از دیهانی را به
 و سبب خشکی مزاج انقیوم آنچه دریافته شد اینست که مدار غذای اینها خواهد امیر شد خواه قهیر و دال تور است با
 این ال عملی از روغن که آنرا در مندی بگمار بکاف فارسی میگویند میسکنند و از خارج هم روغن اقل میسازند که
 به پوست آن نع سازد اگر احیاناً روغن میخورد اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرج سحر و طلیت و زرد چوبه هم در مکرر
 داخل میسازند و مرج سحر را تنها نیز فرو میزنند بنابرین لطفه اینها پشت در پشت از دال تور بی روغن یا کم روغن
 و مرج سحر و طلیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صغروی یا از جهت احتیاج
 سواد سوداوی است و اطباء ایندی افق قاعده خود که معالجه مثل میسکنند ادویه حار بخوردن سید میسازند از مزاج
 انقیوم خیلی حار یا بس واقع شده و بلا میت حسن خلق اصلاً اگر طبعیت نگر و دیده و درین دوست سال که قدم
 اینها لیست من هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم استعمال مرج سحر آموختند بیشتر رواج این مرج سحر
 در هندوستان نبود و حق عیسیت و کفی شهید که اینهمه را تب مطابق واقع بقلم آمد تعصب اصلاً داخل ندارد
 مخفی نماند که بامیه که سابق مذکور شد آن را بزبان کنی بندی میگویند و گریخته بفتح کاف تاز می سکون را از
 و فتح سین مملد احم عجی دانه است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در مندی شمر و در
 بنانه نامند صاحب تحفته المونین گوید غیر ماکول است و اول گرم و دوم خشک و صاحب بزبان قاطع گفته
 آنرا مقشر کرده بگاودهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجبی آنرا مقشر نکرده متادل میگرد و در مندی
 قوقانی فستق داو در محله دانه است که آنرا در مندی ار هر خوانند در دوم حار و در سیوم یا بس است
 و مرج سحر را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع لیمبارت عربی
 گوید ترجمه اش اینست که فلفل خراسانی غلافی است مثل خلایق تخم زرب و قوت سخته شدن سحر
 میشود در شدت حدت و حراقت مثل فلفل سیاه است و طلیت و چارم گرم و در دوم خشک
 است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از خصوصیات
 غنیم اینست که در دهات و استاد خوشین فاروقی می نویسند بزبان عربی و خط عربی ابتدا تاریخ ایشان
 از آغاز خلقت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الا آن سال تاریخ ایشان تکلیف و تدبیر و تاتیه
 و اکث لمطالبت او سبعین بایه و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی اینست که جلاله می باشد در عهد فاروق

رضی الله عنه از ولایت ایران بجهت آمدن چنانچه بالا ذکر یافت آمدیم بر طلب یگر تاریخ نامهای پادشاهان
افان می کند که از ابتدا اسجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران توران عساکر جلال به بند کشیده اند و
آرا یان این مملکت بچشم نگرش از عهد اسلام تنها نزاع نبوی بر سر ملک مال و در میان بود و عداوت
دینی و خلعت است چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بکفر آتش پرست اند
ولایتیان با دین آئین هندوان کارنداشتند بلکه در غیظ آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
میلا و نبوی آتش که فارس را منطفی خست و نور اسلام ولایت ایران توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سر بر فرمانروائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبارت گرفت سلاطین اسلام بیازومی همت بتجانهای هند را
بر انداخته مساجد بنیاد کردند و توفیس را بر سر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر اذل اند مثل فزارع و شبان و بنجار و اسکات و فوج اسلامیان اکثر بنجیا و شرفاوند
سبب غلبه غنیم این است که مردم غنیم قسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و گاه خرلیف را بند نموده او را عاجز می سازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر آنها هم ریاضت جنگ قزاقی کنند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی ناموسی که در نیست با بنجیا
با اراذل کجا میباشد و فقیر الله به ثواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
که گزشت تیر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر غل احمدات این چهار مختلف اند و هر کدام خطابا علم مخاطب فقیر علی امتیاز اولین را امیر لاهور
و دودین را نظام الدوله و سیوین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را المملک
و ششمین را المملک یا بکنیم

امیر لاهور و ز جنگ غازی الدین خان بهادر نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه پادشاه
بن خطاب جد خود سرایه ناموری اند و نواب آصف جاه دروکن و او در دلی حاکم تخت
سلطنت بهمانند چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمین بیایه لوالف از فردوس آرام گاه
رحمت کن گرفت نیابت امیر لاهور می که بعد کشته شدن خواجه صم مخاطب به صمصام الدوله خان
دوران در جنگ نادر شاه نواب آصف جاه مقرر شد بود و بخل خود فیروز جنگ متفویض نمود

و در این زمان
که امیر لاهور
از پیشگاه پادشاه
نیابت گرفت

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر لامرائی بسا و امتحان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر لامرائی از تفرسات خان بفرستاد جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیر لامرا را هوامی ریاست دکن بر سر نهادند اعیان حضور بنا بر بعضی بخواه
راضی بودند آخر راضی شدند و عیقه در ترجمه صفدر جنگ رقم انصاح خواهد یافت امیر لامراسوم
رجب نه خنجر و تین مائة و الف از احمد شاه بخلاف حکومت دکن قامت سباهاست آراست و درین
موسم بر شنگال جانب دکن قطره زود چون در دکن امیر الممالک برادر سیوین مسلط بود و هو لکر مرطبه
را که با فوج شنگین در نوامی دهلوی بود و ریش خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قلع سال
نذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدرآباد بود بقصد مقابله مسافرت نور وین غنیم
قابلو یافته از امیر لامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالته از توابع اورنگ آباد و غیره استند عا
نمود امیر لامرا چون تو آمل و ناواقف بود و کار عمر مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک
خاندیس غیر با مبر خود حواله غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت دست غنیمت چون قلم فضا برین فته بود
که ریاست دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر لامرا بعد هفت روز داخل شدن اورنگ آباد غنیم
ذی الحجه آخر روز سال نذکور بمرگ مفاجات درگذشت و در قمار او که بچه توقعات سبیل یافت پیوه
بودند همه بر چاه یاس فرو رفتند و تا بولت او را سکینه خاطر و بدرقه سلامت راه معائنه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگار داشته اند اورنگ آباد به دهلوی برآید آخر همچنان کردند و چون نبات لغتش
در رکاب لغش ایسی طی کرده به دهلوی رسیدند و در اینجا لاش را بر زمین سپردند *

عما و الممالک بن امیر لامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زاده و وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام صلی او میر شهاب الدین است او هم خطاب بود
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد و وقتیکه پدرش امیر لامرا در دکن فته بمرگ مفاجات
درگذشت بمجد و وصول این خبر خشت افزا بار اخلاقه عماد الممالک بخانه وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و تیم ثانی را بجای میسند که صفدر جنگ بر سرتر حم آمل امیر لامرائی آرشی را از احمد شاه
با و دانیاد آخرین شش است از نگین طلاص کج نشست عماد الممالک خواست که صفدر جنگ را
بر سرتر شش ماه با و جنگید تقصیر آن در ترجمه صفدر جنگ خواهد آمد عماد الممالک ایام جنگ کور هو لکر را

عما و الممالک

راز مالوه و جی آپارا از ناگود به ملک خود طلبیدار ما پیش از رسیدن اینها باصفدر جنگ مصالحه در میان آمد
 عماد الملک و هو لکر و جی آپا و هر سه با اتفاق بر سر سورجل جاٹ نشستند و برت پور و کیر و دیک را که هر
 از قلاع حصینه ملک جاٹ است محاصره نمودند و چون عزم اسباب قلعه گری اضراب توپ است
 عماد الملک با التماس سرداران فتنیم و لقیه بدرگاه احمد شاه شسته تلمیذ شدند عار اضراب توپ مصحوب
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
 قمر الدین خان مرحوم بقصد عماد الملک بادشاه راز فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
 اکثری از منصبیان بادشاهی مردم توپخانه را بوجه این که اگر دور عماد الملک شد با شما رعایا
 چنین چنان بعمل می آمد با خود متفق شده خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
 بر سر خانه انتظام الدوله فلو کرده هنگامی که گرم خست و همان روز کاری نه ساخته روی توپ
 بجانب داسنه نهاد و از در قطاع الطریق در آن رخ تاخت و تاراج محاللات خالصه بادشاهی بجا
 منصبیان که در نواحی دار الخلافه بود و اخبار فتنه بر آنخت درین ضمن سورجل جاٹ که از دست لیل
 محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه اید و التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای تسکین و تسخیر
 اقتربید و در باطن بر اے ملک جاٹ از دلی برآین در سکند مضر بخیام ساخت و عاقبت
 محمود خان را که دران نواحی هنگامی که پیر و از بود استیالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
 خورجه جریع آمد ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقررات الهی اینکه هو لکر بخاطر آورد
 که احمد شاه در وادان اضراب توپ تغافل زد بحال که بیرون برآمد است رفته رسد غله و گاه
 آشکارا و راجد باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
 بی سیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهم عبور
 دریای حین کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هو لکر قریب مسکن احمد شاه
 رسیده اول شب چندیان سرداد مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شمرات باز آمد
 آتش افروز هنگامی که امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم نمودند و الاخر به پیش
 نمی آمد آخر شب مستحق شد که هو لکر آمد دست و پا کم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه شمر
 فرار ناچار احمد شاه و مادر او و همصان الدوله میرانش پس امیر الامرا همصان الدوله و مادران موس و

و حال انتقال را گذشته با چند کس را در اختلاف برگرفتند و از طرفی در ناخبرگی بی جنبیتی با دنا شاه چشم
 زخم عظیمی بنامکوس تمبوریه رسید هو لکرا مع بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زنیه
 و خیر محمد فرخ سیر باد شاه که زوجه فردوس آرا نگاه بود و دیگر بر و گبان مرادقات بادشاهی را سیر
 در آمدند هر چند هو لکرا اینها را بجزمت نگاه داشت اما خاک بر سرین پیشتر عماد الملک این خبر شنید و محاسن
 را گذشته بار اختلاف تشافت بجای آ پا چون دید که این هر دو سردار بر خاسته رفتند و تنها عمل برائے
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارول رفت و سورجل خود بخود از کسوف محاصره
 برآمد عماد الملک بزور هو لکرا و سازش امر حضور خصوص صمصام الدوله میرانش وزارت را از غیر نظام الدوله
 خود گرفت و امیل لامرائی به صمصام الدوله میرانش را بنید روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
 پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده غیزالدین خلف مغزالدین همانند شاه را دهم
 شعبان و زکشیته سنه سبع و تین نایه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بجای لکرائی لقب ست
 و بعد کیفیت از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از وزائین بود میل کشید بسایه
 برای نظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و مخفی نماند که سنه احدی و تین نایه و الف صوبه داری
 لاهور محین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بران او عاید شد پنجاب
 در واقعات شاه دُرانی مفصل می آید عماد الملک عالم گیر ثانی را در دهل گزاشته شانزده عالی
 گوهر را بنوری بر آتش راه لاهی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید و حاکم آدینه بیگنان
 فوجی را بسر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری را از المهاجم شبان شب لاهور که
 از آنجا چهل کرده مسافت دار و رخصت کرد و اینها در یک شب و روز خود را بلا لاهور رسانیدند و فوج
 سلیمان را در حرم فرمایم که در کمال عقلت خوابید بود و بسیار ساخته مقید ساختند و از غارت
 برآورده در خمیه جا دادند و یک زن تغائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نافر و بود
 عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگنان در بدل شکیش تیشی لک را دپیه مقرر کرده بدلی معاد و
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه دُرانی رسید بسیار شاق آمد و از قند بار پشته کوب خود را بلا لاهور
 رسانید آدینه بیگنان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصرای لاهی و حصار قرار نمود و شاه
 درانی بر جناح استعجال بستی کرد و بی دهل علم فرازند عماد الملک که سر و سامانی داشت جز القیاد چار

نیافته ملازمت شاه نمود اول سبابت شد آخر بفرارش بگیم مذکوره و سفارش اشرف انور شاه لنگهان محفوظ ماند و وزارت هم بفرار شکستی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهان خان را بشیخ قلی بی تا سپهر جل جلاله تعیین کرد و عماد الملک همراه جهان خان سردوات نمایان بعرضه ظهور آورد و مورد آفرین ه کرد و بدو چو طلب پیش بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموری و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتر بیدر خطیر بعضی مصلحت در آورده و اصل سرکار سازم شاه درانی دوشاهزاده کی بایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بایر خورشید غریباالدین برادر عالمگیر ثانی را از دس طلبیده با جانا باز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد و عماد الملک با خود شاهزاده دجنا باز خان و کمال بی سربانجامی عبور چین نمود و عازم فرخ آباد بسکن احمد خان پسر محمد خان بخش گردید احمد خان استقبال کرده خمیده و خرگاه و انیال و افراس غیره پیشش شاهزاده هاد عماد الملک نمود از اینجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو صوبه اوده آورد و شجاع الدوله ناظم او باستعداد و جناب از لکنو بر آمدن خود در میان ساندی و پالی که سرحد صوبه اوده است رسانید و دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روملیه بر پنج لک روپیة قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده با هجتم شوال سنه سبعین و مائة و الف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت چون شاه درانی بنا بر جدوشت و باد لشکر او از حوالی اکبر آباد بغیرم ولایت کام سرعت برگرفت و زمی که محاصره دار بخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده بپادشاه ملاقات نمود و از عماد الملک شکایت بسیار کرد و لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیرالامرائی هندوستان داد و روانه لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آشاور شد از ناصیه فاش بر تو ظهور سپرد و عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی هندوستان آمد بنا بر جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقریبا د شاه پیدا کرد و باجمعی که امیرالامرا شد و با عماد الملک طرف گرفت القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دلی گشت و در گناخته را دبر در اینجا بالاجی را و دهلگرد را بمبالغه تمام از دکن طلبیده با اتفاق دلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله محصور شدند چهل و پنج روز ضابط توپ در هر یک در میان ماند آخر مولک رشوت بکنی از نجیب الدوله گرفت

بنابر صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و انتقال از قلعه برآورده و متصل خیمه خود جاداد و متعلقه
 اکثر آب حین که عبارت از سه ماه پور بود و چاند پور و تمام قصبات بارهه باشد و حضرت خود
 عماد الملک به قیومیت غنیم رقی و فتح مهمات سلطنت تمامها بدست آورد و چون و تاسیر دار غنیم رقی
 را در شکر تال محاصره کرد و چونیکه در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دلی ملک خود
 طلبید عماد الملک که با خان خانان نظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
 داشت و میبایست که اینها بادشاه درانی مخفی کلسله رسل و رسائل و از بدو میر قلی بیگ الدوله
 و پنجوا پند اول خان خانان قتل رسانید و بعد سه روز هجدهم ربیع الآخر در پنجشنبه سنه ثلث و عین
 و نایه و اکتاف عالمگیر ثانی را هم جرعه شهادت چشایند و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کاخمش بن
 خلد مکان را بر تخت نشاند به شاه جهان لقب رسانید و بدین قتل بادشاه حسرت خاتمان بر
 طبق طلب و تاجک در شافت در همین ایام آمد آمد شاه و درانی تندر در آن کجا افکند و تا این
 حوالی شکر تال بر خاسته بار او و مقابل بادشاه درانی جانب سر سپرد و نهاد و عماد الملک شاه جهان
 و چون خبر مقابل و تا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان مغلوبیت غنیم ستمناط نمود زیرا
 که دو پهلوانان که با هم کشتی میگرفتند و را و را که در راه پیروی یاز و عقب میسر درانیان بقوت
 تر کتازی غنیم را جانب دلی پس پا به پا شدند عماد الملک دریافت که خنجر پشیمان غنیم را بر دانه
 بر سر شاه جهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را و دلی گذشته خود نزد سر جل جلاله
 و از آنوقت تا زمان حال نزد سر جل جلاله است و در جل بقدر خدمتی عقیده میسر میسر
 نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاو غفران چاه و اسطفا
 است و بیت اقصی شعرا احوال او در سر و آواز و کثرت و خجسته و برفه در بنیاد و شاعر
 بنیال اجمال آرائش بسیار به چون نواب آصف جاو در سنه خمسین نایه و اکتاف شاه جهان
 تشریف برد و پسر والا که را نیابت و کن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی را و را که ضیاء
 خود در سر ذات مغلوب ساخت و چونیکه در احوال غنیم گذشته و بعد رحلت نواب آصف جاو بر
 مستدیر است و کن شمس و در غب او غنیم را که خوش سپاس داشته که تا آخر عماد او را از
 بهادر و بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روی هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شکر طلب

نواب نظام الدوله

بخط خاص نواب نظام الدوله نوشت نواب تادریای نربد جلوزیر خود را رسانید درین ضمن محمدشاه
شقه نسخ غریمت حضور لایم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه اومی آید سر از اطاعت پیمید نواب از نربد
سماوت بخوده بانفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لای غریمت افرخت
و تاندر بلجری که از اوزنگ آباد بالقد کرده جری است بر جنگل اشجال رسید بکشت ششم ماهیج
سنة ثلث و شصت و نایه و الف محرکه قتال آرست نسایم فنی بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزیر مظفر جنگ زنم دستگیر شد نواب نظام الدوله موسوم بر جنگل در آرکات گذرانید و فاخت
کرانک همت خان غیره که در این لسان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت مخمورای پوشیده
بطبع لک مال کرد و عا بستند و با اتفاق نه مارلی بلجری شب هفتدهم محرم بحسب پنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سده اربع و شصت و نایه و الف ششون زده نواب نظام الدوله را بگلشت ارغوان از
شهادت روانه ساختند و بعضی از باب توفیق تابوت او را بروضه شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقده نواب آصف جاه دفن کردند و مکتوب گوید سی نواب عدل گستر عالین
رفت و فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت و در هفدهم ماه محرم شهید شده تاریخ گفت نم
گری آفتاب رفت و بعد شهادت او مظفر جنگ را که متعبد همراه بود بر پا کن بشتند و از بلجری
حیدرآباد کردند قضا و قدر را سیاب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و درول مظفر جنگ
و فاخته ماده لقای رخت روز یکد سرزمین لکرت بلجری خیاام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فقیهین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامه پیکار گرم خستند
سرداران طرفین مظفر جنگ و همخان غیره باقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکف قاتلان
خود را بجاک هلاک علایند با فقیر و نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
اجداد ملاقات تا انتها را پام حیات مثل من آزاد دارد و ام حسن خلق خود متعبد و شست و شوی
خواستم کناره گیرم گذشت غفر الله دیوان منجی دار و اشعار می بعد ملاقات نقیسه در سلک
تسلیم کشیم بی قسم است هرگاه مشق سخن و بروی فقیر میکند همان فت اصلاح بیافت و اگر بنا
میگفت سر مبر خود ز فر فقیر میفرستاد اصلاح کرده سر مبر خود بفرستد بعد از آن پیش مردم
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن ماغ یاری ندا و بی غزلی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امر و شعرا بر کباب مشیل
صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهم بے نظیر بود و موسو بنجان جرأت اورنگ آباد می و در بنجان
داماد موسو بنجان مذکور که در الشاطر از وی شعر فہمی امروز بکتای روزگار است و میزبانان خاص
و نقد بنجان ایجا و خلص که ترجمہ ہر دور سر و آزاد مسطور است و عیسم حاضر بودند نواب
غزل مذکور خواندن گرفت و شعر سر و خرامان مینے درخت سر و آورده بود جرأت
گفت سر و خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سر و چہ گدہ صادق توا از آمد
نواب جانب فقیر نگاہ کرد پس بنظر اصلاح ضمنا رسید است گفتن میرزا صاحب از
سر و خرامان درخت سر و آورده میکنند و میگید یک رہ برار از استین دست نگارین در
چمن بہا و کستہا پنهان کند سر و خرامان در نخل و نواب عجب بشاشتی کرد و بیت
رایا و گرفت جرأت گفت عجب میرزا کہ درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتن بنا شعر بخیل
است کہ درخت بحر یک نسیم میکنند گویا میخامد سلمان سادجی با نینی طیرج سیکت و
میگوید سر و صبا گر دو حمان تا چون قدرت باشد روان و ہر چند خبر آمد بان سر و
خرامان کی رسد و دور عربی فضل ستیاس و شجر سیا و بسیار است و میاس و سیا ہر دو بستی
خرامان باشد و دیوان نواب شہید مہم از ابست و تار و لیت وال حاضر است
این چند بیت از انتخاب برائے ابن جریر برگزین شد

| | | |
|---------------------------------------|-----|---|
| و در آن نخل حروت نیست سوز اندن مرا | دلہ | شمع من ظلم است گرد و سوزگر و اندن مرا |
| ای یوسف عزیز در آن خوش من در | دلہ | بوی خوشت رسید تو ہم در وطن و در |
| کز خضر کرد صرغہ زاسکنہ ر آب انوش | دلہ | خضر خط تو آب بقا مید ہد مرا |
| سیرم شگوفہ شاخ چو افشاندہ میوہ پیا | دلہ | دست محرم نوید شہر مید ہد مرا |
| زبانم مگر از حالت دل گوید حرف | دلہ | پیش آن آئینہ روتا ب نفس نیست مرا |
| نگاہ آتخابی میکنے بر من شکر کردم | دلہ | تو ای جان از کجا آموختے این قدر دانی را |
| نہ امر و نہ است اما زین نفس آنک ازادی | دلہ | در دن بھنیہ سیکردیم پر فشانے را |

| | | | |
|--|-----|--|-----|
| در پستییم چاشنی نوشنخند را | دله | در یکس چو صبح بتاراج رفته ایم | دله |
| بر خور و آئینه بر یک چشم زت و خوب | دله | با همه بجهان بود آسیرش و شندلان | دله |
| لوی سپهرین جواهر سر شد یعقوب را | دله | چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا | دله |
| رنگ ایمان است پیرا چهره لباش را | دله | تلخ روئی را مذاق خنظل دوزخ بود | دله |
| داغ سر جادوان آئینه را | دله | دید تا آن جان جان آئینه را | دله |
| سازم از زنگی بختان آئینه را | دله | دل بست خال او دادن خطاست | دله |
| که میسازد روان از چشم بیل شکفتن را | دله | نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را | دله |
| همچو لوی می بر آید از خم افلاطون ما | دله | ما سبک و جان اسپرم غالی نیستیم | دله |
| می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مر | دله | ناهر از منونی بال کبوتر فارغ شیم | دله |
| نباشد در بستان غنی فالوس غالی را | دله | اگر تن را نباشد دل منور بر خاش کن | دله |
| گر شب ماه نیانی به شب تار سبا | دله | ای که در آمدن خویش حجابی دار | دله |
| امتحان مرد باشد عرصه پیکار با | دله | شیر را در بیشه باید دیدنی در چپره | دله |
| داغ عشق تو قدر دان من است | دله | چه قدر در ما نمود و نسوز | دله |
| زخم سنگ کودکان جلد و می | دله | آید که دیوانه از صحرا به شهر | دله |
| داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است | دله | اگر بیان ناکشیدم دست روشن جهان | دله |
| بتن خورشید بر قراک کار زلف کیست | دله | اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست | دله |
| آتش در خانان لاله زار افتاده است | دله | بسکه داغ سینه ام بروی کار افتاده است | دله |
| همه مان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است | دله | در ره خوابیده غفلت زینگی سرم نمود | دله |
| امید جذب ز آهن را بنیاید داشت | دله | نگریده آهن خود را جواز خاک سیاه | دله |
| جای صندل لای می بر جبهه بالیدن | دله | ناهر از پس بود مخمور نگاه بست او | دله |
| عرق ز جامه زرین آفتاب گذشت | دله | سحر که بر تو حسن نواز نقاب گذشت | دله |
| هزار بار ازین خانه خراب گذشت | دله | پسیل هیچ میسر نشد بجز خجلت | دله |
| صفیر آینه دل در خور زنگار نیست | دله | و در باید کرد از خاطر غبار شکوه | دله |

| | | |
|--|-----|--|
| نرگس بارگر چه بیمار است | وله | می گفت محرم در علاج دلم |
| دست ماو گردن مینا خوش است | وله | موسم پرست سبب بای عصا |
| از شکوفه شاخها آشفته ستاره است | وله | ابر ها مسال پرستانه رفتار آمده است |
| حکم جدید از لب خندانم از روستا | وله | فرمان بوسه گر چه خطش گرفته ام |
| شانه زلف امل دست دمای سحر است | وله | داسن شب نتوان داد و غفلت از دست |
| عند لیب باز فکر آشیان بر خاسته است | وله | بوستان پیر چرا آزرده خاطر میشود |
| بسیج جا کیفیت چون خانه خمار نیست | وله | خالقاه مسجد و تخانه را کردیم سیر |
| آنکه پوشش میفرود شد کاروانی و بگراست | وله | کی بود در بار مهر تا بر متاع خوشش غماش |
| گرچه طفل نیز بان را ترجمانی دیگر است | وله | خامشان نیست نامرغی باج عرض حال |
| صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است | وله | بوسه گر از لب شکر نشان خود برداد |
| این زمان هم بجهان یوسف بازاری است | وله | نیست آید هیچ سری خواهش سودا ورنه |
| دست بر حسن بر شیرازه زموی مکر است | وله | ضعفایا بهجارت نتوان کرد نظنر |
| سنگ خلد بکده خاص برای شمر است | وله | تنگی جا کند تنگ دل روشن را |
| نرگس معشوه کنگ نرجهان کم کرده است | وله | ابر و بنیزه شمشیر فغان کم کرده است |
| براقاب و ماه ز صل را تقدیم است | وله | در محفل سپهر ندیدیم است یاز |
| چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند | وله | نتوان شمع زبیراد نگاشش کردن |
| از چینه شکسته نگر دصد ابله است | وله | آهی نه گشت از دل محسوس روح مابلند |
| درک سبک سیری که شود از هوا بلند | په | بمقد ر ترز کاغذ باد است در نظنر |
| که گرازد در چشمه داکنم ابرو بگرداند | وله | و عاشق نظر بازی است با محبوب محبوبی |
| غنج سپیان با غما در خوشین پیدا کند | وله | سیر جیب کمر آوردن بستی بوده است |
| در دور و دورش طفلها در کوچه بارسو کنند | وله | هر که دعوی جنون از فام عقلی میکنند |
| این سنگد لان در صدر دیشته گران ماند | وله | سر دل شکنی نیست بود بهمت خبان |
| که وقت کار بها موسم جواسی بماند | وله | سکن بر سر ز میل مومم پیر سکه |

| | |
|----|-------------------------------------|
| دل | رشته عمر اید شاید بدست آورده است |
| دل | این بیهوده گشتن عاشق چرا |
| دل | تا هر کسی که معترف شود خود نشود |
| دل | اگر بوی آن گل صبا میرساند |
| . | فلک گر چه دارد تماشای جدا |
| . | دل از من ربا ید بکا کل بسیار |
| دل | جانب شعله آتش تظفر باید کرد |
| دل | دین ام نیز زبانان چون شمع |
| دل | عرا اگر رخ زردی لبان زرخشند |
| دل | هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند |
| دل | ایر در بار دل بدست گوهر افشان میرسد |
| دل | مسکری بر مرکب شمع دانی می کند |
| دل | عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند |
| دل | من ز زند خاص حضرت آدم نمیشود |
| دل | چرخیم دل ما دو امیر رساند |
| . | به هم دوستان را خدا میرساند |
| . | حبیبی ستانند بجا میرساند |
| دل | سفر گرم روان جانب بالا شد |
| دل | کشته تیغ زبان می باشند |
| دل | از این خوش است که ز راس بر نهانند |
| دل | گردن بچرخ باز دور میگردد دین |
| دل | ای صدف دامن کشاکش لبان بر |

نژاد عامه

منظفر جنگ نام اهلی او دایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الدین
 وزیر عظم صاحبقران ثانی شاه جهان میرسد دو دختر زاده نواب آصف جاه خفران پناه است
 در عهد نواب آصفجاه بکاموت بیجا پور میردخت در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک
 مخالفت محال خود بمیرد حسین دوست خان عرفا چند اذرو سامی نواب آرکات باد
 پیوسته بگرفتن آرکات تخریص نمود و منظفر جنگ رو بار کات آورد و در اینجا چشم هم سری
 از مضارای فرانس ساکن بلجری را بواسطت چند همراه گرفت و بر سر انوار الدین خان شاهان جنگ
 گوپاموئی که از وقت نواب آصف جاه تاظم آرکات بود در فتنه شاتزد بهم شعبان سنه پنجمین
 دماجه والی ادولاب خوزیزی بگوش آورد و شهاست جنگ پامی جلالت آفشرده ساغر
 موت احرر چشید و سرگذشت اسیر شدن منظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بعرض
 بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افغانه و زنیاری منظفر جنگ را بر مسند ریاست
 نشانند منظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و بر اجه رکنانته داس مخاطب رخت
 و این رام داس بر همین سیاه فانی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب عالم الدوله جده بسیار عمل آورد و در ناصیه منظر جنگ بر کمر بست لهذا منظر جنگ او را با این رتبه رسانید و با افغانه پیچید و کشت و کشتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بهر آنکه کات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیزگی قدرت در میان منظر جنگ و افغانه اختلافت انداخت روزیکه سرزمین لکری بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد بهر فاش گشت از یکطرف منظر جنگ و نصاری از طرف دیگر افغانه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند بهت و خفا و دیگر نهران افغانه قتل رسیدند و کار منظر جنگ نیز بزرگ تیر می که در حدقه چشم رسید آخر شد و این ساخته منتهی به ربع الاول سنه اربع و ستین نایه دالفت بعالم ظهور آمد منظر طالب علمی و شت و تهذیب انشطق از بر کرده بود و باشعر اصلاح مناسبتی نداشت در ایام ریاست او که دو ماه پیش بنود قریب است روز فقیر را بهم شش بهما صحبت علمی مستوفی دست داد و تزکیه نفس بر تبه کمال و شت هرگاه خود ستانی شروع میکرد و حضار را الفاظ نایه و تصدیق او که معتزله ادویه بود تمام میشد و استغای او شفاعی یافت و در ایام ریاست منظر جنگ بالایی با فوجی از پلونه بر سر اورنگ آباد آمد و در کن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آ و او را دفع ساخت و این رکن الدوله از عالم امر نواب آصف جاه غفران پناه است یا زویم

حسب سنه سبعین نایه دالفت بجوار رحمت آسود *

منظر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکرده به طرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نظام در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله منظر جنگ نصاری رئیس را نوکر گرفته اینها را اعتقاد خود ساخت و بعد قتل منظر جنگ نصاری بصیغه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل در اجتهاد می و دیگر مواضع را در جاگیر خود رفتند و طرفه اقتدار می بحسب رسانند که در رکن حکم ایشاں شد موسی بوسی سر کرد و نصاری بخطاب عثم الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سر کا عثم الملک اگر دید چون انگر نیز و فرایس همیشه بحسب انجیل عداوت تلاوت میکنند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصاری انگر نیز را هم همای مالت و ملک

منظر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده و در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله منظر جنگ نصاری رئیس را نوکر گرفته اینها را اعتقاد خود ساخت و بعد قتل منظر جنگ نصاری بصیغه نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل در اجتهاد می و دیگر مواضع را در جاگیر خود رفتند و طرفه اقتدار می بحسب رسانند که در رکن حکم ایشاں شد موسی بوسی سر کرد و نصاری بخطاب عثم الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سر کا عثم الملک اگر دید چون انگر نیز و فرایس همیشه بحسب انجیل عداوت تلاوت میکنند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصاری انگر نیز را هم همای مالت و ملک

۴۲

فرمانه نامه

که امیرالامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاهد از پیگاه احمد شاه خلعت صوبه داری و کن پوشین غام
و کن است رکن الدوله از وکالت پهلوتی کرده بکر ملک نزد جانوجی بنالاک آمد متعهدانیکه امیرالامرا با نفاق
هو لکر مرثیه بدکن می آید بوساطت جانوجی بنالاک و نیز بوساطت بالاجی که با او از محمد نواب آصف
عقربان پناه بطی دوست با امیرالامرا سرشته مفتوت بدست آورد و گفت که رکن الدوله از حیدر آباد
روانه شد و مصاحم الدوله به استخوانانند بکوه داری چیرا بدو از امیرالامرا ملک استیاز
یافت و چون امیرالامرا به اورنگ آباد رسید بفرستاد که در نزد رکن الدوله بماند و در گزشت
درین هفته روز چهارشنبه را به آنجا که رونق داشتیم که در سرکار امیرالامرا صاحب جماعت چار و هند
بود ملک و نایب السیاحه که در آنجا بود و غیره از امیرالامرا استیاز کرده گرفت و شکر آید
ازین که بفرستاد و بفرستاد امیرالامرا که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد
بر آن بود و حیدر و ملک که از امیرالامرا گرفته بودند بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد
و بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد
و مصاحم الدوله را محفل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام پیشگاهال قریب مبارک حیدر
امیرالامرا ملک بارکن الدوله به اورنگ آباد آمد و بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد
و چهاردهم صفر سنه سی و نهم و آنکه وکالت از امیرالامرا گرفته بودند بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد
شاهنواز خان اورنگ آباد می فرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد
پردخت و در ایام وکالت ما خود بتدبیر صاحب نوعی نامه را به اورنگ آباد فرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد
برنشت تفصیل آن در دیباچه کتاب مآثر الامرا بنده بان فکله داد امیر نظام علی و میر محمد شریف
که تا این در محفل با امیرالامرا می سر می برد و مصاحم الدوله در سنه سی و نهم و آنکه بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد
و نایب و الف اولین را صوبه داری به او و دوین را صوبه داری بنیابور از امیرالامرا ملک و نایب
هر کدام را صوبه داری و فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصف جاهد ثانی شد و میر محمد شریف
ادل شیخ المملک و آخر برهان المملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعدة سنه سی و نهم
از این در محفل وکالت مطلق از غلام مصاحم الدوله به بران المملک که از صوبه کجیا پور در حضور
امیرالامرا ملک به اورنگ آباد فرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد

از برادر به اورنگ آباد تشریف آورد و بر بان الملک را محفل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر بر بان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و پنجاه سال
بالاخری را داده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفیاه ثانی نواب امیرالامانک با بخت
اورنگ آباد گذشت و خود با بر بان الملک جنگ کنان تا سید کبیر که قریب سی کرده از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقبر دادن جاگیر غنیمت قرار یافت و ملک بست
بهشت الکسروپیه از صوبه جات و کون تسلیم غنیمت شد و شرکت حکومت اسلام ازین محاللات برخاست
نواب آصفیاه ثانی را بجزیره اسلامیه از سید کبیر به اورنگ آباد تشریف آورد و سید جنگ با بر بان
موسی بوسی سر کرده نصاری دید که با و صفت نواب آصفیاه نقش تسلط من درست نمیتوانست
در شکت نواب آصفیاه افتاده با انواع حیل سازی ابراهیم خان کار دی و سایر فوج خود
آصفیاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و در سپاه بهشت الک
روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب مصمم الدوله را مقید
کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفیاه را به پهنه صوبه
حمید را با و مجبور باد فرستد و در قلعه نگه دارد و میدان را به ای جولان گاه خود خالی
سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخیزد و پیغمبر عثمان قریب با استواسنه احدی و مجین
و آیته و الف حمید جنگ در خیمه نواب آصفیاه آمد نواب آصفیاه بیشتر با مشیران خود مخفی
حمید جنگ قرار داده بود و حصار محفل خاص حمید جنگ را گرفته و بجای کرد و نواب آصفیاه
بر اسی سوار شده از لشکر تنها برآمد و اینهمه توپ خانه فرنگ در مقام حصار حصار محفل ماند
جزاتی نمود که کارنامه رستم و انسر اسیاب را منسوخ ساخت از بدو بوج شدن حمید جنگ
عمده الملک موسی بوسی و دیگر الحیان لشکر هوشیختند و این استیغیر واقع طلبان نواب
مصمم الدوله و بین الدوله و میر عبد البی خان اسپر خور و نواب مصمم الدوله را بجزیره
لاله زار شهادت مستی و سن بعد این هنگامه امیرالامانک و بر بان الملک و عمده الملک
موسی بوسی به حمید را با و شتافتند و نواب آصفیاه ثانی پس از فوج کردن حمید جنگ راه
بر بان پور گرفت و ابراهیم خان کار دی که حمید را و قهر حمید جنگ او را از نواب آصفیاه

جدا کرده بود در وقت بنو ابی سبیح نواب آصف جاه سیزدهم رمضان مذکور رسوایان پور را که
 نزول ساخت و تمولان شهر محمد انور خان بر پانپوری و غیره را مصادره نمود و زمین محمد انور خان را
 که با اتفاق سکرانجی مله و اسطوخامی امیر الامرا حسین علیخان و عظیم بقدر جو تهیه شده بود در وقت
 از عظیم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعدة سال مذکور زندگانی را رداغ کرده و در کوه
 شاه علیی چند الله مد فون گردید نواب آصف جاه از بر پانپور برار رفت و در نصیحه بکسب هم که از
 قصبات عظیم بکسب است چهاونی که دو بعد چهاونی با بانو بی سپر که به پوتله بنده سوار بر
 نمار بات در میان آمد و صلح انجامید و پور به اسم حاکم حاکم امیر الممالک است که در این امر
 بود و شد و بعد ملاقات در میان هر سه برادر اشکال نزارع بسیار بود و سرخ آهرا شپه با نجام
 صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصف جاه و نواب آصف جاه یکی شدند و نواب
 برهان الممالک بعد به خود که بجای پور باشد شرافت محمد سجد هم به سبب الاول منه ثلث و سبب
 و نایه و الف نفعه بحجی گل کرد که قلعه احمد نگر با نیت سلاطین نظام شاهیه شد و با نیت
 عمراده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شدند و بتاریخ
 شهر احمد نگر آباد کرده و احمد نظام شاه است که در سینه نجاتیه طرح انداخت و بنام خود و مردم
 در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد و شد و بعد از آن فرصت حساسی از دست نماند و عمل تعمیر
 نمود و درون آن عمارات و گش و مقصورش برای سکونت خود و تب و تاب داشت و بعد از آن
 او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند و شاهان و انیال بن اکبر بادشاه سبب به پور
 خاتمانان و اوائل سبب و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه به صرفت خود و آورو و پور
 قلعه داران بادشاهان تیموریه هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد و صدر و هفتاد سال
 این قلعه از دست اسلامیان بدست اصفهانیان افتاد و درین سال باد خنیز سال خاصه
 در سر خود و نیت خواست که ریاست اسلام را از ملک و کن برادر و دو کار اهنام را رونق دهد
 به بدون ان لطفوا نور الله باقوا هم و ابی الله الان تیم نوره و لو که الکافه نزل ابراهیم
 کادری را که بدتر از آن در بت تراش بود و نوگر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم ارازل بود که در جنگ
 تربیت یافته جنگ بقوا عند فرنگ مسکرو و سامان حرب و توپخانه داشت و با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفیاه ثانی مخروط بود آخر از نواب بدشمن غنیمت پور
برآمده بخت و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او دکتیر تقابل عساکر اسلام رسید در وقت فوج
غنیمت شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند
که از او بگیرد بار و بریانند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهار بود با خود گرفت بر سر دار
پنه روزی غنی ماند که بیشتر غنیمت تنها جنگ فزائی بود منبر اینها همین که رسد غله و کمی لشکر
اسلام بند میکرد و در قبا و دیده مگونه براق میکلیدند و ملار فوج اسلام بر توپ خانه بود که گرد لشکر
حصاری از توپ خانه کشیده دفع می پرداختند این مرتبه بجلت رفاقت ابراهیم خان
غنیمت جنگ فزائی و جنگ فرنگی یعنی آشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتر و همراه
گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیت اجتماعی راه طی میکرد و تیر توپخانه جانب غنیمت
کم فانی میرفت و فوج غنیمت که پراکنده راه سپور دید تیر توپخانه فوج اسلام با آنها اتفاقی میرسید
ابراهیم خان با آنکه خود را اسلام میگرفت طرفه کم بر شکست اسلام بر بست در حالت کوچ و مقام
شب بزرگ توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
سرداده آتی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام جنگ بسیار راه یافت و عالمی بود
کوچه شهادت گردید بخت و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از پنجسره توپخانه
برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت ریختند و بیشمشیر جلالت بسیاری از مخالفان را ستول
و جروح ساختند و باز ده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین منوال جنگین جنگید
قبله میرده کرده و دهار و رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام به دهار و رسیدند فوج اخبار
با خود ملحق میبازند عهد براس متعذر خواهد شد باز دهم جمادی الاخره سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیت جمعی بر بسند اول فوج اسلام ریختند و چون جمعیت بسیار
بسیار و فوج اسلام دوسه هزار کس شیش نبود ابدار لشش و کوشش بسیار بهادران و افغان
در آمن چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید روز دیگر بساط مقامت بر حیدر شد ناگه
صلحی که آبتکن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیمت جاگیر شصت که رویه حالات عمومی
بنیاد تامل و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هر سول و ستاره و نیمه از صوبه ندره تیار و در ولایت و آبا

۹۹
 و بعد از آنکه سید محمد باقر که هر کدام پسر خردی از طایفه اسلام بود گرفت با کبریا غاصه سرکار
 و جاگیرات امرا و منصبداران بسیاری درخواه غنیمت گرفته بیکم تدریس شل نام مجبی بود قریب آمدن خبر
 سید یار و بعضی از صوفیه برار و بعضی از صوفیه سجاد و کلیل از بیرون در دست او آمدند و ابداً صوفیه
 نماند آنهم بشرکت غالباً چهارم حقه که چون خون غاصه در عروق ملک مطهریت داد و در پیشگاه
 عظیم و بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که سید خواستش یاد و پست از اسلام بگذرد
 از قلمرو دکن بر قندهار و چون آغازین دهن لکن قلمرو احمد نگر است شخصی تاریخ زشتی نگاشت
 شصت که در پیش عین یافت سید کاوه و ششین اسلام گرفت چهل و یکم بسیار شصت از آن
 سال تاریخ رفت که در قندهار و در دست احمد نگر و ملک دکن و ایدر القواد علی غنیمت و سید یار
 قبض دولت آباد قندهار و قندهار و در آنجا شجاعت جنگ اذاه لاد و سید یار و قندهار و قندهار و قندهار
 که عین سید یار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار
 در میان آن سید یار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار
 غنیمت حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورده که قندهار کفار احمد نگر را و در دولت آباد و حسن علم رفت
 و در سال ناسرخ بر لکینی چنچین زور و شتم دولت آباد و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار
 و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار
 علاء الدین بلور زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی و دلی و دلی و دلی و دلی و دلی و دلی و دلی و دلی
 رسید شنید که راه بود راجه دکن خراسان و درونی چندین قرن دارد و در سینه ارباب و ششین و ششین
 با هفت هشت هزار سوار از هندستان بقندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار و قندهار
 دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده با بلخ پونه رسید از آنجا بلیخار غاصه شصت و شصت و شصت و شصت
 را در طول گران خلعت سپاه است بود جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابل و در قندهار
 ششاد و کردی دیو که با فراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
 ندیدیم بودند و تیر اندازی و قزاقی بهادران اسلام شاهنمون تاب حمله اول نیامد و
 ناسرخ دیو که هیچ جانه الیاد و مراد یو این حالت معائنه کرده در قلمرو دیو گیر مخصوص شد سلطان
 علاء الدین جلور زبیر به شهر دیو که آمد بر بیهان متمولان آنجا را و شکر ساخته قندهار و قندهار و قندهار

و بعد که ماه به بتا در مقصوده رسید آن ولایت را غارت کرد و بلای دیوار جگر ناک را و سنگی رست
 و نفوذ و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصراً علم الهی است بدست آورد و قرین سلامت بهما لیت
 بکشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرنا ناک را که اسیر کرده آورده بود و یکفلم سرداد و از راه
 سلطان پور و تهر بار در سنه احدی عشر و سیاحت به حصول دلی سر مایه مسرت انداخت و کشته شد و در آن
 نیز قتل و کشتن هزار من طلا و صنایع جواهر و مروارید مع کشت هزار اسپ از نظر سلطان
 گذرانید و بعد چند روز بعضی سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پس او محل اعتنا نیست اگر حکم
 شود بدکن رفته خراج چندین ساله را می تلنگ بدست آورده ملکات را بدیوار نیز ضمیمه ملکات
 محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرض کن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید پس رام
 را گرفته قتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم تحسین لقب کرده
 بجای رام رام تحت سلام راج ساخت از آن وقت این قلعه در آید که تمام اسلام
 متداول بود تا آنکه مهاتجان یکی از اماره صاحبان ثانی شاه جهان نوزدهم ذی القعدة این
 دار بعین الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین تیموریه بودند
 یکی بعد دیگری ب حفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال از فتح این دولت ایمانیان
 تصرف او ثانیان رفت ملک الایام تداولها بین الناس در وقت راهب دیو گیر حصار در
 بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد بن تغلق شاه
 دیو گیر را دولت آباد نام کرد و در قلعه سنگ را تراشید خندق عمیق ساخت و عمارات عالییه
 طرح کرد و خواست که درالامارت سازد و دلی را ویران کرده سکنة آنجا را به دولت آباد آورد
 آباد ساخت آخر الامر هیولای ابن خیال صحت نه پذیرفت اما قلعه و ابجا پور بنا بر بی ساما
 ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر المملک محال کرده فستاد قلعه را تسلیم بحسان غنیم نمود
 و قلعه ارک بجای پور از انینه یوسف عادل شاه مبد طبقه عادل شاهیه است اول از خاک
 بود یوسف عادل شاه در آخر مایه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
 و بعد فوت او ورثه او قاضی بودند خلد مکان در اوائل ذی القعدة سنه پنجم و تسعین و الف
 این قلعه از سکنة رختمه طبقه عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجائی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سیه شماران برین رفته
 و قبضه زمارداران افتاد اما سپهر خف عین خان قلعه دار اسپر بنا بر محبت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
 سر باز زد و غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را شکست آخر الامر
 چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رساند و از دهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین بمایه
 و الف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید که در شاه اسلام کافر گرفت و برین
 شکل فرمان تقدیر رفت و دبیر خرد سال تاریخ او پرستم زد و عجب حصن آسیر رفت
 قلعه آسیر از بنیه آسا اسپر است که در کثرت احتمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه سرف میانین
 گردید آسان نام حصن اسپر لقب اوست اسپر زبان هندی گاو چراننده را گویند آسا اسپر از زمین را
 مستقیم خاندن بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه آسمان شکوه نطق داشتند و برای حفظ
 بخشی سائر اموال حصاری از سنگ و گل ستار و زگاری گذرانیدند چون نوبت آسا اسپر
 رسید در اموال و مواشی از آبا نرقتی کرد و چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گل بنا
 نموده قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی دالی برهانپور که در سنه احدی
 و ثمانمائه به سلطنت رسید قلعه را از آسا اسپر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
 راجه بکلانه دامتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند بخواهم که اهل عیال
 مرا در قلعه جاوهم تا بخواطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیر خان روز اول چند
 عورت و در قلعه بستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شمایند مراتب تواضع چنانچه باید
 بعمل آرند و روز دیگر دوست مرد شجاع در دلیها نشانید و چند و چون دلیها به قلعه درآمدند
 سپاهیان یکبار از دلیها بدر بسته و شمشیر با از غلاف برآورده متوجه خانه آسا شدند قضا را
 آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکبادت دوم می آمدند
 دو چارشم تمام قتل رسید و باقی اهل قلعه امان خواسته بیدار شدند نصیر خان این خبر شنید
 از جایی که بود بر جناح استعجال خود را با سپر رسانید و مجدداً به مشغول گشته شکست و سختی دست
 گردان وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
 تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه دارن سلطان

تیموریه توبیت نبوت حر است قلعه بقدر یکم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه
 تصرف اهل اسلام بدر گرفته باختیار حربیان و آمد آقچه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپی و قلاع
 ثلاثه تخت و ماغ یاد و در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
 کرد که تبارک شکست دبا پر دوز و غافل ازین که تقدیر بر بند میرنخند و قائم اجل و درار بنمونی کرده
 هندوستان رسانید اگر چه سرداری فوج بنام دسواس را و سپهر بالاجی را و قرار یافت مدارالمهای
 بنام با و دکن هر چه بود با و بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با دشا درانی دسواس را و
 و با و و سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بتقیاس بهیامی رانیان
 رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششمین جمادی الاخری سنه اربع
 و سبعین مایه و الف بوقوع آمد و بالاجی را دهم در دکن و دهم ذی قعدة سال مذکور با سپهر
 ملحق گردید در یاست بسپهر و ماد هورا و که صغیر اس است و برادر اعیانی او در گنااته را و عا د شد
 و در سنه خمس و سبعین مایه و الف آصف جاه ثانی فوج فرهم آورده با امیل الماک از قلعه سپهر
 و اسخا جهانی شش بود بنابر بعضی و چون اول متوجه اوزنگ آباد شد رگنا ته را و ماد هورا و دهم فوج
 سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میان شاه گده ایمانیان او ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا
 او را گستاخا دانی ابله زود خوردی واقع شد آصفجاه ثانی سنه و الف اول زامد را و اوزنگ آباد گذا
 بست و سیوم بر بیح الاخری سنه و سبعین مایه و الف بقصد و را حرب پونه از اسخا جهانت خود
 و غنیمت از و زده تا هفت کرد و پی پونه رسانید و در اثنا راه تو نکه را که شهر است بر لب دریای
 انگ که کن مشایخ بتخانه معتبر می غنیمت در دولت خود عمارات عالییه در آنجا طرح انداخته سوخته
 و متبارک شسته عمارات را باز زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین مالیت رسد که ناگاه
 نامه الماک لشکرین از آب آصفجاه غفران پناه بنابر خبری که بابا را داشت و اجه را چنین
 که تاج و از لشکر اسلام او دینا خبر نیست با غنیمت ساخته شب بست و غنیمت جمادی الاولی سال مذکور
 از لشکر اسلام بر خواسته بشکه غنیمت بویستند و کاریکه کردنی بود بل آوردند بعد و تو ح این قصه غنیمت
 از لشکر اسلام را سبک سپهر شده روز دیگر از سپهر پناه رفت و کوشش کرده جنگ انداخت و توپها را
 آورد و باز از کوه اندازی که در آنجا پناه داشت اسلام از توپخانه و توپها و گلوله ها و گلوله های براق

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صفت مخالفان را بر هم زد و به سیکار بر خاک هلاک انداختند و عظیم
 بنیاد رده از میدان خود را داکشید و دید که راست منظره و نقد بر راه دور و دراز طی کرده بر بهفت
 کرد و بهی پونه رسید هر چند ستر راه شدیم فائز نه بخشید فرو است که پونه زرق آتش لای زنجار
 میشود و سکان پونه هم پیش رگناته را و آسم فریاد آورند که سیواهی غلغان مارا بر دست سلمان
 بر باد و بهی ناچار رگناته را و داد و هورا و سفیر از استاده پیغام صلح کردند و ملک است
 بهفت لک روپیه از صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با صفیاه ثانی نمودند و این مصاحبه
 ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین مائت و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
 تاریخ شاه درانی بر بلود ظفر یافت آفتاب صفیاه از بهفت کرد و بهی پونه کو حیدر جانب
 بیج محله محالات راجه را چقدر رخ امید و در بادش حرکت لغوی که از به وقوع آمد ملک او را
 زیر شمشیر عساکر پامال گردانید و آغاز موسم جنگال جهاد هم ذی الحجه سنه خمس و سبعین مائت و الف
 باراه چھاوونی با امیر الممالک داخل قلعہ بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعہ مذکور
 کرد یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحسیر این کتاب استم ربيع الاول
 روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین مائت و الف از قید زندان مستی برآمد و در حواله قلعہ پنج محمد ثانی
 قدس سره مدفون گردید میرآلاد و محمد ذکا طال عمره گوید خدیو دکن روح والای او
 سپرد از اودام محنت ششم در قلم کرد تاریخ خوش ذکا به امیر الممالک بجهت ششم
 ثواب آصف جاہ ثانی بعد از آن که قلعہ بیدر را دایره مرکز نزول خود ساخت
 شاه عالم عالی گوهر را که بنام او شش قفویض صوبه داری دکن از تغییر امیر الممالک صلح و ششم بود
 استقبال نموده بهت عظیم گرفت و مندریاست را با الاستقلال آراش تازه داد و راجه
 پرتابنت را که برهنی است خجسته بند می ساکن سنگ خمار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با
 و گذشت بعد مصاحبه ششم جمادی الاخری سال گذشته بخوبی که عنقریب گذشتش پارگناته
 داد و هورا و را بدار اسحر پونه چھاوونی کردند و درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید و میان
 داد و هورا و خاستند که قابو یافته رگناته را و نه امیر الممالک را و بهرین بی اطلاع ششم
 سنه خمس و سبعین مائت و الف حیدر با سواران محدود و از پونه برآمد راه ناسک گرفت

پنجشنبه

بهادر اورنگ آبادی که از عزم نوکران آصفیاه ثانی است بهتمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سرزده بر آمدن رگنا ته را شنیدیم چهارم صفر مذکور بایستی از اورنگ آباد و برج در نواب
ناسک با رگنا ته را و بر خورد رگنا ته را و که کمال بیامانی و مسرتگی داشت آمدن محمد مراد خان در اردو حق خود غنیم
شمرده با غر از تمام پیش آمد مراد خان غنیم از رفاقت محمد مراد خان معائنه کردند که نواب آصف جاه جانب رگنا ته
است اکثر آن با و گزیدند و در رفاقت با و هورا و همدان و در پند و نبایران جمعیتی شایسته با رگنا ته را و فرایم
و از اورنگ آباد به احمد نگر شتافت با و هورا و همدان با فوجی از پونه بر آمد و در دوازده کرد و هی احمد نگر بست و پنجم
برج الاخر سال حال ستیره روداد با و هورا و شکست یافته از میدان کناره گرفت و اما ن خواسته روز دیگر
را پیش عزم خود رگنا ته را و رسانید نواب آصفیاه ملک رگنا ته را و از بیدر بر آمدن قریب ناد درگاه
رسید بود که اینجا منقشه انفصال فیت چون موکب آصفیاهی بموضع میدان کانون رسید رگنا ته را و سهم اینجا
شتافته در خشتین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات با و ضیافت با هم میل آمد رگنا ته
ملک پنجاه ملک روپیه قلعه دولت آباد در جلدوی این اعانت به نواب آصف جاه گذرید
اسناد مرتب کرده بوکلا و سرکار حواله نمود و چون این امر بیل القدر بسن تردد محمد مراد خان
بهادر بر کرسی شست را به برتاب و نت نتوانست دید پیش از آن که عمل حسنل در
ملک و قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصف جاه را بران داشت که رگنا ته را و
معتدل با پدر کرد و جانوبه سپهر کوه بونسله مکار برار را بنطیع این که ترا بجای گننا ته
قائم میکنم طلبیم ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصر الملک سپهر شین نواب
آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از نا قدر دانی غنیم کبیر چهارم و پنجم جانل
حال نواب آصفیاه ثانی پیوسته زایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگنا ته را و
شد رگنا ته را و طاقت مقاومت در خود ندیدم آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوع غنیم است
اخذت یار کرد و باسی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمد و در سواد عسکر شهر نازل شد
وزیر مقتدی از شهر بیان طلب کرد و مومن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با و صفت قریب
و سامان حرب در کمال عزم و هوشیاری با استحکام برج و باره حصار شهر پناه برد و در خشت
ابریخت خان بهادر کو تو ال شهر را در عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و به انتظار ملک انواب که صفجاه با غنیم بلطافت اخیل گذرانیدر گنا ته را و اخیل در فتح گرفتن شهر
 تصدیق نمود و نرد بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال هجری که آفتاب از
 در کعبه مشرق سر بر آورد و غارتیان همراهی رود بر بادوی خارج حصار شهر پناه رنجینه دست تاراج
 دراز کردند و گنا ته را و خود با فرج خاص جانب شمالی شهر استاده و سپاه بیان او نرد بانها
 سپاهی پوار قائم کرده و فیلان متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و گشت های دروازه را
 که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است نخواهند که شکسته در این جهت خان بهادر و همیرا
 محمد باقر خان تماشا یان شهر بیارش تفنگ و تیر و سنگ و گشتش آنقدر تند و دلاش
 بطور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پا دیوار راه درک آنرا گرفتند و در احوال
 دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتل و جرح گشتند و درین گریز
 تیر تفنگی فنیلیان رگنا ته را و رسید و همین تیر فاروق میدان دارد و گیر گردیدر گنا ته را و
 دست خائین و خاک نشین بر روی بالیده از پوشش بر گشت و خبر قرب وصول انواب صفجاه
 شنیدن رخت آوارگی جانب بجلایه کشید بستم شعبان مذکور و کب آهنگ جایی دارد
 او رنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که ملک برادر آید که در تاراج برانگیخت و انواب
 غره رمضان منازل طولانی قریب بالا پور رسید و راه گشت غنیم از اطراف بر گشته و از
 نزدیکی بلخ او رنگ آباد گشته جانب حیدر آباد شافت انواب هم عسلت عنان غنیم در پای
 گنگ بیل تعاقب پیود و در اینجا بصلت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او
 بر جان دارد و انواب تعاقب را گذاشته متوجه دارالحرب پور شد و بعد بر آمدن ازین انظار
 بوقت جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقصد نمود که تاراج مسا که بهیچ وجه از خود
 برود کرد و بی پور رسید و مخیم ساخت مکان پور پیش ازین گشته بستم شعبان که ملک رفته بود
 فاجعاً الایبری الا ما کفتم و حرم تیر لشکر اسلام بقتل عمارات پور را سوخته با خاک سپاه
 برابر کردند و اوج یغائی در نوب و تخریب اطراف پور و ملک کو که قتیقه فرو نگذاشتند
 بیجان و محمد بالاجی و باد و از حدود کن تالا مور کسی چه قدرت داشت که هرگاه اینها
 در فراموشی رساند اکنون اموال و متاع اینها بخت دارد عمارت های که با دست مبالغ

الاول ساخته بودند و قوت آتش الهی گردید سیراد لاد محمد و کا طال عمره گوید آصفجاه دوم سلیمان
 آبادی قوم بر همین سوخت تمام تاریخ شتوز شعله طبع و کانه آتش زد پونه راسپاه اسلام
 رگناته را و بجید را باد رسته غره ذی قلع سال حال بر شهر پوشش کرده تلاش گرفتن شهر از حد
 گذرانید شجاع الدوله بهادر و نمان اوزنگ آبادی ناظم حیدر آباد و جمعی شالیه نگارشته نبوده
 شهر کرده بود او دم دم او قدم مہمت در مقام ہما و فشرده ضرب توپ و تفنگ و نیز پوشش
 را و کردند و سپاہکاران را عیان سپاہ را تحفه آتش ہنرم ساختند از اسلحہ ہم رگناتہ را و بی نیل
 مقصود گشت و چون ذکر صفہ جنگ و شجاع الدولہ درین صحیفہ بار ہا گشت و بعد ازین ہم
 کر سبکدوش و تحریک این سلسلہ ہم سیر انگشت قلم لازم افتاد

نواب برہان الملک سعادت افغان بنیاد پوری اذا عاظم امراء فردوس آرام گاہ محشا
 است امیر محشر این نام دشت و از سادات موسوی بنیاد پور بود در عہد بہادر شاہ خلکہ منزل دارد
 ہند شد دران عہد زمانہ باد موافقت نکرد در عہد شہید مرحوم شیخ سیر بند برج ترقی
 نمود و در آغاز جلوس فردوس آرام گاہ محشر شاہ منصب مہمت ہزار می و صوبہ داری
 اکبر آباد بلند پایست انانیش او دران صوبہ خوب نشست بعد اندک فرصت بصوبہ دار
 اوہ عودہ و قناتی ترقی بدست آورد و زمینداران صوبہ اوہ در شیوع سرکشی علم روزگار اند
 و شاید از اعتبار اسباب عاکم هیچ جا کم را اطاعت قرار واقع نگردہ باشند برہان الملک ہمہ
 بہر شہر شہر طبع و با بیکار ساختن و شش عملی کہ در شیخ عمر نشان می دہند دران صوبہ
 انانیش و کشتی با عہد صوبہ الہ آباد شش ہفت روزہ و تبارس و غازی پور و کڑہ مانکپور و کوڑہ
 ہما ہما از سیرہ باز و گرفت و از حضور باد شاہی سند حاصل کرد چون نادر شاہ
 تہذیب برہان الملک ایامی تعمیر ہند و از نشست سر دوس آرام گاہ برہان الملک را از صوبہ
 اوہ عہدہ طبع فردوس آرام گاہ از شاہ ہما آباد جانب لاہور حرکت کرد
 سیران کرنال را کہ چار منزل دہلی است بطریق نیام ساخت برہان الملک با بلغار خود
 چارہ ہنرم ذی قلع سدا حدی و حسین مایہ و الف مہمت بمکر رسانید و صبح بلاز متباد
 از سدا و متا اقباس نمود و برہان محاسن جو اسیر خبر رسانید ند کہ سپاہ فرکیاش بر لشکر برہان

نواب برہان الملک

چند کس دستگیر کرده بودند برهان الملک که مزاج غیور می داشت بجز دستهای بجزم جنگ
 رخصت گرفت هر چند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ بناید ساخت گوش بخوده سوار
 شدند و آنکه در پائی اوزخمی گل کرده و منجر برض شفا فلو س شمع بود بالای فیل برادر سپاه او در اختیار
 اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسید بودند از کوچه طولا فی متواتر طاقت حرکت
 نداشتند و بسبب آنکه نمیشد داخل معسک شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
 بلا نرسد بادشاه رفت و همراهیان او که تان آید بودند خبر جنگ قریب بآمد قزلباشان
 نداشتند و قریب بآن هر چند فریاد میکردند که نواب جنگ رفت سوار شویدی باور میکردند که قریب
 الملک با چهار صد پسر سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباشان شدند و ناگهان لشکرگاه قریب
 سه چهار هزار سوار و یک هزار پیاده ملحق گردید و با این جمیعت با قهرمان ایران که باهبل هزار سوار
 بود مقابل شدند و بذات خود القدر بانداری کوشش بقصد پیروسانیده که فریدی بر آن در مسالمت
 شجاعت متصو نباشد ناویر شاه مکر گرفت که بقتدراییتادگی و که از برهان الملک ملاحظه شد
 در نیمه مخاریات که نفاق اتفاق افتاد از یکس وین نشد همیشه تحسین آفرین برهان الملک
 سیکر و قضا را فیل سواری شیر جنگ که برادرزاده برهان الملک باشد بود بجانب فیل سوار
 برهان الملک دوین او را در پیش انداخته به لشکر قزلباشان رسانید هر چند فیل را همیشه در جنگ
 زود بر سر راه نیاید باین روش برهان الملک با یک دو کس از اقوام خود و چند کس از قزلباشان
 دستگیر شد برهان الملک دوزخم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزه و در عرض شفا فلو س ملازمه
 بمصطفی خان شالو سپهر روز هر روز و عنایات ساخت و بمجموع فافره و بار یابی محفل خاص
 و عرض مطالب بالمشافه ایستاز بخشید و با مستطوب او مصالحه با فردوس آرا نگاه قرار گرفت
 و ملاقات هر دو بادشاه بود قورع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق و ولایتین صاحب اختیار
 کل فرموده مقرر کرد که طهماسب خان جلایر با چهار هزار پنجاه سوار با اتفاق برهان الملک
 قبل از ورود موکب شاهیه به شاهجهان آباد دفته به بند و بست شهر بردار و در قلع
 بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شافه احکام شاهی
 بمحل آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی الحجه سنه احدی و سمن نایه ولف شاهجهان آباد

را هرگز نزول ساختند برهان الملك آن روز تا شام در خانه خود امروز فرموده شاه را سر راه میگردد
 کلام این استبلا و هیچ شفا فکوس بر طاقی داشت که گاهی ششی میگردد و گاهی در اقامه می آید شب
 عبید قربان قبل نفس بر آوردن صبح نفس آواز پیکر عنصری برآمد ششی که اتفاق کرد نواب الملك
 اصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بنظم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
 اصفجاه آمد با عانت خدام قیام نمود و این سنی برهان کمال استلال برهان الملك است
 علی قلخان واله داشت که در مرتبه او گوید سه دور از نو سپهر و از گون میگردد و دیگر که زمانه
 بیو چون میگردد و رشتی ز بهان پشت شمشیر شکست با قامت خم همیشه خون میگردد و
 وزیر الممالک ابوالنصور خان صفدر جنگ خواهر زاده و وزیران الممالک و رشید
 و در مان خود است بعد رحلت برهان الملك از پیشگاه فرود آمد و آرمگاه بجاوست بود و او
 چهره عزت برافروخت و پشور برهان الملك سرتایان نمود و اروه را حلقه انقباض و کوس
 انید و در سه نفس و مسین مایه و الف بجمک باو شاه برای گماشتن در سیجان نام صوبه جنگاله
 که غنیمت مرتبه قافیه او را تنگ ساخته بود بنظم آباد پشته رفت و در جلوه سیجان قلعه رشتگان
 و قلعه جنگاله که از حضور خلافت مرحمت گردید و در سیجان از آن صفدر جنگاله بود
 و در چهار صوبه و سواست اقتاده حکم باو شاه در موقوفه ملک طلبید صفدر جنگاله بعد سفر
 نه ماه از پشته بمقر حکومت خود برگشت و مخفی نماند که بهر ریس و پادشاه از پند بولایت عمده
 امیرخان خلف میر سیران امیرخان یزدی نام کابل که در عهد خانان قریب سیست و دو
 بنظم کابل بر دوام در سه و مایه و الف و ولایت حیات پیر و خلیجی و مزاج فردوس است و امگاه
 پیدا کرد و تا مسجد که مسود ارکان حضور گردید و نواب اصفجاه و اعتماد الاله و له قمرالین زیر پادشاه
 عرض کردند که اگر عهده الملك در حضور پیشیا بودن انشیر و بهر و امیر کبیر از شاه جهان آباد
 در سیدال پلست مغرب خیاام ساختند بالضرور باو شاه عهده الملك را در سه و مایه و مسین
 و مایه و الف صوبه داری الاله آباد مقرر کرده بآن صوبه عرض کرد و بعد فتن او نواب اصفجاه
 دوزیر الممالک از پلست بیایه سر سلطنت این امور حضور را بر سر انجام میرسانید و اتفاقا
 نواب نظام الاله خلف نواب اصفجاه نائب صوبجات کن قدم در وادی خود سری گذشت

دور از وزیر الممالک ابوالنصور خان صفدر جنگاله

لذا انواب آصفیاء را از قتل کن خرد و در شهر کشته شد و حسین بن مایه دالت از بادشاه خصمت گرفته بجانب کن خرامید و در سنه و شصین بن مایه دالت بادشاه عمت الملک را طلب حضور نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمت الملک و صفدر جنگ با هم سورۀ اخلاص یکدیگر میخواندند عمت الملک ببادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم حضور خلافت طلبید و داروغه علی توپخانه حضور ضمیمه صوبه دار می آوده با و مقوض گردید بعد چندی عمت الملک صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم روپلیه و دیوسلا وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنکه و دیگر که از پرگنات شمالی دہلی در داسن کوه کجا بون واقع شده جمعیتی از افغانه و روپلیه فراهم آورده تسلط بر ساند اتفاقاً وزیر الممالک هر چند نامی نبود با جمیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دہلی برای بند و بست سبیل مراد آباد و غیره محالات جاگیر خود خصمت کرد علی محمد خان در ق توپخانه وزیر را گردانده با هر چند جنگ پیش آمد او را شکست داد و غنائیم و توپخانه بخیلیم بدست آورده و دیگر سپید کرد از انواب وزیر بدارکنی بمل نیامد و علی محمد خان از بادشاه داور حضور با غی شش تکیس را بخاطر غمی آورد و لهذا عمت الملک و صفدر جنگ انتهاض الویه بادشاه بطلب علی محمد خان قرار دادند و موب سلطان نواحی و دیگر خرابان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیارده مستحسن گشت عمت الملک و صفدر جنگ بسبب تفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هر چند حال او را غارت کرده بزرگم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد و چار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله و اگر داشتند و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمن جبین بستان خلافت الیہ بلزان باجمایت رایت بادشاهی بر سوادشا بجمان آباد پر تو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان رفیق خود ستایم او را و او را به فوجدار می سرهند که در جالیه اعتماد الدوله بود و نامور ساخت چون شاه درانی در سنه احدی و شصین بن مایه الف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش از وصول شاه از سرهند بدر زن به آنکه و دیگر محال است قدیم خود شتافت و در همان سال پیانۀ عیش لبریز گردید و سیوم ذی الحجه سنه تسع و شصین بن مایه دالت عمت الملک بر بار بادشاه مسافت هر گاه بدروان دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران فراموش او چهره هر سه بر تنیگاه چپ زد و نفسی افروز روح او پرواز
 کرد و چهره ملک لشکر ز گنجی از کمالات و تسلط انسانی بود و در منون بسیاری همت
 داشت و در هر یک خوب می گفت و انجام تمام می کرد و از دست سختی من از جمیع آسودگان
 خاک داشتیم که غیر از خشت به سر خواب راحت نیست باسینه و بعد فوت ملک
 صوبه اله آباد نیز ختم می شود و در ده به هند جنگ مفوض گردید و در سندها
 و سنین نایه و الف شاه در آن از قندهار تقصید می کرد و از لاهور این طرف گذشت
 فردوس آرامگاه فرزندان و احمد شاه را با وزیر الملک اعتماد الدوله قمر الدین خان
 و صفدر جنگ مخض فرمود و در حواله سرهند فریقین بسم پیوسته آتش کارزار اشتغال
 است و الدوله بهر بیگانه توپخانه بهان شده بهان بقی تسلیم نمود و باین سوره مار گنج شهادت
 بست آورد و صفدر جنگ و سپران اعتماد الدوله پای استقلال انشوده مساعی
 جمیله در ضرب و حرب به پیروان رسانیدند شاه درانی دست نیافت به دست و خشم
 شش ماه در بیج الاول سال مسطور عظمی غنای به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه
 و قتل در بیج الاخره فردوس آرامگاه به سختی این لقب گردید و در وقت سلطنت تیمور
 بر تخت نشاند چنانچه سلطنت هفتاد و سه سال بر سلطان حسین میرزا بلی محفوظه در ایران و تیموریه و در
 هندوستان چه بادشاهی بردن و شکوه کردند و در همه عالم را با بیاری عدل و
 احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین را و فردوس آرامگاه عجب خرابیها
 روداد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاسته قلعه کجی بدو ملک امر
 القعه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه لیسر عمت تمام تر بدست آمد و عمره جماد
 الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در بارغ سالار دهلوی سر بر آرمی سلطنت گردید میرزا اولاد
 محمد ذکا طالع عمره گوید و چون شاه معادوت خود از سرهند به باجمله سپاه به المنة الله شد
 سلطه بر هند به بادولت و جاه به سر بر زده تاریخ سر بر آرمی به از طبع و کا به فرمود جلوس شاه احمد
 در هند به از حکم آله به صفدر جنگ به محظوظ اب تحفه به با آنکه در دکن بود وزارت را معطل داشت
 اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الاخره اب تحفه به هم داعی

حق را بیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یکسال با اتفاق کوس حلت ازین عالم
 روزه مؤلف تبصیر به مقام شش عدد گوید که گشت تاریخ چون بشیدم آه چه موت شاد
 وزیر و آصفیاه چه صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بنجا طر جمع خلعت وزارت پوشید و لوا
 رتق و قیق سلطنت افراخت و بنابر ذخیره خاطر می که با علی محمد خان بهیل و شت و سابت
 بر زبان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان نیکش صاحب فرخ آباد را اشاره
 کرد که اختلاف علی محمد خان را بر داد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده درستی میدهد
 قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده
 او را در قلعه بدارن محاصره کرد و عرصه حسن حرکت بر محمودان تنگ ساخته سعد الله خان مجرم
 مالی از حد گذرانید و دمنده نیتادنا چار دل برگ نهاد و با جمعیت خود میدان در آمد و دزد هم
 ذوی الحجه سنه اصد می و ستین و مایه دالت فریقین صفت آرا شدند قریه فتح بنام سعد الله خان افتاد
 کم سن فتنه قلیله غلبت فینه کثیره باذن الله قائم خان مع برادران بسیار قبل رسید و فوج
 و توپخانه بیکم بغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان را
 از ورش انترای نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلخ کول
 توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریگج که فرخ آباد از انجا بست کرده است رسید مادر
 قائم خان همچو اطاعت بر سر گرفته بجای امت نواب وزیر آمد و معاملات بر سرعت ملک رو به
 نقد و جنس انضال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده بایم خان
 مع ندرا به در میان آمد و ملک احمد شاه بعد تقرر معاملات از کول بجانب دلی خرامید و نواب
 وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملات چند می به انجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط
 درآمد و الا شهر فرخ آباد و از ده موضع که به سبب الخام آن طمنا از عهد محمد فرخ سیر برادر
 قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای ناسب صوبه اوده واکه کرده حضور
 نول رای از قوم کالیت است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود و رفته رفته قدم بر سلم
 ترقی گذاشت به ثابته که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
 بلند پایه ساخت نول رای جا بجا اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلخ قنوج که

که آن هم در جایگزین نواب بود از سنسرخ آباد بر مسافت چهل کرده است مقرر نمود نواب وزیر از حرکتی که با افغانه کرده و در اندیشی را در پیش گرفته زنبور خانه لیشور آورد و افغانه درین فکر شدند که نزل را می را بر هم زده ملک خود را از ضبط بر آزند احمد خان پسر محمد خان بنگش افغانه بسیار جمع کرده متوجه جانب نزل را می شد نزل را می سهم باجمیت خود را از قنوج چند کج کرده پیش برآمد و در رمضان روز جمعه سنه ثلث و شصین مائیه و الف تلافی فریقین دست داد نزل را می حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالفت نماید افغانه پیاده از پشت مورچال که آن طرف توپخانه نبود بدو راه آورده نزل را می بختند نزل را می کشته شد و بسیاری از شرفاء و نجباء و صوبه اوده مخصوص سادات و شیوخ بگراهم که نوکر سرکار نواب وزیر بودند و تحت ظلال سیوت تماشامیکردند به گلگشت لاله زار شهادت خواستند و قنوج و توپخانه تمام بنیاد آورده نواب وزیر جمیع امارت حضور را همراه گرفته و مورچال جا را با خود متفق ساخته آوا فرستاد سنه ثلث و شصین مائیه و الف بار آمده ملک نزل را از شاه جهان آباد بر آید بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نزل را همه تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه بر آید که داور می افواج مقامات نمود از هفتاد هزار سوار استجا و جمع شدند درین عرصه قضیه نجبه روداد که مسجد هم رمضان سال مذکور سار بانی از نوکران مغلی درخت دروازه عنایت خان را برید و این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با شتماد آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساریان را بتنبیه بواقعی کرد سار بانان دیگر پیش منحل فریاد کردند منحل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیاورند جماعه سوار و پیاده برخانه عنایت خان دویدند افواج منحل دستند که برای غارت ماکرون شهر مارهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج منحل از سوار و پیاده بر سر شهر پوشش کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفه بعینی با خاک برآوردند و عنایت خان و پسرش نوزده ساله بجان کشتند نواب وزیر بمجر و اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زاده خود را حکم کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفحصان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست و دازی باز دارد

نواب وزیر

و جمعی از سادات بگرام که در سلک رفتار نواب اهتمام داشتند مسلح شدند و با همی
 شاه برکت الله مرحوم بگرامی متوطن را هر سه سائید یعون صون آلی حویلی ناموس و اثاث البیت
 او را دوشاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیبت جوهر گردیدند و آن
 خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق بر غیبتند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کینه و شرفا
 محله فضا را بیلاهی اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت کشید
 حمله ناموس شرفا و غریبار از خیمه های مسلمانان بر آورد و نواب وزیر آن شب طعام نمود
 و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانه های خود
 رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های طلحیج بر آید آنها بر باشد و طعام
 از سر کار آمد تا وقت اشراق حمله ناموس شرفا و غریبانهای خود رسید و طفل که دستگیر
 شده بودند و مسلمانان در بار و پتہ پنهان گردید و کوباننده اطفال را انداختند و خس و خاشاک
 پست آورده با در پیر آنها رسانیدند و متناذ الله آن روزگار نه گمانه عاشوره و آشوب طاعت
 کبر بود نواب وزیر و دوستانه بر رویه بر دوش نهاد و اما اموال و اهل و انحصار
 بنات رفت و گذشت آنچه گذشت انان شد و انان الیه را بھون + از همان وقت مردم
 بقول مشهور که آتش سوزان نکند و بسپند + آنچه کند و دود دل در و مسند +
 می گفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد و دوم شوال شش و ستین مایه و الف روز
 پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و سیمین و ساقه و قلب بر مقام خود با
 انداخته قدم بقدم روانه شدند و کوچه را پیش انداختند یکپاس روز بر آمد و در میدان
 مابین قصبه نیالی و قصبه ساس در مقابل با فواج احمد خان روداد و تیر و تفنگ و گولها از
 طرفین سر شد و با فواج سوار جل جاٹ همراهی نواب وزیر که بر سیمین مائل بقدمه بود و با فواج
 اسماعیل خان که بر سیمینه قریب بقدمه بود جنگ شدیدی بمیدان آید شش هفت هزار سوار و انان
 قتل رسید و این اثنا آفتاب زوال کرد و افغانه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بکلم تقدیر از
 فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجدار کرده و ملی بود متصل بمقدمه جنگ مسکینه
 و جمعیت خود را و بغیر آورد و گویند با احمد خان سارخس دشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رود و اکثری پایی استقلال بنفشه و ندنی افروز قواب وزیر محمد علیخان ساله دار و میر نور الحسن خان
 جماعه ار بلگرامی بلک اسماعیل خان حکم کرد و هجوم فیلان سپاه مانع گشتن شد مگر میر نور الحسن خان
 مع جمیع برادران خود و عبد البنی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموعه سیصد سوار
 خوانند بود و دست هم صفوف را شکافته خود را رسانیدند اما چون گریز معنلان از طرف
 بهراول عام شد و مول خان مذکور بلک بهراول فائده نه بخشید حسنان مذکور باز رجوع
 بدست چپ گردید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
 مخروطی می آیند بر سیره توپخانه قلیلی بود که همه توپ فائده بلک بهراول رفته بود چون جمعیت
 مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و قریب ازان همی
 عبد البنی چیله شلمکی سرداوند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افغانه اندکس که چرخ خورده باز خود
 را ستیقم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چپ کس رسید بر قلب افغانه زد و ده
 کس بدست و شمشیر خود از بزم گذرانیده در میان آرا میب افغانه محمد علیخان
 و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان از بزم تفنگ بیروست رست رسید فیل میر نور
 خان پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام قبی متخلص بر سلیمان میر عظیم الدین از سادات بلگرام
 که ترجمه هر دو در سردار و اسطوره است در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
 بر سر زدند افغانه فیل قواب وزیر را حلقه کردند اما نداشتند که قواب است فیلان بر بزم
 تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواهی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید قواب وزیر
 از زخم تفنگ زیر کلاه رست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی سحر سوار بود از زخمهای
 دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن مهن سر بنظر می آمد چون غشی کرد افغانه داشتند
 که این فیل خالی است گذاشتند و بمطرف قواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم قواب
 و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض سائیده بپایه والای شهادت برآمد تا بوقت اسحاق خان
 بدیاری بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود خست یار کرد و
 محمد علیخان میر نور الحسن خان ششتر استقلال از دست نداده خود را پیش قواب رسانیدند
 قواب حکم بر شادمانه نوشتن فرمود تا بنات انجمن سپاه پروین شوند لکن سوگای میر نور الحسن خان با

بابر در آن خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر به یکس تن و نواب وزیر مانند ناچار نواب
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده بهر شام بآبهره رسید و آنجا به میر نور حسن خان حکم
 شد بآب تکمید زخم باید آورد و خان مذکور حاضر گرد و زخم را آشکار می نمود و از آبهره کوچ بعجل آمد
 بستی نهم شوال ثلث و تین مایه و الف نواب وزیر بدلی رسید و آنجا به ملازمت
 نمود و حال او و کلمه از سرگذشت صوبه اوده و آله آباد بآبشنید و آنجا از افغان چون صوبه
 اوده را از نائب خالی ساخت و منصب را هم چنین شکست خاست و رسانید به واسطه تسخیر
 هر دو صوبه در شهرس جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود محمود خان باراف
 لکنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و تین مایه و الف در سواد خیر بے بلگرام فرود
 آمد و افغانه بر شهر دست تظاول دراز کرد و چند کس از جنسی نمودند مردم شهر نیز چند
 کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بابر دار و دوشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
 بجوش و خروش آمده با تمام فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تا راج نماید مردم
 شهر محله بجمعه و کوچه بکوچه استوار گردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند و بطش
 صالح در میان آوردند مصرع رسیم بود بلای و لی بجزیر گشت و احمد خان خود به آله آباد
 رفت بقادر الله خان علی قلیخان غیر علی قلی خان و آنجا متخلص بواله در قلع آله آباد مقیم
 شدند احمد خان قلع را محاصره کرد و بهیله تمام آله آباد را که بلده عظیم الشانی است از دوازه
 خلد آباد تا زیر قلع سوختند و یکم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس شر فاند بخارا اسیر
 ساختند و گرداگرد شهر محمد اسل آله آباد قدس سیره و آبادی دریا آباد که ساکنان آنجا
 همه افغانه اند هنوز علی احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفت بود که نواب وزیر بقصد
 تدارک هو لکر و جی آبا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرته اند با خود متفق ساخت و اورا در
 جمادی الاولی سنه اربع و تین مایه و الف از دلی برآمده به اکبر آباد رسید و پاسور جبل
 جات هم ساخته فوجی از دهمراه گرفت اول فوج غنیم را بستی هزار سوار بر شد و سخنان
 افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیس و غیره بودند و دست اندازیم دریا
 چمن را عبور کرده بر سر شاد و سخنان رفته جنگ انداخت شاد و سخنان گریست و جمعی شیر از افغان

قتیل اسیر شدند و خانم پیر از قیل اسیر و خیمه و اسباب دست لافتم شد احمد خان که از دست
 چهار ماه قبله اله آباد رسید بود از خبر شادان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریح جمعیت
 قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت نسخ آباد را قتل کرد و احمد خان قابودین از فرخ آباد بدین
 که از انجا بسته کرده لب دریای گنگ واقع است آمد و مورچال قائم گردید و آماده جنگ شد
 و به اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جایی محاصره نبود و در آن طرف متوجه رسید
 شش پیر خ آباد و مورچا خالی فیه هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص اله آباد را
 رسانید و درین غارت امتعه و نفودی که در دست مرته افتاد میسب از لاشیه و را حصار آن و سنانا
 از عقدا نامل باز سب ارد از انجمله تماشش شانزده لک روپی درین عرصه فواید
 وزیر و فوج جا هم غنیمت آیم احمد خان را در گذر حسین پور از سیه طرف تنگ کردند
 و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کام از طرف گنگ کشتیها
 سیرید توپ وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که بل از کشتیها بر روی
 آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آن طرف گنگ بر لبی فرا حصار
 ساختن بل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فیه سرآم آورده زیر گنجی رام پور که از
 قنوج دوازده کرده است دوم جهادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزرگ
 قائم کرد و محمود خان هر چند خواست که فرا حصار نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله با شش
 سیکر و توتولست نزدیک آمد روزیکه بل بسته شد فرمای آن سعد الله خان پسر محمد خان
 با جمیت فرادان بجنگ احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افغانه
 افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان را بسلامت از سر که بر دند قریب ده هزار افغان قتل
 و جرح و اسیر شدند و اقیال و افراس خیام و اسباب فرادان غنیمت درآمد فوج لواب وزیر
 تبعاقب افغانه شتافت افغانه در دامن کون مداریه که شعبه است از کون کالیون پناه گرفتند
 و فوجها تمام ملک افغانه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق خیب و غارت فرو نگذاشتند و
 غلام نبی متخلص بحب بلگرامی که در ترجمه بود و سر و آزاد شربت است در همین جنگ قدم
 میدان افشرد و رخصت گلشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیمت هجائی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد وی این جنگ غنیمت را از سرحد کول و جالندسر و فرخ آباد و قنوج تا کنگره بهمان آباد
 حواله نمود و رفته رفته غنیمت ها سودا له آباد که منتها می انتر بید است تصرف گردید و خالامرا فاغنه در نهایت
 مرتبه عاجز آمده و سالی را در میان انداخته و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را از
 هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این محکم رونق انزاس صوبه اوده
 گردید و در همین ایام آمد آه شاه درانی از لاهور جانب دہلی ارکان حضور را تشریف
 ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچی گری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
 و امرا و حضور نواب وزیر را با کمال و ابرام تمام متواتر نوشتند که هو لکر را با خود متفق ختم
 بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
 وزیر هو لکر را بوعی ز خطر همراه گرفته در ماه رجب سنه شصت و تین و مائیه و الف خود را
 به شاه جهان آباد رسانید جا دید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار سلطنت
 بود و دیگر امرا و حضرات را از رسیدن نواب وزیر بادشاه درانی صلح کردند و هر چه شاه درانی
 پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلچی را نصرت نمودند نواب وزیر ویرم
 بهر چه که من هو لکر را با یامی بادشاه و ارکان حضور بوعی ز لیبیکر همراه آورد و مدتی که
 هو لکر را چه علاج کنم از فرط بیداری داخل شهر نه شد و بیرون شهر لب و دیامی همچو جنگ خفت
 در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسید بود و امیر الامرا فیروز
 خلف کلان نواب اصعبی خواهش داشت که صوبه دار دکن با و مقرر شود امرا و حضور و کشی می
 طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قبال یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبه دار
 دکن بی پیشکش من مقرر شود هو لکر را قسمی که میدانم میفهمم او تقاضای زر موعود از
 شما نمیکند امرا حضور بجان را ضعی شده صوبه داری دکن را با امیر الامرا تفویض نمودند
 نواب وزیر بعد کوج نمودن امیر الامرا با هو لکر جانب دکن غره رمضان سنه شصت و تین
 و تین مائیه و الف داخل شهر شد هر چند در ظاهر با نواب بهادر دار و مداری داشت لکن از
 حرکات منافقان و اخبار خاطر می افروزد و دزدی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب
 باشاره احمد شاه در ماه ذی قعدة سنه شصت و تین و مائیه و الف در آن هم گذشت و تمام این سلطنت

بقیضه خود آورد و در همین ایام انتظام الدوله خان خانان سپهر عماد الدوله مرحوم قننه برپا کرد
 هر روز در فکر برهم زدن ثواب وزیر و د احمد شاه را برین آورد که در جنگ غلجی نه توپخانه از قننه
 ثواب وزیر با و مقرر شود و تنها وزارت از خدمات حضور بصدر جنگ باشد و اصل مقصد را نمیکند
 غلجی نه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر بایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصدر جنگ
 بنیام کرد که دست از غلجی نه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصفیه یازان فمیده به توپخانه
 شد و بعد چند روز رخصت صوبه او ده در خواست احمد شاه نیز رفته تا مقصد جنگی را
 از شاهجهان آباد برآمده بر دو کرد و همی فرد آمد هر روز غبار قننه در میان بود تا آنکه در جنگ
 شاهزاده جعلی را تورکی برداشت در فکر نزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از قننه
 با انتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک سپهر امیر الامرا فریوز جنگ بجای رفت و توپخانه
 کمر بسته بنیاد محاربه گذاشت فوهارا فراهم آورد و در خواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
 در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه شصت و تین و مائیه و الف جنگ آغاز شد و شش ماه است را و
 کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه دمار از حضور بنیام صلح کرد و صفدر
 با بادشاه طرف شدن مناسب ندید و صلح را عنی شد بوساطت انتظام الدوله لبقار بجای
 صوبه او ده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبعم و تین و مائیه و الف
 از شاهجهان آباد طبل میل گرفت و صوبه او ده رفت و در همین سال هفتدهم ذی الحجه بابل
 بطبیعی مسلک ناکزیرفت پیود *

وزیر الملک شیخ الدوله خلف ابوالمنصور خان نام صلی او میرزا جلال الدین حیدر
 این انتقال پذیرد حکومت آراست و مثل پدر و جد متروان را گوشمال داد و نظم و نسق صوبه
 او ده و اله آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبعم و تین و مائیه و الف با عماد الملک مقابل شد
 پیش بر تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
 دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خوش خیز الدین برادر عالمگیر
 ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در تبریز درآمد و در یامی گنگ که بجو نموده خوا
 که در صوبه او ده داخله نماید و با شیخ الدوله آید و شیخ الدوله بجز شیخ آیینی با فوج

شایسته از لکنه بر آس تا میدان ساندی و پالی که سرحد صوبه اوده است استقبال کرد و دوبار جنگ اسل با قرا دلان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عمده بر آن نمیتوان شد طرح داد و بواسطت سعد الله خان رهیل به پنج لکه روپیه مصالحه قرارفت قدری نقد و باقی بوجله عرقوبی بعد اتفاق صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکنه شد و در سه ثلث و سبعین مایه و الف تنبیه فوج از نهم مرتبه لعل آورد و در محیقام اول مبادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر مطلب اسل پرده از رخ بردار و مخفی ننماید که قدرت بالغه آکمی حصار می گرد صوبه اوده آفرین که محاصرات افواج خارج از پا و نمیتواند رسید و مندی کرد این انکاشیم که آسیب دیوان هاشیم کرد و در اینجا نمیتواند نجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب گنگ ازین کوه بر آید و تیج خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه اوده گذشته ببلک بنگاله در آمده در یامی محیط پیوسته آب گنگ همه را سر اسر عینیت است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا را این بیت میرزا بیدل

از خرد جسم طرق رستن از آفات هندا | آفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت

بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است همین که جمعی از سواران گذشته ریگ از جامی رود و همان خرقاب بهم میرسد الا قریب بمیدان دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رود جمعی می آید فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصور ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب مشرق بنا بر اینست اسباب بطرق آفت بسیار کم است آنقصه غنیمت مرسته که تمام انتر بیدار متصرف و شایع از اینست عدم دخل بصوبه اوده همیشه نیست بهر حال بیگزید تا آنکه دنا سپینند یا نهم جنگو آید در محرم سنه احدى و سبعین مایه و الف از دکن بهندوستان رفته بند و است افواج و سوار می پرداخت خواست که از میدان در یامی گنگ پایاب گذشته اول در بلک رهیل و خل کند و بعد از آن بصوبه اوده در آید باتفاق جنگو برادرزاده اول همین را عبور کرده بر سر

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکر تال نام جانی از انتر سیک
 ندیای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده شست چهار ماه برشگال علی الاطلاق
 توب و فنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعاد الله خان
 و حافظ رحمت خان و دوندرخان و دیگر افغانه به شجاع الدوله گشتند که غنیمت بسیار را
 رسیدن که برشگال آخر شد و آب گنگ رود یکی آورد و آب گذشته ملک را تبصره می نمود
 چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تمیز میکنند صلاح دولت اینک پیش
 از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استیصال بملک باید رسید شجاع الدوله هم
 این قباحه را فهمید در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت تال و در ماه
 شوال سه اشنین و سببین مایه و الف از کهنه برآمده بر سر ملک را گزشت به شاه آباد
 و در آنجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکر تال انظر
 گنگ می جنگید اسکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تا یکی از سرداران خود گویند
 نامی را با جمعیت بستان سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنرا در
 تالان برانگیزد و گویند از تالان دوازه که پائین کوه است دریای گنگ را پایانه
 گذشته چاند پور و دیگر پرگنات را تا سواد احمد و به هزار و سیصد قریه را آتش زد و در
 فخر تاخت آوردن بر سر سعاد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندرخان و دیگر افغانه
 که بر می گمارد نجیب الدوله از اکنه خود سکر کرده بودند اینها در باز و سکر خود
 زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کچا یون پناه گرفتند شجاع الدوله مجبور
 وصول اینخیز اول ربیع الاول سه شنبه و سببین مایه و الف لبسعت برق با و خود را
 بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گویند از روز مجبور در با بقرق
 رسد غلته نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و در یک شب شجاع الدوله
 از چاند پور کوچیده در اشتهار راه فوج مره که کم سپاهی نمود شجاع الدوله پیچ کرده رفته
 بر موضع هلدوه فرود آمد و هلدوه بفتح یا سکون لام و هم دال هلدو فتح داو و های زده از
 نواح چاند پور است در اینجا خبر آمد که غنیمت را کثرت فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت آنوپ گرگوشائین در چند گرگوشائین را که از سرداران رکاب بودند تنبیه غنیمت یک
سمت تعیین نمود و میر خف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجاه سوار و میرا قریب هفتی را با چهار
نیز از غلبه بر فردگاه غنیمت فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص آنوپ گرگوشائین
صد کس را زنده اسیر کرد و دود و صد کس را بجان کشت و غنائیم بسیار و اسبان بسیار بیت
آور و غنیمت شکست فاش یافت از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیرکن برکن گرخت و مردم
و اسب فراوان در آب گنگ طعمه تنگ فنا گردیدند صبح آن شبجاء الدوله از بلده کوشید
و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمد حق
گشتند و نجیب الدوله را از غنطه بر آوردند و با وصف شکست یافتن غنیمت چون پله
غنیمت بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود بجاء الدوله و افغانه بادا و جنگو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامحان
را برافروخت و تهای خون گرفته صلح را نیم کاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای خود را
بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبه خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث
و سبعین و مائیه دالف دار و ملگرام و ششم منته داخل لکنه گردید و چون شاه درانی
بقتل و تادار سکندره چاونی کرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبه اوده در حضور بیار و نظر بر آنکه هر قدر فوج اسلام انداخته نماید موجب تقویت اسلام
و تربیت اصنامیان میشود و نجیب الدوله از راداماده لقبوچ آمد و شجاع الدوله برای
او برگزیده سی پور من اعمال ملاوده این طرف آب گنگ رسیده توف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان آدا خرد می قنده سنه ثلث و سبعین و مائیه دالف شجاع الدوله باده
نیز از سوار چهار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا مالی سپهر
خود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده لوکران اوست
مدار المهاد ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور به استقبال اشرف الوزرا شاه و لیخان شاه را
ملازم نمود و بایمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه بآباد و در میان آمد
شجاع الدوله ترددات شالیه بطور آرد و دود و محسین فی آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد حصول فتح اراده ولایت کرد و سلطنت هندوستان بعالی گوهر لقب بشاه عالم ثانی و وزارت شجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین مائت و الف و صوبه
 محبت نمود و فی الفور تعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شکر بد یار غری آورد و تحصیل
 وزارت سرمایہ اقترا را اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متفینہ صوبہ از لکنؤ برآمده
 در عرض لبت روز بسید پور مقبل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
 مرتب ساخت و عرائض شتمبلر التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بود
 ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواسی عظیم آباد پنه متوجه دیار غری
 گردید شجاع الدوله باستماع توجیه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دیار پای کرم
 ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانه و هم ذمی تعدیه سنه اربع و سبعین مائت و الف
 مابین سکر اسید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده کرده دارد شجاع الدوله بهلازمت
 بادشاه ناصیه تخت و زانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید
 بدولت پندیرائی و خیرہ مباحات انداخت و سبب انجام همای وزارت مامور گردید اسحال جهره
 اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
 هم رنگ و وضوح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرام گاه محمد شاه که در
 سنه احدی و ستین مائت و الف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارشنبه
 سال مذکور در باغ سالار دہلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
 روز یکشنبه سنه سبع و شین و مائت و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را میل کشید و دو
 تاریخ مذکور غریز الدین بن محمد مغزالدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
 را بر سر سلطنت برآورد و بعالم گیر ثانی لقب ساخت بمیر لاد محمد ذکا طال عمره گوید
 بر سر سلطنت سلطان غریز الدین است
 سال تاریخ جلوس او ذکا تخیر کرد
 کارهای این دولت جمله خاطر خواهد شد
 بادشاه هند عالمگیر لیا شد
 دهم شعبان سال آخر روز یکشنبه سنه ثلث و سبعین مائت و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را به شهادت
 رساند و در تاریخ مذکور محی الحسن بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جاداده

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
 ثلث و سبعین مائیه و الف در حوالی مئینه اورنگ فرمانروائی آرست و خود را بشاه عالم ثانی
 لقب ساخت اهل و فخر جلوس ادا از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال ۸۰۰ گوییم
 تیرا و لا محمد ذکا طال عمره گوید سه زهی شاه عالی گهر حدل گستر با دواج و تخت و نگین
 شد مسلم بدرون آرسال جلوس همایون و سلطان هندوستان شاه عالم و چون باد و
 رئیس کشیم نزد هم ذمی حجه سنه ثلث و سبعین مائیه و الف قلعه شاه جهان آباد را گرفت بست
 و نهم صفر سنه اربع و سبعین مائیه و الف شاه جهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان تخت
 خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دلی تمکن ساخت آخر باد و معترض تلف درآمد و خرابی
 که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سر سیلطنت جلوس شاه عالم رونق پذیر است
 میرزا جوان تخت را به نسب به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
 از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب مئینه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
 سبعین مائیه و الف بهند آمد و غنیمت بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را میرا لاهور
 عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر
 بجز و تانسی و چرخ و آذری و غیره محالات غزنی صلوه شاه جهان آباد در جاگیر داده و
 محروم و مقتدر و ظاهری برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنم و اهل مقصود این است
 که چون توره آید تا جانی که دست شمارسد ملک را به صرف در آید و فوج شایسته بهم نشاند
 و عده الملک هرگاه بان برده که شاه درانانی تسلیم او نموده قصد دلی کند خود را براس
 تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حجب سبعین مائیه و الف
 از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الجمله سراسامانی
 در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک با عانت غنیم دلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
 بصلح برآمده محالات متعلقه خود آنطرف آب عین رفت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذشت
 عماد الملک در سلطنت تسلط عجیب پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
 را در حضور باید طلبید تا گزیر باد شاه شهما میخواست از نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه اصدی و سبعین

وایة و الف شاه جهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
 علی مردان خان فرود آمد عماد الملک بعد ده دوازده روز برای گرفتن شاهزاده قوجی حسین که در شاهانزاد
 در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
 پیش یکی از سرداران غنیم که با قوجی در سواد پل نازل بود و باد شاهزاده موافقت داشت پس
 سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد فاعنه بگشاید و از زمینداران آنجا موسوی خان
 بلوچ خلیف کامگار خان قریب ملک روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمدند رگنا ته را و دهو اگر از
 لاهور بخت دلی قریع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگنا ته را و شاهزاده را توره
 ساخته اراده ملک گیری داشت نزد خود بارگنا ته را و رسانیده شاهزاده را آنسریج راه نیا
 کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه لاهی حصار وکیل پنج پوره فرستد دریای جمن را گذارسته
 خود را نجیب الدوله که در سه ماه شور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده
 را نگاهداشت و لوازم هماننداری بجا آورد و ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این
 است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند و در آن ملک از خبر هر داعیه که مرکز خاطر باشد
 دست بهم خواهد داد و نسج راه بقدر مقتدر پیش کشیده مرخص کرد و موکب شاهزاده از
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان بهیل
 و غیره ضیافتها در خور حالت لعل آوردند بخت و نهم رجب الاخر سنه اثنین و سبعین و یایة و الف
 ظل و رد و بر بلگرام افگند و چهار گتری زیر سایه اشجار عمید گاه توقف کرده و حاضرین تناول
 نموده در ملاوه رفته نزل ابلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه عین متصل موهان
 هفت کردی لکنو محسکراقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
 سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرایه افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
 و بعد ازان که در پیه نقد و دوزخ فیل مع عماری سایبان دارد تا لکی مرصع و تمهت راس
 اسب دیکت خوان جواهر داقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارباب بارگشتی پیشکش خست
 شاهزاده چارگری باشجاع الدوله خلوت کرد و چهره قاضی مع سرتیج و با لکی خاصه که از
 خس بود مرخصت نموده رخصت فرمود و موکب اقبال بصوبه اله آباد راهی شد و بعد بنیاط ظلال ریات

در شکل کوش با پدر ملحق گردید و پس از آنکه خان بدک فوت نمائید و دو سال گشت در دروغ خود
 بی زاری و انواع محاسبات و غیره که در راه یافتند و چون به ملک رسیدند و چون به ملک رسیدند و چون به ملک رسیدند
 و ملک شاهی از راهی که رفته بودند بی جنگ و عطف عدالت نمود و درین شهر سپاه بسیار متفرق
 گشت با دشمنان و با فوج قتل و غارت و در راهی که بهار متصل با ملک گمار خان بدین
 فرمود و جعفر علیخان و میران احمد غطف عدالت و ملک شاهی خبر شد که با دشمنان هستند و میر
 بعد یکماه از مرشد آبا و قصد خطیلم آبا و کرد و در شمار راه خبر رسید که خادم پاشان که از طرف
 جعفر علیخان بگویم دست پورینه می برد و دست با آقامی شود و هم مخالفت از ده هزاره با دشمنان
 موافقت نماید میران متوجه دفع فتنه خادم پاشان شد و خادم پاشان بی جنگ و ملک
 فرار نمود و میران در نوای میا که از مشاغل است پورینه است و پورینه بود که قضا را شمشیر
 بر میران زد و در منجستی او را که در مشاغل است و این حادثه در ده گشت و سبعین ماه
 واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند که بنگاه برقی افتاده به سپهران به راجع بود و
 میران سرداران لشکر را جمع کرده و دلاسانان و سپاهیان خطیلم آبا و کو چیده و دشمنان را
 سال میران سلطنت را سپه گویا نمود و درین سال فتنه پنجاه گشت و بعد وصول خبر
 میران متوجه خطیلم آبا و گشت و با ملک پورینه سپاه پاشید و فتنه و عهد گرفتند با
 از فرنگیان انگریز که میران از پورینه پورینه با خود آورده بود و باراد و متعلق
 شد تا فتنه هین که حضرت شاه آراسته شد که متعلق خان بی استیصال او و دشمنان
 گریخت و ملک شاهی از مشاهد این حالت متعجب شد و تاریخ به ملک پورینه
 با باد شاه بنار صلح گذاشت و بعد از آنکه میران خطیلم آبا و رفت و میران از فتنه
 میران قاسم علیخان و اما جعفر علیخان فرنگیان را که میران را با فتنه پورینه
 را از حکومت خلع کرده خود را به استیصال برانگاشت و در راهی که بهار
 فتنه که از چهار سال هوای خطیلم آبا و را نماند و فتنه پورینه پورینه
 رضای بنیاد صلحی که سابق تاریخ آبا و گشت و فتنه پورینه پورینه
 در یافته سر قمار جعفر علیخان با جعفر علیخان و فتنه پورینه پورینه

ایام عزت شجاع الدوله شتم است عا توجه الولیه ظفر طراز جانب غری متواتر رسید
 و اراده خاطر و الا بان سمت تصمیم یافت تا هم عینیان تند و سبب جواهر و انبال مشکبتر کرده
 رخصت حاصل کرد و ریایات ظفر آبان متوجه دبار غری شد و شجاع الدوله هم از آنجا که پیشتر
 احرام آستان محلی بر لبست و تمهید برای کرم نامه مادر اک دولت ملازمت به عروج
 بلند پاگی صوفی نمود و نو عی که سابق سفضل گندیشین فک بعد ملازمت شجاع الدوله از به
 سلطانی کوچ کوچ در سواد حوسسی ارتجاع باز نهاد بود با هی که آنکه بهما
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور بمشور از آنجا که اعلام ظفر طراز
 نهضت نموده تسخیر ذی الحجه سال مذکور به هم با هم رسیده و در راه شکر
 دوران محل ملک و الا هم اولی که در راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 و حال بادشاهی غصب کرد و در راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 شرمین سیرم بخوی که در راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 مابین الحمرین باین قوم لغای گرفته از آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 که اگر آب گنگ و چین مدام در راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 و مشایخ و ملا که ساطین اسلام مقدر کرده و سبب در راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 نمودند و بت این جماعه بدر پاره گرمی رسید آنهم از راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 پاسبانی گناه است و اگر کسی خواست که برای سبب در راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 سه فاقه میت هم حلال است آنهم در حکومت برای سبب در راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر که هم گرفته و در ذیل سپاهیان بحال تاه
 نگاه میدادند و اینکه اقتدار دهند از مستغاث است بعد ده سال این ماده فاسد از فراج آن
 ملک بر آمد آنقد بعد انقضای شهر و بر شگال نهم شهر رنج الاخره شمس و سبب در راه به آن قدم به تاهمی تالی تمام سید از آن
 الولیه ظفر طراز بطرف کاپی انتهاض نمود و وزیر الماک شجاع الدوله راجه عینی بهادر را تاج
 در صوبه او ده و اله آباد گذاشته خود با فوجی جوار در رکات ضرب انتساب شد ملک و الا
 در یامی بهرین عبور نموده کالیم را بهر و و سبب است اسود مضارت فردوس بخشید و عمال سیم

را از حوالی کاپلی اخراج نمود از اینجا اعلام نظیر تسام به جهانشی خراسید قلعه در جهانشی که از نیم بود
 چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعمائة دلف قلعه و التسلیم اولیای
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غنیمت
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه منع چار قب و مالای مر و اید
 و قلند ان مرصع از پیشگاه خلافت و محنت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی خلعت شجاع الدوله
 بخلعت دار و خلگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد و دوازده سال از ختم خزانة عامه
 نواب شجاع الدوله بست و بیوم ذی قلع سنه ثمان و ثمانین و مائة دلف و التسلیم بادی
 که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده اوست و دولت حیات سپرد و دهانجا مدفون گردید و بخت
 گوید تاریخ وفات او بنعمیه اسقاط یکصد و بیستم آورو کرد از عالم فانی رحلت
 سرور غالب صاحب صولہ پگشت تاریخ چنان بیکامرد و رفت نواب شجاع الدوله و
 و چون کر شاه دُرانی در ضمن مزاحم امر از گذشته بیشتر است و درین محل اثبات قانع شاه لازم
 سابق کلام افتاد است و شهور و عرفت باد و دو قدرت فوج او که از سوانج شرک روزگار است
 احمد شاه دُرانی در اصل از زقار نادر شاه است و در سلک صحبت یسا و لان اقامت دارد و آخر
 بنکاهی هم شده بود بعد شتقار شدن نادر شاه در قند بار و کابل را به تسلط بر افراشت
 و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت پادشاهان آمد بار اول در آوا حسن و خوسین
 و مائة دلف بانادر شاه بسیر منهد پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت بر
 گشت بار دوم در سنه احدی و ثنین و مائة دلف از قند بار لشکر جانب هشتاد میر هلوئی
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
 و رانیان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید و فردوس آرا سگاه محمد شاه فرمانروا
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را دوزیر المملک اعتماد الدوله قمر الدین خان نصیر جنگ
 ابوالمصور خان و دیگر امرای عظام و راهبای صوفیه جمیع برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
 فرمود شاهنواده از سر منهد گذشته کنار دریای شلج برگزید باجی داره رسید شاه دُرانی باسی هزار

سوار از راه لودیه بیا به بالا بالاد اعلیٰ بنشیند شد و نیز دهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۰۰ هجری و سنه ۱۷۸۸ مایه قمری
 آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برداشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه در آن
 بسیر هند رسید عنان توجه بجانب سرمنه تافت فوج شرقی غری شد و فوج خنجر شکر
 پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تالست و ششم منه آتش حشمت افعال داشت لست و دوم هجری
 ماه روز جمعه وزیر المملک قمرالدین خان زیر خیمه ناز داشت خوانج در وظیفه بود که گوله توپ
 از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه الیسر سنگه بسیر جنگه سوانی و دیگر راهبانی صوبه
 قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شرح راه گریز بملک خود پیش گرفت
 شاهزاده معین الملک و دیگر سپران وزیر و صفدر جنگ بآنکه این در رخنه عظیم راه یافت
 بای استقلال فشرده جنگها مروانه میکردند شاه درانی دید که کارش نمیتواند برد و دست از
 جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمرالدین خان جانفشانی نمود وین
 و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترددات نمایان بعل آوردند و سرورس آرا نگاه که بعد
 یکگاه از انفصال جنگ برکت حق پیوست در حین حیات خود صوبه دارمی لاهور و قتلان
 بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ بسیر روشن الدوله
 را مارا المهام خود ساخت بار سیدو هم در سنه ۱۱۰۰ سنه ۱۷۸۸ مایه قمری دالف شاه درانی از کابل لاهور
 آمد و بمعین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور تادر شاه زر چهار
 سیالکوٹ و گجرات داد و درنگ آباد و برستم در پیشکش بدست معین الملک مسترر کرده عطف
 عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۰۰ سنه ۱۷۸۸ مایه قمری دالف باز به لاهور آمد معین
 الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاتی آدینه بیگ و کوثر المل که هر دو ملار علیه او بودند متفق
 گردیده بلامست شناخت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داد و عنان توجه
 بکابل تافت معین الملک در محرم ۱۱۰۰ سنه ۱۷۸۸ مایه قمری دالف از اسب افتاده حبان
 سختی سپرد شاه درانی از قندهار صوبه دارمی لاهور بنام میر موسی بسیر معین الملک فرستاد
 و بنابر صغیر سنه ۱۱۰۰ سنه ۱۷۸۸ مایه قمری دالف از کابل بکابل رفت چون نسا از زیور عسل حاصل
 شد بنیاب از بد معاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مارا المهام کل بودند غیر تمام

بهر سائیدند و غریب میریوسن سپهرین الملک ابل طبعی و گذشت و بجای او خواهر موسی احراری نام
 معین الملک قائم شد رستم خنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد و بیگم دریافتند او را در محل طلبیده
 کنیزان فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح نمی ساختند بعد چند روز خواهر
 عبداللہ خان سپهر نواب عبدالصمد خان سیف الدولہ مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه
 بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمد و
 تعدی و از کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چند می خواست عبداللہ خان از هنگامه تنخواه
 سپاه نتوانست پامی اقامت افشرد و گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت بعد از آن
 خواهر میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و آن سرکار
 با هم صلح واقع شد بار چشتم در سنه سبعین و مائت و الف از قند ہار قصد ہند کرد و بسبب
 آن هنگامہ پردازی عماد الملک است کہ در لاهور عمل شاه را بر ہسم زد و صوبہ دار نے
 را از بیگم کشیدہ بہ آدینہ بیگ خان مقرر نمود چنانچہ در ترجمہ عماد الملک تحصیل گذارش یافت
 شاه از قند ہار بہ کابل و از کابل بہ لاهور رایت برا فرخت آدینہ بیگ خان تاب مقاومت
 نیاد رده رو باہ و در صحرائی بالنسی حصار کہ بی آب مطلق است در خرید شاه جلور زیر بسوئیست
 کرد و ہی دہلی آمد عماد الملک کہ بر بی سر و سامان بود و خیریت خود را طاعت دیدہ بجلازمت شاه
 شافت بتباریچ ہفتم جمادی الاولی روز جمعہ سال مذکور شاه داخل قلعہ شاہجہان آباد شد و عالمگیر
 ثانی ملاقات کرد و دست بتاریج اموال و ناموس متوطنان شہر دراز کردہ دقیقہ از نیب
 و غارت حمل نگذاشت اہل غیرت خود را بہ سم و سلاح ہلاک کردند شاه قریب یکماہ شاہجہان آباد
 اقامت کرد و طوی تیمور شاہ سپہر خود باد ختر غریز الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت
 بعد سلسلہ انجام طوی از شاہجہان آباد بہ آمدہ تلبہ سور حمل جاٹ کہ از مدت مدید ریشہ تصرف
 در صوبہ اکبر آباد دہلی و وائیدہ پیش نہاد ہمت ساخت و بیگم گڈھ را کہ از فست لایع متعلقہ
 اوست و از دہلی بر مسافت پانزدہ گزہ واقع شدہ بضرب توپ ہاے قنسا رہ در عرض
 سہ روز فتح نمود و اہل قلعہ را بکفر قتل رسانید و از اسباب بر سر ہمت کہ معبد قدیم ہنود است
 رقتہ از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن بھیج باقی نگذاشت مردم ملک جاٹ از میدانہا گریختہ

بتعلیقات خریدند شاه به اکبر آباد آمد میرزا سیف الله قلعہ دار قدیم بادشاهی سر بلطاعت فرود
 نیاد روه بضر اب انواب نگذاشت که کسی پیرامون قلعہ گرد شاه درانی جهان خان به تسخیر قلعجات جا
 ماسور فرمود جهان خان در وازم قلعہ کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیزنگی قضا و قدر و مساعدت
 طالع سورجل جاث در لشکر شاه که قریب به اگره نزدل داشت دپای افتاد تا بجای که محال
 اقامت نماند دست از ملک جاث برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر
 دپلی رسید عالمگیر ثانی بانجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن بادشاه ملاقات کرد
 شاه درین ایام دختر فردوس آرام گاه محمد شاه را در حباله نکاح خود آورد پس از ان شاه
 نجیب الدوله را امیر الامراء هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
 بسپه سالار جهان خان دالی لاهور و ملتان و تنه غنوده غور از راه کابل قندهار شتافت و
 بارششم در سنه ثلث و سبعین دمایه و الف قصد هند کرد و بنا بر وجه و سهم اول اینکه
 چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
 را که در لکی جنگل خریدہ بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استیانت نموده بایصال
 سند خلعت حکومت دو آبه آب رفته اورا بجو آورد آدینه بیگ خان این را فور غلطیسم دانست
 بضبط و ربط دو آبه پرداخت جهان خان بعد چند می آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
 آدینه بیگ خان که از جهان خان سرایه اطمینان و طمانیت ندانست پہلو تہی کردہ خود را بگوشه
 کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دو آبه نصیب کرد و بلند خان و شیراز خان را
 بکنک او تعیین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فستاد و فوسے
 از خود ہم همراه کرد و بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان دسر فر از خان تاب
 نیاد روه خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دو آبه خصوص باندرا
 باشا رة آدینه بیگ خان و تخموش تاراج ساخته در این اثنار گناتہ را و دشمنشیر بجاور
 ہر دو برادر بالاجی را و مع ہولکر و دیگر سرداران با فوجی بجوار از دکن ہندوستان در ہوا می
 شاہ جهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشجیات فرستاد اینہارا طلبید سرداران ششم
 کہ چشم بر راہ انچنین تقریبات میبندد و بہ لاهور آوردند دل با عبد الصمد خان کہ از طرف

شاه درانی فوجباری سرهند مامور بود شکیده او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور فرستادند
 قراولان غنیم رفته با فوج بهمان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت سینه را دور
 صلاح ندیده با تیمور شاه با مخطرات تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائیه دالف راه
 کابل گرفت تا بجده که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را داگذاشت عجب غنیمتی
 بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای انک بکان باز کشیده زود انک را عبور نموده خود را
 بهاسن رسانید و قراولان غنیم تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم تاملتان و
 دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب جنادین شد غنیم بنا بر موسم پرشکال صوبه لاهور را به
 آدینه بگنجان بقرارشکیش متقاعد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد بر
 گشت و بعد توقف چند روزه عازم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجهائی صوبه اجمیر تعیین بود یافتند هلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
 و سبعین مائیه و الف آدینه بگنجان فوت شد جنگو فوجباری سرهند بصدیق بیگ خان که
 از رفقا آدینه بگنجان بود و دو آبه را بزن آدینه بگنجان تفویض نمود و سابا نامی مرسته را بصوبه لاهور
 لاهور داده به لاهور رخصت کرد و سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب انک
 رسید و همه دو م انیکه لاهور قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان آمدند و تا سینه
 از مدتی قافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود و شومی که در تربته وزیر الملک شجاع الدوله گذشت
 نجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عموداً و نیابت خود خصوصاً در جها
 هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده آمدن هندوستان التماس
 کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اسلام ظفر انجم تا یلغار از کابل جانب هندو
 برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
 هراس استراحت تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا همه افواج از لاهور گریخته
 رخت جانب دهل کشید و صدیق بیگ خان دزن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
 نمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین مائیه دالف بجواز توابع لاهور رفت و شکیشی از راجه
 آنجا گرفته روی فوج به دهل آورد و دران ایام فیما بین دتا و شجاع الدوله و غنیمت پیره مصلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور این طرف
 خراسان رسید و تا صلح را با تمام گذاشته با فوج خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جبار بود باراده مقابل
 با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد دید که بسبب آمد و رفت مرهه دانه و علف
 دواب در بین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید درآمد انتربید عبارت از ملک
 مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کما یون که شمالی هند است برآمده میرد
 انتربید دامن کوه کما یون است و ملتهای آن اله آباد است که در اینجا گنگ و جمن بهم پیوسته
 اند چون شاه تاسر هند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان ننگش و حافظ رحمت خان
 و دو نند نجان که ملک اینها در میرد انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده شرف لازمست
 اند و خشن شاه خود از راه انتربید خراسان نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
 و تابی سپه شوند و تا مسافتی طی کرده چون سجاولی سرهند رسید با قشون تارا ولی شاه مقابل
 واقع شد در میان بزرگتر کتازی بنیم را از جابر داشته روانه عقب کردند و تا جنگ کنان بجا
 شاه جهان آباد رجح القهقریه نموده بمیدان بانه که در سوادش بهمان آباد است
 رسید اگر چه فوج غنیمت طور قزاقی دارد لیکن در میان او غنیمت تنرا قرار اند در میان باده
 در میان اطراف فوج دمارا فرو گرفتند و تا جنگ برادرزاده خود را با جمعی قلیل گریز آید
 و خود با سایر فوج از اسپان فرود آمد و پادستیزه قائم کرد در میان بضرب شمشیر
 و بنندوق مار از روزه کار غنیمت بر آورد و تا با بیسج همراهمان بقتل رسید و دستهای که
 بشکله فوج روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
 سنه ثلث و سبعین مائیه و الف بوقوع آمد مولف گوید که در سلطان عصر در آن
 قتل و تاپه تیغ دشمن کاهه گفت تاریخ این ظفر آزاد نصرت باد شاه علحیه به شاه
 درانی بعد قتل و تا به قایب جنگ پر دخت دهان روز بعد جنگ پانزده گروه راه پاشنه کوب
 رفته متصل سراسر ایله وردی فرود آمد همین قسم تا نار نول عثمان بار کشید درین اثنا
 تیر رسید که هو لکر که در کندره قریب جی نگار اقامت داشت بعد استماع قتل و تا خود را
 بسرعت تمام نزد سوار علی جانب رسانید و درخواست کرد که اتفاق یکدیگر فکر شاه دران بنام سوره جل جواب

داد که با در میان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن یا لم فاغنه میدان
 انتر بید خزانه و رسد غله برامی شاه درانی از محاللات خود آورده پسکندره که از دهمی است کرده جاب
 شرق واقع انتر بید است رسیدند هو لکر بر سر خزانه و رسد قله دوید لکن فاغنه پیش ازین بجز و استماع
 خبر وصول هو لکر نزد سورجل جاٹ از راه دور اندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند آن طرف
 گنگ برزدنتمه را هو لکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
 قلندر خان درانی را با جمیعت پانزده هزار سوار بتنبیه هو لکر تعیین فرمود تا پیروده با از نار نول به
 شاهجهان آباد که هفتاد و کرده راه است در یک شب در روز خود را رسانیدند و روزانه در دهمی
 آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نمود و شب با شب جلور نیز وقت صبح صادق به بکنند
 رسیده بر هو لکر رخنیتند هو لکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده گرخت بآفتاب
 سزاران فوج همه قاتل و اسیر و اموال و اطفال همه غارت شد شاه درانی بعد از این
 از نار نول به شاهجهان آباد آمد چون ایام بزرگسال قریب رسیده بود شاه آن طرف
 دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره جهادونی کرد و لفظ جهادونی که مکر درین اوراق
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام بزرگسال در مکانی است چنانچه در ولایت
 سیلاق و قشلاق گویند سیلاق جامی سرد سیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جامی
 گرم سیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل تا و غارت شدن
 فوج او و فوج هو لکر بدکن رسید سدا یلغار و عرف باد و برادر عم زاده بالاجی را و با سزاران
 نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین توپخانه فرنگ بغرم تارک از دکن بگرای هندوستان
 شد بعد طی مسافت چون بجوالی اکبر آباد رسید سورجل جاٹ بوساطت هو لکر و جنگو بملاقات
 باد و آمد و بنفس خود یک کرده استقبال کرده سورجل را دید و عماد الملک هم بوساطت
 سورجل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباد و پیوست با دو قرار داد که بالفعل مغان آب جمن
 مانع عبور و تقابل باد شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
 کوح پیشتر کرده نهم ذمی آنچه روز شنبه سینه شلث و سبعین مایه دالف و دگه طی روز برآمده
 داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سحالشه خان رفته است و فوج بر قلعہ ارک پوشش داده

برج و دروازه خضری چسبیدند و چندی بر دلی دروازه مشغول زد و خورد و بودند این طرف ده
 بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر جبر که دیوان خاص فسیل
 قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسد از سلیم گنده یک ضرب توپ سر
 میدادند که گوله اش با سمان میرفت دران فرصت هولگر و جنگو بر دروازه خضری ایستاده می
 وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تنهائی برنجی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام
 داشت در عرصه چهار گهری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روان
 بکسار موحده و سکون یا تختانی فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولگر و جنگو از جانب
 اسد برج بالای فسیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند آنچه بدست می آمد از بالا
 قلعه پائین می انداختند درین غارت کس بهت یا طقله نپروا خست درین
 ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفت از جانب قلعه سلیم گنده آمده ده دوازده
 کس را بضرر شمشیر و بندوق بنجاک سلطانیدند هرزه را مان حواس ناخسته از بالای فسیل
 قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پا می خود را خود می شکستند و قلعه
 مقصود را از دست دادند تا چارر و سامی خنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه
 جمع شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفعت
 با و پیوده بودند درین دله و گیر اصلات ندادند از دکن تا شامیکردند غنیمت دایره محاصره را تنگ گرفت
 و ابراهیم خان کاردی که با و دراز دکن همراه بوده بود و آشنائی فرنگ همراه داشت
 به غربت توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگله اسد برج و برج
 شمن محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارت دیوان خاص و رنگ محل و
 نه تی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بجهانت در صانت قلعه ضرری نرساند همچنین
 معمر که عظیم در میان بود و هر روز زود خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن زنی برادر
 اشرف الوزرا شاه و لیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک از شاه در آن
 بسبب طغیان آب حین متعذر بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
 تسلیم میکنم باد و این صلح اخیرت باشد و انشت قبولی بدارید و داد یعقوب علیخان این است حکام

میرزا فتح علی خان آباد

عهد و پیمان مع احوال و انتقال از قلعه برآمده در حویلی علی مردان خان فرود آمد و بر کشتیه ها نشسته
 آن طرف آب جن خود را بشاه درانی رسانید. نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین هجری آنکه دالت قلعه بدست
 باد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیم رفت ذلک تقدیر العزیز
 العظیم باد و قلعه داری نیاروشنکر بر همین تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه
 او کرد و بر بختی از تکه انده فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود و مکاتبت محتوی
 بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم باد و بر سبیل
 سفارت آن طرف آب جن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله دانی انصیر خود را
 که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینست که مدتی است مرشد
 و برادر من دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینست فتنه از بدعهدی طماعی
 و سخنگیری به قوم برخاسته یعنی امر او را جهای این سرزمین از بدعهدی باد و بدسلوکی های
 رگناخته را و دقائمی قتل و بولوک و تاجی و جبر و اخذ تصدیان اینها جان بلباده برای
 حفظ ناموس و الواس خود شاه درانی را از ولایت طلبید اشتند بر همین صاحب مکتوب
 باد و رسالت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و تمهیدات صلح و میان آورد
 لیکن بجای نرسید و نیز بر همین مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگر فتنه مصالحه
 این که سرداران مرشد همه لغو کج فهم زود رخ و دون همت معروف حاکم بلعیمای خود
 و اذیت خلق الله چنانچه سورج مل جاٹ اوضاع اینها معائنه کرد و دریافت که انجسام
 این قوم بخیر نیست بر خصمت از شاه جهان آباد برخاسته به بلغم گدھ که یکی از قلاع اوست
 رفت باد و را یکی سلطنت دکن دهند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی ادبجای رسیده که
 سفت دیوان خاص بادشاهی که از فقره بود آنرا کسند و زرد سلوک ساخت و طلال آلاست و
 فقره آلات و قفت قدم نوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس را مکه
 محمد شاه مثل عود سوز و شمشیران و قنادیل و غیره طلبیده بتصرف آورد و التمس چون باد و با فوج
 خود چھاونی در شاه جهان آباد کرد و قفلت داند و علف حال سپاه را تنگ ساخت او را خرایام
 در شکل خواست که از شهر برآمده و مستقیم به سراج آباد بیا کشاید و وبال رعایا و برایا که در اربع

بدایع الهی اند برگردن خود کرد و وقت برآمدن از شهر بست و نیم صفر سنه ۱۰۵۴ و الله اعلم
 پسر محی اسند را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد بست
 نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد و عرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله به گمان
 شود و جنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نار و شکر برهن را در شاه جهان آباد
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عبد الصمد خان ابدانی و
 قطب خان رهبریه و سیاحت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غلبه و غیره
 آنطرف آب به لشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدانی بهمان استی که در وقت
 فوجداری سرهند بدست نینیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت و نیم صفر سنه ۱۰۵۴
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف نینیم قلعه کهنپوره را محاصره کرد چون گرفتند قلعه شهر را نشاند
 فرنگ کار سبلی است باندک زود خود در قلعه بدست آمد باد و عبد الصمد خان و قطب خان
 را بهر چه شما دست رسانید و دست بتاراج کهنپوره دراز کرده بقیر و قطیر آسجارا نگذاشته
 شاه درانی را بجزر استماع این خبر شعله غضب در جویان آمد و با و صفت اینکه هنوز در ریاسه
 حسن پایاب نه شده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تا رنج بجای برسد و هیچ
 اسند اربع و سبعین و مائه و الف و لاوران اسلام از گداز باک پشت قریب شاه جهان آباد
 اچان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گدشتد برخی که پیکان عمرانیها پرستیده بود
 در آب فرو رفتند باد و از عبور سرداران افواج قاهره در یاراباین دلیس دری و بیاباکی
 جنگ هوش باخت از کهنپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود و از استماع این خبر
 طاقت ربا را ده سرهند نسخ نموده در دو کج به پانی پت آمد درین وقت همراه باد و چیل هزار
 سوار جرأه کار از موده جنگها دیده و توپخانه فرنگ معتد به حاضر بود و با وجود آن دید که در جنگ
 شمشیر و میدان عمده بر آئی و رانیان نمی تواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصا
 توپخانه که آن را کرده تاری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست و یکم
 در آن روز که در آنجا رسید و در سن جهاد را بمسبهم الله شمشیر آغاز
 در آن روز که در آنجا رسید و در سن جهاد را بمسبهم الله شمشیر آغاز

و شمشیر از طرفین همی راه باو می‌فنامی پیوند در میان هر طرف و آنرا سوار شدند و رسد غله را بر مخالفان
 از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمتی که بر پس پشت مرزیه که از آن طرف آلاجات که از شاه میسر
 مرزبانان نواحی سرزند است غله میفرستاد بر آن هم در آنجا قایم یافته می‌نخستند چون شاه در آنی دید
 که مرزیه با وصفت تکی قافیه از نخیره توپخانه بر نمی‌آید لاجرم بست و هشتم ربيع الآخر سنه اربع
 و سبعین و ائمه و الف جمله بر نخیره توپخانه مقرر کرده سوار می‌فرمود جهان فاد و شاه پسند خان
 و نجیب الدوله هر اول و غلب انبیا شجاع الدوله با فوج خود سه احمد نگش و حافظ
 رحمت خان و دو تنیاری و بعضی الله خان پسر علی محمد خان رهیل و بر پشت انبیا شاه
 مع اشرف الکرز شاه زلی خان با آن طرف افراسیاب غنیمت مستعد شده بقاصله یک بان
 پرتاب از سکر پیش برآمده ایستاد و بگشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
 ظهر شده و دگر می‌روز باقیانده به بلای پایا و به همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعیت
 ضرباتش اندک قریب به هزار کس به بهر وقت اندازی در سکر آورده بکوتی برای پیوستن
 بلوخته را و خبر پوره با و کردار الهام و قوت بازوی او بود و نیز هم تفنگ از اسب
 بر زمین افتاده و سن فزار می‌زد و به پایا برسان روزگار غنیمت آخر کرده بودند لکن شب پوره
 طاعت فرودشت و امتیاز و بیکانه غاندها چار و به پایا چیر که و تیهایی نمایان کردن
 از سکر برآمده رو به لشکر خود آوردند گوشت پخته مکاسد از قلعه انا دارا جمیع ۵۰ هزار
 سوار و خزان به شمار و رسد و غله آن طرف و ریای همین بشاه و در محاذی شاه جهان آباد
 رسیده میخواست که مرزیه را که تعلق به نجیب الدوله داشت تا راج نماید و براه نشت بهید بالا
 بالا رفته از کدو نخیره عبور کرده شامل فوج مرزیه شود و از شاه رده کوچیده به پرتاب
 جلال آباد که و دانه کرده از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابلت خبر آمد
 او به سامع شاه رسید و بود عظامی خان در آنی و پسر عبد الحمید خان ابوالی با بهیست
 پنهنزار سوار برای تنبیه گوشت پخته تین فرمود و مشارالیه را گذر راه به پرتاب
 کرده با یلیک از شافته روز دوم به شاه رسیده نایب ناره بشکر رال و راج
 مردانش قبیل را می‌نهند و هر اثر آن بنوازی الدین بگرگشتش کرده از

شتافتہ مردم مریشہ را کہ در آنجا بودند قتل نموده بہ جلال آباد فرو دگا و گوہنڈت کہ ہمان
 روز ہم شوال سال مذکور در آنجا رسیدہ بود ریختند و او را با ہمراہیان شمشیر فرو بخوار
 ساختند و غنائم بسیاری از نقد و جنس و دواب بہت آوردند و سرگوہنڈت را
 بریدہ با غنائم بحضور شاہ آوردند و این گوہنڈت ہمان است کہ بعد از گنگ را عبور کرد
 آنطرف آتش فتنہ برافروخت و کیفیت آن در ترجمہ وزیر الممالک شیخ الہ ولہ گذشت
 چون ایام محاصرہ و محار بہ امتداد کشید و کثرت جیفہ و بول و غائط فرو دگا، نسیم را بہ
 نقض ساخت و اینسد اورسد و غلہ قحط و غلارہ بجای رسانید کہ ہر روز نیمے از مردم
 دواب بعلت گر سنگی قالب تہی میکردند و مضمون لایستیلون حیلہ و لا تہتدون بسیار
 بعرصہ ظہور در آمد و محصوران بہ تنگ آمدہ بالاتفاق قرار دادند کہ آخر در احاطہ شکر مواد
 قوت تحلیل یافتہ خود بخود تلاشی میشودیم بہتران است کہ یک مرتبہ بیت اجساعی خود را
 بہ مخالف زہیم و قسمت ماتحت است یا تختہ بتاریخ ششم جادی الآخرہ روز چہارشنبہ
 سنہ اربع و سبعین و ماتہ والہ فوجہا ترتیب دادہ و توپخانہ فرنگ پیش انداختہ از سنگر
 خود بر آمدہ رو بہ لشکر شاہ آوردند بہانہ از ان اسلام کہ صیاد و ارکین کردہ انتظاری
 صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند کہ پنجیدان مضطرب رام رام گویان از احاطہ سنگر
 یکدو میدان بیرون آمدند بہد از ان تکیہ بر عون و عون مالک الملک سالی شاند
 کردہ دست بہ شمشیر فون آشام بردہ حملہ آوردند و در طرفہ العین نفوذ اعدا را بہر ہم زدہ
 خلقی کثیر را بہر اب آباد عدم فرستاد اول و سواس را و کہ در عین شباب بود و بہر خم تنگ
 مقتول گشت و ہراثران با و و بمصدق آیہ اعجاز پیرایہ باد و بہ غضب من اللہ منقود العین
 و الاثر گردید و بہت کدو سرداران دیگر پیش از حصر غلط تیغ بیدریغ کشتند و ابراہیم خان
 کاروی کہ بہتر از ہر دو بود دیگر آملہ او را بہیت مرغ تقصص نگاہداشتند و بہتریب
 بہ شمشیر با سا از ہم گذرانیدند اللہ اکبر زمین معرکہ از فون قتلی ہمہ گلزنگ و عرصہ عدم از
 کثرت موتی فیل تنگ گردید بہت و در ہزار غلام و کنیز دکنی نژاد بر شیر مردان اسلام تقسیم
 یافت و غنائمی کہ در دائرہ انحصار نمی تواند گنجی از جوہر و نفوذ گرانمایہ و اجناس دیگر و توپخانہ

و پنجاه هزار سپ و دو لکه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل که پیکر بدست غازیان منصور اتفاقاً از
 نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و ائمه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
 بر سبیل تقادل غریبی نظم کردم و بخدمت سید قمرالدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
 اومی آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیمت مخدول میشود بکلم اتمی تقادل فقیر راست آمد و
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است **س** شای رسید بند سیه خام را گرفت + ماهی
 طلوع کرد و سر شام را گرفت + چون ریش خویش شد غلغ + تیغ بیدریغ + آن بر همین
 که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کز لک تصبیح مک نمود + نقش غلغ که صفحه
 ایام را گرفت + آخر تیغ خسرو غازی بریده شد + زلف ایا زگر دل خود کام را گرفت +
 انجام کار غیر نداشت چه صرغه برد + فیل که راه خانه احرام را گرفت + نازم به اقمه ار
 سیلان کامگار به از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر زبلی محروم رود کن
 آزاد و مایه میکده گلجام را گرفت + نظم این غزل محض بنا بر انشراح است که از فتح جنود
 اسلام رونموده بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
 چنین بخاطر فاتر رسید **س** شاه باد و را پس از دانه گشت + کرد در انجام و در آغاز
 فتح + سورنامی خامه تا بخش فواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضا
 مؤلف گوید **س** باد و با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتل + تاریخ
 شکست فوج کفار + فرمود خرد غنیمت پامال + بقیه السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
 مردم دلات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت و قبیله مهمل نگذاشتند شمشیر باد و برادر
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود در آتش راه رقص سپیل نمود از سرداران عمده غنیمت احدی
 جان به سلامت نبرد و الا دوسه کس از آنجمله بود که بصد خرابی خود را بمالوه رسانید و از آنجا
 به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
 نوزدهم ذی قعدة سنه اربع و سبعین و ائمه و الف با سپر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
 تلف شدن باد و با فوج و ددن بالاجی بر اینها با سدیونامی ملقب به چیت که در اورنگ آباد
 سکونت داشت بمقام اصلی خود شافت و مقتدان خود را بله راه گردید بقدم قوم یوم القیامه فادو اتم

فاور و هم النار و بنس لور و المور و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود در سوم همداران کت مثل مقدم و
 پواری و دهنیز و گانز و حجام و شچار و صد آ و غیر هم ضبط کردی به اجاره و ادو بهای خطیر ازین
 وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
 جاری نه شده بود که حق تعالی دست او را از دثار غر با کوتاه ساخت و سیلم الذین ظلموا
 ای منقلب یقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان تقاضا دل طلب
 گذشت امیری دیگر ازین قبل به وقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانان یکی از اصحابان
 بالاجی نوشت او در جواب قلم آورد که اینجا مسلمان به قید راند کسی اینار نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد و شجانه جلشانه بالا را ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمده الهی است و چنانچه حق سبحانه و
 تعالی نیک و بد را در سایه عنایت خود می پرورد رئیس نام را هم بیاید که نظر بر پرورش عامه دارد و ترقی بخشد
 سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند و بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فزونی
 را احاد و دنده بقیه قسمت هر دو طائفه را فیض رسانیدند گوناگون بر حسبیت رعایت مسلمین زیاده
 باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد بیکان است
 انار الله بر بانه بارگاه او از راجها و متصدیان هند و ملکه بود بالاجی و باد و توابع ایشان که
 به تسلط خود نازند و میگویند ما و کن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای
 نازش نیست بنش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم هم بنش
 ایشان آزار نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رویه ممالک اسلام
 توانند آورد چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده به غرب شمشیر کشور هندوستان را آسختن
 ساختند کمنه داستانها مثل اسمید جگ که از بدشته نقل میکنند عالم الغیب تعالی شان بهتر
 میداند لکن در مدت قریب هزار و دوهصد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه
 از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا فوج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند سجد و
 خراسان در آمده در سنه ست و خمیسین و الف و پنج و بنشان را از نذر محمد خان آزار نمودند
 اما این مردم هم مردم ولایت بیهوده خواه و ولایت نزار خواه و ولایت زانجه و بیهوده نرفتند

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوار تر از سد سکندری
 بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برون است انسان و دیگر موانع هند تا ب هوای برف نیتوانند
 آورد و از نیجهت مردم هند تا شیر ولایت شکل مردم ولایت را تا شیر هندوستان آسان که از
 ملک سرد سیر بر آید و در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با سترزاج اهل
 ولایت نمی سازد اما نه مثل هوای زیستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه اینکه
 در یک در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت قبول مردم این ملک را از مشق رزم
 باز داشته و رعیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت زور
 در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره و
 دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الله انسان بیشتر لباس است تماشایی که در هندوستان
 بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فرادان
 بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنا در هند به بنا در ولایت دیگر میروند از هند اقسام
 جنس پر کرده میروند و از ولایات دیگر نقد و پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنا در
 محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میروند نقد و غیر نقد شیخ عبید الحمید لاهیوری مؤلف
 شارب جهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرد و وچیل لکه
 روپی باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبر آباد و دار الملک و دارلی و دار السلطنه لاهور
 نزدیک بدو کرد و روپیها لکه روپی حاصل آنست بافت وزیر ایران که او را در آنجا
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپی است و بارسم الوزارت که آنرا
 زرا پیشکش شاه مینمایند دو لکه سیه سالار سه لکه توپچی با سنی پنج لکه بیگلر بکی خراسان
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه و لکه داران دیگر ازین کمتر در خورغان هر او لکه و
 در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از هزاره که به منصب هفت هزار است
 هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپی که صد هزار تومان عراق است و جنس اول بنول
 یمین الدوله اصفهان پنجاه لکه روپی آدم هر سرباز طلبه خلافت نظام آنکه مردم ولایت
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم اند و ولایت هند کردند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر باو شاه
 و نادر شاه و غیر هم بادشاه این زمان و امر که سلطنت هند را یابد و اندو قلم تقدیر برین رفته چه شد
 هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است امین نمیتوان
 بود یقین که صاحب غرضی از ولایت سر برمی آورد و هند وستان را زیر و زبر بسکند لازم اینست که
 بشکر عنایات و احب الطیبات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کردی صلاهی عام زنند
 و مسلمانان و هند و امراعات کنند قطع نظر از امراعات ملت مشایخ میکنند که فردوسی از افراد
 انسان کمالی از کمالات بنی نوع هم میرساند و بین الاقران ممتاز برمی آید شل
 سلطنت امارت و فقر و فضیلت تابیدی که شل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید برمی آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیانده
 و الا انحلال می پذیرد و هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که ورا و لاد او سلطنت و امارت
 پائیدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشایخه نیتند که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التي قد خلعت من قبل ولن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است و در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
 درانی به هند وستان نبود فقیر بحکم و الله متم نوره ولو كره الكافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
 حضرت بهیمر سمیع تعالی شانه میدید و میشنید و رایام معدود و مضمون نامه را بطور رسانید
 و شاه درانی را فرستاده غنیم را و تنخوش عساکر اسلام ساخت و الله علی کل شی قدیر شاه بعد
 حصول این فتح عظیم ایشان را زاور و گاه که میدان پانی پست بود و خرمسید و سواد و دلی را
 برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین مائة و الف از
 باغ سالار دلی به قصد قندهار شهباز غریبیت بچولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تا ریخ
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بشیر گردید و در نیقام
 جمله مترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرضه وقوع در آمد الحاق میشود
 بود که بعد فتح شاه درانی بر باد و از رزمگاه اگر نخیله خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
 و دین نواهی که راند و در محارباتی که نواب آصفیاه ثانی را با باد هور و پسر لاجی را و دیگران را و

دبرادرش را اتفاق افتاد شریک عظیم ماند و در سنه سبع و سبعین مائت و الف پربالی بهم رسانده
 بهندوستان خود نمود شجاع الدوله تاظم او ده که از نصاری بنکال شکست خورده به فرخ آباد آمده
 بود در آنتر بید ملاقات کرده با اتفاق رو بیک نصاری آوردند نصاری زاله آباد قدم پیش گذاشته
 در مقام کوثره تلاخی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
 خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تباہ دریای جمن را عبور کرده خود را به کاپی رساند
 و جمعیتی فراهم آورده باراجسای آن نواحی پیچید و زری که گرفت انجام کار بر سر جواهر مل
 پسر سونج مل جاٹ که ببد فوت پدر بر بنده ریاست نشست رفت و در نواحی کبر آباد
 قریب دهو پور خود چند گروہ عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سو
 بجاریه پیش فرستاد و روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائت و الف فریقین بهم رسیدند
 بانک زده خوروی فوج هو لکر رو بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
 و اخیال و افراس و ساز و سامان گرنیگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بید ریخت
 کشیدند هو لکر یان در قلعه دهو پور پناه گرفتند جواهر مل یان بجا حصر پرداختند و دشمنه
 اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس با سیری گرفتند
 هو لکر با شجاع این خبر پوش را بارنگ استقلال باخته بسپیل فرار پیو دو قریب جھانسی نهم
 ذی الحجه سنه تسع و سبعین و مائت و الف بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره ادرنگ و عید
 گرفت مؤلف گوید هو لکر بود دشمن اسلام و آخر آن مایه فساد بر رفت
 عقل تاریخ مردنش فرمود که از موجب فساد بر رفت و باز به قتل رساند
 خس و سبعین و مائت و الف شاه درانی عثمان غریت بجا نب بهندوستان داشت سپس
 اینکه چون شاه بعد از اختن لوای نصرت بر باد و نائب خود در لاہور گذاشته روی توجه
 بولایت آورد سرکشان بهند میدان را خالی یافته باز غبار فساد بر انگیزند عظیم مرشد که
 از کشته شدن باد و بجان شده بود باز جان در قالب او درآمد با نواب آصف جاہ ثانی
 در دکن مقابل شده جنگید و عیکه گذشت سونج مل جاٹ در ذی قعدہ سنه اربع و سبعین
 مائت و الف قلعه کبر آباد را از قلعه دار باد شاهی به سازش گرفت و جمیع کار خانجات باد شاهی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم بیکه بکسر سیمین محله و تشدید کاف تازی ساکن صوبه پنجاب را قید علم لایم
 خیر مایه فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تقصیب شدید دارند تا آنکه مسلمانان کرده بودند
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بفرستاد و شور و شش
 افراسشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جاسانگه نامی را از قوم غویا و شاهی برداشته دیو
 و در بر سینه چشم نشاندند و روی بیکه را بنام او سپاه کردند و بلده لاهور و اطراف آنرا به تصرف
 آورده خلق الله لاسیما فرقه مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی با ستیاع این انجبار
 بر عداوت محمود بود باز صنعت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محصل مرز را بنیاد ساخت
 خبر آمد که اقوام بیکه که در ضلع رودی که سرزمینی است قلاب در نواحی سرزمین عمل آلا جاث
 مرزبان قریب دو لکه سواره پیاده جمع شده اند شاه بر سهیل الیغار نمود و کردی راه را در عرض
 و در دزد طی کرد و بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه شمس و سببین و مائة و
 امان جنگ رود او غازیان کفر شکن بقتله ریخته دو دوازده و اصفایان بر آوردند قریب
 بیست هزار دست پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و ستیاعی که کیت آن مفضول بملک
 الهی است غنیمت که بدید میرا و لاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت
 بدین فتح شاه درانی و برگرد و چندی بقیه سال تاریخ فتح گفت ذکا و مرقع طرف
 نصیب سحر قی عجیبی و فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروز می داخل لاهور گردید
 و در آشپز محل اقامت انگنده بقبضه و لوق اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
 در آئی را که در نجی اعظام اشرف الوزرا شاه و بیخان است بر سر بکچون صوبه دار کشمیر بقیه کرد
 که بقیه از قوم کشمیری باشد کابل است در ابتدا مقصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان
 و شاه درانی بود که بر تپه شاه درانی او را برای وصول زرا را کابل نزد معین الملک فرستاده
 بود چون شاه درانی و بر سر تپه و سیمین و مائة و الف عبد الله خان آتشک آغاسی را
 از ناز و لذت و شادی کشمیر روانه که بدو کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
 بعد از آنده خان عرفی و خواهر کوچک را با فوجی از افغانه نائب گذاشت دیوانی را بکچون
 محقر کرد و در گشت بی چندی بکچون سردار افغانه را کشتند و خواهر کوچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدرسی نزد فرستاده فرمان صوبه اری
 بنام خود طلبید و خطه و بیکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه راجه خالصه و چه جاگیر است منصفه اراک
 ضبط نمود و شمار ایسوان خوشروئی متصف باوصاف شائسته قریب الایسلام بود جمیع
 سزای است بزرگان و باغات کشمیر را تر میسم خود و هر روز بعد فراخ از دیوان و در
 کس سلیمان را و بروی خود الوان اطعمه میخوراند و در هر رازی دو از درهم و یا از درهم طلا هم
 نیاز بخت به مردم تقسیم مینمود و دارد و صادر را چه در ویش و چه غیر آن در نور حال به یک
 مرعانی میگرد و در هر منقسه یکبار شاعر مقرر کرده بود جمیع شعرا کشمیر را حاضر میشدند
 در آخر مجلس شش بلانی میکشید و پنج کس از شعرا نامی را که با هر یکی از اینها در یک مجلس
 مستعدان کلی معین کرده بود و امر فرمود که تاریخ کشمیر از ایت دای قیاسی تا زمان او
 تحریر نمایند هر حلقه آن پنج کس محض توفیق بود که توفیق تخلص میان قیام هم
 لاجواست بزبان کشمیر و هر روز در روزان کشمیر در زیر اندروین طبع از دست
 تیرت از سینه من دل زده آید بیرون و همچو آنکس که ز با تم گفت تیرت از
 دوم محمد علی خان تخلص بیتین صاحب تذکره حیات الشعرا پیر حسام الدین حسن از قوم
 منسل ساکن کشمیر در بیک منصبه اراک با دشا هی انتظام دارد و میرزا قلندر بیجا
 نور دمیتم گاهی قلندر و گاهی فتنه تخلص میکند صاحب یک کت بیت است قوم
 محمد علی لقب به پنبه نام و و کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
 نور الدین حسن مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
 از راجه کوستان جمیع کشمیر یقین کرد و بکچون فوجی را فرستاد که شهاب جبال را
 مضبوط کرده بمدا فقه قیام نمایند در اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
 کشامره را از شهاب جبال برداشته بیاوردی را سر مشق تیغ جلادت سانتند
 در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتا قتلد بکچون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید و
 حسب القدر دست و پای زد آخر کشامره تاب مقنا و مت غیا در وچ به بخت
 یافتند و بکچون با اهل و عیال و تکیه گردید شاه درانی به دست نور الدین

به نیابت کشمیر مامور ساخت مؤلف گوید **س** کشمیر گرفت بار دیگر به سلطان احمد نیر و شمشیر
فرمود زبان تیغ تار تیغ و ادفع نمود باز کشمیر به در سنه سته و سی و پنجم و ماته و الف شاه
در آنی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

آرزو سراج الدین علی خان اکبر آبادی سراج الشعر است و طراز الفصحا و در تماشای
خوبان معانی تمام آرزو است و در تفصیل فیوضات ربانی سحر اچا بتو برابر باب تیغ بود است
که از طبقات سلاطین اسلامیة هند اول طبقه که لوای شخیه نیست برافراخت و
این قلم و را بر تیغ قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند برعه وجود فرامیدند و غلغلہ کمالات انسانی را ببلای اعلی
رسانیدند از انجمله طائفه قافیه سخنان اما در زمان باتشان این گروه بالا شکوه در پای
سخت سلاطین کوس سخن سخی مینوختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میداد
مثل ابوالفرج هونی و مسعود سعد سلمان لا پوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ بهالی
که نشو و نماهای هر سه در وادار الخلافه و بلی است و غیر هم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را رواج فرادان بهم رسید و اکثر امصار بود سخن سرایان گلستانها
عنادل گردید و حبش این که سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق گماشتند و توایم سر بر سلطنت را بردوش ولایتان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهر باران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین بادشاهی
کردند و بخوکیه زمین و زمان آفرین گوید وادعنی سلطنت و جهان داری دادند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی جمیعی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دارا حاطه کردند و رجب
مردم ولایت حکم متفایمین بهم رسانند هر نامی و سوئی آسجابه توقع منصب
بهفت هزاری جانب هند و وید تا بجای دار باب کمال چهره رسد از انجمله فرقه شعرا
مثل غزالی مشدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خیوشانی و شفقی بناری و حکیم رکن کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم بهدانی

و قدسی مشهوری و پیرزاعنایت صفهانی و دیگر جماعه لاتقد و لانتقصی که تاریخ نامها مفصل
تصریح میکند از هندوستان زرایان و در عهد اکبری شیخ فیضی لوائی شاعری براخلاخت و بخطاب
ملک الشعرا سی سرایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیرینی کوکودانی
و شاهی کالیوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاه جهان فیضی و مستر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقرا نینیا
بزم سخن چیدند و غازه تازه بر روی این شاه پور غنا مالیدند و در عهد غلامکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کردند و از هر گوشه شاعری بر قاست و بهم درین عهد ناصر علی و
مرزا بیدل طرح سخن بآیین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظم قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس را مگاه محمد شاه
مرجع نشین پوست تحت حیات بود و بهم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در صفهان
تذکره نوشت و فصل موزونان هند را تجدید ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیر هم شعراء هند را مثل کنتی لا پوری
و ابوالفرح اونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیر هم در
ضمن شعراء ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت اله آبادی و سراج الدین
علینان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی بقول کشمیری و میرزا منظر جان جان و بعضی
معاصرین اینها شاه سخن را بر کرسی بالاتر نشانده و این عیسی طیب و لمارا از زمین به آسمان
رسانیدند و اندک شور افکنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما چیت که در آن وقت ما خواجه میم بود شاید کیاران و ادوس هم بیاد آید که بر کشند
و بفاخته خیری دست مرحمت بردارند نسبت آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزاده
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله فرجیه و از جهت مادر شیخ محمد غوث گویاری
شطاری روح الله روحه منتی میشود و ولادت او در سنه اهدی و اتمه و الف و واقع شد
ابتداء علوم متداد که کسب نمود و بهم در میادی عمر خودی شعر بهرساند و آنقدر خدمت
این فن بجا آورد که او ستاد برآمد و افرادان تصانیف در ملک تحریر کشید و در سنه اربع و شصین

و مائت و الف تذکره اشعار اسمی بحجج النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام به فقیر رسیده در جمیع
اشعار آیدار و انتخابت داوین اهتمام عظیم بجای آورده تھا که تا دای اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوآت و قائل و ذکر شمس را بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و
تذکره احوال و اشعار هر دو دارد ولیکن خود در و بیاض و خاتمه کتاب غرض اینمندی بر میگذارد
در مع ذلک در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تیسرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب اورا کیفیتی خاص بهر سیده شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیرترین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزا خیر کرامت کند و آدرسنه اینین
و ششین و مائت و الف از گوایار بهار الخلافة شا بهجان آباد آمد و صحبت او با اندرام مخلص تاجر جنسیت
موروثی کیر اتفاق مخلص برای او مقبسی و جایگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بقدرتیم رساند و موتن الدوله اسحاق خان شوستر نیز بقدر دانی او پرواخت و بپس
خونت موتن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیره پدر عمل کرد و بعد و پنجاه و روپیہ در ما بهر میسر رساند
و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خود و نجم الدوله
صحبت برار شد و همراه او از در ملی قصد و یار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ثمان و ششین
و مائت و الف بعد ایام مدد و از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه او و وصوبه الہ آباد که بمقتدر هم
فری الحجه سنه سبع و ششین و مائت و الف در گذشت به بلده او و که وطن اصلی جدا و شیخ
کنال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زاده فقیر که قلم این صحیفه بر نام
اوست در کتبوی به فقیر نوشت که بنده راسته ملاقات با آرزو در بلده او و دست و اد
دیوانی در بجزر قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار مخطوط شد
در یک روز در خانه خود همچنان نگا داشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
پیشتر در شا بهجان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود و
تجربہ او در مجلس دریافت که فضلی دارد یا ادبانه و معتقدانه ملاقات کرد این منی از تو وضع و
پایه کمالی اوست انتی کلامه آرزو بعد و در و بلده او و بواسطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلعت صفدر جنگ بر خورود و سیصد روپیه در ماه به مدد خراج ادا از سر کار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال و قریب رسید به بلده لکهنو آمد و بستان و سوم رنج الاخرین بیست و ستین ج مائت و الف یو احرمت حق پیوست اول و در اور لکهنو امانت گذاشتند و بعد چند کاه بقیه جسد او را بشاه جهان آباد برده دفن کردند مؤلف گوید **س** خان والا شان سر لاج الدین علی و شمع رونق بخش بزم گفتگو و زور قلم آزاد سال رحلتش و رحمت کامل بر روح آرزو و وقتیکه فقیر را تالیف سرود آزاد و در پیش بود و ترجمه آرزوی مریوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار بنماط رسید که هر چند با هم تفاوت صوری نیست اما جنسیت موزونی نسبت معنوی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار شار الیه باید طلبید خط با قدری زیر بر بیل میشد وی جوابی که واسطه الوصول بود از دکن به شاه جهان آباد روانه کردم آن مریوم جواب با صواب رقم نمود و ترجمه خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زیر بر بیل میشد وی جوابی با و فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مفعول بر بنی از نتایج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است لهذا بی تقریب صله ترجمه او قلم آمد و این اشعار او از مجمع انقاس ملقط گردید

| | | |
|-------------------------------------|----------|---------------------------------------|
| کند از منت دام و نفس آزاد مرا | س | بال و پر بسته و به هر که به صبا و مرا |
| اگر چه نیست ز سرخ و زغینه ما | وله | نخم شراب شفق گون بود و فینه ما |
| بوقت عریب با آرزو بنان گختند | وله | توان قبول نمودن شکسته بسته ما |
| حیرت و بهار آرزو زین چمن و ررم مرا | وله | چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا |
| کنند سیم درین رهگذر مرا تکلیف | وله | که باز خویش چو گل بر کنسار جو بکشا |
| سوال از من مخور صبح حشر چه سود | وله | دماغ این که کسی را در هم جواب کجا |
| حسن پیدا از عشق گردیده است | وله | طاهر است این نه یوسف و یعقوب |
| نقطه بتان سبز ز ساخت غافل اند | وله | چون بنکیان که خواب زنند ابتدای شب |
| شیخ اینجاد عوی تقوی نخواهد پیش رفت | وله | عالم آب است این والله جای زدن نیست |
| یکاشی دیوانگان را قید دیگر بوده است | وله | دور ساغر حلقه بزدنجیر ما افزوده است |

| | | |
|------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| گنہ زبان سرچنبہ زلیخا نیست | ولہ | درید جامہ یوسف کشیدن و دامان |
| کعبہ تو کعبہ شمس خانہ است | ولہ | شیخ ز تاریخ جهان انگس |
| شوق پا بوسہ کہ مارا و ردل است | ولہ | در گره بستیم چون تنم حنا |
| بسان ببلہ دل ما بسج خورشید است | ولہ | وصال خوش کمران را پر آرزو مند است |
| چو شیخ شہر سگہ نشد با شکاری نیست | ولہ | بر آہوان حرم چشم کی سیاه کند |
| اگرچہ چشم تہان را اہدام بیماری است | ولہ | نشد کہ یک دو قفس مرغ دل کند آزاد |
| کاشیان بر دل مخزون ز قفس تنگتر است | ولہ | این بشارت برسانید برغان اسیر |
| بر ہر چہ وسعہ ہا ز سد آن میان اوست | ولہ | ما خوش نمی شویم بمرمان ہنج چہینر |
| انچہ پیش مردم آئینہ بود چاہ من است | ولہ | نیست پائین تر ز خود بینی بعالم پایہ |
| قماش حسن از خط واجب انعام میگرد | ولہ | چو آن جامہ گہی با فخر روی سوزہ قرآن |
| کدام سر و گذر بر سر ہزارم کرد | ولہ | ز بال خویش کند قرپوش فاختم ام |
| این سخن را برسانید بہ صیاد ی چند | ولہ | قحط بلبل شدہ در باغ ز بیداد شما |
| بیدردی چشم تری داشتی چہ شد | ولہ | ای زخم دل ز بہ شدت در نجاتم |
| صفت تیر سم نخل از روی فرام کند | ولہ | آنقدر فونی کرد رنگین نسایم تپشہ کو |
| اگر ماند شی ما شہی ریگر نے ماند | ولہ | مہ کامل بنورانی رخ دلبر نے ماند |
| جنون چہ کار بود چون بہار فرماید | ولہ | روم ز خویش اگر آن نگار فرماید |
| بہ طیب خاطر اگر زلف یار فرماید | ولہ | زد و دآ بکنم طرح سنبستانی |
| زخم شمشیرت بر سم از مغان برداشتند | ولہ | تشتگان عشق را راہ عدم در پیش بود |
| یوسف کیست کہ امر و زبازار آمد | ولہ | چھو آئینہ و کاہنا ہمہ سوختہ شدہ است |
| آشنایانہ صغیری ز خوش لحسانے چند | ولہ | انشوم گرچہ درین باغ بسی نالیدم |
| ہمین قدر ز من جفا کارے آید | ولہ | سوم غبار دہنہ خیزم ز راہ اوتامشہ |
| پیغام اشتیاق مرا این جواب بود | ولہ | انا فائدہ ناسہ بر سر عاشق زدی زناز |
| دور و زنجیہ طبعم اگر شکفتہ شود | ولہ | بکار تو ای آسمان نے افتد |

| | | |
|--------------------------------------|-----|--|
| سجده ما بآن مه فو خط | وله | از نماز خسوف کم نبود |
| شکار فلک در آن محراب پر نرنگ توان شد | وله | که چون طاووس مستش صید ترکش بسته میگردد |
| عقل است سر آیمه تر از عامی شر | وله | که عشق تو ام شور قیامت بسرفستاد |
| آرزو بر سطر با سطر زون بجای صل است | وله | هست بجا اینکه خوابان چنین برابر و میرنند |
| کرد مار خوش گرفتاری دل او شاد باد | وله | خانه زنجیر سازان چون آباد باد |
| فرغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر | وله | بر انگشت یداللهی امیر المومنین حیدر |
| ای که میخوای سر او در محفل شامان بری | وله | مطلقا آداب آن صحبت نمیدانند فقیر |
| ویرانه را بچشم کم ای بنجبر بسین | وله | کز سیلهای خانه خراب است یادگار |
| این دل که هست باعث خاموشی بهم | وله | قفل بود که بر در خود از درون زدم |
| ز بیم آنکه درین ره خطر بدنبال است | وله | چه نوپ میروم و رومی بر قفا دارم |
| نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی | وله | بند خود گزرا ابر بهار سوختم |
| عذیب نوحه گر چون سن کجا است | وله | شبان بر تخیل ماتم بسته ام |
| جستجوی دام دارم شیخ پروازم مکن | وله | میروم از بلوغ بیرون بلبل آوازم مکن |
| راحت درین چنین گل خیر قنادگی است | وله | چون سایه خاکسار شود دپا دراز کن |
| آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود | وله | شدید ایا روغمدوی در فراقش دای تو |
| صنا قصد جان من دارم | وله | دشمن بنده خدا شده |
| در سر صبا و سودای شاع ناله نیست | وله | تاکی ای مرغ قفس جیبا دکانی چیده |
| ز تو چشم مهربانی و گرای فلک ندارم | وله | شب بهر بود ممکن که سحر کنی نکردی |
| داشت در مذهبیم از همه علم مهر | وله | هر که نیست بر لب کندش حق پیری |

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان
 بنا بر مصری این اشخاص را میداند بر بدولت عهد که میداند که بل اتی علی الانسان
 حین من الدهر لم یکن شیئا مذکور اند از فر و افتاد که مجلی احوال اینها بساعت زمانیان
 حال و استقبال رسانیده شود

میرزا محمد علی

اسحاق خان مغلوب بوشن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر بنده آمد
 و در شاه جهان آباد متولدین که بعد اسحاق خان در هند متولد شد و به کسب کمال پرداخت از
 مستعدان عصر برآمد خوش فهم و قیقه پنج بود و در شعر و نظم عربی و فارسی دستی بالاداشت و در
 هر سلطنت یا انتخاب از بیست مخصوص در او واسطه عن فرودس آرا نگاه کمال تقرب سلطانی
 بهم رسانید و در سده انجمن و حسین و مائت و الف و فاست یافت از دست
 زبیک در دولت نگم خیال آن گل بود سه نفیر خواب من اشب صغیر بلبل بود
 آرزو در مجمع الفانس گویند تیر را در خدمت ایشان از دست بست و چند سال اخلاص و
 بندگی تحقق یافت که لی اسحاق مرغی میبرد و زیاد شده پس گرداشت نخستین میرزا محمد
 که او نیز مثل پدر کمال تقرب با فرودس آرا نگاه بهم رسانید و خدمت ایشان بود اول
 بمطاب اسحاق خان بود و آنرا بمطاب بنیم الدوله اختیار پذیرفت و دیشی پسر م شد
 فرودس آرا نگاه خواهر بنیم الدوله را با شهاب الدوله خان صفر جنگ از و جان داد
 بعد از آن آلی فرودس آرا نگاه در عهد احمد شاه خشکیگری او بحال ماند و در گری
 شاه جهان آباد که از خدمت سیر حاصل شد شیه شد و چون صفر جنگ را با ان نعمه
 جنگش و غیره که در شاهی بود و علی ایضا شد و از پیش آمد و با بین قصبه پتالی و قصبه ساو جنگ
 اتفاق افتاد و صفر جنگ شکست یافت و بنیم الدوله که همراه صفر جنگ بود و او
 شجاعت و ادب خود را بجهت ان مدد کشید و این دو واقعه بیست و دوم شوال سنه ثلث و
 ستم و مائت و الف و دوقالوست او را به علی رسانید و بجاک سپردند آرزو در مجمع الفانس
 و ترجمه و بین لید اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و بجهت
 نواب بنیم الدوله که شاره نموده و دلش بر اوج اقبال و در افزون دافق از و یاد پیوسته
 لایع در روشن باد و بناید اتی کلام آرزو در مجمع الفانس برده و وفات بنیم الدوله
 تمام کرده نیمه یاد و عا و بقا منافات دارد ظاهر آنرا بنیم الدوله که در حالت بیات او
 نوشته بحال داشته و قیاس دیگر بوشن الدوله یکروزه سحر را علی اختیار الدوله دوم
 میرزا محمد علی از نگاه در عهد علیگیر شاهی از شاه جهان آباد فرودس آرا نگاه شد

اسحاق خان

اتفاقاً قاصد جنگ در همان ایام فوت کرد و برادر و دادا و از محرم سنه ثمان و ستین مائت و املت
در بلده او که نزد شیخ الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمده تا حالت تحریر با اعتبار و مقدار
میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائت و الف سال از جنگ از پیشگاه شاه عالم
بجاست تن بخشگاری قامت مهابت آراست.

و در این
موضع

فقیر آزاد اینی الواسطی البکر امی عنی الله عنہ این گستاخ کیست که باوصف کج کج
زبانی پهلوی شیوان زبان می نشیند و با وجود تنگ سرانگی در بازار سیر متاعان و کانی
میچسند شاید مبداء فیاض روح القدس را تابانید و فرموده دوری از عنایت خاص بر روی
او کشوده بلی قدرت باله اتی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استغیاب و قمری را سرخ سرو سی آموخته اگر او را هم سرو تان مضر عما تلقین
فراید چه محل استغراب از نیاید است که حضرت لسان الفیض قدس سره سی صد و پنجاه سال
تجیناً بیش ازین پیام و تخلص فقیر ایمانوده و از عنایت بی نهایت زبان عشق بقلم فرموده که

فاش بگویم و از گفته خود دل شادم **بند عشق و ازهر دو جان آزادم**

بنده عشق ترغیب غلام علی است چه عشق عبارت از ایزد المومنین علی باشد چنانچه فی الامین
شهر سنای افاده میکند **هر چه گویم عشق زان بر بود عشق امیر المومنین سید را و**

و سیاهی کاشی گوید **علی باشد کسی کش عشق خوانی به محبت فریب ستا او سب**

درو و فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم عفر برور کیشینه سنه شتر دات و الف

مولود و نشا محله پیدا پذیرد واقع قصیده بگرام تاج مولود اوده از سر زمین پورب نسبت فقیر

منشی بعیسی موم الاشیال بن زیشید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم و است

میگویم **گر چه باشد موم الاشیال بعیسی به سر به بی جان بخش شورانم اید او فاس**

معنی موم الاشیال تیم گفته شیر به چا چون اکثر شکار شیه میگرد باین اتمب لقب کشت نه میگویم

براه تیغ ستم کشت و گفت از سر تا **چرا حرد و دوده زید شیه سر در و سر شد**

تحصیل علی انبج او رشتا و ستین آئینه خنفس سر به بیان نموده که سر ایله معلوم در سی

بلفیل عالی دست داد و دم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل ستاده الله السامیر سیل که لغت

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب سابقه بجز مواج علوم سید میر محمد سلیمان الله تعالی علیه
 خلف علامه مرحوم مرحوم که عروض و توانی و بعضی فنون ادب از تربیت والا استفاده شده چهارم
 صاحب آیات بنیات شیخ محمد بنیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
 بسند رسیده و اجازت صحیح سته و سایر مفردات مولانا حاصل گشت نخست صنوف کمالات
 را حاوی شیخ عبد الوهاب طباطبائی طاب منحه که در مکه معظمه بعضی فوائد علم حدیث از زبان
 مبارک بر لوح خاطر نقش بست و ترجمه بیت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
 قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سته در اثر الکرام و سر و آزادتر قیام یافته و مدت الحرحه سفر پیش آمد
 اول سفر شاهجهان آباد و باراده ملازمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سته
 اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق می غفلت الله بخیر بلگرامی رخت سفر بان بلده طبعه کشیدیم
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم و دوم سفر سیستان که بلده
 ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین مائة و الف از بلگرام شبیه نیر غزم سبب است
 سیستان گرم جولان ساخته و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آج و دیگر عبور نموده در عشره
 ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب قبال خود میسر شد محمد
 سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دہلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سر مایه انشراح اندوختیم
 و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود مستوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیستان را
 بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر را واسطه سنه سبع و اربعین و مائة و الف از راهی که
 رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد را بعد فقیر و سائر ابلتیت تبقری در
 بلده ال آباد که در منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند و دل به اکبر آباد فرستم و از آنجا راه
 راست ال آباد گرفتم وقت طلوع بلال بر منان سال مذکور بود و آن بلده و ملاقات اہل بیت
 سر مایه نشاط عید اندوختیم و چندی در آنجا اہل اقامت انگذم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
 بگلگشت بلگرام شافتم سوم سفر حرمین محترمین زاد ہما الله شرفا چون نوبت دوم از ال آباد
 به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجربه که از مدتی دہسگیر دل بود و بجوم آوردم و سوم حرم
 سنہ چہین و مائة و الف مطابق کلمہ سفر خیر از بلگرام محفل حجاز بہ منت طرازی بہستم و مسافت بروجر

نور دیده با ما کن مقدسه رسیدم و حسین نیاز بر عتبه بیت الله الیوم چون موسم حج دور بود سه روز در مکه
 معطر شده ماند و بعد بنویسند منوره آوردیم و عیار آستان رسالت را کمال الجواهر چشم نیاز ساقم و عید افطر در
 حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل غلم مناسک حج بتقدیم رساندم
 سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید عید فطر است بر دینشیر و شبیا الله گفتیم پس یا ورت
 این عید و مدینه بخت من طالع من انشاء الله که عید دگر در خان آرزو در مجمع النفاکس زیر ترجمه
 سالم بنویسد ایامی که در گجرات بود و توفیق حج یافته زیارت بیت الله خانه دین خود آباد ساخت
 اتفاقاً پیش از ایام حج به مدینه منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت در آن باب
 رباعی مذکور گفته است که بگویند اتقاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا دادند خان آرزو
 چه فمید در اد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و حسین و مائتة والین مطابق سفر
 بخر از حجاز مصری بدیار دکن کشیدیم و در خمسه بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختیم و چند بار
 تماشای اطراف ملک دکن برخاستیم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشه گیرم و از خاک
 آستان فقیر سر کشیده ضمیر عمر تنگ مایه شصت و یک کشیده و آفتاب مذکی لب بام
 رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروبال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر بیست
 که در میخانه سخن ساز غزل میسرند و گاه گاهی از ته جرعه فکر خمار میسکنند هر چند میخوانم پند
 قلم را خایندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات نه پسندم لکن موزونی فطری دست از من
 بر نمیدارد و خامه دار کشان کشان به سیر نز بتکه معانی می آرد بهر کیفیت خاطر خود را باین جمع میکنم
 که ساحر فکر نه تنها بر من افسون و میده بلکه بسیاری از کبریا روین را در دام خود کشیده و دیوان
 فارسی و عربی فقیر مراتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص دانستم
 و با آن افسون خوانان بابل میشکنم طوطی بدم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج پوزهم با خوش
 نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلادین و مصر مشهور است و محافل
 عرب و باباین غریب تازه وارد و مهور گویا شوکت بحساری از زبان من میگوید

| | |
|--|------------------------------|
| شنیده اند بستان بین کلام مرا | نوشته اند بر آب حقیق نام مرا |
| رعنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لالی گرانمایه سخن ابد است اغلیانه فروخته ام | |

و از شنا گسری رباب دول قدر زدی بنیند و ختمه گردتی ساز راه آخرت نوا ختم و رباعی را نوشته بسیل
بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه ابرام حرمین مکرمین برستم و را نثار راه بانو آب آصفیاه طاب ثراه بر خوردم و
این رباعی گذرانیدم **ای حامی دین** محیط بود و احسان **حق داد** ترا خطا آب صفت شایان **چاه**
تخت بدرگاه سلیمان آورد **چو تو آل نبی** را پدر کعبه رسان **چو نواب** بسیار خطو طاشد و اعانت زاد و

را حله عملی آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه **عسی الناس**
رج البیت من اعطاع الیه سبیلاً است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات
خود بر تئیب ردیف می نگارم و غزالان رم کرده خود را در میدان صفت بچولان می آرم **ای**

| | | |
|--|-----|-----------------------------------|
| آه که گریه دل دیوانه مارا | ✦ | گرامت کن نسا آتشینی دیوانه مارا |
| بده در دست زنگار بوس آئینه دل را | ✦ | ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه مارا |
| کر بیان را نظر بر زشتی مهمان نیب باشد | ✦ | مهر از بلخ بیرون سبزه بیگانه مارا |
| درین محفل مکن از دست مردم آبروریزی | ✦ | تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا |
| بے نیاز است ز تقییر سبب مرقد ما | وله | در زمین سخن خویش بود مشهور ما |
| بے قنای تو دیس نیست دیدار شما | ✦ | میفرود شد خویش را اول خریدار شما |
| منکه با شتم تا شوم و در بزم والا بار یا با | ✦ | میکنم سرافند ابر پای دیوار شما |
| جهنم ارشاد شد البته شب بر میخورم | ✦ | پیشا سد خوب نخلص صدق گفتار شما |
| آخر ترا کند اثر عشق رام ما | وله | گیر اتر است از سر زلف تو دام ما |
| چندین هزار میکرده را وقف میکنم | ✦ | روزی که جام چشم تو گردد و بجام ما |
| گر ز خود دور گردی اندمدا | ✦ | باتو محشور گردی اندمدا |
| از گل من کشیده اند گلاب | ✦ | بے زرد زور گردی اندمدا |
| تا بتم بپهراست عنا من | وله | طرفه کافور گردی اندمدا |
| را مکن از گره دام عنبرین دل را | ✦ | بسلم شانه شکن این طلسم شکل را |
| چو از حلقه اجساب میروی بیرون | ✦ | مکن بر اے خدا بپهراغ محفل را |
| می داد چشم یار دل زخم دیده را | ✦ | داند که نافع است جراحت رسیده را |

| | | |
|-------------------------------------|-----|------------------------------------|
| خطش دید و دوشی دل را اسیر کرد | + | تو چاکری گرفت غزال رسیده را |
| پیری رسید بر در طاعت مقیم شو | + | ضایح ساز حلقه قد خمیده را |
| نازم به صاحب که سراپا مروت است | + | آزاد کرد پیر غلام خسریده را |
| مفسر و کرد پر تو نورشید ماه را | وله | پیرا بن سپید غلام سیاه را |
| نقل بها عجب که پند است شاه را | + | پرسر گرفته است بلای سیاه را |
| دل را بنجر جناب مقدس کجا برم | + | این لعل آبدار سز باد شاه را |
| عشاق را فکند ز پافضل نورسی | + | یک تمسوار داد شکست این سپاه را |
| حیران گوسف گیری سیاه کشته ام | + | با وصف اضطراب وطن کرد چاه را |
| ای مسالج دید و گزگز گس یا بر مرا | وله | بر طبیعت همچو او بگذار بیار مرا |
| ناپدرست آورده ام مانند گلشت زری | + | هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا |
| ای بهادر حسن آداب رسالت واقفی | + | عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا |
| دار ز پیراه دیده رسالت سرانما | وله | در چشم میرسد خط چند از چراغها |
| با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما | وله | شاه باش بر نسیم سفارت پناه ما |
| شخمرو ل نمود بطوریکه واد واد | + | هر چند خور د سال بود باد شاه ما |
| سوخت از پر تو نورشید جبینی دل را | وله | آتش شیشه بود چشم تاشائی ما |
| تا توانا نیست روز تا توان روشن شود | وله | گر کتان را افگنی در آفتاب مانتاب |
| بادش با خاطر آزاد را آباد کن | وله | تنگ سلطان است در اقلیم دشمن خراب |
| بیا که چون گهرم بپوشم تر باقی است | وله | تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است |
| توان رساند بایلین حضرت صیاد | + | ز مرغ بسمل و مشت بال و پرباقی است |
| تو قتل کردی دمن سرخوشم ز سودایت | + | چو شمع کشته مراداغ مفر سر باقی است |
| جد از بزم تو هر چند کرد خاموشم | + | توان نواخت مرا آه در جگر باقی است |
| هست ظاهری که خود آرائی ناقص بجا است | وله | سرمه در دیده اعور چه قدر ناساز است |
| دل با علوهست خود از جهان گذشته | وله | بر پشت این براق زنده آسمان گذشته |

| | | |
|------------------------------------|-----|------------------------------------|
| کردم بسان سنگ فغان طرفه قصما | + | روزیکه تیغ قاتل من برفسان گذشت |
| بامین نسیم صبح حدیث صحیح گفت | + | بیار شد یکسکه برین گلستان گذشت |
| خطیکه گردنخ اود میدد مذسوم است | وله | حصار این چنین تازه حیث زقوم است |
| خزان گل چه قدر داغ کرد بیل را | + | همیشه مرثیه خوان شیب در عوم است |
| گفته ادب دماغ مرا تاب آه نیست | وله | دل کرد هر چه کرد ز خلص گنا نیست |
| در حجب از خرابی احوال ما پهرس | + | بیت که در فکر و ما بادشاه نیست |
| از پرده بارد دیگر دلدار بر نیاید | وله | خورشید مشربش از یکبار بر نیاید |
| دانی چرا نگا بهش بر مخلصان نیفتد | + | از خانه احتیاطا بیار بر نیاید |
| سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد | وله | یوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد |
| نمود آینه در پیش یار دانا نی | + | نوستا بهی شده چادر کنار پیدا کرد |
| هوای کوچه جانانه نیست با اصناف | + | چه ارتع است که از اغیار پیدا کرد |
| از گردش سپهر ایام بجانان | وله | همی ز گرد باد پراخیم بجانان |
| چون نپسند که از سر مینا جدا کنند | + | صد حیدت وقت نشسته و ما نخم بجانان |
| توکل را نظر هر روز بر تو خدای باشد | وله | همان یکره این کس یار صاحب لای باشد |
| زوال دولت اهل ستم امان باشد | وله | مه گز نشسته سپهر از سپه گران باشد |
| ز چشم یار غلام نیست عشوه موسم خط | + | که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد |
| من از تفرج این گلستان نظر بستم | + | که اداغ که منون باغبان باشد |
| عجب که با قدم خد متی که دارم گفت | + | چه ایجا شش به بزم من غلام باشد |
| مقیم و شت جنون پاسبان نیخواه | + | که آهوان حرم را حرم شبان باشد |
| یقین که باز بروی زمین فرود آید | + | اگر چه جاک سیاه بر آسمان باشد |
| بلوقت پیر شدن قدر رنگ و بود اند | + | هنوز عجب به منفرد و نوجوان باشد |
| کسیکه صدر نشینی گزید اود اند | + | پسند خاطر آزاد و داستان باشد |
| زاهد پیاده پی راه خدا میجوید | وله | کور از بنید دی قبله نما میجوید |

| | | |
|---------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| چون درختی که دو اند بزمین ریشد شاخ | ✱ | زلف آن سرودت خاک مرا میجوید |
| وارم ولی که عشق تنهای او کند | وله | آتش بجانب کرده خویش و کند |
| امسال گل بربگ عجب در چمن شکفت | ✱ | اما کرد باغ که بر چیده بو کند |
| با در نمود در حق من قول مدعی | ✱ | یکبار لازم است مرا رو برو کند |
| غافل تری از دوتوان یافت در جهان | ✱ | دیوانه که کوسه ترا آرزو کند |
| سر زلف تو بر زمین باشد | وله | رسم صاحبان همین باشد |
| اگر چه طسرف کلاه تو جز ستم نکند | وله | حدا تسلط این سر فرازم نکند |
| نوظنان مرحمت تازه بکارم کردند | ✱ | که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند |
| صید پر لانغم قابل فتراک نبود | ✱ | صید بندان چه پسندیده شکارم کردند |
| علم باید که بسودار فزون تر باشد | وله | در فلک زات گران تر ز همه زر باشد |
| اول گنجینه این است که در هم سازند | ✱ | بسم آرند اگر بازیت ابر باشد |
| لذت فقر بدارنده افسند بربند | وله | ساغر آب خضر را پس کنند بربند |
| و حدت اصل نه شد باغ نیزنگی فرع | ✱ | شونخی حسن پری را پسند بربند |
| واردیو وقت در محفل قباحست میکند | وله | ابر در متاب باستان عداوت میکند |
| نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار | ✱ | ربگ زرد و گل باین معنی اشارت میکند |
| ای که سپهری ز بود فواجیه توان صفت کرد | ✱ | چون قضا می حاجتی خواهند حاجت میکند |
| آه میسونیم و او نظاره ما میکند | وله | آتش افروخته ظالم تماشا میکند |
| عقدۀ خاطر زلف تابدارت و انمود | وله | شانه علاج ترا نامزم پیر چینه نمود |
| ملک با آرام در زیر فلک چون بند نیست | ✱ | دل فروکش در شکیج زلف او بر جان نمود |
| دل عنان گرداند از یار کمن سوی دیگر | وله | قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دیگر |
| همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز | وله | بیکشد تا بدم سلسله عمر در ناز |
| مترگان بدور مردم چشم سیاه او | ✱ | استباد کرد کعبه مدور صفت نماز |
| ولی که زلف نگاری بود شبستانش | وله | ز شاه چند فزون است شوکت شاننش |

| | | | |
|-----|---------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| ۱۰۰ | کجا نصیب که چنین گلی زبستانش | ۱۰۰ | غنیمت است مرا انگشت گلستانش |
| ۱۰۱ | من از خزانه او گوهری نمیخواهم | ۱۰۱ | منی پس است مرا از سیاه بیهوش |
| ۱۰۲ | مرا از خدمت آن طفل آرزو این است | ۱۰۲ | که خاکروب شوم بر در دبستانش |
| ۱۰۳ | شام در شهری رسیدم یار آنجا رو نمود | ۱۰۳ | داخل منزل شدم و قتی که روشن شد چراغ |
| ۱۰۴ | طره طار او هر روز میگرد و دور از | ۱۰۴ | از دل گم گشته من ظاهرا گم و سران |
| ۱۰۵ | کمر بکوشش دنیا بلند چون جابوب | ۱۰۵ | که نیست حاصل روی زمین ترا بز خاک |
| ۱۰۶ | میزند از فیض جاری دم هوای بنگال | ۱۰۶ | محو سازد از زمین و آسمان گرد بلال |
| ۱۰۷ | خط ترا شنیدم عارض را بزلت آراستی | ۱۰۷ | عامل عزول را از رحمت کردم بجال |
| ۱۰۸ | چون بلاناظر شو و سازند سازان بهم | ۱۰۸ | نار بای محتلف را کوک سازد گوشمال |
| ۱۰۹ | نیست و هفت رهنمائی قسمت آزاوگان | ۱۰۹ | جاده پیدا میکند در خود زمین پائمال |
| ۱۱۰ | بی مشقت نیست ممکن وصل آن سروسی | ۱۱۰ | خاربتی از رقیبان هست گرد این نهال |
| ۱۱۱ | چون سها بر قدر نور یک دارم قانم | ۱۱۱ | شان خود افزون سازم از گدائی چون بل |
| ۱۱۲ | سینه کارم ز طفلی خو پذیر باد و نام | ۱۱۲ | چون سلف بود نشو و نما در عالم آجم |
| ۱۱۳ | خیال او چه محنت یکش گدسش کردم | ۱۱۳ | ز راه دور آید و شب در خلوت خوابم |
| ۱۱۴ | دل مرا کرد غارت زلف جانانی که من دارم | ۱۱۴ | بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم |
| ۱۱۵ | درین ماتم سر کردند با دولاب بهر نگم | ۱۱۵ | حائل شد گردن چشم گریانی که من دارم |
| ۱۱۶ | کشیده اند ز رنگ نیاز تصویرم | ۱۱۶ | خط شکسته از خوشنویس تقدیرم |
| ۱۱۷ | بگو ترا چو طوطی کاش باشد فوش بیانی هم | ۱۱۷ | که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم |
| ۱۱۸ | امید تو تم در وقت پیری نیست از صبا | ۱۱۸ | که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم |
| ۱۱۹ | شی ازاد ما رواه شده آن شیخ اقدس | ۱۱۹ | بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم |
| ۱۲۰ | چشم بر لطف تو دارد زنت بی سامیم | ۱۲۰ | ز آتشین تنی اتو کن جامه عریا نیم |
| ۱۲۱ | شیر نابل دارد وحشتی از آفتاب | ۱۲۱ | ماه سیاه که گیر و نور از پیشانی نم |
| ۱۲۲ | که هر دم را آسمان هر چند دارد در گره | ۱۲۲ | آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم |

| | |
|--|---|
| ولید انم چه سان شد مهربان بر بروج غمناکم | ولید کرد آل و سحبت جای میفیه فولاد بر خاکم |
| رسید موسم گل راه گلستان سر کن | ولید چو گل زر یک ترا هست صرف سانغ کن |
| غنیمت است اگر قطره رسد لای | ولید برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن |
| اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون | ولید سرت گروم مکن ز نهاریا دم راز سر بیرون |
| بیا ای ساقی پاکیزه طواری میرزای من | ولید چو صبح ای مهربان از آستین کن بام زربیرون |
| کنارم بود آن خورشید عالم تاب اشراق | ولید قیامت شد که آغوش مخالف کرد سر بیرون |
| تقطر دارد مرا یار کرم فرمای من | ولید ویرمی آید چو عیسی صاحب چاه من |
| سالم اما لب از اظهار مطلب بسته ام | ولید حاتم چون ماه نو پیوست از سیاه من |
| بسکه جا چون چرخ بر طاق بلند می داده اند | ولید دست خارا را تصرف بدست برینمای من |
| شب ریخت خون بگینشی تیغ کین او | ولید اظمار کرد لعل لب استین او |
| دل که شد واقف اسرار میان من و تو | ولید نیست و سوا کس او هست از ان من و تو |
| گشته را اگر دگر قاتل او گردانند | ولید خلق حیرت زده بر رسم زمان من و تو |
| دلنشین افتاد ما را علم از آئین او | ولید عشق مقناطیس بر قطب است از تنگین او |
| ماه من اشب نوب انم که معان که | ولید گرم رفتی از نطنش شمع شبستان که |
| سالم شد در سرانعت سر بصر او داده ام | ولید ای غزال بیروت در بینا بان که |
| من همم آخر در دمنه چشمه بیار تو ام | ولید ای بقرایت روم در فکر در مان که |
| تا تو رفتی یک قلم مکتب خراب فاده است | ولید طفل شیرین حرف من شور و بستان که |
| خاطرت آزاد دارد سخت بے جمعیت | ولید خیر باشد و الا زلف پریشان که |
| ز جانان در کند و حدت خود میکنم یادی | ولید درین مندل شستم پیر تنخیر پیرزادی |
| چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا | ولید کفایت میکند بر مرقد من سرد آزادی |
| اکی تا زخم در بر خرم گیسوی او دستی | ولید کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موهودستی |
| نیستی در عالم ایجاد از طادوس کم | ولید گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی |
| تو پری دیدم در ایا بنظر می آئی | ولید مگر از خانه آئینه پدر می آئی |

| | | |
|--|------|-------------------------------------|
| بیست و لسانی مبدان چه خرابی دارد | + | شیر بامی شود آباد اگر می آئی |
| بیوقت برنجینه از سازش آئی | وله | دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی |
| نوازند که نسایدید بهینا احدی | وله | مگر آنکس که زندبرد جهان دست روی |
| تو از کشیدن گردن همیشه در خطری | وله | به تیغ دار سر شمع را از یاده سری |
| فرنگ پوش ر ساطره کافستانی است | + | قدم فشار بهار الا مان بنجبری |
| که بلبل مشتاق چمن یکرم | وله | باطالب بوی پیر بهن میگرم |
| سن شعیفته خودم برنگ دولا ب | + | میگریم و گردن خوشتن میگرم |
| بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت | | |
| البصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند | | |
| سفینه غزلی هست درنگ و مرا | قوله | سواد دشت بیاض است سیرگام مرا |
| دشت بیاض نام سزینی است از خراسان | | |
| نخ ابریم آب رکن آباد و گلگشت مصلی را | قوله | از خوش کردم کنار زمزم و رکن مصلی را |
| تصحیح است بسوی بیت فواجه حافظ که به ساقی می باقی که در هفت نخ ابرای یافت | | |
| رکن آب رکن آباد و گلگشت مصلی را به در بیت فواجه حافظ سته چیز مذکور است | | |
| آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابل سته چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد می ریشین | | |
| رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتحاد من مقام | | |
| ابراهم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند | | |
| مرا مشاهده شد و در دیده نبوی | قوله | که آب خضر و خاک شفا است جلوه نما |
| خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و | | |
| اصحابه و سلم از آن خاک بیمار را فورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم | | |
| چه تاخنی زده در لیل الماسی | قوله | که در هوا جبه مصطفی است جلوه نما |
| لال شکی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جای مواجعه ضبط کرده اند | | |
| فدای خاصیت و ادوی عمیق شوم | قوله | که اگر در یک روانش علاج تشنه لبی |

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مگر بر خردنی حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیه عمده پیش از همه در کار جهان سعی کند **قوله** سرعت منطقه از دایره با افزودن است سرعت دایره منطقه البروج از دایره صنار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست اشکم به عشق آن بیت هندو برآمد است **قوله** دریای گنگ از بن هر مو برآمد است معتقد به نمودن این است که دریای گنگ از موسی سرکی از مقتدایان ایشان برآمده خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید **قوله** فوج هندوستان بتسخیر ملک غنبر رسید ملک غنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی پادشاه افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است حذر ز آفت منون خویش باید کرد **قوله** اگر آفتاب زبیداد ماه میگیرد ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از چیلوت ماه می شود اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما میزند اثری از مقناطیس در وینما یابد بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواه خواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس خبر ورشده که بنقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل شرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گویند مرا از قبله نما این سخن یقین گردید که خبر راه شود سنگ گرضه اخا به * در اینجا نیز یکی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف انیمه بعد صوری خدا دادند با هم کدام قرب معنوی است که تقنی کشش محبت گردیده و معامله مقناطیس با آهن و کاه با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر به صورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشاء عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز است متعاطیس در قاموس لغین مجمله است و مشهور لقیاف شده نقش است عجب دایره بندی خطش | **قوله** | از سایه خورشید جالش خبرم داد دایره بندی دایره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی آفتاب و فقها بنا به شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند

سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش | **قوله** | زدایع هند و قال تو آبروی ایاز سبکتگین لقب امرالدین پدر سلطان محمود غازیت گین کمر را گویند چون باریک میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده | **قوله** | در نظم سبکتگین عیب ایاز سبکتگین

و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی | **قوله** | چون بنظر آدم بهر شکار دلبران | **قوله** | دم دل سبکتگین لب ایاز یافتم

چهره درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر مقصود مقابل شاهی با غلامی است و عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم گستر معروض میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعضی ابیات فقیر بقلم آورد و این گفته رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی نخبند و مکرر بهت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدی که مشرکان بر کتاب فروش سخن ازل تعالی شان ایراد گرفتند و اوجه مسکنه یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم و ما تقیدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبیری گفت لا خصم محمد یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم

آمد و گفت آلیس قد عیدت الملائکه و آلیس قد عیدت الملائکه فیقولون لا حصب جهنم یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام

پس میشوند انبیا پسینه و زنج حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اجملاک بلذته قوامک

چهار جایی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اندیشی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

| | |
|--|---|
| <p>می بود اعتراض مذکور دارد و میشد این الزامی جواب دندان شکن شنیده دم در کشیده الحاصل یکی از تلامذه فقیه رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن ابوجه از فقیر فرا گرفته در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب با اختصار عبارت ثبت میشود و بعضی شواهد که بعد از تحریر رساله منطبق بر در آمد نیز الحاق می پذیرد آزاد سه</p> | <p>مراد اسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او از فغان جهان آتش زبانی کرده ام پیرا</p> |
| <p>متمم عرض گوید و اسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آمد چنانچه ظهوری در دیباجیه خوان غلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و اتسا و سراج الدین علی خان آنرا فرمود که و اسوختن بمعنی سوختن نیامده انتی کلامه عجیب گوید و اسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چو بمعنی باز آمده شیخ نظامی در نظم دارد گوید ز خلق آتچنان بر دیو ندر ا که سگ دانه بید خداوند را و حاصل معنی و اسوختن تمام سوختن است چو در آتش اول قوتی در زغال می باشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و پانزده جان</p> | <p>گوید گویند داغ سوز که و اسوزی از عیش خود را تمام سوخته و دانه سوخته</p> |
| <p>و میرزا صاحب میفرماید و اسوختن علاج تب عشق میکند این در دریا بداع دو می توان نمود و در فقره ظهوری و اسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤد انیمین کلام میرزا صاحب است که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او که از و اسوختن گردد عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول بمبرد سوخته میشود بی زیاده و نقصان در آتش ثانی خوب در میگردد الا خوب در نیگیرد و نشاء می را با آتش اول و خمار با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان ریافت چنانکه چاشنی سوختن از و اسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سبلی و اسوختن بخان از زوخت محض است چرا که در جمع النفاثس زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شمری آرد و</p> | <p>از و حکایت و اسوختن بمن بکند نه سوخته است چنانم که و اتوانم سوخت</p> |

و درین بیت و اسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کیسکه این شعر و تالیف خود ایراد میکند
 چه طور میگوید که و اسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضا فی مشهدی می نویسد
 و اسوختی دارد مثل ملاوشتی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل می آرد و در این حد کلفت و اسوختن از خامی هست و چه ماه
 از خانه فرسید گر آتش طلب کردم به میرزا درین بیت و اسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
 کرده اگر بمعنی سلبی می رود آزد و البته تخطبه میگرد آزد و اسوختن حرف و نیا در کتاب
 سینه شایان حک است و گر کنی الحاق در قرآن سزای کز لک است و معترض گوید
 سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتی مجیب گوید سینه را
 کتاب گفته اند نصیر احمدانی گوید و قریب سینه پرواغ بود الهوس بخوری و که این
 کتاب غلط نقطه های شک دارد و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت به
 ازان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرده چنانچه معترض نصید
 مع ند اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
 سینه به که در سینه و قتی که سینه را محمل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
 قرآن که کتاب الله است کند چه پاک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الناس
 در هیچ صورت تفاوت ندارد و آزد و فرق پیران خرابات تماشا کردم و که
 به صبهای کن باز جو انم کردند و معترض گوید خرق بی تفتیه لفظ عادت بمعنی
 خرق عادت در کلام سلف و خلف است چنانکه نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق به لالت
 قرنیه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرنیه واضح است جو آن دو باره
 سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعنی که در مقام تنی میگویند مشهور است
 مولوی جامی در سلسله الذهب جائیکه معجزات انبیایان میکند میفرماید
 از ولی خارق که مسموع است و معجزان نبی مینوع است و درین بیت لفظ
 حارق مطلق است بقرینه ولی و معجزه مقید شد آزد و آزد جای عشق
 بود در کنار حسن و بر شاخ گل درست کند خانه عنایب و معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانه طیور نیامده مجیب گوید آمده انیس نشانکو گوید مراد در محبت از چمن بجان
 میسازد که گل غم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و کاتبی نیشاپوری گوید آهواها
 ضعیف است پناه دل زار خانه بلبل نالنده ز خاشاک بوده و محتشم کاشی گوید
 مرغ دل محتشم هسته را خانه کمان خانه ابروی تست و تشیخ علی نقی کمره گوید
 بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی به تزلزل افتد اندر خانه بلبل ز بهر بادی
 و نظیری نیشاپوری گوید چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد و چو قوط گل
 بود بلبل باب و دانه میسازد و سلیم طهرانی گوید سپید گفروش را ماند
 خانه بلبلان این گلزار و کلیم بهدانی گوید در گلستانی که زراغ و بلبلش همچنانند
 چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست و آئینه سی رازی گوید سی
 چغندبه ویرانه من خانه نسازی و ترسم که تو هم چمن دیوانه نسازی و آئینه
 شهرستانی گوید همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است که برگ گل شده دیوانه
 خانه بلبل آزاد و پیت بروی یا عقیق دهن بود نایاب و ز خانه ماند درین نشنه
 سرفی سر باب و مترض گوید عقیق دهن مشتمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
 مستقل است میرزا صائب میفرماید اگر نه فکر عقیق دهن او باشد کسی علاج
 جگرهای آتشین چه کند آزاد و در مرثیه فرزند خود میر نورالحسین که در شعله تمان و شمعین
 و مائه و الف انتقال کرده گفته قیامت بر سر این بوستان رفت که یک گل
 داشت آنهم نوجوان رفت و مترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
 مجیب گوید گفته خواهد حافظ فرماید ای صبا گر بجانان چمن با زری و هندست
 من برسان سرو گل در میان را و وحشی یزدی در دوا سوخت گوید نو گل
 که شوم بلبل دستان سازش و سازم از تازه جوانان چمن متناوش و نوری
 هر مزی گوید نظیر و جوان ای گل رعنا با تست و پیر گردی که جوانی و نهار
 با تست و در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
 در بیت ناطق و اطلاق جوان بر نباتات معنی تحقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید نهاده پادشاه

در آب و قیح میانه برفت و چرا که گرم مزاج است و نوجوان نر گس و قشقم کاشی گوید
 سه سرو جوان با همه آزادی و پیر غلام قد بلجوی تست و و طوری تر شیر می گوید سه
 خیل نعم تو کشور جان را فرد گرفت و چون خور می که تخیل جوان را فرد گرفت و و نیز صاحب
 میفرماید سه ریشه تخیل کس سال از جوان افزون تر است و پیشتر بستگی باشد بدنیای پیر را و
 آزاد سه صاحب ظرف می آید قیح نوشی و هشیاری و نداند هر کسی گلگون صیبا
 را عاقلنداری و مسترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
 نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شدن عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
 باید گفت مجیب گوید بقاعده اصول مطلق مفرغ بفرد کامل میشود و چنانچه لفظ صاحب دل
 که مراد از آن فردا علمای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه صاحب دل تو ان گفت
 میرزا اما طبع مطلق را همین ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید سه زخم
 خام هر ظرف از جادرنمی آیم و شراب کنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم و و نیز میفرماید
 سه دریا دلان می از دل خم نوش میکنند و آنرا که ظرف هست بسا غریبه حاجت است و
 آزاد سه آزادنداریم سرشکده خاری و چون غنچه گل پاک بر آید نفس و معتبرض
 گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچه گل نماند باید گفت مجیب گوید میرزا صاحب
 اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید سه زجوش گل نفس غنچه پردگی شده است و فراغ
 بال درین گستان میسر نیست و و نیز میفرماید سه از جوش زبان غنچه من تنگ نفس
 داشت و حیرانی روی تو مرا لال بر آورد و و نیز میفرماید صاحب نفس بطور عجیبی
 میگردد که سه هر طفل غنچه حسبت درس صبح نیست و صاحب نفس بسیجا نمیرسد و علما
 نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل است و بدقت شناسان پوشیده نیست که
 در بیعت ناظم تشبیه قوی است زیرا که شبهه و تشبیه با از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این
 تشبیه تراست در اثبات مدعا اگر نکمت گل گویند شبهه و تشبیه با از یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه
 قوت میشود و نه با بحث مترض و مجیب تمام شد بعضی ابیات دیگر هم که بعضی مردم شبهه کردند و فقیر
 جواب آدم قلمی میشود آزاد سه آزاد از سواد سخن سرسری مرو و صد بار گرنگ زده باز کن لحاظ و

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگزدون سمیع نه شده گفتیم شیخ
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید **س**نگه چون بر جمال نازنین زد و کله بر آسمان سر بر زمین زد و
 میرزاخان گفت این قاعده امر و راز دولت شمام اجمال شد و این میرزاخان همان است
 که ترجمه او در سر و آزا و قلم آمد و عزیز بود فقیر را قلیه اشعرا می نوشت با آنکه مصداق این
 کلمه نیستیم در راه شعبان سنه اربع و سبعین و مائده و الف در میدان باد بر حمت حق پیوست و
 هاشم آسود مولف گوید **س** شیراز و نظم میرزاخان و هم متر فکرا و مباحی و تاریخ وفات
 او خرد گفت و پیوست بر حمت الهی و میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی صحت
 خان یافت آزاد **س** گره زابروی خود و اگر دقاتل من و شهید این و کمان مهره است بسمل
 من و مصاصم الدوله شاهنواز خان شهید مروج گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
 گفتیم کمان مهره ترکیب ضافی نیست بلکه ترکیب متراجی است از قبیل بولبلک شیخ سعدی
 شیرازی میفرماید **س** مرغ دل صاحب نظران صید نکردی و الا کمان مهره ابروی خمید
 و شیخ اعدی آصفجانی میفرماید **س** چون کیوتر بطیپیدم که مرا غمزه او و کمان مهره ابرو
 چو کیوتر زده بود و خواجو کرمانی گوید **س** مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد
 چه کمان است که پیوسته کشد ابرویت و سلیمان ساوچی گوید **س** هر کجا مرغ دلی بال
 کشاید فی الحال و کمان مهره ابرو پواش اندازد و آزاد **س** عجب عنایت متنازید
 ام آزاد و بداع بن هنری برگزیده اند مرا و وله دیوانهای چشم ترا طرفه طور است
 ترگس کلاه بر سر خود و اثرگون گذاشت و موسویان جرات اورنگ آبادی منشی اول
 نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب و طرفه بی با تمیل نمیشود چنانچه
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است **س** آن ترگس بیار عجب هوش بانی است
 این ظالم مظلوم نما طرفه بلانی است و فقیر شاید هر دو از کلام میرزا صاحب گذرند
س دیده نیست که حیران تماشای تو نیست و قاسمی همچو سنان تو عجب حلقه ربانست
 و له سر و از زمره فاخته موزون گردید و نفس سوزگان طرفه اتر با دارد و ترجمه
 موسویان جرات در سر و آزاد تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین مائده و الف

جهان فانی را وداع کرد و در سواد غربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید ص ۱۴۰
 ز کلمه گوهر بار و آبروداد شعر و انشای او گفت تاریخ طبعش آزاد و کرد و جرات
 و دواع و نیار او سابق گذارش یافت که خامه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه و این دعوی برهان میطلبد لهذا تحریر اشعار
 عربی بهم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحث از زبان عربی الف و ط و نا مشخص
 میترانند و در محاربه حقیقت بین را بنوک کلمه خالم ترکانه میخراشند و مع ذلک این هم است
 که در هر جزو زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن
 یمنویسانند و نسخ غلط را از زط شوق فن تصحیح میسرسانند بهین معنی خاطر خود را یک گونه
 تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلسله تحریر کشیدم

| | | |
|-----------------------------|-----|------------------------------|
| فذكرت اخوانا من الجرح عسار | وله | صادقت صنوانا على الوعار |
| و بعد ما لى علم انبى اذ بهى | وله | ودعت و فوادى اس فاغتر با |
| فتلبى ومن يوشا و فى فانقلبا | وله | حققت اينتى ان لا يفارتنى |
| يروح فى عقب المشوق مضطربا | وله | رايت يوم سار القوم من اضم |
| واذرت اشباه النجوم الثواقب | وله | احسن الى بدرا لتفانى الغيارب |
| سقى الله اياها بسجوم السحاب | وله | اروم من الزور اقبل ارضها |
| وصورتها فى رثيل فرتة لازب | وله | نر بنيا الرايا ايلس لفتشى |
| ازال عنه اللوق بدمحات | وله | رسم الاله مطوق الاطلا |
| جلت سليس بجته الخضر ات | وله | قالت فتاة يا سار دوديز ما |
| اليوم يوم الخط للنظرات | وله | فاين نمش الى محل جلوسا |
| تفقد حالى فاسمى قول ثالث | وله | يشك يا سلمى جهام اللوى على |
| شقت الحب على ما فيك من عوج | وله | يا ايلس المنى روئيك سارته |
| وكنت فى سالف الايام منفرجى | وله | شيت غطك عنى اليوم متسفا |
| ولا يحون بس الامواد لم يهجع | وله | لاكان قلب خلا عن كى لا عجة |

| | |
|-----|-------------------------------|
| ولہ | المسلم فی سودتہ سار باسے |
| + | فی الفوزان وجہ شے |
| + | لقد سفلت دمی بابی قبیس |
| + | ولم اک راجیا من سوحا ان |
| + | فبا لہذاق من علیت دسا |
| + | والحسنا الخمد اید حین تحفو |
| + | الا یاعسم راتہ ابن شمرے |
| + | ولا ارتاد من جد واک درہ |
| ولہ | نست فوادی مقلدہ سکرنتہ |
| + | الحسنا المرصہ قتلن بریتہ |
| ولہ | حقوق علینا للریاح الفواخ |
| ولہ | سقی اللہ طیرا قیدت فی المصاید |
| + | فان شین یحرقن الحبائل بالجوی |
| ولہ | روحی فنداک یا نسیم الوادی |
| ولہ | فتدت عقیق تسلی بالبطاح |
| + | وتجبدہ لیلیا فی الوشاح |
| + | وما اثنی سوی عدم الحبناح |
| + | توشح عاتقہ بدم الذباح |
| + | داد رکت المرارۃ فی السباح |
| + | مریضات بن قوی الصباح |
| + | فصل انا نفیض علی لواحی |
| + | سوالی شربۃ الماء القراح |
| + | من بعد ما سقت المقیم راحا |
| + | یا للقیامۃ ان یکن صحاحا |
| ولہ | وصلن الینا بعد طی الفراج |
| ولہ | وما نسیت عسدا الحمی فی الشاید |
| + | ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد |
| ولہ | قد یبتنی بئسائهم الا وراہ |

اور اونا نام موصنی است و جمع ورد مبینی گل

| | |
|-----|-----------------------------|
| ولہ | شاہدت قبر استخسار اراکتہ |
| + | نالت من فی القبر قال یتیم |
| + | قات الفضی بنیک فاستفق |
| + | کسرت ناظر تے بجفن مانع |
| + | قلت ملو قہ علی ید صائد |
| + | قالت میوۃ السا شفتین مصیبتہ |
| + | ہملت عیونی یوم سارت اتیق |
| + | وکان قلبی طامحاً فی اثرہ |
| ولہ | ولنہ نسائہ کی محاسن شاد سے |
| + | قتلہ ظالم سے من الانجباد |
| + | اخشی ابی دانی وکل النادی |
| + | وخرمۃ عمرہ تدبیر منع فوادی |
| + | ورایشہ رضیت لفتل العادی |
| + | قتلہ انہ منہ الصیاد |
| + | یترحم الاجر اسس ثم الحار سے |
| + | چر سے ہر قاتلہ ہی من لادی |

| | | |
|---------------------------------|-----|-------------------------------|
| تار الزنا وندیبته فولاذا | ✱ | تار الوداد ندیتہ اشلاذا |
| بثت تاتلہ رایت قوادما | ✱ | حجر الصارم لخطما شحاذا |
| اصی الخسلا نوح لخطما فی مرة | ✱ | اللہ اکبر ما استہ لفساذا |
| لانی علی شرط الوفا ثابث | ✱ | ونزید امیثاق الحب لساذا |
| آزاد من بحر النبوة کاسر | ✱ | ویراعنه نهر المدينه نوا |
| زارت جزالم الله خیرہ مشہدی | وله | نشست منہا فی الضریح بمیرا |
| ولقد راتی غصنہ رطیب ترہتی | ✱ | فدت چوتخفیف العذاب کثیرا |
| ازاد قشطن واسط ویراعه | وله | وہما انسا داسکرا لاہوازا |
| الفسق فی القلب سلیم عن الہوی | وله | لور اکہ بیت المقدس |
| ارایت قد نفسہ الغزال الخاشی | وله | من لی من الاجاب بالاعاش |
| عطف علی الیثار ذی الحصاص | وله | جاد الربیع دہن فی الاقصا |
| من ذالذی یسبی لوجہ اللہ فی | ✱ | تخلیصا عن محبس القصاص |
| داوی محبک یا سلمی من المرض | وله | ان مات قالہ ہر لایاتیک بالعوض |
| لا یستمن نضجتہ الا طاطا | وله | ثقلت سامعن بالاقراط |
| باع الاناس قلوبہم بکناط | وله | وشرت سعاد لقیمتہ الا لحاظ |
| خف اللہ یا صیاد طیر الجارح | وله | اتقتل سادقت الثمار الا بالاع |
| علیک تبسمہ الا یارق رافۃ | ✱ | انجملہما قفرا یقتل السواحج |
| وما لک تطوی الکشح عن خرمہ الہوی | ✱ | فتدیح ربات الیون الدواع |
| انطمع من نخسلی الجسم لطفۃ | ✱ | ونجسد فی تفتیح خط المسامع |
| فان رمت ان تجری بسال کوثر | ✱ | فخل سبیل الصادحات البواقع |
| لقد قال یوم اللہ لوط قائل | ✱ | صفعت علی ایدی الخطوب الزعاع |
| فقال لہ ان المسد لہ خرقۃ | | اذا صل سلطان الہوی فی الطیال |
| این الفتاد لسنی والاصبغ | وله | یا لیتنی فی سوجا المزع |

| | | |
|------------------------------|-----|----------------------------------|
| ليسا كمشلى في غيونا المنصف | وله | تمشيق الوري شاد النقا كنهم |
| والنون فسرط ادا مه لم يوسف | ✱ | للماء الا نام الى الميعين باسمهم |
| هو من بتا شيرا لولاد مطوق | وله | يا عسلح من شل المفرد مبشوق |
| نذا يحقق انه متحرق | ✱ | او ماترى لونا رما ويا له |
| لا سيما لك بالفقيه ترفق | ✱ | له حساب رامة انت آية رحمة |
| سبان نذا لعقنى دالبسوق | ✱ | يروى جمالك علقى قبل الذى |
| كبريرو باوكيا شاتفوق | ✱ | قلبي وقد عيبت اراكم عاجلج |
| وفوادى الصابى بن حلق | ✱ | استا قطت ثمر اتين على الشرى |
| وحيث اصبت عين الله ترعاك | وله | يا طلبية فتننتى اين مرعاك |
| لقد تماثلن نشوى من حياك | ✱ | ارى عصون النقاير قصن قاطبة |
| كانما جبل انقنا وشواك | ✱ | ايا حسنة جرعى انت غائبة |
| يا ليتنى ارتوى يوما برباك | ✱ | ويا اثلة سلع انت نائبة |
| من الذى فى غلام الليل ذكاك | ✱ | ويا نورية رضوى انت فى كبدى |
| اظن ان ضلت اسمى ثرياك | ✱ | وطلت يا ليلة ظلماء فاققرى |
| علام انت على ارض النقا باكي | ✱ | ويا سحاب النفا اصبت منملا |
| صوب الاحسايل والاسرار رواك | ✱ | ويا خراى اللوى عطرت محفلنا |
| ميمين فسخ الاكسام نياك | ✱ | ويا صبا انت بالرجوى معللة |
| اليك ناظرة اهداقى اشراىك | ✱ | وباغزال الحمى ايان تلطف بى |
| ايسر نذا قد يسا من نذاك | ✱ | ويا سادى صلى آزا دناكرما |
| لا يالركون الى كسيرا سداك | وله | بجسل الكرا تم طيب بالمال |
| عين وقف با على الا غلامك | ✱ | لا نملك الميعين الموع لانها |
| ليمين فى كفى وحسنى اذيا سداك | ✱ | عيسى يا طفل الدموع قريرة |
| لله انصف كيف انصف سداك | وله | ابكى فيا من لام لا تك باطلا |

| | | |
|------------------------------|-----|-------------------------------|
| ولقد كنتني ضنوة اليسر في منى | وله | ونزج من المنان ان تقيلا |
| سرت كراما رواح دارة صندل | وله | واهدت الى المصدوع لقمته صندل |
| اجت قتل غزلان التلال | وله | بداما زينت بدم الفخر ال |
| نصف سيف اللهاط على لطف | + | فيا لجلال كاسية الجمال |
| ترعرع في عمود البسان عصف | + | فكيف اتال يا اهل الجبال |
| الا هم الهوى فيه سرور | + | كمان في دمه سادقت الدلال |
| رايت الامس في قفص سجع | + | يحن الى الجسد اول واللال |
| يقول من الذي انا لير | + | يقتلني بلسر نهار الوال |
| سلمت نحر الدارة الآرام | + | اهدت الى الشاق منك سلام |
| فعل النسيم الرغنى بهجة | + | ما فضل الارواح بالاجسام |
| تخشى المعالج ان يداوى فانها | + | لله غنابة شفت اسقام |
| الصب في يد والعزام فواسته | + | مصلية سقيت لصوم غمام |
| ما فاذ تمكن منه فوسندل | + | ينطت عسلايق عيشة بصرام |
| تالله لا ادع الفهرام بسلية | + | يزداد ان امر على بطام |
| جزولي في ضلوع المنرم | وله | تالله خير من فواد مولم |
| شاهدت ساجدة على يد صائمه | وله | نقلت الى قفص من الافنان |
| قالت ونذرت ومما سلسلا | وله | في اجزاء العيش في البتان |
| سقى الله النفا غنيا سحوا | وله | وزاد غصون روضته نوا |
| ضل شيراتها حلت مشارا | + | وبل ثمراتها بلغت اودا |
| وبل ارتاح في سامتلا | + | وبل القى بها طيبا عطوا |
| ارى فوادى ذكر النجد شجونه | وله | يا ايها القوم قولوا كيف اسليه |
| يا غيث عفر كالمبارك حمة | وله | انت الفيض على الخائل ريا |
| ان ونحن الطاسون كرامه | + | سماك من ازجى السحاب ديا |

لفظ اولی ایهام دارد معنی ابرو بپوشی و اصل الی الله از تخلص فقیر است در مدایح نبوی

| | | |
|------------------------------|-----|-------------------------------|
| بسمت فحشا و جهاشرا | وله | مشقت معجزا من سید العرب |
| حسن شوقا الی السدای | وله | حنین جندع الی الحبیب |
| یا طبیته بخلت بدر خطا بها | + | هل تفرحین بظفک المتدقبا |
| او مارایت غدراله وحشیه | وله | عجبا کلمت النبی المحبتی + |
| سرت الی الصبا من نحو کاظمه | وله | حتی ظفرت علی فوج من لکمه |
| ان الصبا لذوی الحاجات ناصره | + | و بالصبا نصر المختار من دو |
| رشیقه اشببت فی سبها شجرا | وله | وعساه من بودادی النجم والشجرا |
| ایا عارض البطوار ضحکت دایما | وله | لانت ریحوت بالعضون النواضر |
| افضت علی العطشی سبابا مغیته | + | واظلمت راس المصطفی فی الواجر |
| احماتہ البطوار انت بسان | وله | وانا المقیم بوقع الاخطار |
| فقفت ری من نار عن جیرانه | + | بذ السمری مسلک الاخبار |
| او ما سمعت وانت من ام القری | + | بجماته حندست نزل النار |
| واذکر فی حسام فوق غضن | وله | انا شهید الحصى بید الرسول |
| خلیل انا نار فون عن الحی | وله | قفانیک من ذکری حبیب و منزل |
| یا حادی العیس رنقاب و مرجه | وله | اذبت قلی و حق انیس النجم |
| ای نرمی سائق الاطنان انجش | + | نساء عما یبغی من ایده الامم |
| اری و بیضا سمری من نحو کاظمه | وله | یشیم سبها الریان عطشاننا |
| یسول البارق الجفاق بر دمه | + | مستقیما من کریم غاث طماننا |
| رجبت عن حسن مخضوب لبنان الی | وله | ذی اصبح و میت من ولد عدنان |

بسم الله الرحمن الرحیم

حرف الباء الموحده بدرجا جری بدری است لیریزا نواب کمال و عطار و
است مخترع بدائع مقال شاگرد محمد بهرکه فارسی بود و در عهد دولت قاجار بهادرالدین
صاحب دیوان بهصفهان افتاد و بواسطه مداحی او ابواب جمیع بر روی روزگار

| خودکشا در روزی از نظر خواجہ بن باغی گذرانید | | |
|--|--|--|
| دریا چو محیط است و کف خواجہ نقطه | پوسته بگرد نقطه میگرد و دخط | |
| پروردگار تو کسم و مه و دون و وسط | دولت ندهد خدای کس را بخلط | |
| خواجہ این رباعی فی البدیہہ بر پشت رقعہ ثبت نمود | | |
| سیصد برہ سپید چون ہفتیہ بط | | |
| در وی ز سیاہی نبود هیچ نقطہ از گلہ خاص مانہ از جہای غلط چو پان بد بد بدست | | |
| دارندہ خط اشعار شتمنہ محسنات علم بدیع بسیار نظم آورده و قصیدہ عربی ابوالفتح | | |
| بیستم را ترجمہ مستعدانہ موزون کرده این ترجمہ ہم قصیدہ ایست ترجمہ یک بیت | | |
| ہیک بیت میکند تمام قصیدہ با ترجمہ بالفعل حاضر است مطلع قصیدہ و ترجمہ آن ثبت میشود | | |
| زیادۃ المردنی و نیاہ نقصان | در جہ غیر محض انجیر نقصان | |
| ہر کمالی کرد دنیا است ہرہ نقصان است | سودگان محض نگی می بودند سران است | |
| از خالص دوست بعد تغزل | گرچہ بر بندہ بود خدمت عشقت واجب | |
| ہست و اہمتر از ان خدمت و ستور انام | و و کشاہ در تذکرہ خود این غزل نام او آورده | |
| با عقیق لب اول لب بدخشان کم گیر | با گل عارض اول لالہ نیمان کم گیر | |
| سمن سر کشی سر و سہی بیش مگو | قد یارم نگرد سرو خرامان کم گیر | |
| با وجود لب لعل و خط مشک افشائش | یا دظلمت مکن و چشمہ حیوان کم گیر | |
| شب تاریک گرت وصل میسر گردد | بارخ چشمہ خورشید و خشان کم گیر | |
| غمزہ اش بین و دگر شوخی غمہ کم گوی | خط سبز ش نگر و سبزہ لیستان کم گیر | |
| وصل آن حور پری چہرہ گرت دست دہد | نام جنت مہر و ملک سلیمان کم گیر | |
| اگر ت میل تماشای گلستان باشد | در جالش نگر و طرف گلستان کم گیر | |
| بدر این منزل ویران بدخواہ تو راست | از اقا لیم جہان شہر صفایان کم گیر | |
| طرفہ اینکہ در دیوان خواجہ کرمانی حسین غزل تمام بنظر آید و قطع چنین است | | |
| خواجہ این منزل یران نہ باندا زہ تست | | |
| از اقا لیم جہان خط کرمان کم گیر | | |
| خداوند تخلص شہر اشراخ بیگانہ را با نخل خود پیوند کرد با بوالعقولی شلاع غیر را بہ بدر | | |

| | |
|---|------------------------------------|
| ارزانی داشت و ازین خفیس است معامله خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید | |
| س کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او | با شیر در دل آید و با جان بدر شود |
| و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم | با شیر اندر آمد و با جان بدر شود |
| و ازین پس سست معامله خواجه سلمان ساوجبی و خواجه حافظ سلمان گوید چو شوم | |
| خاک بخاکم گذری کن چو صبا تا بوییت ز زمین رقص کنان برخیزم | |
| بر سر تربت من بامی و مطرب به نشین | تا بوییت زلی رقص کنان برخیزم |
| و آتیه خسرو و بلوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید از پس | |
| مرگ اگر بر سر خاکم گذری با ننگ پایت شنوم و نغمه زنان برخیزم و مطلع | |
| سلمان ساوجبی درین زمین این است صبح مشر که من از خواب گران برخیزم | |
| بجبال تو چو نرگس نگران برخیزم و این مطلع خوب واقع شده انیقدر هست که | |
| تشبیه تمام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران | |
| میشود و میرزا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد مملت عمر کم و فرصت خدمت | |
| ننگ است مگر از خاک چو فی بسته میان برخیزم و فقیه تقلید این همه اربع مذاهب | |
| سخن میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم و بهر چو فواره ز جاگریه کنان | |
| برخیزم بر سر تربت من شور قیامت افکن که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم | |
| شمع من منتظر قتل خودم زود بیا | که پروبال فشان از سر جان برخیزم |
| کیستم گرد سر راه اگر او بگذرد | مضطرب از پی آن سروردان برخیزم |
| گر تو ای مهر جاناب بر آئی ز نقاب | بجبال تو چو شبنم نگران برخیزم |
| ساقی عقل میز جگرم را خون کرد | جرعه کو که من از سود و زیان برخیزم |
| وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد | طور من نیست که هنگام خزان برخیزم |
| بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میگردد و بساط شاعری بر صفحه بلند می گسترده و در عهد | |
| سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شی متقیان مجلس سلطان مطلع | |
| از و خواندند باد شاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلبید است و بعد از تحسین از دیار کشید | |

| | |
|---|--------------------------------------|
| مطلع نیست دل شیشه چنان تو گوشه بر بندش | مست اند مباد که بنا که شکنندش |
| مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشکبه قافیه شالگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شالگان شد عرفی شیرازی این مضمون چنین می بندد | |
| دارم بچشم او دل اندوه پیشه را | غافل که زود می شکنند ست شیشه را |
| بساطی مفت عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال نجندی در مقطعی گوید | |
| غزلهای بساطی را کمال از خود دان کمتر | اگر پرورد است چون آیه آب دیده سلمانش |
| گویند شیخ کمال ز بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت با آنکه چون چراغ سحر شد جو از مرگ به هم دیر زیست شد زود میر ما به دعای شیخ مؤثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او یک شعر بود این غزل و مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت و دست چنان بکنند شادی و غم جهان ننگید به چشمت کشد و لببت دهد جان به مرگ آید و در میان ننگید اینجو ایه تو مرد خود فروشی به رخت تو درین دکان ننگید به پاراچه مجال در بر سیمت به سر نیز باستان ننگید به و صعب رخ او کنم بخورشید به غورشید در آسمان ننگید به ما خانه خراب کرد گارا به در دل غم خانمان ننگید به باد دست گزین کمال جان به یک خانه دو میمان ننگید به فقیرم دست و پای زده این مین اطلی کرده ام اگر دیگری فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل متنع است در قال خاک جان ننگید به این مرغ در آشیان ننگید به آن می که بود بساغر ما به در شیشه آسمان ننگید به در پرده نمائند حسن شوخت چون ماه که در کتان ننگید به یک شمه ز آرزوی وصلت به در حوصله بیان ننگید به سودای متاع عشق دارد به سودی که در دوزیان ننگید به وصف تو برون طاقت ما است به یک حرف بصد زبان ننگید به با سر و مشاییم آزاد به در گلشن ما خزان ننگید به مضمون مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد و قدری از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فراگرفت الحاق گردید | |
| رخ تو دیدم از زلف تیره شکل بود | ز روی لطف صبا شکل مرا به کشود |

| | | |
|---------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| سر شکم خنده آن عین لب دید | وله | چنانش ذوق شد که خنده غلطید |
| چگونه یارب آن حلوائے لب را | + | که از قند و شکر بسیار چرب |
| از لببت دل نکشم من اگر ت جان برود | وله | که بے حق نمک بر جگر من دارد |
| یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است | وله | کین دوروزه عمر در یاد نکوی میبرد |
| صدم چون سبق باه بود ب گیرد | وله | طفل اشک از مژه من ره بکتب گیرد |
| چون نیست بصدر خانه جایم | وله | رخسار بر آستان بسایم |
| نظر بغیر کنی چون نیم از غیرت | وله | که کشته تو شود و دیگری و من زنده |
| نمانده از دلم غیر از دم گرم | وله | کباب سوخت اما بوی مانده |
| من سگش را نام بردم در جواب آید رقیب | وله | خوشتن را نام کسی بنگر که پندارد کسی |
| دوش شمع را نمودم سوز دل در خلوتی | وله | سوخت بسیاری و کرد از حالت مارتی |
| خیل خیالش آمد و من در خجالت | وله | که جوش اشک خانه چشم چکیده است |
| گفتم بنشین یک نفس اسی عمر من آخر | وله | گفتا چکنم عمر گرامی به شباب است |

دو کتبی هم روی

بنامی هر وی سحر طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند
انداخته بقول میرغیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در
مبح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داد و بنام
سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را با میرعلیشیر فرستاد

| | | |
|----------------------------|----|------------------------|
| دختر آنی که بکردن کرد | هـ | هر یک را به شوهری دادم |
| آنکه کابین ندا و غنیمت بود | | زو کشیدم بدیگری دادم |

امیر علی شیر بنیت شهرت داشت پر خجند بنامی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر دسلطان
یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون که ورت خاطر میرهنوز صفات نیافته بود
بما دراء النهر شتافت دور استیلا از خیم ثانی و قتل عام قرشی بنا و جانش اندام پذیرفت
فی ثمان و عشرين و تسعمائة او طرح سخن می اندازد

| | | |
|----------------------------------|----|--------------------------------|
| ترا که مکمل فعل است بر لباس حریر | هـ | شد است قطره خون منت گریبان گیر |
|----------------------------------|----|--------------------------------|

| | | |
|--------------------------------------|-----|--------------------------------------|
| کاسے چون دگر انم سرو کار سی میبود | وله | تا به شغولی آن بیتو قرار سے میبود |
| هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم | وله | تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم |
| سخن سازم دره جانب کویش فلکم | وله | تا بتقریب سخن چشم برویش فلکم |
| اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود | وله | ز شوق میزدم بر سینہ اند و ہناک خود |
| در چمن گریہ کنان بی گل رویت بودم | وله | ماند در سینہ چو گل ناخن خون آلودم |
| خواہم بخار گرم در کوی او بر آیم | وله | تا ہر کہ بسند او را در چشم او در آیم |

فرکر باقیان بنی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون نواخت و در عہد جمہانگیری دار و ہند شدہ شہر بنارس را تاقست گاہ ساخت بعد جلوس صاحب قران شانی شاہ جہان خود را بقبضہ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبدالحمید لاہوری مؤلف شاہ جہان نامہ در سوانح سنہ ست و اربعین و الف می طراز و باقیان بنی کہ در شعر طبیعت ردان و تصانیف فارسی ادا از امین تر شمعات ہندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیدہ در مدح شاہنشاہ جو دگتر گفت سباع جلال رسانید و بفرمان خاقان ہنر پرور او را بزر بخیدہ مبلغ ہنگ اورا کہ پنجمزار روپیہ بود با و داد و در آخر عمر احرام بیت اللہ بر بست و بعد از ازا این سعادت بایمان و یارب گشت و در منجاتمہ ایام زندگانی با انجام رسانید او نقش سخن سے ہندو

| | | |
|------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| کہ توان در گل مصنوع رخ یزدان دید | | معنی از لفظ توان یافت می توان دید |
| چون غنچہ بستہ ام دہن از گفتگوی تو | وله | لیکن چو گل شگفتہ ام از رنگ و بوی تو |
| ہمہ را نسبت خاصی است بمنز لگہ دوست | وله | ہیچکس نیست کہ خود را ز سکہ کم داند |

میرزا بدیع خاں میرزا طاہر نصیر آبادی صاحب تذکرہ شہور تریب یافتہ والد خود است در حضور والد شد بہم رسانیدہ و پدر ترجمہ پسر و تذکرہ خود ثبت نمودہ عاشق سخن بود و لحنہ خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تالیف گوئی را بجائی رسانیدہ کہ محاسب اندیشہ در احصاء تقریب آن قاصر است والدہ داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چہل ستون دو تنہا از اصفہان کہ بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافتہ

قصیده در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
 شروع عمارت و مصرع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت
 مصرع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصرع ثانی با اتمام مرعی داشته پادشاه پند از
 انعام صلح و افر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه پادشاهی نصیر آباد منصب
 جلیل القدر ملک الشرای با سر سوم همه ساله از خزانه عامه بآن نکته دان مکرمت فرمود و در
 اتمام مدرسه سلطانی که ساخته معمار بهمت آن خاقان است نیز توارخ خوب گفته در
 کتابه کرباسه ها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازه آن قطعه در نهایت بلاغت به ملک
 بترتیب کشیده ماده تاریخ این است

نگاشت کتاب تاریخ از برای تاریخش **س** کشته شده بصفا مان در مدینه علم
 خاقان مغفور را در بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده از خزانه
 مبلغی انعام نمود و مقرر شد که تاریخ را بسجاشیه آن دروازه بطلا نقش نمایند
 انستى کلامه طه قدامت مولف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک برمی آید شاید
 در بیت سابق تعبیر باشد و الا صدور انجمن خطا و فاش از ملک اشعرا پای تخت
 ایران گنجایش ندارد و بالضرر اگر خطا میکردند آن عصر که دست از مواخضه
 بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتاب عمارت سلطانی شود و اینکه پرده غفلت
 بر ارباب بر بنگانان فرو بسته شده مقول عقلا نمیشود اینقدر درست که تاریخ اتمیه قابل کتابه
 عمارت سلطانی نمیتواند شده احتمال دارد که ماده تاریخ نحوی دیگر و قصور از حافظه و اله
 بشیر و الله اعلم پیرزاید تاریخ از هفتاد سالگی گذشته در عشره ثالث بد مائه و الهت راه
 عالم عقبی گرفت او سخن ابکر سی می نشانند

| | | |
|----------------------------------|----------|-----------------------------------|
| ارم ولی که دارد هر ذره اش هوائی | س | چون خرقه گدایان هر یار و زبانی |
| شده زهر قاتل تا ابد بی نشاء نیست | وله | چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما |
| برکت آفرینش اتمه علی است | وله | عالم همه بنده اند و آزاد علی است |
| در شک و علی موافق به عدد | | یعنی نمک سفره ایجاد علی است |

کتاب تاریخ
 که در این تاریخ
 است سوره از علم
 و از باب اول
 اصل ماده
 باشد که در
 تاریخ
 است
 و الله اعلم

پیشما میرزا ابوتراب همراه امیرالامرا و انفقارخان خلف اسدخان بزرگ

روزی میرالامرا در وقت قهوه خوردن این صراع گفت مصرع برق داع لاله صوبه

میرزا بهر رساند مصرع نور چشم پیاله قهوه ماست امیرالامرا پنجه زر و پیله انعام کرد
بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر میگده سخندان و افلاطون خم نشین یونان معانی است
که قدرت که بطر تراشی او تواند رسید و کرا طافت که گمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود

جرس دعوی می جنباند

مدعی در گذر از دعوی طرز بیدل سحر شکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مولف گوید رساند پایمه یعنی با سمان نهم به بلند طبع شناسد کلام بیدل اند
نشاء فقر جز دو مانعش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش او گروه ارلاس و ربلده
عظیم آباد پنهان از شبستان عدم به صبح کده هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما
یافت و در هنگام پیشتر بسر میرزا آغاز شباب بنو کرسی شاهزاده محمد اعظم خلف حمله مکان
روزگار میگذازید و منصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سخنی میرزا بسع
شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در غور استعداد قدرت دانی بمیل
آید چون حرف شاهزاده میرزا رسید سرانکار باز دو هر چند یاران الحاح کردند که نظمی در
مدح شاهزاده باید گفت در ضمه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نو کرسی قطع کرد
پیارا الحاقه شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر را در بن بلده طبعه پایان رسانید ذکر میرزا درین
جریده بنا بر هم مشربی مولف است یعنی ترک مداحی و در صله عطاسی همت امر است
در و صله همت فقر او شتان بنیها میر عظمیت الله بنجر بلگرامی چه خوب میفرماید
بی نیازی تهی دارد و کریان واقف اند ما هم از دست رو خود چیز با بخشیده ایم
و چون میرزا خود را از در اغیا کشید حق تعالی امر او عصر را بر آستان او فرستاد و از آخر
عمر حمله مکان تا ادل جلوس فردوس را سگاه محمد شاه ارکان سلطنت بخدمت او میرسیدند
و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفیاه در ساله اشین و تالشین بآه و آلف
بر کشه رو کن مسلمانان طلب میرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بعتلم آورد

دنیا اگر دهند نه خیرم ز جای خویش **ب** من بسته ام خامی قناعت پای خویش
 میرزا سوم صفی‌نستعلیق مائده و الف بهالم قدس خرامید و در محفل خود واقع شاه جهان آباد
 در فون گردید مولف گوید **ب** سر و سر کرده ار باب سخن + از غم آباد جهان نورم رفت
 گفت تاریخ و فاقش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبد الولی عزت مورستی
 که ترجمه او در نشر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز غرض میرزا بر سر قیامش هفتم شعر شاه جهان آباد
 همه جمع بودند کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من باین نیت که
 آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفت این مطلع برآمد
 چه متذکر فون در غم خورده باشم **ب** که بر خاکم آست و من مرده باشم
 همه یاران دیدند که راست میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چپیز می‌نویس
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق اله است سر رشته
 موافقت زبان دروست دارد اگر اختراعی قناعت زبان میداشت فصاحت عرب قبول
 نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گوید مقبول اهل محاوره
 تواند شد مثلاً میرزا منشی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید
 هر که دو قدم خدایم می‌کاشت **ب** از آنکشم عصا بگفت داشت
 خرام کاشتن عجب چیزی است اما خان آرزو در مجمع القائن می‌گوید که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 بهند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت قرف صاحب قدرتان بهند هیچ
 سخن ندارد بلکه قابل ست چنانچه در رساله داد سخن بر این ثابت نموده هر چند قرف
 نمیکند احتیاطاً انشی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخه اعجاز دست بهم میدهد سخن
 بیخ شفق است غزل وثنوی و رباعی و قصیده و همچنین شریطرز خاص سطر از دو اکثر
 بزبان تصوف حرف می‌زنند حقا که سخن او طرفه و ماغی دارد کلیاتش نظماً و نثرآمین خود صد
 هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر هزار او میباشد نسخه نسخه

با تبیل و فقیر در آمده در بعضی زمین بود و غزل قصا عدا موزون میکند و در سحر قلیل الاستعمال
غزلها بقدرت میگوید مخصوص بحر کامل درین بحر میگوید

| | |
|---|--|
| من شکر لی چه اثریم ز حضور ذکر دوام او | چو گین نشد که فردوم بخود از خجالت نام او |
| نه دماغ دیده کشود نه سرفشانه شنودنی | همه را بر بوده غنودنی بکنار رحمت عام او |
| و در بحر متدارک که آنرا کف اخیل و صودت التاقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد | |
| چه بود سهر کار غلط سابقان ر علم و حل نشانه زدن | ز غرور و دلائل بنحیر می بسته تیر خطابه نشانه زدن |
| اگر م به فلک طلبید ز زمین گرم ترین گنبد ز فلک | به قبول طاعت کلم قصا نتوان عذر بهانه زدن |

دور بحر مطوی گوید

| | |
|---|-------------------------------------|
| منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو | ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو |
| و در بحر خفیف دشمن که تعلیقش فضلاتن مفاعلهن فخلاتن مفاعلهن دوبار است میگوید | |
| بتماشای این چمن در شرکان فراز کن | ز خشتان عافیت قدمی گیر و ناز کن |
| بادای تکلمی پندون تبسمی | شکر بر اقوام ده شکری را که از کن |

و اصل درین بحر غزل بود که باشد که مطامش این است

| | |
|--|--|
| که کند یاری مرا به غم عشق آن صدمم | که تواند زد و دوا زین دل مخواره زنگ غم |
| این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حامل گلوئی تسلیم میشود | |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| عمری کوتالب از پنهان بهم دو ز در | خنده لب بسیار کردم گریه آموزد مرا |
| نگه شد شمع فانوس خیال ز چشم پوشیدن | وزن شکل که از عاشق پرده ذوق تا شمارا |
| چون اشک چشم چران بشکن قدم به امان | تا آبرود ز ریزد از حسنه کم برون آ |
| رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم | بضیه طاقوس زیر بال عنقا نیم ما |
| نزد اکت باست در آغوش مینا خاند حیرت | مژده بر هم مزن تا نشکنی زنگ تا شمارا |
| بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی | گر همه سوزن دم چون سرد از اعضای ما |
| چون غبار شیشه ساعت تسلی دشمنم | از نزع خاک ما هم پرده اند آرام ما |
| طریق در ربانی یک جهان نیز نگ میخواند | بجس محض نتوان پیش بردن نازنینیا |

| | | |
|---|-----|---|
| چون پرتاب کس در پرواز گیرم دام را | وله | ضبط آداب خاکریز طشت نصرت دهد |
| شعله جارد بی کند تا پاک بر دوار دما | وله | کیست از راه تو چون فاشاک بر دوار دما |
| سایه دارد شتر است بر سر بنگاله ما | وله | پیر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم |
| گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب بهشت | وله | صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند |
| که دوستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را | وله | چه بسیار ما نیم وقت است گرشور جنون گریه |
| دو عالم از ره نظاره بر خیزد چو شتر گان را | وله | بر روی شاد روی مبلبل گریه چشم بکشاے |
| که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش اژدگان را | وله | نظر بر کج روان از راستان بیش است گرده زرا |
| بر دست گردش سر را با سها نہیں | وله | پرواز در هم بیدل زمین بیشتر چه باشد |
| هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما | وله | یک قلم نشسته وارثی آینه ایم |
| با کف خاکم هنوز آن طفل در کاره | وله | مرده ام اما ز آسایش جهان بی بهره ام |
| که غیر از چشم بهتر نیست منزل کاروانش را | وله | نفس در جست و جو خاصیت مد نظر دارد |
| آفت شناس سائیه سفت خمیده را | وله | در زیر چرخ یک اثره راحت طبع مدار |
| چون مار نباید همه پا کرد شکم را | وله | آزاد اگر نفس مایه جمعیت روزی است |
| که عقب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا | وله | امان خواه از گزند خلق در گرم احتمالات |
| عکس گل نظاره کن اما بهو آئینه را | وله | صورت بهیمنی هستی ندارد و استخوان |
| در راستی افزونی زخم است ستان را | وله | ایمن نتوان بود ز همواری ظالم |
| مستجاب بود پیغمبر ناسور کتان را | وله | مارا پیغم عشق همان عشق علاج است |
| که سیکشند بیابوس یار گیسو را | وله | ندانم از اثر کوشش که دام دل است |
| کن بر شتی روحی ز شتی خود را | وله | غبار آینه گشت غبار دل سپند |
| داد و تحسین میدهد دشنام ما | وله | در حق انصاف ایتا زمان |
| بسالمی که قوی ناله می کشد مارا | وله | کسی چه شکر کند دولت تنارا |
| آهنه انباشتم از خود دهن بد گرا | وله | خاک گردیدم و از طعن خسان دارم |
| کست گل تیغ باشد صاحب ناسور را | وله | آرزو مند ترا سیر گلستان آفت است |

| | | | |
|--|--------------------------------------|----|---------------------------------------|
| ول | کلمه که در دهرت دامن آ زاده را | ول | میست ممکن رنگ را با بوی گل آ میختن |
| ول | نشاء باشد مختلف در هر طبیعت با ده را | ول | آب در هر سر زمین دارد جدا خاصیت |
| ول | که گوئی نپیه و میناست در زین شب | ول | ز جوش ما بتا بلین دشت در کیفیتش دارد |
| ول | خانه از افتادن دیوار دیگر دو خراب | ول | عالم امن است حیرانی مژه بر هم مزن |
| ول | دماغ عالم پادور رکاب را در یاب | ول | شرار کاغذ و پیرد از ناز جای حیاست |
| ول | و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب | ول | همه غضنفر و قسیم تا بجای خودیم |
| ول | رحم است بر مزاج دعا با می مستجاب | ول | این است گر سماجت ارباب احتیاج |
| ول | اگر نگین شود آفاق جایی نام تو نیست | ول | تویی که خارج دل هیچ جا تمام تو نیست |
| ول | آنسه وردی ز شبت کافور و ز جود | ول | گر نه از اهل صدق و امن پاکان گیر |
| مؤلف گوید در مصرع ثانی این بیت بنویسند و عا با سطر به نیمی واقع شده در مصرع اول چنین دلی است | | | |
| مصرع فرودن ناقابلان بر دل و خوش طایفه | | | |
| ول | شربت دیار و دانا از گریان چار نیست | ول | کارا اسی و اسی عاشق غیر که آ داده است |
| ول | مهرس در غم مستقیم چه حال گذشت | ول | بفکر نپیه موبوم نقد نیز نماند |
| ول | بام گل نسایم پاران ساغر لاله است | ول | زین چمن باد و دیمایی قناعت کرده ایم |
| ول | که آب گشتن بجز اتقیر ز شرم سخاست | ول | من از مرد و شمع کریم دانستم |
| ول | نگی است درین نوع که اینها اثر او است | ول | دل شینته دیر و حرم شد چه توان کرد |
| ول | تمثال ضعیفان نفس از پسین است | ول | ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر |
| ول | فروغ کو هر بنیش چو شمع جان نگاه است | ول | ز غصه چاره ندارد ولی که آگاه است |
| ول | هر دانه که از خاک بردن جبت نماند است | ول | جدی که ز کلفت کده جسم بر آئے |
| ول | چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است | ول | بگداز پرتگی که پری داغ تو گردد |
| ول | هر چه دارد خانه آئینه بیرون در است | ول | راز ما صافی دلان پوشیده توان یافتن |
| ول | گر بلوه تنسافل کند آئینه گدانیست | ول | ما را اگر مدام تو محتاج غنا کرد |
| ول | بچون چار یارب دید ز دست ما دست | ول | از دستگیری غیر در خاک خفتن دلی است |

| | | |
|---|-----|---|
| بی طبعیدن دو جهان بر گهر مانگ است | وله | مفت آن قطره کزین کجاست نخرید |
| چشم زخمی مر ساد آبله بهم جام جم است | وله | شوکت شاهیم از فیض خون ر قدم است |
| سر موسی اگر از خویش بر آئی علم است | | آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن |
| ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است | | مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد |
| رنگ میگردد بگرد و شمع ما پروانه نیست | وله | محرّم صن ازل نظاره بیگانه نیست |
| چون تیغ ز سر در گذرد عالم آب است | وله | در سایه ابر و نگشت مست و خراب است |
| تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت | وله | عقده محرومی کس فکر جمعیت مباد |
| شور و بنگامه محتاج دماغ افشار است | وله | خواجه تا چند پند و به تغافل در گوش |
| باز میسوی شوق جنبش دامان کیست | وله | آتش دل شد بلند از کف خاک ترم |
| مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است | وله | دل عمر ما است آئینه ترتیب اده است |
| خانه ما بعد ویرانی هوای بام داشت | وله | عیشها کردیم تا برباد رفت اجزای ما |
| دختر برگ گل از دست بهار افتاده است | وله | نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر |
| ای بنخبر و گز که رنگت رسیدن است | وله | فرصت بهار تست چراغون نمی شوی |
| یک برگ کاه شعله دامانده را عصار است | وله | شوق فسرده از تنگه تازه میشود |
| عمر بیت نقد دست نیارم گل غاست | وله | باشد که نگشت به شام اثر رسد |
| ترنجبینی اگر چیست بر سر خار است | وله | بخوان لذت دنیا گزند بسیار است |
| هر قدر خون بود در دل چهره مارنگ داشت | وله | عشق بهم دارد تلافیها که چون بینای می |
| نیست جرم ما و تو همچون هستی بنگ داشت | وله | آئینه و ام خیالاتی که بر هم چیده ایم |
| سموم ما دشته را بخت تیره تریاک است | وله | توان به یکسی ایمن شد از مضرت دهر |
| خاک اگر از مرز پر چرخ است خود ازیر پا است | وله | اوج دولت صفه طبع از او در و در پیش نیست |
| از طبعیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت | وله | زندگی در پیچ و تاب سعی بیامردن است |
| دست قدرت چون تپ شد با گریان شرم است | | هیچ سودای تیر از زحمات افلاس نیست |
| آبرو چون چون پیدا کرد تیغ قاتلی است | | بیچاره از اهدا به طلب خون استغنا مریند |

| | | | |
|--------------------------------------|----|---|----|
| مویانی چاره فرمای شکست شیشه نیست | ول | بیدل از خوششان نمی باید عانت خواستن | ول |
| شمع بر شفته و ز نار چه با سوخته است | ول | پاس آداب محبت بهوس ناید راست | ول |
| عجز اگر فروشت آمد ز علت غریبی است | ول | دلیل جوش بهوس با ست الفت دنیا | ول |
| تشنگا ز آباد آب آتش فروز آرزوست | ول | دگر تیش در میان آمد دل ماداغ شد | ول |
| زنگار در یکدگر از تنگی این جاشکست | ول | باغ لپکان یک گل آغوش فضا پیدانکره | ول |
| با خم شده قامت مکن این تیره جوان سخت | ول | با تیشه چراچهره شود خنسل بر زمین | ول |
| در آب مپشه آئینه نیست شیون موج | ول | نهاد ای شلووه ز روشد لایق آید | ول |
| ستم است داغ خار شب بدم سحر کشد قبح | ول | فخلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قبح | ول |
| کنگیا کرد آفریننده این بادام تلخ | ول | آینه ادم بر برد از چشم ما ذوق نگاه | ول |
| آن نیست کجی که ز دم عقب رب بر آید | ول | ظالم پنهان است مودب بر آید | ول |
| مرا است بحر فقر اتر شده باشد | ول | از نامه ام آن شوخ مکر شده باشد | ول |
| آتی چون خافونی که دارم نیم رنگ افتد | ول | بول ناز میثان تحفه شوئی نمی خواهد | ول |
| بچه امید نفس رخت سفر می بندد | ول | میرد اگر آینه امنی که توان یافت کجا است | ول |
| که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد | ول | بیایه حادوان خواهی گذار عشق حاصل کرد | ول |
| شعله کرد و دفاغ گشت محض نور شد | ول | اندک راترک هوای روح مقدس میکند | ول |
| صبر و خنل در مذاق گاؤ فر بوزینه بود | ول | شیشه ز دنیا بپوش اگر بیداشت خلق | ول |
| چون غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد | ول | نسیم مرده وصل کمی دهد امروز | ول |
| دم نیست فطرت که قفای سرین بود | ول | ای مایل تنیق و زمان چه ذلت است | ول |
| خانه آئینه را زنگار در بانی کند | ول | دل بیفکلت نکند در تن تمیز فوٹ زشت | ول |
| که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد | ول | امیرت از من بی بال و پر سلام رسان | ول |
| که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد | ول | تا زدی آن زلفت تا بدار کسایم | ول |
| بنی بر سایه دیوار خود پناه ندارد | ول | بزم از مرده غافل شو که بیچکس اینجا | ول |
| این خیمه در فضای دل تنگ میزند | ول | بیت داغ محبت نمی شود | ول |

| | | |
|---------------------------------------|------|--|
| با بخیلان نه زمین طبع کد انا صاف است | وله | کینه خود بهم ازین قوم دلی پروازد |
| بر دوش غیر تکیه زدوی گشان خطاست | وله | دستی مگر گردن خود چون سپو کنند |
| تا حشر و سیاهی داغ خجالت است | وله | مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند |
| آب در رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند | وله | نچه افسوسم از سودن نگارم کرده اند |
| ضعیفان آنقدر باز حمت یاران نمیم | وله | سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد |
| این غافلان که آئینه پرواز میدهند | وله | ورخانه که نیست کس آواز میدهند |
| هر که انجام غرور من دمای بیند | وله | هر فلک نیز همان در تیر پامی بیند |
| کفنی جرأت کاری که نباید کردن | + | گر شوی اینقدر آگاه که حق را می بیند |
| جای رحم است گر آذاده مقید گردد | + | آب در کسوت آئینه چای می بیند |
| به که مانیز چه شنیم همه تن آب شویم | + | کان گلستان حیا جانب مای نه بیند |
| نیست رنگین ز خانان پیت که بهار | + | طلعت خویش درین آئینه مای بیند |
| از سر تیر دل بگذر که معماران عشق | وله | روز اول رنگ این اقلیم ویران سختند |
| ازین بساط گذشته ولی نه فهمیدم | وله | که پیکر خم با ما که این مدارا کرد |
| بهار کوچه دودیده ام به تسلی نرسیده ام | وله | ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بد کرد |
| ندارد بزم پیری نشاء از زندگی بیدل | قوله | چو قامت حلقه گردد و ساغر دور قنابا شد |
| نه شرم بیدلی خویش آب میگردم | قوله | مباد آئینه پیش تو نام دل گیسرد |
| گر مزاج کرم آن است که من میدانم | قوله | عالمی را بختی من تنها بخشند |
| کسی را رسد تا زمستی که چون خط | قوله | بگرد لب یار گر دیدم باشد |
| بر صفحه آتش زده عمر سنازند | قوله | فرصت چه قدر رسیده شمار است به بیند |
| عمر باشد پای خواب آلود من | قوله | انقضاء از سعی جیب می کشند |
| دل صاف و از محبت خلقت وبال نیست | قوله | در دست گیسر آئینه کافر نمی شود |
| در بساط خاکدان دهنز توان یافتن | قوله | آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کنند |
| به احسانهای بیجا خواهی نازد نمیدانند | وله | که خضر نشاء تو فقیش از صحرای بنگ آید |

| | |
|-----|---|
| و ل | گر در حضرت اینقدر سامان بالیدن داشت |
| و ل | و ج غزلت در کین انتظار مجزاست |
| و ل | گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب |
| و ل | گسستن سخت دشوار است ز نار محبت |
| و ل | بصد مهر شکر نتوان قناعت برگس بستن |
| و ل | خامشی روشنگر آئینه دیدار بود |
| و ل | سخن چنک میندازد تامل گوش |
| و ل | پدوش اشک روانیم تا کجا برسیم |
| و ل | هر معاشقه شد در اختلاط قهری و سرو |
| و ل | ولد ارگندشت و نگه باز پسین ماند |
| و ل | دامن مستی باسانی نمی آید بدست |
| و ل | خدمت دلمان کن اینجا کفر و دین منظور نیست |
| و ل | دل بقیه جسم از خطابت بیگانه ماند |
| و ل | ساز غبطاق بهمت منصور یکشتم |
| و ل | بی بهره راز مایه ادا کس چه سود |
| و ل | چو شمع منصف ارشنگی مسلم آنکس |
| و ل | جوش غرور با چو شمع حامل مقصد است و بس |
| و ل | میزین عشق تدبیر شفا را برگ میداند |
| و ل | کلفت ز دایمی کینه دلها تو اضع است |
| و ل | ز بعد ما در منزل فی قصیده میماند |
| و ل | محتاج کریمان نشود و مجلس قانع |
| و ل | دشاق دیگر از که وفا آرزو کنند |
| و ل | بیش و ظاهره پیری رشته طول ال |
| و ل | ما جهان یک ناله ایم اما جهان کسار بود |
| و ل | از شکستن دست در گردن حمال میشود |
| و ل | شرم میباید بخود چنانکه محمل میشود |
| و ل | بر همین رشته داری از برگ سنگ صنم دارد |
| و ل | کرم شکل که از طبع گدای ابرام بردارد |
| و ل | با سواد سرمه پیوست آنچه از آوازه ماند |
| و ل | برشته که گهر یکش دو سر دارد |
| و ل | چو چشمت محمل عشاق چشم تر دارد |
| و ل | که خاکساری و آزادی هم آغوش اند |
| و ل | در رفتن او آنچه ز مانده همین ماند |
| و ل | باده خونهای خور و شاه پیر میکند |
| و ل | آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود |
| و ل | گنج ما را خاک خور داز بسکه در ویرانه ماند |
| و ل | بر دوش ما سر پیست ز گردن جدا بلند |
| و ل | در یاد حریف کاسه واژگون نمی شود |
| و ل | که تیغ حادثه تاجش ز سر بایز خندد |
| و ل | تارک کردنی بچاست سر بقدم نمیرسد |
| و ل | ز بیم سوختن جیف است گر آتش را با فته |
| و ل | از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد |
| و ل | ز خامه این دوسه شک چکیده میماند |
| و ل | سر چشمه آئینه ز بحر آب نگیرد |
| و ل | دل نیز رفته رفته بان بیوفای رسیده |
| و ل | چهره این موصفا ی شیر روشن میکند |

| | |
|-----|--|
| ولی | بی یاس دل از هر چه ندارد گله دارد |
| ولی | نگه شسته ز سر راه بجائی نتوان برد |
| ولی | دور شکم اهل دول بین و دهل زن |
| ولی | چنین که هر منایع کردی آبر و بیدل |
| ولی | گرد و امانی بنفشانه دیم و فرشته گذشت |
| ولی | غافل نیم ز صورت و اماندگان خاک |
| ولی | روادار و چو ابر و خسته سر زنگنه سواد |
| ولی | از ره و دست باز که ز عمامه سنگین |
| ولی | زلبه که الفت مردم عذاب و دمانیست |
| ولی | میسای خجالت باش گر غم سخن داری |
| ولی | پرو چ است قاست خم و آرایش اهل |
| ولی | چشمه بخت سوسن انداخت نگاهی |
| ولی | سه کان را در مدار از مرقم و فیسده |
| ولی | از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم |
| ولی | دوستان را در دواغ هم بهار تابی است |
| ولی | تا کتم از هر بن مورنگ مستی آشکار |
| ولی | صحبت نیکان علاج کین طالم بشود |
| ولی | ز حال ما بنگاه گذشتن آسان نیست |
| ولی | بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد |
| ولی | به چو طالع و سم بچندین رنگ محو جلوه |
| ولی | بهیچکس ادغ بی لغنی به پیشانی مباد |
| ولی | هر چه خواهی ز در خانه خود می یابی |
| ولی | مکن است ابله اگر فرستد زنگنه است |
| ولی | تا سودن دست تو هزار آبله دارد |
| ولی | همه دار که پاس تو بهین آبله دارد |
| ولی | کاین طالع را تخم اهل عالمه دارد |
| ولی | عرق کجاست اگر نوبت جیا بدسد |
| ولی | دست فقر از استین هم بکند و چین کوتاه بود |
| ولی | در پامی من ز آبله آینه بسته اند |
| ولی | گر از انصاف پرسی محتسب هم دقیری دارد |
| ولی | سر به کشد انجبا الم پشت خری چند |
| ولی | نثار قبر چو آغوشش یکدگر نبود |
| ولی | قلم هر گاه گرد و مائل تحریر تر گردد |
| ولی | پرچم کسی چه شانه زند چون مسلم خانه |
| ولی | تیریکه ازین شست خطا شد چه بجا شد |
| ولی | یکد در بختی چو پستان زن نازاده اند |
| ولی | مادست اگر نداریم او هم کس ندارد |
| ولی | بیدل سکین فقیر است الله الله میکند |
| ولی | جام سیوا بهم درین میخانه یک طالع دار |
| ولی | در دل خارا باب لعل گر میر و شرار |
| ولی | چو آب آینه داریم خاک و انگیر |
| ولی | بجیر در سایه این کمنه دیوار سی برادر |
| ولی | نقش داغم دیدی از نیرنگ هیادم پهرس |
| ولی | چتر شاهی گرباشی سایه دیوار باش |
| ولی | به چو آینه اگر حلقه رفتی بود در خویش |
| ولی | شرار کاغذ ماکه ده دست سارا در نقش |

| | | |
|---------------------------------------|-----|-----------------------------------|
| هناجدلی زگروره فقر سرتاب | وله | خاکستر است آئینه را طویلی فیض |
| دل نه قدر آه فمید و نه پاس شک است | وله | سجده دزار را با خاک یکسان گرد شمع |
| نقیر مارا شمارید کم از عالم تیغ | وله | که برش با است بقدر تنگی در دم تیغ |
| سایه را از هیچکس اندیشه تعظیم نیست | وله | تا توانی عالمی دار و تکلف بر طرف |
| تا نفس باقیست ممکن نیست این بسیتن | وله | چون گوی شمع باید بود خنجر بر طرف |
| لعل یار از بهر ششاقان تبسم پرور است | وله | آب بار یکی بدوق تشنگان اردو عقیق |
| و بال دوش کسان بودن از یاد و دست | وله | نه بسته است کسی پا بگردنت چو تنگ |
| نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج | وله | بروی آب محال است ایستادن سنگ |
| زلف را در دوزخ غیظ از فشرده چاره نیست | وله | یشود افی بنجگ خارشیت آخر بلاگ |
| غره پیش میباشید که در بزم جوان | وله | شیشه نیست که قتل نرساند به ترنگ |
| با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گل | وله | رقصت مازی که گردد گرد آن دسار گل |
| تا گهر باشد جزا دریا کشد تنگ جاب | وله | حیف باشد جز دل عاشق نیست یار گل |

مصرعه ثانی این بیت فخر افروش آمد مصرع اولی موافق طبع چنین اولی است
 به شرح ما الفصاحت من میچیند از گلزار گل

| | | |
|--|-----|--|
| نامی ز جام هست بدست می کشم | وله | جزو من تو هر چه کشم دست می کشم |
| ناموس بی نیازی مهر لب و مال است | وله | کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم |
| چون کاغذ آتش زده همان بقا نیم | وله | طاووس پافشان چنین زار فغانیم |
| چون نخل علاج هوس مانعوان کرد | وله | چند آنکه رود پای بگل سر بهو ایم |
| بنده پای دست هیچ جا خواهم نمی آید | وله | همین در سایه برگ خا آرام میگیرم |
| همه عمر جز زده دیده ام خجلم کنون که فمیده ام | وله | من اگر بخلقه رسیده ام تو برون نشاندنیم |
| دیده مشتاقی از هر مو بیار آورده ام | وله | نخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام |
| سودیم سر پا و پای نرسیدیم | وله | از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم |
| تا خست نبرویم بر چشمه خورشید | وله | چون سایه بباغون صفای نرسیدیم |

| | | |
|--|-----|--|
| که گر سپهر شوم جز بنجا کشینم | وله | باستان تو عهد غبار من این است |
| خالقی بخت ده ناز و من گریه هم نکردم | وله | خود را پیشش مکان من متهنم نکردم |
| حیث از دلی که بااست آه از کسی که نایم | وله | آئینه در پیش بود ما غافلان ندیدیم |
| نگین بی نقش میگردد اگر کس میر و نامم | وله | باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم |
| مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم | وله | شکوه حیرت دیدار تا صد بر نمی نماید |
| اگر بیدارید هر چه در آن کنند زنجیرم | وله | چون من چون که قابل تسلی نیست |
| در جرأت زوم سنت کش تقصیر کردیم | وله | ندیدیم باز باستان عفو طاعت را |
| همه کردیم اگر سر بگریبان کردیم | وله | فکر فروش است سر انجام دو عالم پیرل |
| چو چشمم گویای کلام من بهم چشم بردارم | وله | توانم جستن از دام فریب این چنین بیدل |
| نرض کردیم که مایه چراغان کردیم | وله | در بساطی که سر و برگ طرب و سخن است |
| من این امید ز آئینه بشیر دارم | وله | دصال گر شمر دید باک به خواب است |
| کیست فسد که چه خدمت کردم | وله | سفرت مزد مصاصی بوده است |
| برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردد | وله | تعلق از غبار چشمم بیرون نمی خواهد |
| از یکدگر گشته فراهم شسته ایم | وله | چون بسجده یکدور و ز که با هم شسته ایم |
| خشکی لب نپسندید ترم | وله | احتیاجم در انظار نزد |
| اگر نزدیک و گرد و غبار آن سر کویم | وله | بهر جا رفته ام از خویشم راه تو می پویم |
| چون آبله سر در قدم راهروانم | وله | هر چند درین مرحله بیتاب و توانم |
| در سایه فرغان تو گردن شمشیرم | وله | تا خوان من از خواب بعد مشرختیم |
| زمان انتظار هر چه باشد ویر میخوایم | وله | مصول مطلب ز ذوق تننا میکند غافل |
| باین امید طفلی را که خواهم پیر میخوایم | وله | برنگ من بردن آید کس تا قدر من داند |
| سویستم تا شع این محفل شوم | وله | کس مباد آفت نصیب امتیاز |
| این آئینه را از نفس آگاه نکردیم | وله | دل تیره شد آخر زبوانی که پیر داشت |
| عاقبت حرف نگه چون شمع سرتاپا شدیم | وله | هر بن سویم تماشا خانه دیدار بود |

| | | |
|-------------------------------------|------|--|
| بیدل از لشکر پیشانی چه سان ایم بردن | وله | مشت خاکی داشتیم آشفتم و صحرایم شدیم |
| چون خم صبح ندارم لب شکایت عیس | وله | همان تبسم خود میکت در نمک سودم |
| بیای آفتاب کشور امید مشتاقان | وله | چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم |
| بس است حلقه گو شمع خم بود نیاز | وله | اگر بچرخ بر آیم همان بلال تو ام |
| چشت بنگای ز جبهان فتنه کرد | وله | تغیای قبول از اثر همداد تو دارم |
| بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودی | بجاء | عمریست که پاس دل تا شاد تو دارم |
| امید تلخکامان و فاش سیرینی دارد | وله | اسب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرادم |
| شب که آینه آن آئینه رود گردیدم | وله | جلوه کرد که من بزم همسره او گردیدم |
| در بیابان طلب هر که دوچارم گردید | وله | تشنه ای تو گرد سرد را گردیدم |
| فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد | وله | چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز قولادم |
| گردی چند جدا از نظرت میگردم | وله | باز می آیم و هر گرد حسرت میگردم |
| آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج | وله | تا بخاطر سایه دست کرم آدرین ایم |
| ابرویکه بود عاریتی روسی است | وله | چشمه رنگ است اگر آئینه بردارد خم |
| آسوده ام درین شت از فیض نارسائی | وله | گردست کوتاهی کرد پائین دراز کردم |
| خمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم | وله | دست تبسم غیب هر دو عاریت ندارم |
| ای برهنه بنجر از گیش بهر روی بهاش | وله | بیش ازین ماهیم بتی نامهربانی داشتیم |
| راه سفر اگر همه ابروست تا بسین | وله | از صنعت چون بلال بیک ماه رفته ایم |
| زین باغ تا شمشیر نشود نماشدیم | وله | فون گشتم آنقدر که رنگ آشنا شدیم |
| در دایم شور و دغالم غبار است | وله | اما زیارت لب خاموش کرده ایم |
| چه ممکن است که تماشای آفتاب نه بندد | وله | چو سایه آئینه را که من ز رنگ بر آورم |
| بیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد | وله | چون گهر بر سر قناد از شش جبهت غلامانیم |
| باز از جبهان ز حسرت دیدار میبرم | وله | آینه در زینت لب بد یار میبرم |
| دل ستم زده با تو گدای جسم نساختم | وله | تا از عجز تا بیرون آیم از سنگ |

| | | |
|--|-----|--------------------------------------|
| بهر سر و هر ند ارد ز خنده او دام | وله | فرو خیره که کند میسرانی بکلم |
| گر بصد چاه جنم سزگون غلطم خوش است | وله | در دل مایوس خود یارب نلغز و پاک من |
| چنین کشته حسرت کیستم من | وله | که چون آتش از سوختن زلستم من |
| شکوه اسباب تباکی زندگانی مفت نیست | وله | تا سری داریم باید درد و سر برداشتن |
| بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه | وله | گفت کشوده بهم آرد و ساغر جم کن |
| سنبلیله سیر زلفت ترا دام و حشمت است | وله | افنی گزیده میسر مد از شکل لیسان |
| ز فضل اغنیا با تشنه کایها قناعت کن | وله | ندارد چشمه خورشید غیر از چشم تر کردن |
| حیف است محرم دل گردد فساد مایل | وله | آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن |
| گر شد دل ز نشاط و لپ ز غنچه بی نصیب | وله | یارب در چشم مانده شود کم گریستن |
| شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند | وله | اینجا است بزنگاه مقدم گریستن |
| شیرازه موافقت آخر گسستی است | وله | باید دور و ز چون مژده با هم گریستن |
| خونین دلان بدیده تر گفتگو کنند | وله | محتاج نیست شیشه گویای زبان |
| ز طعن تیره در روان چند انگه دارد | وله | نفس چون زده می آید از تنگ برون |
| کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند | وله | چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد و زدن |
| بازو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو | وله | رنگ شکسته که نیست قابل کردگاه تو |
| زرد ببال آفتاب تا به سپهر می پرد | وله | کیست بخود نمی کند باز و دستگاه تو |
| رفتی و دل نشست بخون و قفای تو | وله | ای رفته از نظر چه خاداشت پامی تو |
| خشم را آئینه پرد از ترحم کرده | وله | در نقاب چین پیشانی تبسم کرده |
| بسته بیدل اگر بر خود زبان مدعی | وله | عقد بی را میتوانم گفت بی دم کرده |
| عیش و نعم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد | وله | تا به شربت آمد ببادت در جنم رفت |
| چو جاب عالمی را موس کلاه دار نیست | وله | بد مانع پونج مغز ان چه قدر هواشته |
| برنگ خامه تصویر سالان چه نیکم | وله | که هر مویم سری از عالم دیگر بر آورده |
| حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت | وله | آه انسان یوسف که در چاهش تماشا کرده |

| | | |
|---|-----|--|
| ز جادو آمدن از حرف پوچ چیست چنان | وله | نه کودکی که بصوت دهل ز خانه برآئی |
| آفت رنگ فدا دست بهم سوده بباد | وله | خون عاشق ز گناه است پشیمان شوی |
| ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی | وله | آه ازان داغ که ابرائی و باران نه کنی |
| بر هر که مدد کرده از عالم ایشار | وله | نامش بزبان گریه می بازستانی |
| نماشد که حضور جلوه بالا بلند است | وله | برنگ سایه درکش ساعتی در پاششادی |
| بیک طرز تعافل هر دو عالم را معرفت زن | وله | ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلا دی |
| اتنی سخت بی برگم باز طاعت اندوزی | وله | همین یک الله الله دارم آنهم گزاف آموزی |
| نشاط طبع و ترک تکلف بیش میباشد | وله | بجاک ز فرش زیرین طفل نکین کند بازی |
| سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد | وله | دو باره مرغ نگر دو به بیضه زند اسب |
| رمز اقبال جهان واکشی از ادبارش | وله | گر بشاگردی شاگرد رسد تا ب رسی |
| صدراع هستی ما را علاج تسلیم است | وله | بس است صندل اگر سوده ایم پشیمانی |
| دیده ناداریم محو انتظار معتمدی | وله | یار پلین آئینه را آن گل حضور شبنمی |
| بیک عالم تر شد کارم افتاده است و منونم | وله | شکست رنگ صغرائی طبع میخو است لیمونی |
| نکردی ای صبا بر بهترن رنگامه جدیدم | وله | که من مشت نباری کرده ام نذر سرکوی |
| بپنج آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد | وله | چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی |
| یاد باد آن که تقسیم فیض عامی داشتی | وله | بر خطاب غیر هم با من پایی داشتی |
| کگاه کاری با وجود بی نیازی های تازه | وله | خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی |
| خوش باش چیری چو زکات رفت جوانی | وله | کز زمره نه نبود نوحه چنگی |
| زبان جهرت آئینه این نوادارد | وله | که ای جنون زده خود را ز ما چه بجوی |
| زیر شست و در ندیدیم چنانکه دل کشاید | وله | در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی |
| میرزا در که ندانی میرزا، الله خان غزلی گفته که هر عصر عشق را بچ است شیرخان زند که خود | | |
| تمام غزل اگر گفته این بیت از آنست | | |
| دو قافیه = با دست و دگر کوب | وله | شیراز و الفت دو همزاد |

نقطه جزا و در حق دانا و دودش طرفه واقع شده صاحب فرهنگ شهیدی گوید جزا دوام که از یک
شکم زاده باشد بختیگر نیست لطف الله صدق میر لطف الله المعروف اشتهاد له بالحسنی لوالهی البکر امی
قدس الله اسرا بهما انوشهر امی صوفیه صافی و بند نقاب کشای حقائق و معارف و اقیس است
هر چند از موزنان صله اند و زقیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی
در دو مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسسم سامی پیرایه اوراق نمون
شد در شاه جهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائه و الف بیلستان قدس امیده و در جوار هزار
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردیده ترجمه و التام فصل و سر و آزاد
نرفع افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگردد

| | |
|--|---|
| ساعتی شو مکلف می بیدار | یک چشم خواب مست کند کارل مرا |
| نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد | بستند بر غزال قتل محس مرا |
| به غیر نگاه هستی چشم میرانی نشد پید | دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پید |
| چه آید از من بفلس که سازم نذر سودایش | اگر عبیم میر گشت و اما بی نشد پید |
| عشرت درین مانه همین غفلت است و بس | می نیست گر بکام تو لبش و فسانه را |
| حلاوت ریزد از گنج دانش سخت میترسم | مبادا طوطی خط سر بدون آرد از ان لبها |
| صبح دیدم ز سر بهستی خود میگردد | یادم آید که بخت طر سفری بود مرا |
| تا کجا بر چیده بندی لفت را از روی خویش | در پهن بگذارتا رقصند این طاووسها |
| ندانم تا چه حق دانسته پر باطل کنی خود را | تو گر صاحب دلی ظالم چرا بیدل کنی خود را |
| توئی سرایه دنیا و دین دیگر چه بیخود | دو عالم کرد و در سازی جان جاهل کنی خود را |
| زنو میدی شکایت میکنی چشم از که میداری | اگر بی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را |
| کجاست ساقی ساعت شناس شیشه ما | که شام چون شفق شد سر بر دمارا |
| وقت پاشتن زبس شیرین تحرک میکند | میشو زشان غسل در دست خادم سنگ پا |
| از نماند هیچ زفون زیندیش و سل | در دست او به قدر خا مانده ایم ما |
| بجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را | بهین یکمرت یا شتی گفتت اقرار کن خود را |

| | | |
|---|-----|--|
| شبه بجزو بریم اما مکان خاص بهم داریم | وله | برود رخا نه آئینت جو اسکندر خود را |
| دو عالم کلبه تنگی است بر جوش جنون من | وله | مگر در دشت دل خنجه مید جاد پوانه مارا |
| مارا تمیز نیک و بدی نیست بخیبر | وله | مجنوب ما همان است که گرد و پسند ما |
| ز بهی از نعل خوشگویی تو در عالم روا تها | وله | نمک پرورده شور لبست حرف و حکایت |
| سر سیل طاعت غیرت بر دبر پوست تخت من | وله | که کردم یک در زیر نگین خود دلا تیا |
| آمد بهار می بخورم در چمن چسرا | وله | دولت بکام شد زوم در وطن چرا |
| یوقت کنه سالی عاقبت منظور میگردد | وله | که باشد دور بین غنیک قدیم گشته پیران |
| تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما | وله | صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما |
| عجز از بهمت عالی همه قدرت گردد | وله | بنخیر پیر شدی قدر غصه را در یاب |
| بسکه بار پاس دله بنخیر برداشتیم | وله | همچو زلف خو برد یا نم ز ستر پا شکست |
| آنجا که تنگ بفرضان است احتیاج | وله | ای بنخیر خد طلبی نیز حاجت است |
| می برد از جوی ستان تا باوج آسمان | وله | گنبد و ستار زاهد را ز بس بنیاد نیست |
| خاطر م از دوستی مردم دنیا شکست | وله | بسکه این می جوش بیامیزند دنیا شکست |
| قد خمیده پیران به عجز میگوید | وله | که عمر با گر ان گشت و بر سر افتاده است |
| هرگز بسیه خانه لیلی نمک میل | وله | در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است |
| زاهد تو صبح و شام عبث شور می کنی | وله | الله اکبر است ز الله اکبر است |
| خامشی بهم پرده از نعمهای سازا دست | وله | سرمه را در یاب و دوشعله آواز اوست |
| شب که شوخی خیال قاتش چون تیر جبت | وله | چون کمان دماند آغو شتم که بی نخیر جبت |
| تاب خونگرمی نمیدارد دل مانازک است | وله | باده کواز جوش نبشینه که مینا نازک است |

بهر این غزل را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوشت تھانی سری گفته مطلع دشت این است
چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است

درین مقام نقلی از دشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست بعید الله فان یکی از امرای عصر
با دشت وعده احسانی کرده بمل نیاورد و روزی دشت با او گفت من این شهر و دانه کس میداد بشد

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت فی شما عبید الله زیاد اید ایر گل کام دو ابهام دارد و یک ابهام
ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد میزده را نخس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند
آزایر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و
بنابر تفاوت و بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزده هم اید
آدم بر اشعار بخیر

| | | |
|---------------------------------------|-----|---|
| حاجیان حرم کوی ترار و زوصال | وله | هرچو گل جامه احرام بخود می مالد |
| یا دیک سومی کمر افشاند سرتاپای من | وله | آه ازان زلفت پریشان گردنجا طر بگذرد |
| من عبث بقدر گشتم در تناسی بهشت | وله | آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود |
| شونخی سنجیس بر هم میزند گلام را | وله | تا نبود ابر دل من زلفت ادا تبر نبود |
| آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد | وله | در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد |
| رفتی و روز من سیه ز صحر ت تو شد | وله | چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد |
| ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد | وله | اگر بسو توان کرد آه نتوان کرد |
| قیامتی است ز جامی بلسه افتادن | وله | ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد |
| ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبرت | وله | که در نماز زیار و سیاه نتوان کرد |
| چه قدر فرق میان من و زاهد باشد | وله | من خدا دارم و او نام خدا میدارد |
| من آن روز که دیدم در قدش می میان گفتم | وله | که این صراع وقت آنچه میدارد همین دارد |
| گر چه روح است آدم نیست بی آب نورش | وله | آنچه مریم بخورد نفس زنده مریم میخورد |
| لب ز گفتار باید بست گردل صاف میخوابی | وله | که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد |
| تا غمزه تو خجربید ادا بر کشید | وله | هر کس که سر نکرد خدا در سر کشید |
| کار دنیا در گرفتاری بود هر رنگ زلفت | وله | و اکنی گرفتار بندد و گر پید اکند |
| بی نیازی عطشه دارد که گزندان زنند | وله | صد چو کوثر از داغ خویش بر رضوان زنند |
| گرد تپیی گهرش بسکه شد بلسه | وله | در یاتسام روی زمین میکنم قیاس |
| بوی دارم که باشد از دنیا شاطکی ننگش | وله | خدا گر پایی او میبوسد از روی بر در ننگش |

| | | |
|--|-----|--|
| پرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم | وله | بود خوابیده تر از جوهر آئینه آهنگش |
| چسبست حاجت تا کنی رنگین قبابی تنگ خویش | وله | جابه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش |
| کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان | وله | منکه خون صحبت خود بخورم در جنگ خویش |
| آخر ز راه و رسم جهان بخیبر شدم | وله | رنگ زمانه دیدم بر رنگ دگر شدم |
| می میخوریم در هیچ نیایم در نشاط | وله | یارب مگر بیا و بداندیش رفته ایم |
| ز هم نیگسده رشته تماشا میم | وله | ز بسکه بانگه او نگاه میپیم |
| عالمی گردیدم تازه نبسردم سوی او | وله | تا بگردم خویشم گشتم هلقه بر آن در زدم |
| کی گذارم کار خود بر اعتمادش نا تمام | وله | کوتهی تا کردم در گانش بدل خنجر زدم |
| ازین دیرت که من عشق او بدنام افتادم | وله | ز جارقتم بجای طشت خود از بام افتادم |
| دوش تا رتبه منصور بمن میدادند | وله | بر سر در دل کم حوصله غم میکردم |
| بسکه ضعف تن مرا برگ خزان کرده است | وله | خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام |
| نعمت بی منتی را قدر میدانم که چسبست | وله | منکه شکر خای لبهای ما سه گشته ام |
| عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم | وله | دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم |
| از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم | وله | امروز غرق کردم و چون اشک چکیدم |
| دیده ددانسته سنگی را بمجودی گرفت | وله | بجنب رمن اعتقاد بر همین را بنده ام |
| جز از شاخ و برگ خود ندارم انقدر دانم | وله | دو عالم رنگ باز دگر خزان کرد درخت من |
| هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام | وله | این پیشه ندارد بحد آتاب برشتن |
| کی کنم پیمان آن بغمیه باد در بعد ازین | وله | دست او خواهم کشیدن جایی ساغر بعد ازین |
| بر تراش سبزه خط مائل افتاده است یار | وله | نسخه اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین |
| عالمی گشتم دل کم گشته ام پیدان شد | وله | مار پیچ راه زلفت او کنم سر بعد ازین |
| محال است این که گردد عالم بالا پسند من | وله | نه بنید پیش پای خویشتن غم بلند من |
| دماغ دشت پیمائی ندارم گر چه صیادم | وله | مگر شوخی کند صیدی و آید در کند من |
| بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود | وله | خاطر ما را با بگذارد و تکلیف مکن |

| | | |
|--------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| پنجه منصور و گر بانگ انا الحق زده ام | وله | تا چه در خویش کمی دیده پرافزودم من |
| بافس هست غم دینی و عقی باقیست | وله | دو جهان نذر دم مرگ که آسودم من |
| حسن شهر می دیده هرگز نداری ره بدیه | وله | میرزایها خراب قاده بین یکره بدیه |
| مالیت مابیدلان ظالم نمیدانی که چیست | وله | شیشه خالی میشود از خود تو سانه سیکشی |
| بشوق قد بوزن تو خطبم کرد جولانی | وله | زمصرع های آذوخیش کردم جمع دیوانی |
| بنستی از سجد عقبه دل جرسین رنگی | وله | سری با کعبه میداری برو بر سر بزن سنگی |
| لغزشی در بهمت والای من خوا بدر قیاب | وله | آن بود کز قامت دبسه کمر جو یکسی |

حرف التاء الفوقانیة

نروسی سمرقندی بوزنی طبع موصوف بود و بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری
 با میرزایان گجرات بسر میرد و وقتی قصیده در مدح او هم خان کو که اکبر بادشاه گفته گذرانید
 خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی ترا صدم ملا گفت که تنگه خان گفت بپست بهتی کردی
 امشب اگر کو تنگه می طلبیدی در پنج نیمه ششم و لکنه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرد
 تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

| | | |
|-------------------------------|---|-------------------------------|
| اولاد عمر که در شجاعت فرد اند | + | شد فتح بهر جا که رو آوردند |
| کردند و فتح بروج از روی ستیز | + | تا ریخ شد آنکه فتح بروج کردند |

ملا تراپی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب لاقدام نو آئینان خوش بیانی
 نصر آبادی گوید در مدت عمر بر سر فرازی که بمیر قد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
 در بلخ مشهور است متکلف بوده در مدح امام قلی خان والی بلخ قصیده گفت خان او را
 بزرگشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| ببگ رخنه شد از لب گریتم بیتو | از سنگ سخت ترم من که ز ریتم بیتو |
|------------------------------|----------------------------------|

قصیده ترابی که بوسیله آن بزرگشید شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب
 رسیده مطلعش این است

| | | |
|-----------------------------------|-----|------------------------------------|
| گزیدم عمر را چون برهن گنج کلیسائی | وله | دگر آن به که سازم در جیم کعبه وائی |
|-----------------------------------|-----|------------------------------------|

دکتر و سی سمرقندی

دکتر ملا تراپی بلخی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول عبارت تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان
نواب مصمم الدوله شاهنواز خان ادرنگ آبادی مؤلف ماثرا الامر که نساپه امرا دولت
تیموریه بود شنیده در سر و آواز او بگفتم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی و برادران از سلسله
میرزا یان قمر سلاطین صفویه بودند و بعد از آن مکان از صفایان بدکن سیدند و با تخلص خان
ربطی بهم رسانیده بوجه اول از مدت بادشاه حاصل کردند و منصبی کامیاب گشتند نخستین
خطاب التفات خان و دومین خطاب ملققت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقده شد در عصر خلد مکان فوجدار میرزا مضافات ادرنگ آباد بود و در عهد شاه
عالم خلد منزل فوجدار کور از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر فوجدار سی
ماند و دمنده و سوزان ملققات صوبه مالوه میپرداخت چون امیر الامر اسید حسین علی خان بدکن
رسید خود را بخدمت امیر الامر رسانید و مشمول لطافت گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر
مستوجه دارالخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسیده در سنه شمع و عشرين
و مائه و الف بر دست قطع الطريق رشته حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النقاس طاهر بشود که
میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف زحمان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مربوط و چندی صحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سر بلند خان
پوتی ناظم صوبه گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را باراجپوتان ماروار در سنه
ثلث و اربعین و مائه و الف اتفاق افتاد جرحه شهادت و کشتید او از صله پایان نیست
برای بیان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص به بوتراب قصیده
نظم کرد تراب باین رباعی جواب دانمود رباعی

| | |
|---|---|
| گویند که بچو کرده مار حفسر صد شکر که انچه عیب ما بود و غبار طفل بدخوی سرشک من نگیرد و قرار نکست گل رساند پیغام | شیرین و لطیف بچو شیر و شکر امروز برای دیگری گشته سهر خواب آسایش نگر در دامن من شکر کند بید ماغی نداده هیچ جواب |
|---|---|

حرف التاء المشقة

میر محمد
آبادی

ثابت میر محمد افضل له آبادی استاد زمان و جهان برند و ستان است لکریچم نام پدر حسن بود لیکن شیوه حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می فرشت در حرف التاء اسی صاحب علمه بنظر نیاید و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا هم میر ثابت بخت افتاد میر برادرزاده بهمت خان خلف اسلام خان و الابد خسانی و علل شینی از معین و الادود و نهیست در اله آباد متولد شد و بهانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سنی با کتساب علوم برزد و علوم درسی از بعض علماء افواریه کسب گروه بپایه اعلا فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم کمال رساند متی در دار الخلافه شاه جهان آباد و ظل قاست افگند و دوران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری میخواست و در زبان دانی فرس دم سلونی عثمانی شتم میر و صدا دید شد در عصر یک قلم از حساب بر میید اشتند اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و تبرزانی کلک باطل السحر نسخه سحر سامری را میثوید و او را با میرزا عبد الرضا می متین صفایانی که ترجمه او در حرف الیم خواهد آمد سن قشته رود او نیز شاکردی از میر که تمام عمر بهین تربیت او کمال بهر سانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده نماند یکی از شعرا می کشمیر اختیار کرد درین باب قصیده چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت به عرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است

محرّم است دلائل خون دیده ببار + از شاه تشنه لبان آب چشم بازدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور قبل صفایانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت و در فترت افغانه متواری بهر میر دو در عصر نادار شاه بنده آمد و در کجرات نزد و موسی خان ناسم آنجا میگذرانید و بهو نجا در سنه سلج و حسین مائة و الف در گذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زحافت و نیا افشاند و متقطع بهر میر و نا آنکه دامن از غبار هستی بر چید و فن او شاه جهان آباد نقیر میرزا جان جانان منظر سلمه الله قاسمی ششم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود و از دهم ربیع الاول

سنة هزار و صد و پنجاه و نینوا که تذکره داغستانی رسید و شاهانه هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون
 داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص اردو مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مدعی
 براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفاظ یک از قلم میرزا منظم رانده مؤلف گوید
 اشاد و زمان که کرد تعلیم و اعجاز سخن بکلک صامت و تا شیخ برای رحلت او و فرمود
 خرد و میل ثابت و در وقت تحریر این محیفه تنجی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از
 غزلیات او که در تذکره به حاشیه نیست تقیم پذیرفت

| | |
|--|---|
| گشت چو صبح وصال تو شمع جان مرا | بیر بشمید پر دانه استخوان مرا |
| شیم زلف تو از داغ دل برآورده | چو بوی نافه چین بوکشان فغان مرا |
| ز لبیک داغ مسلسل ز من ز من بارد | غلام کشتد به گلزار استخوان مرا |
| باز منم که می بندد و پر پر دانه را | گرم صحبت کی کشت با فو و من بوانه را |
| بیک شعله بی پرده که میریزد آتش جیفت | آشنای صورت خود میکند بیگانه را |
| چو به زبان در روز مال تباه ما | دارد چو عرض داشت گره مد آه ما |
| و شمع حایت نیست خون ز دل میتاب را | کار باخبر نباشد کشتن سیاهاب را |
| نه از آتش دست از دامن قاتل بر داشت | دیده باشی داغهای جانیه قصاص را |
| ناشکر ناوک تو کشتد ز زبان ما | دارد زبان برنگ تسلیم استخوان ما |
| چو به زبان سپهر چو گرم ششیمونیم | چشمی ز جیفت اشک زود و فغان ما |
| چو زخم زخم زخم تنها جگر ما | ششیر تو آورد قیامت لب را |
| بیکر و ششک فیهب ای تیر و لسان ما | ترا شد صد زبان چون نه از خود استخوان ما |
| انگیز از سنج و نه کی مرنی نمی بندد | چو کلک موبصورت آتشا کن تا توانی را |
| شاه از لعل جان شیر تو فوا به چشم بیارت | فرنگی لایق کاخندانی دیدی کسی را |
| باز به کلاه کی عجم بستم معلوم میخورد | از خون صید نیستی حذر شاه باز را |
| باز به پنج بستن بر خفته خون دیده ام | در فشار دل دیدم بنیاد است این گدسته را |
| ای نام زار چشم تا توان بین یکسند | بچو برگ کاه گره از خاک بردارد مرا |

| | | |
|---|-----|--|
| چون آن طفل که از گلزار سونی خانه می آید | وله | گل دایع جگر اشک برادر و حسن است |
| ناراده لطف را به بستان رفت | وله | چون شمع ز راه دیده جان رفت |
| زبان لطف را میگفت خواهم کشت ثابت را | وله | نمیدانم چرا از حرف خود برگشت شرگانت |
| ای برهن از نور یقین بهره نیایی | وله | ز نار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست |
| دل بسته معنی نه شود عاشق صورت | وله | از خانه بسوس سلسله برپای سخن نیست |
| با وصف آنکه دختر زر سنگدل نبود | وله | در حیرتم که تو بهستان چهبان شکست |
| دور از تو ز بس دیده ما خاک بسر کرد | وله | بدنگه ما الف خط غبار است |
| نازم آن کاتبی چیست سلم کار ترا | وله | که چو پیر این تصویر بود جزو قنوت |
| هم پای خامه راه سفر طے نموده ام | وله | در اول قدم بسرم شام غربت است |
| میکشان راز را به پیغمبر خدمت میکند | وله | این که دی خشک می در جام عشرت میکند |
| آن حیرانده ام هر جا میرسد دایمی کشد | وله | هر کجا افتاد و تحمل خواب راحت میکند |
| مردم حلقه از بخیر چون شیون کرد | وله | شور ششم اثر در جگر آهین کرد |
| در نفس هم گل زخم بسرم زد صیاد | وله | غوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد |
| غمی بودیم با عروت آشنای کاش در عالم | وله | سخن ما را برنگ قفل ابجد در پیر دارد |
| به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد | وله | خط نارسته گویا زهر نپایان در شکر دارد |
| خار راه تو گر از نشو و نمای افتد | وله | عقد در کار من آبله پامی افتد |
| از ره ناز بخونم نکنه رنگینش | وله | گر چه در پای تو دامن قبا می افتد |
| هلاک آن بت حاضر یاق قتل میکردم | وله | که تا گفتمی فلانی را بکش منت بجان گوید |
| نیخواهد که من مخصوص نهمای غم باشم | وله | چو گویم در و دل با او نصیب شنان گوید |
| پدر آید سر نقاشی حسن تو مانی را | وله | بگوید در سر پیچش صورت نمی بیند |
| تا در چین ز عارض اولاد داغ شد | وله | گل گل شکفت یار و دلم باغ باغ شد |
| انار باغ بهشت است روی خدانش | وله | کسیکه کرد قناعت آب و داده خویش |
| چون بخیر است از بس حلقه در گوش اعضا می | وله | گذارد و سر پایی هر که فرمانی سرا پایی |

| | | |
|----------------------------------|-----|-----------------------------------|
| برنگ شیشه ساعت دست مثل طالع | وله | بجائی می پردازد و درت گشته میانیم |
| از جناب باده کنت غنیمت درمیشی | وله | میتوانم کرد من هم رهن صبا پیرهن |
| شد گزچه شکسته استخوانم | وله | چسپید به خنجر ت چو دسته |
| رتبه بخت سیاهم نه شود از چه بلند | وله | کرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی |

تجارت میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شیشه سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل و ثابت و فرع اد که عبارت از سخن سر سبز است در سما و رایام حیات والد چندان سری به شعر نه داشت بعد انتقال پدر شق سخن پیش گرفت و کلام اساتذ را بسیار قرض نمود لیکن در عین جوانی سنه اشین و ستین مائة و الف از جهان فانی در گذشت خان آرزو در مجمع التفاسر گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتیم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضائقه نکرده و الا آن سیدزاده مرحوم نمودم پاره از اشعار او نوشته میشود

| | | |
|-------------------------------|-----|-------------------------------------|
| چون شیخ تا قادی بزمست گذر مرا | وله | از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا |
| چون دانه جنب که نجیب برگ تاک | وله | از کف نید هم من میبایک شیشه را |
| با آنکه همه عمر ز فتم زوراد | وله | پرسد ز من از ناز ترا خانه که ام است |
| دیگر چگونه خاطر من شود که یار | وله | چون بیدم ز دور گره بر حبیبین زند |
| جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم | وله | ز می که کسی را به کسی کار نباشد |

اما اسلام خان بخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از داسن و ولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول بهت خان خطاب یافت بعد محاربه شاه بی با بصیرت بخلاص اسلام خان ناموری یافت و بعد نظر شاه بی بردار اشکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزار می برافراخت و بعد سکنت دادن خلد مکان محمد شجاع را بتاقب او در رفاقت منظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس منصب پنجزاری و صوبه داری اکبر آباد مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبر آباد یک ماه گذشته بود که در میادی سنه اربع و سبعین الف رخت بشهرستان عدم کشید و در

| | | |
|---|--|--|
| و در تبره میرفرمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتماد قرار داشت مدفون گردید یعنی کشمیری در تاریخ گوید سه مرد اسلام خان لاجه به اسلام خان طبع موزدن داشت و الا تخلص میکرد و اومی پرداز | | |
| و سستی پیدا کنی صحرای شب درخش س لشکر آه من از دل صمیمی بیرون میزند | | |
| خلعت آدمی علی بنی مخاطب بهست خان نیز از امر او عهده خلد مکان است نخست بخشی سیوم بود بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبر آباد امتیاز پذیرفت و در سال هفتم هم جلوس بداروغه غلج غلجانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم بصوبه داری ال آباد و مرحت یک لکه روپیه نقد فوازش یافت و در سال بیست و چهارم در بلده طایفه جمیع کچو و طلب شد و بنجد مستطیل القدر امیر الامرائی سر بلند گردید در بهمان ایام شاهزاده محمد اکبر در تیه بنی افتاد و خلد مکان بهست خان را که مرض صعب داشت بجز است قلعه جمیع گداشته از شهر برآمد خان مذکور غفر قریب رسنه شین و تسعین و الف جهان فانی را واگذاشت جوهر قابل و قابل دوست بود و بهست تبریت ملها و شعر او را باب هنرمین بود و در نظم و شعر قدرتی داشت از دست | | |
| بجز خار یک مجنون داشت در دل س پایان جنون خار س ندارد | | |
| محمد علی باهر از مدت طرازان بهست خان است و ناصر علی سر بندی از ناکستران سیف خان پدشاهی که داماد اسلام خان بود | | |
| حرف ابیم | | |
| مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت تعلیم گوید که او قصیده بهست سلطان محمد بن تغلق شاه گفت که مطلعش این است س | | |
| اتنی تاجمان باشد نگه دار این جهان بنا را + محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را | | |
| چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهده صلحه جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد و فرمود تا هر طایفه را آوردند و بگردا و گذاشتند چون نزدیک بر او رسید بر خاسته ایستاد سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر را آوردند و گردا و سپیدند تا بقدر رسید | | |
| شیخ جمالی دهلوی با کمال در زبان خوش مقال دارد دانش شیخ فضل الله است و صلحش از قوم کینه خدات شرعیه دار الخلافه و ملی مثل قضا و اقما اکثریه قوم کینه تغلق داشت و دارد | | |

ذکر مولانا جمال الدین دهلوی

ذکر شیخ جمالی دهلوی

و شیخ جمالی بنیارت حرمین شریفین سعادتمند و در عهد سلطان جمین میرزا بخراسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بنده مراجعت نمود و در وی قصه
سنة اثین و اربعین و تسعماة متوجه ملک بقا گشت قصیده او بهتر از غزل و تنبیهی است در انت حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گوید

موسی ز بهوش رفت بیک پر تو صفات تو عین ذات می نگر می در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الانبیا رینید بعضی از صلی در خواب به قبول این بیت
در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافتند و این صله از قسم اعلا صی صلات خود سیله
عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| یاد لب تو در دل غمگین بود مرا | جان کندن از فراق توشه بین بود مرا |
| ای از جالت این همه غوغای پیست | چون جمله صحن است تماشا برای پیست |
| سیکشی از تیغ جورم می کنی دلشاد هم | خون من ریزی و دیگونی مبارک باد هم |
| عید قربانست لطفی بر من دلریش کن | یعنی این ریش اقران دنیایش کن |
| هر کس که بیند آن لب مانند قند او | چون نیشکر شکسته شود بند بند او |
| شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی | بروی زدم از دیده گریان نمک آبی |
| آن که از چشم تو بیار شدم از لب لعل | چه شود گرد بهی شربت غائب مرا |
| چون زندگی همه شرمندگی بود بی یار | بیا اهل مکن از یار شرمسار مرا |
| کویند زنده میشو و اندر نماز دل | محراب ابروی تو مراد نماز گشت |
| آن جفا کار دل زار جگر خوار جهان | گر چه کافر توان گفت سلمان هم نیست |
| نیکم قدری که آن رخ آید بستان | دست کوفته دارم اما می کنم فکر دراز |
| سرم چشم ز لبش او سنا نم و سنا نم | واقف حال نشد او مرا دم به غلط |
| زینت سینه ام صد چاک شد امی می ترسم | مباد او در تو بیرون قند از سینه چاکم |
| زلفها نگار و تو یه ما در سر قیاب | این هر سه را که نام شنیدی شکسته به |
| نمده قست سلم کنی هر شب که فردا یکشتم | تا فردای دیگر در انتظارم می کشی |

سید
حسن
غرفی
قدس

| | | |
|--|-----|---|
| بختش که به عشاق رحم کن جفا | وله | سجده گفت لکم دینم ولی دینی |
| حرف الحاء المسمله | | |
| سید حسن غرفی قدس سره حسن الاخلاق و خیمه الفسوف آفاق بود و سامع روحانیان را بلا لی نا طقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن پرداخته اند و از زمان حال سلسله جواب بر پا است بطلش این است | | |
| داند جهان که قره عین پیبرم | | شالسته میوه دل ز بهر ادویه گرم |
| سید از غزنین ادرام زیارت حرمین مکرمین بر سبت و چون شرف زیارت مرقد مطهر نبوی در یافت ترجمینی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است | | |
| ابر رحمت سرور از آن است چون جیون فرست | هـ | تشنگان از شرقی گریه کن است اکنون فرست |
| لان فرزندی نیارم ز دورین حضرت و لے | | مدتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست |
| سیم وز قدری ندارم دنیستم در بند آن | | از قبول خویش زنجیری بیرون فرست |
| یا رسول الله سزاواری که گویم ایمن دارم | | بر رسول الله درود از هر چه هست از تو فرست |
| حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکنند که چون باین بیت رسید که لان فرزندان | | |
| نیارم ز دورین حضرت ولی الی آخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در توضیح آن | | |
| اطنابی میکند لیکن اگر اینچنین ساخته جلیله بعالم و قسعه می آمد ایستاده بای بارگاه نبوت که | | |
| سواخ کلی و بزوی آستان معلی را البضبط کتابت می آرند البتة آنرا بقلم می آورند و در کتیب | | |
| سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خادم روضه منوره خلعتی بر آید او داخل | | |
| ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت بحرین رسید در | | |
| قصیده آزاد او را از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید باقر است | | |
| اماد دل بخت انتخاب نه گزاید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی | | |
| هر شب که رخ سپهر گلشن گردد | | عالم تاریک چون دل من گردد |
| صد آه بر آوردم ز آئینه دل | | کاینکه دل ز آه روشن گردد |
| ای شاه زمین در زمان بیتی بهاد | وله | سعدین سپهر اقران بیتی بهاد |

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| آسایش جان تست جان بتیو مباد | مقصود جهان توئی جهان بتیو مباد |
| از دو دودل پر نعم اسی ماه ترس | وله در شعله ناله سحرگاه ترس |
| در هر نفسی تعبیه دارم آبی | اسی آینه میگویی از آه ترس |
| در خدمت کس گزند هم پشت بجم | وله شاید که زمین روی نگر داند هم |
| چون من سر خود ندارم از بیغرضی | پای دگر می چه گیرم از بهر درم |

در کتب حافظ شیرازی

خواججه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکاری است و بنجال میند و بخش سمرقند و بخارا در می از میخانه عرفان کشاده و سلامی اوز کاسا و ناله دارد و داده و مکتوبی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند و مؤلف گوید چون قال دیوان او از غیب خبر میداد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از اینجا است که میگویم **مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند** قال کلام حافظ شیراز کن لحاظ اکثر اشعار او تقریبی است موالی لاری که یکی از علامه علامه ددالی است دیوان او را با تقریبات ازیر داشت محمد قاسم قرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قران نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست **عاقبت و سینه کار خون فاسد میکند** خصتی اسی دل که از الماس نشتر میخورم از علوم متداوله با خبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعر عرب و عجم بدکن آمده از سر چشمه انعام و احسانش شاد و آبها میشدند و قصیده گزرا نیده در مجلس دل مبلغ یکین از تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکررم و نفی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازده سخاوت و سبزه پیری و قدر شناسی او عالمگیر گشت خواججه حافظ شیرازی نیز را غیب سفر و کن گردید لیکن بواسطه موانع از قوه لفظی نمی آمد این خبر بمیر فضل الله اینجو که از علامه علامه تقی زانی بود و در کن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی از جهت خواججه شیراز فرستاده استدعا که قدم نمود خواججه از توجه بمیر فضل الله اینجو پیش از پیش خوانان سفر هنرستان شده انچه او فرستاده بود برخی را هنر و نوا هر زاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز باز آمد چون بلا در رسید انچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهدیدست گردید

خواجہ زین العابدین ہمدانی و خواجہ محمد کارزونی کہ از تجارت بہتر بودند و داعیہ ہندوستان کشند متعدد
خرج راہ خواجہ شدہ بہر مز آورند و در بعضی امور کوتاہی کردہ خواجہ را از خود رنجبائیند و با وجود
آن حال خواجہ حد در کشتی محمود شاہی کہ از دکن بہ ہند رہز رفتہ بود سوار شد قضا را
ہر روز کشتی روانہ نشدہ بود کہ باد مخالفت و زیدہ دریا را بہ شور آورد خواجہ کیبارہ از ان سفر
متفرگشتہ بیاران گفتہ کہ بعضی از دوستان را کہ در ہر مز اند و دلغہ مکرده ام ایشان را دیدہ در
ساعت بر میگردد و باین بہانہ از کشتی بیرون رفت و غزلی گفتہ مصحوب یکی از آشنایان
نزد میر فضل اللہ فرستاد و خود بشیر از شنافت این سکہ بیت از ان غزل است

| | |
|---|---|
| دمی با غم سیر ہوں جہان یکسر نمی آزد و شکوہ تاج سلطانی کہ ہم جان رو دوج است بہر آسان مینودا دل غم دریا بہوی در | بہی بفروش دلق ماگزین بہتر نمی آزد و کلاہ دلکش است اما تبرک سر نمی آزد و غلط کردم کہ یک موش لبہ من ز نمی آزد و |
|---|---|

چون غزل بہر فضل اللہ رسید قصہ خواجہ را بسلطان محمود شاہ باز گفت سلطان فرمود چون خواجہ
بقصد دریافت مجلس قدیم در راہ گذاشتہ بود ہر با واجب است کہ اورا از فیض خود محروم
نمایم پس ملا محمد قاسم مشہدی را کہ از فضلا و دولتماندہ بود ہزار تملکہ طلا تحویل نمود تا انوار
انتہ ہند خریدہ برای خواجہ بہ شیراز برد انتہی و خواجہ غزلی بسلطان غیاث الدین دہلی
بنگالہ فرستادہ کہ این بیت از ان است

| | |
|--|--|
| شکر شکن شوند ہمہ طویان ہند حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین | زین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میبرد غافل مشو کہ کار تو از نالہ میبرد |
|--|--|

سلطان خدمت خواجہ شائستہ بقدم رساند انتقال و در سنہ ۸۰۰ تسعین ثمانیہ واقع شد و در
خاک مصلائی شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی یکدیگر تاریخ است صاحب آۃ الصفا مینویسید
شاہنشاہ خلف خواجہ حافظ ہند آمد و در بریان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلعہ
آسیر ہست شیخ فیضی اکبر آبادی این قطعہ زرق دیوان او گوید

در میدان مہنی ہا چون چاکسوازی تیر تگ نیست بہ بجلد شعر من از پوست آغز
ہجای مردم ناپاک رگ نیست بہ پیرانہ ہماندایان آئینہ آئینہ در آئینہ آئینہ

| | |
|--|--|
| شیخ محمد یحیی الہ آبادی در کتاب علام الانام گوید صاحب قطعہ را این بیت بنظر نرسیده | |
| شنیدہ ام کہ سگان اطفالہ می بندہ | چرا بگردن حافظ نمی نہی رسی |
| مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و قطع چنین است | |
| مزاج و ہر تہ شدہ درین بلا حافظ | کجاست فکر حکیمی و رای برہمنی |
| از اتصالات اینکہ چیزی کہ شیخ فیضی میخو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و ازین لفظ ہر اسع ہذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد کہ در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شدہ اشارتوا جبہ حافظ ورد مناجاتیان و زمزمہ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تینا بقلم درآمد | |
| حاشا کہ من ہوسم گل ترک می کنم | من لا عقل میزنم این کار کی کنم |
| چو گل گرفتار دہ دار غی ارامن عشرت کن | و کہ فارون اغلظما داد سودای زرانہ دوزی |
| ہر کس کہ دید روی تو بوسید چشم من | و کہ کاریکہ کرد دیدہ من بی نظیر نکرد |
| اشک غمازم اگر سرخ بر آید چہ عجب | و کہ نخل از کردہ خود پرده دری نیست کہ نیست |
| یا مردان خدا باش کہ در کشتی نوح | و کہ ہست خاکی کہ با بی نہ خرد طوفان را |
| بہی عمارت دل کن کہ این جهان خراب | و کہ بر آن سہرست کہ از خاک مایسانہ دشت |
| ایدل طریق رندی از مخدسب بیا سوز | و کہ مست است در حق او کس این گمان ندارد |
| دل بسی خون بکف آورد ولی دیدہ بر بخت | و کہ اللہ اللہ کہ تلف کرد کہ اندوختہ بود |
| دوش می گفت کہ فردا بہ ہم کام لبست | و کہ سببی ساز خدا یا کہ پشیمان نہ شود |
| حضور می گرہی خواہی از غائب شو حافظ | و کہ متی مالمق من تہوی دع الدنیا و امہلما |
| مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است در جواب شرط وقتی کہ جملہ انشائیہ باشد و فا واجب است بر آسانی غایت وزن نسخ الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نسخ میتواند شد | |
| متی مالمق من تہوی و امہلما حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فاشیوا ہدکما صرح بہ انعمہ الخ و فقیر تقدیم جواب این غزل پر خوانتم ام و صراحتا جواب را بتقدیم جواب تضمین کرد | |
| این ابیات از ان غزل است | |

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| سرت گردم چه غم از عقد زلفت تو بر دلم | که میدانم بکلم شاه ساز می حل مشکلم |
| نپاشد خانه رنگین دنیا جای آسایش | سبکو جان بزرگ بوی گل بستند محمد |
| نه من نه با اگر دان آن شمع شمع افروزم | چو فانوس خیالی گرد او گردند محمد |
| درین مشهور تماشا میکنم آثار رحمت را | که قاتل سبزه بود از تیغنا بر خاک لبلم |
| الا آزاد و عباد و عمار و عارض | دع الدنیا متی تا ملق من تنجو دلم |

در اینجا ضمیر اجبهار را جمع به مشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندریوالتی ننگاله بادشاهی سخی صاحب عمل خبر بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة علم بملک جاد دانی زد قاضی قطب الدین منفی در تاریخ مکه عبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی ننگاله در بسیاری صحوفا و م خود یاقوت عنانی بحرین شریفین فرستاد که بر اهل هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقاف خریده در اعمال غیر مثل تدبیس و غیره مرت گرد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان بمحل آرند اما شریف بیوم حصه از صدقه خود گرفت بطریق معتد و خود و ابا خود و باقی را بر فقر و فقرا و حرمین تقسیم نمود آنقدر رز بود که بمردم آنجا علی التعموم رسید و یاقوت عنانی برای تعمیر مدرسه و رباط و دو خانه با هم متعلق نزدیک باب اقصانی خرید و شکسته بجان آید مدرسه و رباط ساخت و دو اخیل و چهار رجه خریده بر مدرسه وقف نمود و چهار مدرسند اسباب رجه و شخصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را ازان وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه یا نصفه متقال طلا خریده برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بسامی آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اخیل و چهار رجه و دوازده هزار متقال طلا گرفت و سوامی آن زر را اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نمیشد اند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر مدرسه و یاقوت عنانی که در دستارده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت ای کارا ما سر انجام میدهم

و آن سنی هزار شقال طلبا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید در سفره رباط سلطان
غیاث الدین حال قائم است و فقیر در ایام اقامت که مستطعمه بتخصیص فته آنرا دید
چون تو فی حیرت افزای دیده و روان است و مهر برب گداز زبان آن دوران از وطن خود
بمراق رفت و در شاعری نام برآورد و حسادین بیت او را بشاه طماسپ صفوی رسانیدند
از حسد امروزی زاد منغ ما از با و کرد **د** ورنه کی آن ناسلمان را غم فردا سی هست
شاه پیاس شریعت تنیر گردید چیرته بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در تقبیت امیر المومنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفیج ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ماضی
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایام لطیفی دارد نیست

بسیج خانه رستم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما
در عهد شاه مذکور و قتی که محمد صالح تلکچی در استرآباد و خروج کرده روزی چند بر تخت نشست
چون قصیده گدازانکه مطلعش این است

ایکه رایت بهمان کینه غیب ناست **د** هرست پیش تو عجبان نچرمان و ناست

چون باین بیت رسید

نسر و کشور اقبال محمد صالح **د** ای که بر تافدم آراسته لطف خداست
بهفت خرد ابر شیم سلم یافت آخر بجا شان رفته رنگه اما منست ریت شبی شراب خورده
در حالت مستی از بالا خانه پایان افتاده گردنش بشکست و مرغ ح او در پرواز آمد
روزی گوید **د** سال نوشتن چو خواستم گفتند از باده هفرز نام افتاده امیر علاء الدوله
نزدوتی صاحب نفائس الماثر که معاصر میرته و از خاندان مورخین است و صاحب بهفت اقلیم
حیرتی را توئی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماور اینتر بوده و بعضی از توئی گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی داین شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که
کاشانی است توئی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول
نصی او حدیسی است که آرزو آنرا نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حیرته است

چون در قیامه بر اهل کماله گداز نوشت **د** ای که با غلام این روزگار نشست

| | | |
|---------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| از آن بخود روم سوی سرخویش | وله | که خود را هم نخواهم سرخویش |
| گل به حرف همان به کنایه از گوشت | وله | ورنه در دل مرغان چنین بسیار است |
| نظر کن سوی من در میان خلق مباد | وله | که من ز بهوش روم دیگران نظاره کنده |
| ماند زلفت تو دل و ای بران صید پیر | وله | که بدام افتد و از خاطر صیاد رود |
| چشم شبهای دراز ببردیدم | وله | باین ده روزه عمر کوته خویش |
| تیغ غلی که سرخ بخون متافقت است | وله | دارد دوم چو صبح ولی بهر صاوت است |
| چارده ساله می گزکلف افتد عمر است | وله | ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست |
| همچو پروانه به شمع می رسد کار است مرا | وله | که اگر پیش روم بال و پر میسوزد |

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصوف کرده و اکثر مردم پسند فیهوده تمیزات این است
میر و پیش اگر بال و پر میسوزد و پیش فقیرست فدا هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
اول معنی علیحدّه دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
علیه الرحمه است اگر یک سر سوی برتر بریم و فخر و غلبه بجای بسوزد پریم و تسبیح و تضرع
بال و پر پروانه خود را میسوزد و خصوصیت به شمع او ندارد و انتی کلامه مؤلف گوید مصراع اول
ووشق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بحکله پیشین شود و دوم این که حرف
شرط متعلق بحکله پسین شود و اختلاف معنی در هر دو ووشق ظاهر هر دو ووشق ظاهر
اشق ثانی است که گفته پیش فقیرست فدا هر دو مصراع جداست و وجه اصلاح مصلح
ووشق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص به شمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورد و اعتراض را مندرج ساخت و برناظر ظاهر که در بیت صیرتی تشبیه واقع شده
و در بیت شیخ سعدی تشبیه هست

فخرخواهر زاده بیکی اصفهانی است اما در شهر مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لای آبداری سفت و انامی علم و عرض قافیه بود و در خط و انشای نیز
دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد و گیلانیان بواسطه طعن در مذہب زید بنیان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاق لسانش بجال بود میگفت اسیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 زبان مرا شفا داد صاحب نفائس الماثر گوید در سبعمین و تسعمائة و قزوين آمده هفت بت بلاكاشی
 را جواب گفته از نظر شاه طماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی
 مینویسد از قزوين متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی
 و سبعمین و تسعمائة زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

| | |
|-------------------------------------|---|
| افتاده ایم ز پایی ستان بسیاری ما | قدم بنهند و به بنید خاکسارے ما |
| و دوشینه که رفتی ز برم یار که بودے | ولی می با که زدی شمع شب تار که بودے |
| به طرف ز تو آرد ده بفسر باد است | ولی هزار دوازده دست تو این چه بد است |
| ایک منعم سکنی از عشق خوارش مبین | ولی ایکه میگویی مرو از راه ز قمارش مبین |
| الکره هر زمان از کوی شیرین باد خیزد | ولی خنبار غم کجا از خاطر فر باد خیزد |
| نشسته بر سرم کز درد غم خاطر شودش | ولی اجل شباب تا یار از سر من شاد بخیزد |
| یار بر افراخته قاست رسید | ولی فتنه ارباب سلامت رسید |
| میرسد آن شوخ شهیدان عشق | ولی مژده شمار که قیامت رسید |
| جانان ز تو پر سرم بلا می آید | ولی دزد توید لم تیر جفا می آید |
| گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را | ولی حرفی است که دلبوی و فاس می آید |

بسم الله الرحمن الرحیم
 در یافتن دوبار سیر منهد کرده بولایت خود برگشت کرت اول ببلتان رسیده قصیده مدح
 قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چار هزار روپیہ صلہ داده او را
 بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد اگر شد او هم خان کوکه اکبر بادشاه و شه
 کس دیگر از خواص عصر و هزار روپیہ با و تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان اعظم که هم
 کوکه اکبر بادشاه بود بنظم آورد و بابت تومان نقد و خلعت و سپ صد برگرفت
 مطلع قصیده این است

به نزد اهل سخن چون گنم بیان سخن اگر دنگند روح صاحبان سخن

قصیده

| | |
|---|--|
| وقصیده دیگر دشمنای اکبر بادشاه میزدن کرد و از آن است | |
| بنو و پشیمان ریگ روان | قیلما نیش که در صف هرجاست |
| گرچه غرق کردن اعدا | هر طسوف موجهای بحر بلاست |
| چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بواسطه بعضی مقربان معروض شد | |
| در بروج بادشاه سخن سنج ملک هند | گفتم قصیده که پسندید هر که دید |
| زین سان قصیده که بگناه نوشتنش | آب حیات بر ورق از خامه میچکید |
| اما چو روزگار بد و گار من نه بود | زان شاخ گل بیامی طمخا غم خایید |
| نشیند شاه عقده کشا مصرع من | نکشود فعل از روی سن ازین کلید |
| بودم ز آب دیده تر غرق بحسبم | کز غیب این ترانه بگوش و لم رسید |
| حافظ و طیفه تو دعا گفتن است پس | در بند آن بهاش که نشنید یا شنید |
| بادشاه بعد از اجتماع قطعه حکم بانشا و قصیده کرد و ده هزار روپیه خلعت و اسب حرمت | |
| کرد و چون خازن در تسلیم زرتاخیر کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت | |
| مشکلی دارم شما خوانم کم پیش توقع عرض | قطع زانکه زین شکل مرا صد داغ حشر است |
| سیم و ز انعام کردی لیک از خازن مرا | هم گرفتن مشکل و هم ناکر رفتن مشکل است |
| و چون از هند برگشت میان او و وحشی بزدی مهاجرات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب | |
| سرما یا طبیعتی که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در | |
| او اهل تاج و دوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف | |
| تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی | |
| انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدالونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر | |
| چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر وراما قماش نیک در آن بنجایت اندک دیده شد حیدری | |
| ساغر کو فرسخن نمے گرداند | |
| شهرت حسن تبار از عشق عالم گیر است | در طریق عاشقی عشق جوانان پرست |
| ترسم از آب و هوای خلد گردنا هب | آنکه میخیزد با شکب که مر و آه سر و است |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| چون زیم اشک از دل دور آلود میخیزد | بل چون آب بر آتش بریزد و دود میخیزد |
| منم که تیر جفای ترا نشان شده ام | جدا از ان سبک گوشت استخوان شده ام |
| در آتش است ز عشقت تن با آتش من | با ب تیغ تو خواهم نشیند آتش من |
| طبعم ز نسیم چون غنچه شکفت | وله در مدح شمان در سخنانی سفت |
| گر جوهر ابرو دشمنی گفت کس | من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت |

سیرزا امین رازی صاحب هفت اسلیم گوید چیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود و در حق مردم
هند این رباعی گفت رباعی

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| در کشور هند شادی و غم معلوم | آنجا دل شاد و جان خرم معلوم |
| جایی که به بیک و پیه آدم خشنند | آدم معلوم و قتل آدم معلوم |

سیرزا امین با آنکه ولایت زبست در حق چیدری کلامه استیجاب زبست فقیرم نظر بهمن
معنی این مطلع گفته ام در کمال بیان دل بدخون فغان کند و همچون غل شکایت
هندوستان کند و مدت هند کردن تخصیص چیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران
قاطبه با آنکه هند آمده از حالت گدائی بمرتبه امیری میسند و از کتبت قلندر می برآمده بدو است که
فانز میشود و پاس حقوق را اصلاً بخاطر نسیم گذارند و زبان خود را که عمر بانگ از خواند و الان
هند خورده با انواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چه از خود
بی طلب کسی تصدیق میکنند و خود را به شیوه حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما
میسازند و ظفره اینکه ولایتیان هم خود سندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شد
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او
همین جای مرتبه قبول رسید و شیخ جمال الدین سیوطی در تفسیر و منشور حدیثی طویل از کتب
احبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلی فی نزهة التربة انزلت النبوة
یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احسانم که بعد
شریفه است و در عرفات باحوال خود و بعد ادای سناسک حج بهر دو با هم هند شریف
آوردند و درین سرزمین رنگ توطن رنجیه اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری کتابی از خلیف

طاهره اشک و لایقان هم خود سندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شده رفتند و قایلیم بجهت
 آباد ساختن پس وطن اصل جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم می گویند هند زمین مغضوب است
 زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده و هند را مایه خافتن ازین که قضا
 حو را بجهت که از سر زمین مکه معظمه است از اخت سزمین مکه با اتفاق است محمدی اشرف بجماع
 روی زمین است پس رب العزت تعالی شان آدم علیه السلام را در عوض بهشت گنجه
 ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر رسانده و سولت گوید گزینیت از بهشت
 فنون بوستان هند و آدم زناز و نعمت جنت چه سان گذشت و و مؤید این است
 آنچه شیخ جمال الدین سیوطی در تفسیر و در منشور و در سوره احتقاف روایت میکند که اخراج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر ما وافی الناس وادی مکه و وادئزل به آدم باقی
 البیت و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند
 است و فقیر استنباط عجیب کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در هند بقیاس
 مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیح نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در صلب
 آدم و ولایت بود و از جنین مهدی او میتافت ازینجا روشن شد که سید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است
 و منتهای آن عرب و کفنی بالهند شرف و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمد حَلَّ بآدم
 و آدم حَلَّ بالهند فنور محمد حَلَّ بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بداند
 و در بین ملاحظه کند بهبوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعد از گنیم بهمانه بیش نیست اصل
 مقصد آنی اظهار شیوئات و تجلیات خود است اگر آدم و اینجا قدم رنج نمیفرمود این خبر را به
 که آباد می ساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت ایشانست که بعد
 ظهوری آورد و قهار که احد حسن الخالین و فقیر فکر هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده و رساله
 ترتیب داده ام و شمامه العبر نام گذاشته دیدنی است

حکایت نفس روح پرورش مدحیات است و نوای استهزا از آورش سفرح
 ذات ابتدای حال بصیغه تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در نام اقامت بخا با سوزن
 طریق شاعره می پیود و وقتی در گیلان سبیل تخلص شاعری در حالت سستی شمشیری بردست داشت

او در باوصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت سستی بود از قصاص منگذاشت و بعد التیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجار و بدار النعم منداور و حکیم ابو الفتح گیلانی فی الفات بحال او افشاند و هم بطویل حکیم و بارگاه اکبر بادشاه و شاه هزاره اعتبار کسی بهر ساند و سر مایه جمعی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او بر چید شیخ معروف بکر صاحب ذخیره الخوانین گوید خان خانان ملا حیات را در خزانه برود و بر قدر اشرفی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و عشت و الف واقع شد و او بحیات از ظلمات دوات بیرون می آید

| | |
|-----------------------------------|---|
| بهر سخن که نمی خویش را نگهبان باش | ز گفتنی که نمی نشاند پشیمان باش |
| چه بال مرغ که گزشت روزگار این ست | ز مور هم قدمی و ام کن گزیران باش |
| تا که بغیر یار و بمن سرگران بود | و له بادوست انجین و بدشمن چنان بود |
| ایدل اگر ندید سبوت مرغ از و | شاید که با تو دصد امتحان بود |
| چو سرد رقیب خندان کشد م طیدن | و له که سباد دیده باشد نظر عنایت از تو |
| چون بچکس بدانش اصلی بر و راه | و له بیداشتی بعبم فلاتون برابر است |
| بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات | و له رهروان لحظه بنا که بمنزل برود |
| آید از خاک مزارم بعد مردن بوی رد | و له بسکه در سحران او گلهای غم بو کرده ام |
| ترا هرگز گریه بانی نه شد چاک | و له چه دانی لذت دیوانگی را |
| از بکه رفوز دیم و شد چاک | و له این سینه همه بدو ختن رفت |
| در میان کافران هم بوده ام | و له یک میان شایسته زنار نیست |

آقا حکیم ابو الفتح خلف ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الکی سرآمد علما گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم حاکم و نور الدین فراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائیه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بلازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزر و زیدی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبه کمال تقرب عروج نمود اگر چه منصب او هزاره بود اما به سبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به عده فموجود طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و لب ناسمجیت و با شعر
 وقت مثل عرفی و حیاتی گیر افتاد شیخ عبدالقادر بدوئی گوید در ایامی که حکیم نوآمده بود فقیر از شنیدن
 که میگفت خسرو است و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انور یک مداح گفته او را بمیر باد و بجان که ضعیف
 زمانه بود تشبیه میراد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی می یافت باین
 طریق که هرگاه در پیش شاه من آمد او را سیلی میزد و ماکا بلی طبیعت را میگذاشت و چون از پیشگاه
 به پیشگاه شیخ ابوالفضل میرفت اینجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح می داد و من استی کلاس
 مؤلف گویم ظاهر این نپذیر حکیم ابوالفتح در او میل شوق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد و با استادها
 استادان معترف گردید چه که در چهار باغ که نام نشیات حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب که در
 جواب خط خانانان نوشته لبستم می آرد قصایدیکه پاران اینجا می گفته بودند به شعرا می اینجا می
 فرموده شد بنام حاجی شاهماهرگاه با تمام میرسد ببلایست فرستاده خواهد شد ملاعنه و ملاحیات
 بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین عیشا پوری ما را زود از خود ملول کرد و بعد دیوان خاقانی
 و انوری و کمال اسماعیل شاعر که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابوالفسح روحانی است
 اگر دیوان او همیشه حاضر باشد گنجایش دارد آنست که کلاس وقتیکه باو شاه متوجه میرکابل بود
 حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و شصت
 اما خان خانان از امرای جلیل الشان عبدالکبیر و جهانگیر است و در آن ولایت عظیم
 امور عظمی گشت جوهر قابل در یاد و قدردان فقر و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود و طبع موزون شاعر
 و در فارسی و هندی و سنندی شعر میگفت و آنقدر را بکمال و شعرا را فارسی و هندی
 که در سر کار او منبر احم آمدند از امرای بکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و سوز و زاری
 ثنا گستر خود را قنطار قنطار زرمی بخشید چنانچه مطالع این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی که بخواهد
 بلند ساخته خانانان عبدالکبیر را طبع را خصصت شگفتن داد و داشت چون اعتماد
 بر شعر او صله بیش از مدح گفتن داد و در سنه سته و ثلثین و لفا این گوهر گرامی از دست
 روکار بنجاک افتاد و در دلی درون گنبد زوجه خود که محاذی مقبره هالون باد شاه است
 و دفن گردید ملاعبدالباقی سنه و نودی و شصتی که کتابی است ضخیم در مناقب نامتو خانان

کاشی

تألیف کرده نسخه آن در حیدرآباد دیده بودم که بر جوشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر
نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و میرآب چشمه آبجیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد
و چه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحه پرکار بتبش گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار
کرده مرکز دائره نقطویان گشت و نقد هوش و عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان
تفرودین رفت و مدتی در اینجا با اُسنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب
در سنه و شاه طهماسب صفوی بردند و بحکم شاهیه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانے
از شکنجه عیس سببات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در اینجا گذرانیده در شش سته و ثمانین
و تسهاته لوطین مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین بنویس
گذاشت و بعد زمان بسیر از کاشان متوجه دیار و کن گردیده در احمدگر بسر سپید یکی از قربان
جهاگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی انتقال امر نموده
خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خیر و انه گردید در سنه تسعه و عشر و الف ثنوی امیر خسرو
سمی تغلق نامه سپند خاطر بادشاه افتاد و یک بحث آن کتاب مفقود بود شعرا و ملازم رکاب بنظم
آن بحث مامور شدند هر کدام سرمایه فکر خود تحفه محفل بادشاهی ساخت از آنجمله بنظم حیاتی
منهات مقبول افتاد حکم شد تا بجلد وی آن حیاتی را بر سرخ و سپید سنجیدند شش خرطیه در پله
افتاد هر یک خرطیه ستمبله تراشیدنی و روپی و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید که چون
حیاتی را بر سر سنجیدند شاه بنشاه محضر بادشاه عدل گسترشاه گردون اقتدار شاه نورالدین جهاگیر پسران بر پادشاه
آفتاب هفت کشور سایه پروردگار به بحر تاریخش بروی کف نمیزان چرخ شاعر سنجیده شاهی رقم زد و در گزار
خان آرزو در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعه مجمع النفائس لیفا و واضح میشود و النفائس

| | |
|--|------------------------------------|
| نغان که بخش جانان بان مقام رسید | که هر که کرد گنه از من انتقام کشید |
| در دل من درد افروزی و سیکوئی نال | اکتشی در جانم افکندی و سیکوئی مسوز |
| خاک کوی تو ز سیل مژه پر خم کردیم | تا غبار بتواز برگذر ما نرسد |
| در بلای عاشقی دل یاری من میکنند | جان فدای او که جانب اری من میکنند |
| سینا نیم شاد خود را اگر چه می میرم ز حور | تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا |

| | | |
|--|-------|------------------------------------|
| بهر شوقی که نداند و سستی در اصل چیست | وله | خلق را با خود حیات از چه دشمن کرده |
| بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من | وله | شادم که نیاید دگری در نظر من |
| ترسم که شود یار غمین غیب بشود شاد | | ای باد مکن جانب آن که جنب من |
| خشمی تبریزی با موردن محشور بود و از صحبت ایشان مسرور بقدر کسب علمی نموده و غوغا شاه عباس باضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبالغی از سرکار سو تو قات و طیفه داشت آن و طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بهیر احصی القدر صدر فرشتاد میرزا مبلغ سستی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد در مصاحبت میرزا بهیر میر و بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا و طیفه احویات و منقطع گردید رباعی تذکره | | |
| از قطع و طیفه گر کنم شکوه خطاست | رباعی | آنکس که بد و طیفه زرق خد است |
| جان شد گرد و زوی و رازق ضامن | | دارم گرد و ضامن من پابر جاست |
| خرین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پائین بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجح دارد زبان او از غایت صفایب زلال میباید و کلام او از نهایت ابداری نسب بسبک لالی میرساند سبک آبا و اجداد و برده واسطه شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از دهللی که جد سلاطین صفویه و ناستش در نفحات الانس در ترجمه اسب قاسم تبریزی سطور است منتهی میشود و تذکره خرین در ماه ربیع الآخر سنه الثلث و مائه و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد و خراسان و دارا لهرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضل عصر سر مایه علوم برگرفت و با شعر اسعاصرین صحبت داشت شاگرد محمد شیخ فسنائی و ادش گرد اقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و مبهیت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصه الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه الثلث و اربعین و مائه و الف بز یارت جرین شرفین شتافت و در حین هرا جبت گذارش بر بلده لار افتاد و در آنجا از اشوب زمانه که نشاء آن وجود قسمان ایران نادر شاه بودند نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بناد فارس آمد و از آنجا آنجور دیگرمان آورد و آن هنگام علی قلی خان | | |

دکتر تبریزی

دکتر محمد علی اصفهانی

و اغتانی بار او دهند و اردو کرمان شده بود و بعد با اتفاق به بندر عباس آمدند شیخ فرد میرزا اسماعیل
 زمین و اوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور به ایشان نشسته به بندرتنه که از بنا در ملک سند است
 و رود و شیخ نیز به برپای بعد و روز بندرتنه را محل حلول ساخت و از تنه بر سر سیستان و
 خدا باو گذشت ببلده بکر رسید اتفاقاً در آن ایام که حدود دهکده اسبج و اربعین و مائه و الف بود فقیر
 نیز از سیستان محل سفر جانب هند برستم و در بلده بکر و دگاه شیخ و فقیر نیز و یک واقع شد
 و با هم صحبتها دست داد و جنبه وی اشعار بخط خود بر سیل یادگار تبسم نمود و فقیر بر جناح
 استعجالی راه پیش گرفت و شیخ بتانی قطع سافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل
 مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه مانده بلاهور بر گریه بعد
 اقامت چند روزه آمد آمد و در شاه غلغلانده اخت و شیخ از او بجهت نادر شاه بدلی رجوع القمصر
 نمود و چون نادر شاه و دلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلیخان و الی تحقیق شد بعد رفتن
 نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد و در کربا خان ناطق هم لاهور خواست که شیخ را آسیبی رساند
 و اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سیل سفارت پیش
 نادر شاه رفت بود بلاهور برگشت و شیخ را بجهت خود و محفوظ بدلی رساند عمده الملک امیرخان
 متخلص بانجام عبور غلغلان حاصل برآید و از فردوس آرامگاه گرفته داد و بان ماده توکل
 فارغ بال آسوده حال سیگد رانید و قضا را شیخ اهل هند را بجهت کرد و از آنجمله است آیین بیت

انسان سیرتی است تنای مرمی از دیو الخ هند که نسا نادر شاه است

شعراء شاهجهان آباد بشور آمد و متص که جواب شد و شیخ اقامت این شهر بجهت لطف دیده
 به اکثر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلده وقف نمود و از آنجا بلاهور متوجه دیار شرف
 شده به بنارس رفت سپس بلده عظیم آباد پشته شافت و قنچ بنگاله نمود به بنارس عود کرد
 و آن شهر را دل نهاد و توطن ساخت الحال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داد و چشم بر راه
 داعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
 نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهر سیده بهین تقریب محرک نیز برتر جمعه شیخ شد اول اعتراض
 که در آن رساله واقع شده این است شیخ حسنین گوید

| | |
|--|---------------------------------|
| دل به توجوشیشه شکسته | در گریه های ما است مارا |
| خان آرزو گوید لفظ های با غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا پس مسموع نیست سندی باید های های و یا یا های شهرت دارد مؤلف گوید میر سبخر کاشی در قصیده سنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های های آرزو میگودید | |
| در موج خیز دامن من کشتی کنار نیست | همچون جباب کشتی فوحت است به بقا |
| سلمان بدست آرزو اگر دیدم چنین | بگریستی بجا التماس که به پاس |
| <p>شیخ خربن گوید که اگر آنجا تر ششم نیست جسم ناتوان من به اگر می بود با من وی گرمی آفتابش را به خان آرزو و مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند و چه حیرت این که مصراع اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگوید شیخ سعد شیرازی بوستان بغیر باید خدا کشتی آنجا که خواهد بود اگر آنجا اجماع برترن بود و در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظیری گوید در بدخشان لعل گز از سنگ می آید برون به از بنطیر می گلزنگ می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً چه مضائقه و میرزا صاحب میفرماید سنگ است وقت آن و من از خط عنبرین به اگر سیکنی به صاحب بیدل عنایت به و تقدیر جواب مثلاً بکن باینجا است و نیز میفرماید وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است به سیکنی رحمی اگر بر دل افکار مرا به و تقدیر جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید به از حیاتم نفسی پابر کابی مانده است به میرود وقت بنا لیم گرمی آلی به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پابر کابی مانده است به میرود وقت که از من خبر میگیرید به و تقدیر جواب مثلاً بگیرد برو نق این قاعده و بیت شیخ خربن جواب شرط مثلاً بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عجب هم می آید چنانچه آیه کریمه فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِكَ و جزا شرط مقدر است اس فلما تحزن و مستثنی گوید و ان لنفون لا نمان انت منهم و فان المساك بعض دم الغزال و جزا شرط مقدر است ای فلما استجاب و فی ذلک چنانچه در مطلق است و میتوان گفت که کلمه اگر در بیت شیخ خربن ادا شود شرط</p> | |

نیت که محتاج جواب باشد بله معنی کاش است چنانکه در کلام عرب آمده و در ادب اوست
 هم می آید قاضی بهیضاً وی در تفسیر آیه کریمه **كُلُّكُمْ رَاقٍ** گفته می نویسد و لوب معنی لیت لکن
 سند اگر معنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
 خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفاوس این بیت شفیعی می آرد و دارد خلق
 بسکه بصاحب زر اعتقاد و بهر کس که مالک دو درم گشت بود ز دست و بعد از آن میگوید که
 بکمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است و هم
 کس که گشت مالک دنیا بود ز دست و مؤلف گویند از مضمون بیت بر ز راست و ز این بیت قلب
 واقع شده زیرا که ابو ذر بن ابی اسلم است نه نزار و این قبیل است این بیت شفیعی
 اثر و بدیهه او را از پس مشوش میکند و تا ز بیغش بدستش میفتد غش سکنه
 چه غشی معنی بهوشی بایستی و آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل
 صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغه اسم فاعل در شعر ظوری
 بر تیزی هم لفظ غش آمده میگوید و چند و چندان زنداکم بر و در و صالم آرزو و
 این غش است و دیوان شمع مشتمل بر قسم حاضر است برخی تنایج طبع او را درین محفل
 تکلیف داده میشود و جنون را کار باباتی است باشت غبار مادی که باز نگاه طفلان میشود
 خاک هزار مادی و نیر و جلوه گل جانب گازی در دلم می برد ناله هرغان گرفتار هر دلم

| | | |
|--------------------------------------|-----|--------------------------------------|
| بسرگشته دار و ظل عالی خیل نازش را | وله | مخلد باد یارب سایه خرقان نازش را |
| سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را | وله | نماید خاند تاریک روشن چشم عریان را |
| ندارد مطربی حاجت سماع ماسکساران | وله | لشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را |
| تا باد صبا بوی تراد چمن آورد | وله | برداشت هر شاخ گلی دست دعا را |
| ممنون سپهر که شکنج قفس او | وله | نگذاشت بدل حسرت بی بال پری را |
| کو تاهی پرواز بود لازم | وله | پچید و بال و پر تا تار نفسها |
| حیات آنرا شمارم که خودی بنامم | وله | بجامی میفروشم شربت خضر و سیاه را |
| به بند غیرت باشد بود و دیوانگی ناقص | وله | زموی سربو در بجزیر یا کامل جنونان را |

| | | |
|--------------------------------------|-----|------------------------------------|
| ز قیل و قال مرا وقت جمع تر گرد | وله | بود و خلقه مجلس کند و درت ما |
| کرده از در و سر گشته غولت فارغ | وله | خاک ویرانه ما در پیشانی ما |
| شاید که گذر راه خلط پیک سنج | وله | بشاهی خیزین روزه بیت حزن را |
| در دل تنگ بود جلوه جانان ما را | وله | یوسفی هست درین گوشه ز زبان ما را |
| سرت گروم تنی بگذر جیب و اغ ناسوم | وله | بدانان شیمی باز کن مشکینه کامل را |
| بهند گشته زمین گیر نا توانی ما | وله | رسیده است شب روز زندگانی ما |
| دستقان نبرد حاصلی از یوم بر ما | وله | سرویم بود عقد و خاطر شمر ما |
| گر چه ما سبزه خوابیده این گلزاریم | وله | سرمایه قدم سرو سرافرازی هست |
| پروانه را و آتش سوزان چه زندگی است | وله | وصل تو چون صیبت بجران بانسخت |
| چاک پیرین بکشا قبله نیاز من | وله | کعبه در سر کویت از پلاس پو شان است |
| در سواد نظر گرسته چشمان جهان | وله | غزت دست تنی گردید بخیاست که هست |
| بنود لائق حسن این چه بی پروایی | وله | داد دل گرفتوان داد و اداری هست |
| هلاک گوشه دامن سینه نیاز سی تو | وله | بشمع شربت من نیست صبا نگذاشت |
| جان داده فراق تو امیدوار شد | وله | تا با صبا بگوئی تو آمد غبار شد |
| چاره عقد و خاطر نموانست نمود | وله | چون جرم در کف اگر نیچه فولا بود |
| مشهد پروانه است عسل هم بالا | وله | کشته شمع قدرت هزار ندارد |
| تسل می کنم جان را با بروی نرنگی | وله | گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد |
| را رستان توان برده بنیتد بیرون | وله | لب چو پچاینه پر کی لبه ا بکشایند |
| دل نالان من خاک شد در راه جانبار | وله | تو ای از رکاب نایواران بفرخه |
| مشغول نسوز بد که در تیره خاک هستند | وله | هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد |
| تمت آلوده عیش که گلشن را دیم | وله | پیر بال نکشودیم که صیا و آمد |
| گذشت از خود و گل شبنم و زخمیه گردون | وله | دولت میرسد هر کس که از دست برآورد |
| درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم | وله | بکار خود نیاید بگریز اندیش میگرد |

| | | |
|---------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| بشپا زنگاره محشر نتوان رفت | وله | ای کاش که از سایه تا کم گذرانند |
| چسب ابار دل نازک کنم ناز طیارا | وله | که آن لعل سجادم مرا بیا رنگدازد |
| تقرین دگر در خو را این جور ندارم | وله | عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد |
| بقلم چون کمر بندی مکن که تر حسم را | وله | مباد این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد |
| صبا میگردد از گلشن بهر جان نفس نعل | وله | دماغ آشفته گان را عطر گسیوت تنی شد |
| به بستان آمدن خون جگر را شیر بسیار زد | وله | جوان را یکدم اندوه غریبی پیر بسیار زد |
| ما از شکن دام و نفس شکوه نداریم | وله | آزاد مکن لبیک بگلزار ننگه دار |
| در سینه من لبیکه شید است تمنا | وله | دستی هست که بر روی هم افتاد و شکاش |
| کردن زبون بسوزد بکش حیرت جان تست | وله | چون شمع فارغیم ز سود و زیاخت لیش |
| گاه گاه من دلم بجو و سوزد | وله | شمع آویند مرا خودم |
| نهانی شب بگویش رفته بودم ناله نبرد | وله | سگش نزدیک شد نشا شدم آواز کرد اندم |
| در آب دیده یادرسینه پر آذر اندازم | وله | دل بیا خود را بر کد امین بستر اندازم |
| چیزیکه داشت سعی تهیدست در بساط | وله | پای شکسته بود بد امان فرو خنیدم |
| تا هوا برست ساقی باده در شیشه کن | وله | قد فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن |
| تا چند حزن بدشت کردی | وله | ای خانه خراب خانه ات کو |
| خمنی بنم کسی از آشنایان بجا مانده | وله | درین غربت بهین آئینه را نوبیا مانده |
| ز جوش شک انگین خامه تصویر را مانم | وله | که هر مو بر تنم مژگان خونیا بهت پند |
| ادب غلوبستی بود آن ساعت که میگفتم | وله | شیم گل خبار کوچه یار است پنداری |
| ز غیبت میطیپد دل بهرم شیون کجای شب | وله | سپندی را با آتش پاره کار است پندار |

شیخ حسن بن غزالی عربی در زمین قصیده مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در دیوان
کاتب دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است یا ندیدی بهجتی اندیک
متمم دیوانت الکو و بس من ای نیک و مطلع عاملی اینست
یا بدیع الجواهر هذا نیک
تله المبتلای خیر نیک

مؤلف گوید اهووی معنی دوستی از باب ضرب میضرب بهین جانبطر آن فقیر هم در زمین قصیده دارد و طبعش نیست
 بی سلی جمالسا کیفیک سه فی العیون اغراض مایشفیک
 و شیخ خزین قصیده در جواب قصیده لایسته العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست سه

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| یا حادی الورک عجب بالقرب من طلال | واقرا سلامی سلیمی شسته اسلمه |
| الرسم والرشم والدارات دارسته | لم یبق فی النجی من نخل لا طلسل |
| این الفریق الذی لافسرق بسیم | احسانم خلقت او جیا بلا شمتل |
| این الحیوالمی اراهم فنت | ابواب دارالهدی کالاعین النخل |
| این البدور النی انوار بالعت | کالنار من علم فی هدل والنخیل |

فصاحت این اشعار بر واقف فن موبد است خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف
 گوید در وقت تحریر خسروانه عامره توجه طبیعت بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد و بعد بدتی از مالیف
 این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل روداد که مراد شیخ از وجه باشد آخر تشبیه
 شیخ بر ورک بعبارت عربی بتطویر آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع در کا است معنی آن
 بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدس است یعنی فوق بالضم جمع ناقه است اشتیاق تحفظی نماند
 که ورک بالفتح بالای ران و ورک نفیحتین بزرگی بالای ران را گویند و در کار بر وزن فسطاء
 وصف مؤنث است یعنی انشای بزرگ بالای ران در قاسوس و غیره در کار و وصف نسیان
 است و غیر انسان هم آمده باشد اگر در کار و وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محصل
 بجایست و وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی فوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف
 است کاشن بجای حادی الورک حاوی العیش گفته میشد و دیگر اینکه واقرا سلامی سلیمی درست
 نیست چرا که قرمتندی بجلی می آید صاحب قاسوس گوید قره علییه السلام ابانعه اگر علی را بر سلمی
 آرد و زن خیر باد میگوید بلی اقرا از باب افعال و مفعول میخواند و مفعول ثانیه او بی تعبیر
 علی می آید چه بری در صحاح سی گوید فلان مست اعلمیک السلام و اقرا که اسلام بجای اگر
 و او عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقرا سلامی سلیمی خوانند تقدیه صحیح میشود ولیکن عطف
 اقرا بر حج از حذف و او با می کند فقیر هم قصیده لایسته الهند دار و پنجاه و دو بیت مطلعش این است

سبحان من اترق العشاق فی الازل ووزان ناظرۃ الغزلان بالکحل بعد اتمام خزانۀ عامره
شیخ محمد علی حسنین شب یازدهم جمادی الاولی ستمۀ شانین و مائۀ و الف و اسی من ازخار زار جهان
برچید و در قریب که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید و کوف گوید
علامۀ عصر و شاعری خوب و افسوس که از میان برخاست و تاریخ وفات او نوشتیم از فوت

حزین حسنین دل است

حاکم حکیم بنگیان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزنگ و جدۀ او سیدۀ و خند
قاضی میر یوسف است که از سادات ہرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عہد خلد مکان
ریخت بہند کشیدہ از پیشگاہ خلافت منصب مفتقدی و خطاب خالی سرفرازی یافت و در
عہد محمد نسرخ میر سہ ہزاری شد و در زمان فردوس آرام گاہ بمنصب پنہزاری و نوبت و علم
و تقارہ رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بنگیان در او اہل عہد فردوس
ارام گاہ بمنصب و خالی سرمایہ اعتبار انداخت آخر دامن دولت فقیر گرفت و شاہ بھمان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احسہ ام حرمین شریفین بر بست نخست او و شیخ نور العین واقف باہسم قصہ
و کن کرد بست و منہم رجب شہ الاربع و سبعین و مائۀ و الف و اسی و اوزنگ آباد شدہ با فقیہ
بر خورند فقر ہم مقدم این اغرہ را غریز داشت بعد یکفتمہ راہ بہند سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جہاز شستہ قرن عافیت بخرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدہم جمادی الاولی شستہ خمس و
سبعین و مائۀ و الف حاکم و واقف و اصل اوزنگ آباد شدند و الشراح تازہ رہ آور د
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اوزنگ آباد ذکرہ الشعرا مختصر نوشت و صاحب
سننانی کہ ایشان را دیدہ درج نمودہ و نام آن تحفۃ المجالس تجویز کرد فقیر گفت کہ نام این مردم دیدہ
باید گذاشت کہ اسم با سہمی است و اہام ہم دارد بسیار پسندید و ہمین نام مقرر کرد و در تکمیلہ نسخہ
ند کو قطعہ نظم کردہ ثبت نمود این ابیات از ان است

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| نسخہ تازہ کردہ ام اتالیف | کہ از و تازہ شد روان سخن |
| نام او کرد مردم دیدہ | آن کہ بودہ است را ز دوان سخن |

حاکم لاهوری

| | |
|---|---|
| اسم سامی او غلام علی است غیر او دیگر کسی به ملک در کن او در داد معینه و نظم | سر و آزا و بوستان سخن نیت با اشدت در دان سخن او بود در مردان آن سخن |
|---|---|

حکیم بیگ خان پیش از رفتن جرمن شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقیر آمد و بشاه عبدالحمید
ملقب گشت نوزدهم شوال ساله خمس و سبعین و مائه و الف از او رنگ آباد به حمید آباد رفت
و بعد سیر آن شهر نمود و نوزدهم صفر سال حال دینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال
حاکم و واقف بهر دو باراده هند از او رنگ آباد رخت سفر بستند و چون شایع ستارفت
برمان پور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چتر پور اختیار کردند قضا را همان اندیشه درین
پیش آمد و امین او رنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود همه را بنارت برداشتند
غنیمت شد که مسافرت حسرت نرسانند باری هر دو عزیز بسکدوش شده به شقت تمام به بالا پور
رسیدند و از اینجا که توبیعه تا محمد اجمیر به فقیر متضمن این سرگذشت تفریاد و ناله فقیر
زیر بسبیل بندوی بهر دو عزیز فرستاد و بالا پور به کولا پور که از اینجا سه منزل است نقل مکان
کردند چون راه دور دراز هندوستان نوشته وافر میخواست از کولا پور اجمیر دیگر نزد فقیر
فقیر باز سبغی ارسال نمود از کولا پور بادپای غریمت بیشتر مهین کردند و با عانت بدو غنای
آبی مسافت دور دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول او طمان خود سرمایه تشریح
اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال نجا پور و هو شیار پور واقع بجوار
از توابع لامهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بماله رسید
حاکم شاگرد شاه آفرین لایه می است و خود میگوید

| | |
|---|-----------------------------|
| حاکم نداشتیم سر و سامان کنکر شعر | از فیض آفرین به سخن شناسندم |
| غزین خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته پس ملا حاد نامی خفته ملازاده یافته گریش فقیر نقل کرده در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو بردم که بنام مطالعہ نمود از حسن و قبح کلام آگاهی بخش اول امتناع نمود آخر بنگاه داشت و بعد دو ماه فستاد و آنچه بخاطرش رسید برخواستی دیوان نوشت بعد رفتن لامهور | |

و ارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
 طرفه اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم مجال ماندن خان آرزو در مجمع انقلاص
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در میوقت که او از عالم رفته و احتمال ریاست مانده بخیر و
 ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته انیطور معامله در فرقه شعر اکم مشاهد افتاد حاکم
 در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود و زک غزل در تتبع
 غزلش گفتیم که قطعه اش این است که اگر چنین از فیض خان آرزو گیر و نمک و طسره شعری
 این غزل حاکم بلاهور افکند به خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاده نیست شعرا
 را رتبه بگو تو با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطیف و بیامی هست انتهای کلامه
 رساله جواب شافی تالیف و ارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی اعتراضات بهر سید
 و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از بهر کدام مناسبت آورده میشود مثال اول
 حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن به چنین گری تو ام از چشم حیران
 و دو سنجید و به خان آرزو مینویسد از وزن گلخن اگر در گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد
 از وزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی است که در بند و دوش گویند بدین معنی وزن گلخن
 نیامده و ارسته خواب میدید آمده چنانچه ظاهر و حید آورده چو لاله وزن گلخن بود
 گریبانم ازین چه سود که در باغ کشته اند مرا و دوش را محاسنه اهل بیت گفتن
 و و از نهاد زبان دانے بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است ظاهر نصیه کربادی که
 به بند نیامده و در شرف و مسمی بخواب و خیال گفت از دو و دوش و دماغش پریشان میشود
 و دوش حمام مقامش را دم صاحب ابراهیم شاهی نوشته و دوش وزن مطبوع
 و گریبان و دیگران این حرف هم از آن عالم است که در دفتر دوم سراج اللفه
 نوشته اند که آماج خانه توده خاکی که بران شوق تیر اندازی سازند و آن را در هندوستان
 خاک توده گویند حال آنکه خاک توده هم فارسی است رفیع و اعظم قزوینی در ابواب الجنان
 گفته خاک توده زمین یا باجش سینه پیر ساخت مثال ثانی حاکم گل کرده از شرق
 دل مطلق دیگر بخورشید شد ز شرم رنگ سها که به خان آرزو نویسد خورشید

اگره شدن نامانوس است و آریسته جواب میدهد هرگاه میرزا صاحب درین شعر طوفان
 گره شده است مراد دل تنور و نامهر شرم بر لب اظهار مانده است و طوفان را اگره زده
 و تأثیر درین بیت نمی شود و دلم از این یار بکشاید و گره کشاید چه کار بکشاید
 مراد تأثیر این است که گره کشاید اگره زده ستیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن
 چه قسم تا مانوس شد مؤلف گوید مجیب و و شاد آورد و هر دو شاد چنانچه باید ادای شهادت
 نمی کنند این بیت میرزا صاحب بر زبان واضح است و آه سر و آلب هر کس که میگردد و بلند
 آفتاب در ته دل چون سحر دارد و گره با حاکم بگویند تا ناکین نشست و خاست چراست
 ز حسرت و آن گذشتن همین دو گانه است بخان آرزو مینوسد از ترجمه حرص است دو گانه
 ثابت نمیشود و آریسته اعتراف میکند و میگوید البتة ثابت نمیشود و مؤلف گوید ای طالب
 کایم را ازین قبیل واقع شده میگوید که چه خود گذشته زن حرص و طمع میگوید و مفتی شهر
 که یک زن بد و شوهر بد میدهند و حرص و طمع یک چیز است و دلی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف
 حاکم از آریسته جواب میدهد چون درین ایام بنازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بشود
 مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش با نقاط درآمد

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| صیقل زنی گراشته کنار خویش را | در خو کنی معانسه دلد از خویش را |
| حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی | زن رو که شب نپرسد احوال خستگان را |
| گر شوم پیر به عیش شباب است مرا | چون شود خم قد من جام شراب است مرا |
| بر درت چند بخون شرح کنم جانم خود | پیرم و خلعت زمین نبود تاب مرا |
| مرگ در موی سپید است گوارا حاکم | شیر پیری شده شیرین ز شراب خواب مرا |
| در موسم خط حاکم از چشمم پوشم | در شب چه کنم گر نگنم محنته و کان را |
| از در مران بگرف بدان ای نکو مرا | نا کرده استخوان کش اتی نه خود مرا |
| چونم شود بت صیاد پیشه ام بسلام | به نیم حلقه دایمی کند شکار مرا |
| لبس بود سدر بنق زین بجر مارا چون باب | آرزوی دولت بسیار کم داریم ما |
| نیست مارا بر امیران جهان حاکم نظر | از امیر المومنین چشمم کرم داریم ما |

| | |
|---|---|
| و شقی ده که در برم گیرد و له یاوشاقی که در برشش گیرم | |
| <p>و شق بمعنی پوستین است و و شاق بالضم غلام امر و خاقان تنغیر گشت که چپه اهر دو نخوست و قصور و رحمت شاهی تصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من با و شاقی گفته بودم بباریک نقطه مگس فضلہ انداخته یار و دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه تشبیه گفت در آمد و خاقانی را مورد بغام ساخت سؤالت گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی تنغیر نشد غلام امر در از بادشاہ طلبیدن برای اینکہ در برگرد چہ گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاہ را چہ مقر میکند در وقت تحریر این صحیفہ دیوان قصاید خاقانی من اولدالی آخره بنظر اجمال ملاحظہ کرده شد قصیدہ عینہ عربی بحدیث شران شاہ گفته کہ در دیوان آن داخل است این قصیدہ گوہی سید بہ کہ در دعوت نیز در تے داشت شاگرد و دما ابو العالی گنجو لیت آخر صحبت بر ہم خورده یکدگر را ہجو رکیک کردند خاقانی قصیدہ درازے دار و ہجو دستا و او لش این است</p> | |
| <p>دا و مار و زگار مالش دست جفا بر نہ تو تم گرفت یک پر گاہے ز ضعف گر ز غم صید کی شرح دہم پیش کو از لکد حادثات سخت شکستہ و لم</p> | <p>با کہ تو انم نمودنالش این بیوف گر چہ رجہ و رات یکیت دی من کہ را آہ و بد پاستم کوہ بجای صدا بست خیالم کہ بہت این خلل از بولعل</p> |
| <p>این ابیات کہ خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجملة نتیجہ ہجو ہستاد پیش آمد شیر و ملن شاہ خاقانی را ہفت ماہ در قلعہ شایران بعلنی محبوبس ساخت و در ان حالت تصدیقا بسیار کشید معاصر رشید و طوط است اول با ہم راہ اخلاص و طریق و اسلات سلوک بود و ہر کدام مدح دیگری در سلاک نظم کشید خاقانی قصیدہ طولانی در مدح رشید گوید از ان است</p> | |
| اگر بگوہ رسیدی روایتش | از ہی رشید خواہی آہ می بجای صدا |
| <p>انجام کار با ہم ملال در میان آمد خاقانی رشید را ہجو کرد و ہجہ الفاظ شنیعہ بکار برده این قسم ہجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست بکلیتم بدانی عجیب حرف بلند و صدادی میگوید</p> | |
| اگر ہجو نیست در سخن من عجیب مدار | حجت آیدم کہ ز ہر در آب بقا کنم |

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرذ الفاظ در باره خود صرف کرده این سبب است از آنست که

| | |
|--|--|
| شبهت خوانویم تمت با جرم نسیم چون هاندک خورد کم شو و تم داند من گر ز مودی دم زخم ای شیر مردان بشویم | چادر مرگیم را بایم پردۀ زهرادر م چون خروس دانه چین زانی شهوت بزم زان که چون خرگوش گاهی ده گاهی نرم |
|--|--|

تخته العراقین او اسم با اسمی و نقش تراویده ازید طولی است در آن کتاب خطاب با کتاب دیگر که

| | |
|---|--|
| ای مردمان روزه داران از سهم تو در نقاب خضر شکل تو بجمال سنج دارد ز تو روی رویشان آب ز زپاشی و ناکشاده گنج که در خفقان چو شاخ عر نویخت ز تو شد عذار عالم هر ماه به پیک را یگانگی یا خلعده بزمیروستان | جاندار و سست بهساران مستوری صد هزار رعنا تاریخ حقایق و ترسبته گهر در توجهد زنگیان تاب تب داری و ناکشیده رنجی که در یرقان چو چشم عبهر آینه یرقانی از تو شد هم خلعت تو دهی و داستانی باداده خویش بازستان |
|---|--|

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

| | |
|--|---|
| طفیل بیوای زرنارنج از چو بیا در مشقه در میان دیدم که ترا زوی بیاراست با باد شد م در آن ترا زو با در چو با وصل خشک و تر بود پس با که بوزن هم آیم پیش که صبح بر در و شمع پنجه پیش که غره زن شود چشم ستاره سحر | سیاحت دو کفه تخته سنج سیکد محمود بازمانه دو کفه و شش علاقه شد است من زین سو باد بود زان سو از من بو قارچ سرب تر بود گر باد بنگه گستر آیم خیزنگر بفرق می برقه صبح بر در بر صدف فلک رسان خنده جام گوهر |
|--|---|

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| گاه چو حال عاشقان صبح گشت لموسنی | گهی چو حلی و لبه ان مرغ کن نو اگر |
| زور بر و ریت از ناکه نزل و صبح میرسد | صبح سه گرد و در بکفت جام صبوح آوری |
| ساقی نیر چو زنده بری جام بکفت چو آتش | او نرمد ز جام اگر ز آتش نیرمد پرس |
| سخت عشاق چیست بر کس عدم ساختن | کاسه دل را ز فقر محو غم ساختم |
| دل نال و رکن زانکه نه نیس کو بود | مصحف و افسانه را جلد بسم ساختن |
| عمره دلاف عیش سر و بود و چو تیغ | از پی بکر و زه عمر پشیر و علم ساختن |
| بر در شب به در عقل که ناخوش بود | پیر و نرند سخنان بسم ز شمع ساختن |
| چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن | چند نه دم گاه پیل بیت حرم ساختن |
| چند بگردار بار باد و زبان زیستن | چند چو مای به شکل گنج درم ساختن |
| ناگز از ان دل ست فو بت غم داشتن | جبهه آمال را داغ عدم ساختن |
| ناکه تو از نیک و بد همچو شب آب تنی | رو که نه همچو صبح مر و علم ساختن |
| بی دم مرد و ان خطاست بی مرد داشتن | بی کفت جماعتی است خاتم جمیع ساختن |
| عادت خورشید گیر فرد و مجروح شدن | چند بگردار با خیل چشم داشتن |
| ترا چو شمع ز تن هر زمان سری رویه | سری که در و سر آر و بریدن است سزا |
| اکنون دو اطلب که مسیح تو بر زمین است | وقت بیکد رفت سوی فلک فو شد و |
| نقش امید چون تو اند بست | قلبی که زلم شکسته تراست |
| چون مار از خم است جهان گاه آزمون | از اندرون کشنده بیرون نقش است |
| ناچشم تو ریخت خون عشاق | زلف تو گرفت رنگ ماتم |
| منم آن مرغ کا ز مهر و زرد | خویش تن را در آذر اندازد |

مرا در این مرغ نقش است بفتح قاف اول و سلوک قاف ثانی و ضم نون و سین مهمل بفت کرد
 مرغیست خوش آواز منتظر او سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سال عمر کند او را
 جفت نمی باشد بقای نفع او بر وجه مرغیست که چون وقت برگ نرب رسد نیز مرغیست که
 اگر دو بالای آن نشسته نو با سر کند از هر سوراخ منتظر آینه که برون آید و مست شود

و بال و پر بر چرخ زنجیر آتش از بال و پر بر آید و در بهریم افتد و خود را با بهریم بسوزد و از خاکسترش
 بیضه بدید آید که از و بچه متولد شود و بهریم جزا خان آرزو گوید **ب** بیضه تقنس ز خاکستر
 تاشا کردنی است به شوق چون سوز و فن عشاق را دل میشود و گویند حکما سلف مقامات
 موسیقی از تقنس گرفت اند مولف گوید تقنس و سندر و عتقا هم آشیان اند سوای نام نشان اینها
 پیدا نیست میگوید جای سندر و سندر است و آتش پرستان بنابر سورت الحال آتش قریب
 هزار سال و در اند اینها کیفیت سندر و سندر نموده شد گفتند که ما هم میثویم اما ندیده ایم
 لطیفه بخاطر سگدزد که تقنس هندی همین سستی است یعنی زن هند که بعد مرگ شوهر خود را
 بلباس نکلف و زیور آراید و مرده شوهر را در کنار گرفت و در بهریم که برای سوختن جتمع
 کند نشیند و آتش بپشت خود گرفت و در بهریم زند و خود با مرده شوهر و اسوخته خاکستر شود
 بار با این حالت مشاهده افتاد **س** شنیده که بودا هند دیده و تقنس از بی جفتی خود را می سوزد
 و سستی از قوت جفت خود را بسوختن و بد بلکه بهت تقنس بهت سستی نمیرسد که آن طبیعی است و این
 غیر طبیعی انخیر و سیفر باید **س** خسرو در عشقباری کم ز هند وزن بهایش و کز بر **س** مرده
 سوز و زنده جان خویش را از خاقانی گوید **س** گر مراد دشمن شدند این قوم معذ و رانند از آنکه
 من **س** سبیل کادرم بر موت اولاد الزنا **س** فصل این مضمون از مثنوی شاعر مشهور عرب
 است میگوید **س** و تنکر موتهم و اناس سبیل و طلعت بموت اولاد الزنا **س** و تنکر
 همیشه مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
 آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
 شود و آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سبیل وقت انقضا آیام باران است
 چون سبیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شایع و یوان مبتنی و رشیج بیت
 مذکور میگوید و العرب تنر غم ان سبیل اذا طلع وقع الو باو فی الارض کثر الموت یعنی
 عرب اعتقاد دارد این که سبیل و قتی که طلوع میکند می افتد و با در زمین و بسیار می
 شود و مرگ و ظاهری است که با عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نیست و سبیل هر سال طلوع
 میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سبیل هر سال

توجع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شهر این بیت قید
خاصه ضم میکند و میگویا ناسل علی اولاد الزنا خاصه باز این جمله را تفسیر بحمله دیگر میکند که
می انهم میوتون حسد یعنی حساوی میزند از حب جدید و این تفسیر خلاف عرض مستنبط
است چه عرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا
میکند که سبب موت حسد است و الله اعلم

و در این
مورد

احمدی و دهلوی خسروفت و معانی است و صاحبقران سواد اعظم خندانی نکلامش
شورا گن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خستهها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر بنیالدین
لاچین بهند افتاد و در قصه پیتیالی از توابع دارالخلافه دهلوی رنگ اقامت ریخت و دختر
عماد الملک که از امر او محروم بود در جباله نکاح در آورد و امیر خسرو از سبطین او و پیتیالی متولد شد
پدرش در خرقة پیچیده پیش مجذوبی بر چون نظر فقیر را میفرمود و فرمود آوردی شخصی یا که دو قدم
از خاکانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد و فطرت در فرصت کمی انواع کمال
سبب نموده و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحدا یافت و دست ارادت پداسن اقدس
شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدعی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذرانی شیخ
را خوش آمد فرمود و صله آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی نظم داشت عرض کرد که شریانی
کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکرمی که زیر چهار پای من است بیا و بر سر خود شمار کن و قدری
از آن بخور امیر سر و حکم بجای آورد و لاجرم شرفی کلامش مذاقت را شیرین ساخت روزی شیخ
با من بود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گوآمیر علاءالدوله قزوینی صاحب نفائس الماثر
در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب نه سپهر انبیا و سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن زر برابر جبهه قبیل
تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین می نماید

تبارخ همچون من بکنند رمی بکنند هر که آرائش و فترتی باز گنج گرانمایه بی شمار و دهم
بار پیش نه آن پلیدار با مرا خود دورین ده پدر خد دلیل که میباید از هر هم ترا زوی قبیل
شناسد کسی کش خرد و منمونه که از پلیدار است و زلفش منمونه و چو میراث شد پیل زرد و دهم

نه زیباست نرین سهل تر دانم به شهاجج بخشا گرم گستره معانی شناسا سخن دوارا به هر چه
 که شصت بالا گذشت به هم پیش شایان والا گذشت به بسی بندگی کردم از خون نخت به کم
 بسته در خدمت چار تخت به زشایان کسی کا تو لم کرد یار به معنر الدنا بود شمه کیقتا و از
 پس ز فیروزه حسن بلند به شد هم پیش فیروز شاه ارجمند به از ان پس که در شمه ستانی شد هم به
 تو نگر ز گنج علای شد هم به شد اکنون که اقبال هم مرا به نوازند شد قطب عالم مرا به
 چنین بخششی که تو جم بایتم به در ایام پیشینه کم بایتم به کنون لا بد از سنج چو من به
 با ندازه بخشش آید سخن به جویا که زین پیش برداشتم به چون این نامه خاص کم ساختم به
 مخفی نماند که مرا و مغر الدنا از مغر الدنیا است برای ضرورت شمه و نا آورده و آنچه جمع و نیاز است
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصطلح او فیروز بود معلوم ناظر این بار که
 شخصی نقل کرده که یکی از حکام جنبه فیصل را وزن کرد با نیطو که فیصل را در کشتی گرفت گشته به
 با فیصل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیصل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
 سنگریزه با پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرست است بعد از آن سنگریزه بار را وزن کرد و گفت
 که سنی من بخت شایه جانم بر آید و ظاهراست که وزن پیل باعتبار اختلاف جثه مختلف و این
 بود خداوند نیل که هنگام صلح امیر خسرو بود چه وزن داشت این قدر مسلم که فیصل هر چند
 حقیر الجثه باشد ز خطی منگ او میشود و امیر صفی بادشاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
 بلبن و بعد داد بالشرش سلطان محمد تا آن که نامم ملتان پیمال بسیر بر کفارتنا بر پیکان
 باخته در سینه اربع و ثمانین و ستائنه سلطان محمد را شهید ساختند و امیر خسرو را سیر
 کرده به پنج بر دزد بعد دو سال را بکلی یافته بخد مت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
 خان شهید گفته بود بر خواند طرفه شیونی از مجابیان برخاست و سلطان اقتدر
 گرست که منجر به تپا شد و بهمان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان مغر الدین
 که قبا و شیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علا الدین بختیم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهرساند و غلق
 نامه بنام او در سلک نظم در کشید بختیم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه ششم و شصت و سی و چهار

بر تخت نشست ایسر و چند ماه زمان آورد ریافت و هیچ دم شوال مذکور بر برای سر و خسر امید
 در دلی پایان مرقد شیخ خود مدنون گردید شد مدیم المثل بکیت تاریخ او و
 وان دگر شد طوطی شکر مقال به امیر علاء الدوله قزوینی مینو لیسید و قتی که مندی خواجه از معتبران بان
 سر دوس مکانی بابر بادشاه تعمیر بقعه امیر خسرو بنیاد و ملا شمس میغانی تاریخ مذکور گفت بر لوح
 هزار امیر نقش کرده اند و وقت تحریر این صحیفه دیوان خنجیم غیر مدون از امیر دست آرد رربع دیوان
 راصفیه بصیفه سیر کردیم بیشتر دل سپید این اشعار از آن رربع خبر کرده و به ترتیب
 ردیف پیرایه این تالینت نموده شد

| | |
|---------------------------------------|--|
| چه اقبال است این یارب چه دولت اورا | که در کوئی فراسو شان گذر شد یار زیبا را |
| نخچه ارم داد و کبان ترا هر دو ن زحمت | پند است این که گاهی بنیم آن یوار غیر ترا |
| ز کشته پر شده شهر و کشته پیدا نیست | و بان تنگ تو پنهان شد است چیر می هست |
| ساقیانمی ده که امر و زمره دیوانگی است | جام پر گردان که مرگم از قحی پیمانگی است |
| افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک | دامن کشان مرده که بگسند دامن است |
| چو ترک است من آلوده شراب در آید | و شوراه نمکی در دل کتاب در آید |
| بگردیدم خود و خوار پستی از حره کردم | که فی خیال تو بیرون رود و خواب آید |
| مگر تو خود ز کرم باز بچشم دلریش | که من ز شرم تقاضا نمی تو انم کرد |
| من غلام شمایم اسخوبان | می کشم گر نه از نار ز کس پیدا بود |
| دل من زلف درویت شد سپید چون نگرود | شب با هتاب دزد می که بخاند در آید |
| زهی عمر در از عاشقان کرد | شب عجب ران حساب عمر گسیرند |
| گفتم انجامرو ایدل که گرفتار شوی | عاقبت رفت و همان گفته من پیش آمد |
| تغافل کردنت بی فتنه نیست | فریب مرغ باشد خواب صیاد |
| جار و بستان تو مغرول شد ز کار | از جسد پاک بر سر کویت بریده اند |
| نیست آن دولت که بوسم با پی لایسته | پای آن بوسم که در کوئی تو گاهی بگذرد |
| دل که خوبان به خواستنی میکنند | شیشه با خاره زور آزمائی میکنند |

| | | |
|---------------------------------------|----|---|
| مست آن ذوقم که شب کوکب می کشم | ول | کیست این گفتند سکنه گدالی میکند |
| تا درونی نبود محرم شوقی نه شوک | ول | سوزش عمو و از انست که بوی دارد |
| بکوی عاشقی از غایت نشان ندیدند | ول | هر آنکسی که با و این دیدند آن ندیدند |
| ای باد صبح گاهی آفاق می نورده | ول | گردیده نشان ده جائیکه غم نباشد |
| حذر ای تشنه لبان آن فن آتش فریب | ول | که کسی در چه او آب نه بیند هر گز |
| بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرودست | ول | خلقی بخت یکطرف آن شوخ تنها کیست |
| ناله مجال آنکه او را ز دل خود بر کشم | ول | نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم |
| بجسته گریه ترا پسند خسرو را چهره کشتی | ول | سرت گروم چه خواهی گفت با من چه جان گویم |
| ما که باشیم که ما را سبک خود نام نمی | ول | این سخن باد گری گوی که چاکم |
| ذوق جفای ناز تو بر من حسد ام باد | ول | گر من بجز دعای تو کاری دیگر کنم |
| چه بلاست از دشت نظری نیاز کردن | ول | مژه را کشاده داد و رفتنه باز کردن |
| توختن ای تنگ که مرا چو شمع خوشد | ول | همه روز مرده بودن چه شب گذار کردن |
| تنگ نبات چون بود لب بچشاکه بچنین | ول | آبیات چون رود خیزد بیا که بچنین |
| من کجا خشمم که از سر یا دمن | ول | شب نمی خسید کسی در کوی تو |
| ورق چون داغ شد ابر نگرود | ول | چو داغ منم کرده ابر چه داری |
| چونکه دیدم چشم غلطات گریه می پشت | ول | کعبین آنجا و نقش اینجا زنی بازیگری |
| طالقی بجز این نیست آشنایان را | ول | که آشنائی و بیگانه دار میگذری |

از محال صلیب می خوش تفریبت

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| ایر بارید و همه روی زمین را تر کرد | خبر آرد که سبزه چو قد رسد بر کرد |
| نیکو ان جانب صحرا تماشا رفتند | مهر تنها ز حیار و به پس چادر کرد |
| من ز دیدار بتان تو به نخواهم کردن | بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد |
| و رشوم زنده عشق از غم خوابانم | تا ابد در مت در گاه شه کشور کرد |
| رکن دین کعبه ارباب و دل ابراهیم | که به شمشیرت و بتکده را ابر کرد |

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| ایضا بعد تمید بسیار ۵ | |
| برآمد بر درخشش از آن ایام غلط | نگیرد بیچس و ستش نگرش جهان گیرد |
| ایضا بعد تمید بسیار ۵ | |
| خفت ز گسست و از فریاد بل برکت | نیم شب کز خدمت مخدوم گیهان گشت باز |
| ایضا بعد تمید بسیار ۵ | |
| گل از کم عم شد کوباش را نه | که در خور کیت عم جادوان را |
| منال باغ شاہی رکن حق آنکه | ز بزم دوست رونق بوستان را |
| ایضا بعد خطاب معشوق ۵ | |
| چشم نورانی چرا اگر سر سره کنی | یادش آید خاکبای سرور عالیجناب |
| ایضا بعد عزل ۵ | |
| زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم | بزار خانه بسوزد اگر زبان این است |
| کشاده چهره که مایه شدم بزمین | در ملک نمودم که آسمان این است |
| ایضا بعد تمید طلوع صبح ۵ | |
| بود پنهان آفتاب آندم که صبح | بدمی با باد غنبر بوشود |
| صبح را گفتم که غورشیدت کیست | آسمان روی ملک جبهجو نمود |
| ایضا بعد تمید بسیار ۵ | |
| که گلگشت باغ آمد پیاده چون روم برون | مگر اسپه من خشد ملک آخو ریک عظم |
| ایضا بعد وصف معشوق ۵ | |
| از آن فرقی که کرده در میان هوا و شانه | زهی بالای سر از شهرشکی شهر باشن بین |
| ایضا بعد ذکر محبوب ۵ | |
| نزار در روی آن نازک زگر با هیچ تسبی | جگر در سایه رایت شاه کامگار آمد |
| ایضا بعد رسیدن آفتاب ۵ | |
| خورشید جهانگیر پندار که در رزم | شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد |

| | |
|---|--|
| <p>اَلَيْسَا بَعْدَ تَعْمَلِهَا سَه</p> | |
| <p>کُلُّ کَرَامَتِش از پیش ازین پیاپی</p> | <p>زبیدش در جای بر دست مبارک خان کند</p> |
| <p>اَلَيْسَا بَعْدَ تَعْمَلِهَا سَه</p> | |
| <p>ز آب دیده بر آن رخ کاندم چشم</p> | <p>دلم ز خاک در شهر بار بر میبندد</p> |

خواجسته بخوان ای شیر دوست چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان التشریح این مثنوی
 میگوید که کاتبه فیضیه پادری چنین میگوید که میر خسرو را علیه الرحمه ششم دیدم بنوا آب
 گوییم که حضرت ترا یک خوشتر بهین غرض است به شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفته است گفت
 باکی نیست شاعران بهین غرض است و تو نیز کاتبی میگوید که حسن معنی تر خسرو بردن تو ان
 و سبب که در روزنامه است تا دادست خسرو بلکه زیستادان زیاد بود در معانی حسن را بر داند
 و بپایان کمال این نظم هیچ نتوان گفتن او را و زود و زود افتاد و در او از کمال خواهی که ال
 قشربیک بهر بهر بهر ای شیر و امیر حسن گو یا تو امان اند و مصداق این بهر اشاعران
 چنانچه در این بهر حسن درین مقام صورت از تمام می پذیرد و وفات او در سنه ثانی تاشین
 و سبب از او قریب آمدن روم او با تارخیش میفرماید که کاری که بود با تو مرا بیشتر بهر فست
 سر رفت در بهی تو این در دست رفت و له از زلف او موی پسند است و فقه و ای سبب که
 بوی که پسند است و چه شکر می کشی بطلب عشاق و صف مغلوب را موی پسند است و له حشمت
 سببی من میشود باز جانان مگر از منت غبار است و له کشت زرق تا بقدم حلقه چون رکاب و آن
 شمس از در قدم از من دریغ داشت و له نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم با حسن این چار
 مرا به هیچ سرکاری هست و له رسواری و ناز سر کوی تو زاهدان بهر سر جدوی باوه بجای نامها
 و له بهر رخ را در اصل چون خلقت کج است و و در کج را فضل کج آید نه است و انیکه میگویند
 آتش را ترا زود بهر بهر ای بهر شاعران و روی آتش ناک چیست و روی من دید
 خنده کرداری و بهر تنگی بر کشاده شود و تو آفتابی و من صبح می بینم و آنست که بهر بهر
 نتوانم نفس را آوردن و له چشم تو گوی چیم و گشتند و طرند است مزاج نا توانان و له
 از خوش بر و در و زود و دوست در و ن آست و تا گم نشوی کم شده غولیش نیایی و

نحو آید که بانی تعلیم شعر او سر بلند فصاحت است بعد از کتاب حیثیات شیرین زیاده است بچو لاله در
و صحبت فراوان فضلا و شعرا و را که نمود و دست به بیت بشنید علما و اولاد و ساسانی در ده مدست در
صوفی آباد شیخ بابا من اعتکاف کشید مآقح منظر بود آخر از در نجیه نزد شاه ابا اسحق
والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم عثمان علی سبیل بن شاه مذکور قیود و کفایت لیس
رسانید شاه طبعی پراز زر عنایت کرد و خواجو مجبور شد به طبع زرشادی مرگ شد در صبح او از
اندر اطراف بنیاد در پیر و از کردنی سده نیک و خمیس و سید و مصلح اندر تل الی که بر شیان
است درین مقام یعنی که از فقه بهت مناسب محل بیاد آید

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| آنکه در خود را ناکلف از غنا دریافتن | صبح شادی مرگ شد از یک طبع زریافتن |
|-------------------------------------|-----------------------------------|

اول کسیکه خسته شیخ نظامی را جواب گفت این خبر و دلیلی است پس خواجو کلیات او را مشرب
بست بهر ایت شخصی بنواب آصف جاویدم کند و اینقدر از دار و غده کتاب شاه بهار است که گفتم
همین استم انتخابی زخم لیکن نابرجی در و غده زیاد از هفت پیش فقیه گذارند بالفضل دیوان
غزلیات او حاضر است بهر بختیر این صحیفه شعر که درم طبعیت چندان مخطوطات شد این معنی
بعد از معاند تمام دیوان او چهره و ضمیمه نماید نه از این انتخاب که در دستم آید
او خصل سخن می بندد

| | | | |
|-----------------------------------|----|------------------------------------|----|
| آنکه در هر طرفی نظر دارند او را | ول | ننگ و هیچ که خلقی نگارند او را | ول |
| سرور بر لب بر شمشیر جا باشد | ول | جای آن است که چشم نشانند او را | ول |
| آنکه یک لحظه فیرا موش گشت از یادم | ول | ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا | ول |
| آن دو مهندوی سیه کار کنند از را | ول | تپو در دامن لبته و در آفتاب زانته | ول |
| با غافل و آن عمر گرامی شده از دست | ول | افسوس ز عمری که به غفلت گذرانته | ول |
| در ده گشتم بهر ت سایه از من برگیر | ول | آفتاب خاوری در سایه گیر و نیست | ول |
| مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز | ول | خبر داهل حقیقت مقام محمود است | ول |
| برین صفت بیکر در و ستان نگذر | ول | اگر چه عمر سزایی و عمر و گزشت | ول |
| از سر شک است آبرویم پیش کس نیست | ول | هر دو چشم خویش جادادم که هر دو چشم | ول |

| | | | |
|---|-----|--------------------------------------|-----|
| ماه چون در برج کبی شد زیاران چاروست | وله | با تو در پیشی مرا زگر به خالیست چشم | وله |
| محقق هست که او این مقله ثانی هست | وله | خطیکه مردم چشم نوشته است جو آب | وله |
| نزد فقیه مصرانخ اولی چنین اولی است مصرانخ سرشک من که بلورج زمین نوشت خطوط | | | |
| کارها هیچ غمی آید راست | وله | راست گویم صنایع مستر تو | وله |
| گفتا که پرمی را چکنم رسم چنان است | وله | گفتم که چه اشکلی تو از دیده نهان است | وله |
| چرا وقتاد که او هم زما کنار گرفت | وله | سرشک بود که او روی مانگ سید است | وله |
| یارب که دران شام غربیان بچه چاک | وله | آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش | وله |
| باشیر در دل آمد و با جان بدر شو | وله | کی بر کنم دل از رخ جانان که مسدود | وله |
| که طایران هوایت کبوتر حرم اند | وله | بقصد مرغ دل شنگان میفکن دام | وله |
| که هند و قدر ترکستان ندانند | وله | ز رخ دور افکن آن زلف سیه را | وله |
| آنکه بید و برون از نباشد | وله | ست می عشق را تا بید سفر ما | وله |
| ست است از ان کباب خواهد | وله | چشم دل پر ز تاب خواهد | وله |
| مخویر مدام آب خواهد | وله | چشم تو ز چشم اشک چه دید | وله |
| بیار همیشه خواب خواهد | وله | چشم تو نمی شکست بد از خواب | وله |
| دوری ز تو از چه باب خواهد | وله | چون خاک درت مقام خوا خواهد | وله |
| فرض عین است که چون خضر طلبا آیند | وله | تشنگان آب گرا چشمه حیوان جویند | وله |
| نسیم باد صبا در دوش من بدرد | وله | اگر ز پسته تنگ تو دم زند غنچه بد | وله |
| جان بر قوت سید هم گرا تفضل میکنند | وله | زگش گوید که فرض عین باشد قتل تو | وله |
| صبحدم باد صبا دامن او پر زرد کرد | وله | اندکی گل برخ تازه یارم مان است | وله |
| سبیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود | وله | بکنج سبیده آن بهر که مستکف باشد | وله |
| ماه فرورفت و آفتاب بر آمد | وله | شاید من صبحدم ز خواب بر آمد | وله |
| در بدر یا بد و در نزه بکرمان آرد | وله | هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن | وله |
| وید که یکیک همه چون آب فرو میخورد | وله | ماجرای که دل سوخته می پوشاند | وله |

| | | |
|--|-------------------------------|--|
| از سر دایم بندیش که در شکرت عشق | وله | عالم نصرت منصور تجسم دار نبود |
| بگذر از زنگرش که نتوان داشت | وله | چشم بیمار پرسی از زنجور |
| ز لغاش بوسه درخواستم گفت | وله | نباید داد شیرینی برنجور |
| بزر تو انچه بکمر خویش را برو بستن | وله | که جگر بزر نتوان کرد دوست بکمرش |
| گفتم کن ای چشم سپیده جوئی | وله | گفت از منظرم و در شوا این لحظه کهستم |
| از ان مزار دمان تو هیچ قسمت نیست | وله | که نیست نقطه موهم قابل تقسیم |
| بسان شمع مرا سیکشی اگر شب بجز ان | وله | چو صبح پرده بر افکن که پیش روی تو میرم |
| خواهد که کند منزل بر خاک درت خوابجو | وله | لیکن بنود جنت ما و ای گنگار ان |
| زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن | وله | که وصف آتش سوزان بین شکل توان کردن |
| زلفت سر راستی ندارد | وله | زان رو که کج است طبع بهتدو |
| کردیم دل صد نشین را سومی بچین | وله | باقافله خون زره دیده روانه |
| تفرجی که رسن باز دهند و زلفش | وله | شب در از مهتاب میکند باز |
| تو مرا عمر غریزی و لقب میدانم | وله | که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی |
| ایکه بر دیده صاحب نظر ان میگذری | وله | پرده بردار که تا خلق به بنید پرستی |
| خواجوشنوی با و بایون بسیار بصفا قابل مرجع گفته از ان است در وصف مرقبان بارگاه آگهی | | |
| صبوحی کشان شراب است | | امیران ماسور بهشیار سست |
| همه نامدان گم کرده نام | | همه کامکاران نادیده کام |
| نخوده می و سرگران از شراب | | درون کرده معمور و پیر و خراب |
| نه ایوان بیکدم بر انداخته | | دو عالم بیک داور در باخت |
| جگر تشنه و غرق آب آمده | | زبان بسته و در خراب آمده |
| چو سوسن زبان آورانج خوش | حرف الدال المهمله | جو به خوش نفس لیک پیشین پوش |
| دانش میسر رضوی مشک | که در طائفه شعرا عمره شفا بخش | صاحب طاهر النجاشی |

و کز دانش

است نتایج نوازشش همه الا نرا و خوبان مضامینش مستحق خواندن ان یکاد و ریتولا مثنوی مختصر
از میرنفر و آمد از ان بوضوح پیوست که والد او میر ابو تراب پیش از و هبند آمد و سپهر رخه نخست
احرام بیت الله است و مناسک زیارت بتقدیم رساند و در آن مثنوی وصف کعبه میکند

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| ز خوبی کعبه معشوق جهان است | بساط دلربایی در میان است |
| بروئے نونیا زان در کشاده | چه معشوقانه خود را جلوه داده |
| جمالش عذرخه رحمت و دشت | بگرد آن تواضع سیوان گشت |

از حسه مکی رخت بجرم مدته کشید زیارت روضه مقدسه فائز گردید در وصف و فضیله

والا می بر دازد

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| هایون قبه سرکوب انداک | بهشت بی گمان عالم خاک |
| ز حق بیگانگان را آشناساز | چو ابر و طاق محرابش خدا ساز |
| زدیوارش فلک را دست کوتاه | نایان تابعش از سایه اش راه |

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران دهنند مترو گشت چون او در هبند بود و سفر هبند

رحمان یافت درین باب میگوید

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| پریشان خاطری پایم بگل داشت | میان هبند و ایرانم دو دل داشت |
| حجر را و بعل پنهان کشیدم | دران آئینه روی کار دیدم |
| جلا چون از سوادش دیده و اوم | سیر رنگی هبند آمد بسیارم |
| پدر کز من در وانش تازه با د ا | دران گلشن بلند آوازه با د ا |
| نشاط آبا و غریب بود جایش | فضای هبند باغ دل کشایش |
| شد از تخریک آن سرگشته بلبل | سواد هبند بر من سایه گل |
| حقیقت را بلند آوازه کردم | نمک بالعل سبزان تازه کردم |
| نگه را حسن گندم گون نصیب است | چو طوطی بنزد ایران غریب است |
| گهرا ت در در خاک مرادش | محاک بخت آن نایان را سوادش |
| سواد می دیدنش سرمایه نور | بمردم پروری چون دیده مشهور |

| | |
|---|--------------------------------|
| از پسینه است نخل بوستانش | پرطوطی بود برگ خزانش |
| رسیدم فصل نو بهیاسه ایام | بهوایر و از سرمه فک سرانجام |
| در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه شمس و ستین و الف قصیده مدح بعرض پاییه خلافت بعرض رسانید و بجا نزه و وزیر ار رویه کامیاب گردید سینه از ان قصیده این است ۵ | |
| بخوان بلند که تفسیر آیه کرم است | خطی که از کف دست مبارکش پیداست |
| پس بکباشانزاده داراشکوه بسربرده و بالطف فراوان اختصاص یافت شانزده راین بیاض تاک را سر بر کن ای ابرنسیان در بهار ۵ قطره تاملی میتواند شد چه اگر بشود | |
| سیار خوش آمد و که رویه بهای آن مرحمت نمود میرچندی درنگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان دشا نیرنگ را نید از انجار و بهیدر آباد کن آورد و وزیر و عبداللہ قطب شاه دالے آنجا قطار مقام بهم رساند میرابو تراب و الداء و حیدر آباد سنه ستین و الف بساط حیات بدنو، دید تربت او در و السره میر محمد موسی استر آبادی که گورستان مقرر می ایرانیان است بدو بسیار سی از ان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح هزاره کنده اند که این رباعی راه هم آخر نظم آورد ۵ فطرت بتور و زگار نیرنگی کرد و ننواخت بهر و خراج شنگ کرد و آن سینه که عالمی در و سیکنند و اکنون نه ترو و نفس تنگی کرد و در باعی دیگر از سربزخی که در شراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت ربانذ کور نقش است رباعی | |
| دانش یکن اعتماد بر حسن و راز | کاید بزبان کم بسر عمر و راز |
| اکبرم که جو عیسی انبیا مر شده | آید بحسب کار بی پدر عمر و راز |
| آخر الام عبداللہ قطب شاه میرزا نائب الزایره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعمین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بهجت یکم رساند و و از ده توان تبریزی سالیانه از سر کار سلطان خدمت حق الیزبت باو میرسد نقل فرمان تقرر سالیانه و نشیات حاجی عبدالعلی دالایفانی که نقشی عبداللہ قطب شاه بدو بهر تحقیق در آمد میر و سنه ست و سبعمین و الف در زوایه خاک آرمید درین وقت چند ورق | |

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حواله زبان تسلیم گردید

| | |
|--|--|
| از بسکه مشق سخن ساخت نالوان مارا | که دخت بخت لم مغز استخوان مارا |
| نشده که بوسه به پای بدن چو تیر و میم | ولہ گذشت غم بجز بیا زده کسان مارا |
| دخیره بدل از چشم اشک بار نماند | ولہ شکست شیشه سیاب در کنار مارا |
| غنیمت دان بهشت روی گندم گوی مجشر | ولہ که فرو طاعت محراب ابرو میدمارا |
| بوی گل شریفین بخش ای سوش فیت بنجودیت | ولہ کینفس بگذارد سیر چین تنها مارا |
| عینیکه باید مرا از شیشه می ساختن | ولہ ناتوانم خواند در سیری خط پیمانه را |
| در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم | ولہ بر آستان خانه ما جای مابین است |
| بر دیده آلوده بخورم صفت مژگان | ولہ چون حلقه ناتمام زده بر دوشمید است |
| گر ز ابرو چین کشاید در دم بسجل بس است | ولہ خون بهای کشته ما خنده قاتل بس است |
| دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند | ولہ باغبان در پای گلچین خواب نفاذ است |
| مردم رنجور مرا روز وصل | ولہ گریه شادی عرق صحت است |
| وصل یاران چون پدر و شک بزد است | ولہ گریه شادی کم از باران روز عید است |
| مرا که خنده گل سر بر دمی آرد | ولہ دماغ گریه بلبل درین بهار کجاست |
| آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت | ولہ دختر زرر احس صد بار باستان گرفت |
| ماو بلبل عرض چاک سینه میگردیم و دوش | ولہ ناز پرورد گلستان نغم خارجی هم نداشت |
| نومبار است هوا ایام عشرت دارد | ولہ مفت رندی است که می دارد و فرست دارد |
| ای هاز سر ما خاک نشینان مسکذر | ولہ سایه بال تو بدنامی دولت دارد |
| چهره سان از قید این صیاد آواز دهنوس باشد | ولہ که پروازی بلند م تالب با تم قفس باشد |
| پرده جویخی دارد امن صحرا پوشد | ولہ نه که از سلسله اهل جنون سوا شد |
| دلت فصل خزان گر خار خاچوش گل دارد | ولہ بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد |
| چگونه بار بفرست بر دمسافر اشک | ولہ که رهن بکین سحر استین باشد |
| تا به پیغام زبانی از تو حرفی نشنود | ولہ مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زو |

| | | |
|--------------------------------------|-----|--|
| درود لی بکا غذا بری رستم ز نسیم | وله | شاید که بے بدیده گریان مابرد |
| نمیدانم چه صیادی که ز تیغیت آسورا | وله | چو چشم در لبران در زیر ابرو خواب میاید |
| ول از حسن جوانی داشت آرامی ندانستم | وله | که این یوسف چه پیر کنگه گری در کین ارد |
| مرد و نایب هنر زنده استرمان گردد | وله | میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد |
| نیستم ایمن اگر چشمت مراد دل میدید | وله | صید را صیاد آبی وقت بسبل میدید |
| و گر زلف سیاهش در پت تاراج ایمان شد | وله | بفکر رهنر فی افندی سیاهی چو بچ نشان شد |
| شانت رنگینی رنگین بر زمین افتاده است | وله | بلبلان شیون بگرد گشته گلچین کنید |
| گر آه ندارم بگر شکر که از من | وله | بر دامن آئینه غباری نه نشیند |
| بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد | وله | کو بتعظیم نسیم گل غباری بر بخشیز |
| میتوان در پر تو روشن دلائم یافتن | وله | جلوه گاه من چو عکس آئینه آب تابش |
| پس از وفات که یاد کند بخور غم خویش | وله | چو خون مرده سیه پوش شو با غم خویش |
| تنگ بر لبه هنران دور فلک کی گردد | وله | از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص |
| باغبان پیدا چو شد خاطر پشیمان میشود | وله | جا اگر یایم چو بود در غنچه پنهان میشود |
| صبح دیدم شنبلی بر برگ گل غلطان بناز | وله | یادم آمد طفلی و دامان مادر سو ختم |
| ز ساقی باده میگیرم پیای تاک میزیم | وله | ندارم فکر خود میخانه را آباد میازم |
| در کفم از بادوستی ز رنگیر دستار | وله | جاسه در میکنایم پاره چون گل میکنم |
| غم و شادی سساک و دانم با گردون ملاکن | وله | نی کم از قدح عادت بد و صنایع میناکن |
| ایکه میخوای مراد از چمن حاصل شود | وله | بلبل از قفس در جوش گل آزاد کن |
| درین رنگین چمن چون لاله زرد | وله | غش بهم در میان منهنشینان |
| بگذر از تابکس تو عکس آشنا کنیم | وله | گلشت باغ آینه تنها چه سیکنی |

درگاه قلیان

نواب درگاه قلیان مخاطب به موتمن الملک سالار جنگ مهاباد سلمه الله تعالی و جیرا علی
اوغلان قلیان ذوالقدر ترکمان بود و از الوش خانان سیاه خیمه نواسی مشهد مقدس همراه
علی مردان خان شعبه قند بار بود و بوز بوز به بای موحده و تبرک از قبیل است از ترکانان چون علی مردان خان

بنابرناقد روانی شاه صفی دارای ایران رشته انوکری او گینه روی ارادت بدرگاه شاهجهان فقه بانروای
 هندوستان آورو خاندان قلیخان را بیشتر بدرگاه والاروانه نمود شیخ عبدالحمید مولف شاهجهان نامه
 میطرازو که غره جادی الاخره است به هزار و چهل و هشت بجزی خاندان قلی ملازم علی مردان خان عرض داشت
 او را بادوازوه نفر روی که والی ایران بعد فتح ایران بقصد بارقه ستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد
 بواسطت ملترمان پای او رنگ جهان ستانی گذرانید و بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رو میان حمیت
 خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پاکلی علاج یابراق
 طلایه علی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلاسه کیفیت رویان
 انیت که چون شاه صفی قلعه ایروان را از دست رویان استراخ نمود و کند اوران لشکر از حاله
 و اسامی مل همراه گرفت هر طائفه را بجای فرستاد و گروهی که بقصد بار رسیده بودند همراه علی مردان خان
 بهندوستان آمدند بادشاه پیشتری را در زمره بنده گان در آورده چندی را که هوای وطن درشتند
 زلف و عنایت فرمود و فرمان شد که شکفلان بندر سورت بر چهارات سرکار والاروانه نمایند
 القصه پانزدهم حبیب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرده
 و شب دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر چمن آمال او منضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او
 با امتیاز بسیار بر دو کار با عهده از دست او سه انجام می یافت بعد فوت او علیمردان خان
 خلف او درگاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی تبت از بادشاه دانی و خدمت میر سامانی
 خانه خود و هم ضمیمه ساخت بعد شش تفر شدن علیمردان خان در جماعت منصبداران متعین شد
 او رنگ از بیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان نمود و دیعت حیات سپرد خلعت او نوروز
 قلیخان لقلعه داره دارد از من توابع بیجا پور امتیاز یافت و بهانجا رخت هستی بر بست خلف
 او خاندان قلیخان منصبی و جاگیر داشت و در سلک منصب داران متعین است او رنگ
 آباد مشطلم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بو قانع نگاری سنگی و قوچداری محالات آن طرف
 نیام داشت نواب آصف جیه غفران پناه در عهده خود او را بخدات سرکار خود نمود
 سند و ضمیر و احداث نظام آباد لای کسل فردا پوری گروهی از رنگ آباد با تمام اوصورت گرفت خلف
 او نواب درگاه قلیخان ولادت اولست و نهم دس سنه آنسین و عشرين و ماهه و الف و قستیکه

والہ اور سنگیہ و دربار و نوادہ

شد سال وادش ز روی الماس در گاہ شعله زخاندان و الا
نواب آصف جاہ اور اور سن چارہ سالگی منصب وجاگیر عطا کرد و در سن سہ سالگی مجاہد رکاب گرفت اکثر
خدمات حضور و غنایت میفرمود و او کار ہمارا موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس واپسین نواب مورد
انواع مراحم ماند و در هنگام نادر شاہی ملازم رکاب بود و جانفشانی با فوق طاقت بشری بتقدیریم
رساند و در عصر نواب نظام الدولہ ناصر جنگ شہید نیز بنیایات خاص و خدمات عمدہ امتیاز
داشت و در زمان نواب میر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاہ و غفران پناہ
عروج کرد و منصب شش ہزاری و خطاب موتمن الدولہ و صوبہ داری تجستہ نیاد و وکرت
سر بلند ی یافت و چون سدریاست دکن بنواب آصف جاہ ثانی خلف نواب آصف جاہ
غفران پناہ ریب و عزیت یافت بہ منصب ہفت ہزاری و ماہی و مراتب و خطاب موتمن الممالک
ممتاز گردید بالفعل بر صوبہ دارے مذکور بحال و برتر است و رعایا و برابرا با بلوک پسندیدہ
اور اضی و شکر گرد در شہر و انشا و تارخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفہ گوئی
و مجلس انصوری بہ انبار شہید و را اکثر بجا نیست و موافقت یکدیگر اوقات خوش میگذرد
و گجاست بہاتین و تماشای ریاضین و ماغ شکفتگی آموذمی باشد ازین جاست کہ ترجمہ
او درین صحیفہ مندرج گردید این اشعار تراوید و خاتمہ است

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| شکر محض است گمان من و تو | من و تو نیست میان من و تو |
| سوا سے میدکر ارشاد مردان کبیت | کہ ذوالفقار با و داد حق نبی خیر |
| معاشرانہ سوا لی زد و ستان اریم | برای ما و شما این ہوا چہ پنجرہ |

در مجلس وزارت خان کہ در سنہ ستہ و اربعین و ماتہ و الف دوبارہ بدیوانی نواب آصف جاہ
غفران پناہ سرفراز شد یاران اور اور تاریخ امتحان کردند این دو بیت ہر مصرع
تاریخ موزون ساخت

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| شد بحکم تو نرم نور اسنے | با مصباح فضل نیر دانے |
| از بے صلاح خلق اسنے | بازر و نق گرفت دیوانے |

در مصراع اخیر یکید و نر اید است نواب درگاه قلیخان بهادر در آخر مخاطب به خان و در آن مش
 و در غرضه جیب سینه تسع و تسعین و مائة و الف از صوبه داری اورنگ آباد مغزول گردید پنجسم ذی حجه سال
 مذکور از اورنگ آباد برآمد نظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنا بر آنکه در جایگز
 او بود رفت نشست و اسباب سجال صوبه داری او متنبأ شده بود که ناگاه هینر دهم حادی الاو
 سینه ثمانین و مائة و الف بمرض سرسام و دلعت حیات سپرد نفس او را از نظام آباد به اورنگ آباد
 آورده در مقبره والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا بخش یا مرزاد و همین فقره تاریخ فوت او است

حسن الال المعجمه

سید ذوالفقار شاعر و شاعر سید رفیع المقدار و ذوالفقار جوهر در است فنیات را با شاعر
 جمیع داشت و ویر فلک را طفل آجب بخوان می پنداشت قصیده را نیمه و در مدح جناب اعظم محمد
 الماستری وزیر شری و ان گفته و نام آن محتاج الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر فخر
 ابریشم در وجه صله با و از زانی داشت این قصیده ابیات مختلفه از ن مطبوعه فی توشیح
 استخراج می باید بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن
 باشد که شاعر در اول ابیات یا در میان حمله و فی با کلماتی آر که چون آن حروف یا آن کلمات
 جمیع کرده شود مدیتی یا نشری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدا قصیده مدیتی در شرح سالم بر می آید آنرا
 او تشاه در تذکره خود آورده پیش بقدر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای مذکره دولتش
 آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| لبند تازه جوان شایخ ارغوان آرام | که آمد است چمان سرو چین دلدار |
| صبوح کرده در آمد پاشویه همچون منت | قد ضویر چون زاده و قامت یار |

و این گل چو لب یار من کند خنده به چو عراز قد دلدار من بر ده منجاری و ازین ابیات ثلاثه این بیت
 در مجسمه جز سالم سحر و سه شد تازه شلخ ارغوان در شیوه همچون یار من به کامد چسان
 سرو چین چون قامت دلدار من به الفاظ مصراع اول بیت از مصراع بعد را بیات
 نشان حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصراع بعد را بیات ثلاثه و این معنی باندک

ذکر سید ذوالفقار شاعر

مامل چهره و وضوح می افزورد و این قصیده دو مطلع دارد ابیات که از قصیده ناست
خارج می شود و مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام
قصیده نشر شده لقب و اسم مدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه تمجید
مشقت فراوان است این همه نیست کجای قافی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان سادیس
متبع این قصیده قصیده غزالی ضربین بدیع خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظام
کرد و صنعتی چند افزود و لکن جمله یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر
اعظم سید ذوالفقار اصله قصیده هفت جند در ابریشم نمود با وجود آنکه وزیر شروان پیش
بنمود و خواجه بدولت امرو صاحب ممالک ایران و توران است و عزت قصیده بر قصیده
سید ظاهر را ضمیمه کنوا چه عشر عشیری از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کبیر
و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت
منظور بود آخر سید رخت سفر بجای کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن بخش مقصود گشت
سلطان بن قریب حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد
صاحب هفت اقلیم گوید امرو از اشعار سید به حکم قلم چون کیمیا غریز و نایاب است و گویند گفت
بست و دو قصیده طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون
اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار غزنیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او

در اینجا اثبات نموده شد

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| ای ز رای روشنیت یک جزو تدبیر صواب | وی ز مهر خا طرت یک ذره نور آفتاب |
| گر جهان از دم لطف تو آمد نو بهار | وز فلک را از کف راه تو باشد فتح یاب |
| آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن | مشمیری بار و بجای قطره باران کباب |
| در خیال هر که صورت لبست نقش کین او | دید و بختش نه بنید روی بیدارنی خواب |
| کرد تا شیر عمارت های عدل شادمت | چند را در ساله زان که بدم جاود خرا |
| نام ویرانی جهان برداشتی کانه جهان | تا قیامت هست در هرگز نموی که سحر ابا |

| | |
|---|---|
| <p>نیست باد که ز تدریس صواب رسخت وز وزارت با تو که کس اتقابل کی رسد گر منما الغد بهر ده کج ساخت با تو عینیت تا ز جیب آسمان هر روز ز غور شید باد خدا یگان ملاطین آما یک اعظم بر روز زرم سرگردان تواندا باین امید که بوسد زمین مجلس او بدولت تو جهان را اسلام است چنان تو باش زبده که در خشک سال گشت امید نه می جناب شرفیت خلاصه ایجاد نهفته روی جلالت ز دیده او بام ز لطف و عنایت تو گیر و وجود نفع و ضرر نه روزگاری و باشی مسلم از حد ثمان نه چرخ راست ز درگاه تو تمام عبور ثبات جان خرد است ارفع الاقوال شود و معسکر انبوهی سپاه حبس خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است در اتفاق خلوص هوای بندگیست وجود خصم تو مانند اسم بے جسم است دلت ز پر تو معنی نفوس قدسی را عدوت را که تدریس گرداندیشه نهیست عزم تو زان سوی ممکنات وجود خیال آتش مهر تو در ضمیر آو و</p> | <p>زمین سپس ملک خطار اکس بخواب جز صواب زانکه داند عقل فرق از بولب یا بوتراب بال او و خنک حرمان بسته گرد چون باب دختران را دست در دامان این عالم جناب که هست عمده مسبب از اسباب زبان خنجر او را زلفی فتح جواب ز شوق بر لب ساغر سید جهان شراب که سالم است قصب از اذیت متاب جز از سیاح بجای تو نیست فتح البها ز بندگی تو گیر و سعادت استعلا گذشته پیک نواله از منزل اعداد ز مهر و کین تو باشد اساس کون فساد نه کردگاری و مهستی منزه از اعداد نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد دعای روح قدس است ارفع الاواد تن جسد تو نهنگام انصیاب مواد هم از قبول تو دار و قبول استعدا هم شدند موافق طبائع اصدا برنگ عبودیت تنوین شده است نفوس زاید بسوی عالم تحقیق میکنند ارشاد لسان غورده الماس در ضمیر فواد نه از ساله نهد در خراب حادثه زاد در استخوان بداندیشش مهر گشت ماد</p> |
|---|---|

بر روزگار تو درخته قصب مهتاب
 عذار روز نگر و دهنان ز طسره شب
 بهتر تپا با بر دست تو نامزد اند
 صفای مدح تو طبع روح بخش نیست
 مدام تا سویی نرنگ خطبه قدس
 ز روزگار ترا باد روز و شب محکم
 طره شهرنگ آن غور خید روی حسین
 جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر
 اوز من دورست و من تنه یک نیمه در مش
 خواند مش اینده جان او مرا نمود رو
 نگشت کیسوی هنر تر مشکا نشان اوت
 خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان
 رایش را شهر یار اختران در اقام
 خاطر اعدای او سرمایه دو دکان
 اندران میدان که را ند فوج شمع چن
 هست داغ اقبال امر آن عالیناب
 از جودش و هر اقبال او سد سدید
 پیش فکر تان مستور شناسد تمنع
 خسرو دین پرو را شاه فریدون کو هر
 ذره انفق آن گزبان چون پلارک مید
 پیش کلکش بر و تقا کرده بنید از سپهر
 تانیا بد بال پشه قوت پیل سترگ
 همچو لشته حاسدان را پایمال پس باب

رفوگری است خلان طبیعت مستاد
 اگر ز دای تو باید ستاره استمداد
 نبات تکریم در ستر خاطر و تقاد
 و رای نور کرامات در دل زهاد
 ز نور عقل کس جان نالایان برصاد
 ز کردگار ترا باد سال دومه شفا در
 در قضای نیمه روز آور و شکلا زاکچین
 جز سواد زلف او جای نباشد نشین
 دیده مننه ازین بهتر نباشد و درین
 این روا کی داشتی کردن نکو بنشین
 شمه از خاک پای شهر یار آستین
 آنکه پیش آستانش آسان بود زمین
 خاتمش را گنبد فیروزه در زر نگین
 فکر احباب او پیرایه نور عین
 تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین
 اختران را بر جبهه آسمان ابر سرین
 وز نواب ملک را ند بپوشد چهره چین
 شاه غیب ارچه باشد تا کجا باشد هر گین
 چاکرت یعنی کفن منم ز کفن کمترین
 هر نفس تیغ سخن را آب از در نین
 تیر گردون گرچه دار و نور فطرت درین
 تانیا بد دست رو بختبه شیر عین
 همچو روبه دشمنان دازید دست شیرین

درین قصیدہ لفظ سرگین او فتادہ سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گویند و
گاو و اسب گویند و گاوی و اسبی انتخاب و مگزین کرده گیر و از مخلص دست بعد بفرست

| | |
|--|--|
| از علم مخدوم است این در نه کجا و کی شد | چشم تو جان را کیسید بر زلف تو دل را درین |
| هر سحر کباب از شمیم جانفرازی مشکسا | ایضا شمع باشد ز خلق خسرو صا چه قران |
| لعلت بر آب زندگی ز طعنه ناپوسه زد | ایضا بر خاک پاک در گره اعظم تو ام مالک دین |
| رضای خوب و طره مشکین دلستان | ایضا چون مهر را می و سایه خورشید کشور است |
| مهر دیت که عالم انس روز است | ایضا را می مولی بود علی الاطلاق |

ایضا بعد وصف موسوم سر است

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلیب یابی | چنان که بهیبت مخدوم باشد نشان دشمن
ذوقی سحر قندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق انجمنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل
احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز شتمن چهار هزار بیت در کتب خسرو
و شیرین مدلی بنام بادشاه مذکور نموده انعام وافی یافت جمعی او باشش بطبع آن نفوذ
او را شهید کردند و فی پیش از قتل غزلی گفته بودند از آن است

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| ما از آل بشیوه منصور بود ایم | قاتل بیا که لب به انا الحق کشود ایم |
| ما هر چه راحت هر دشمنیم و دوست | اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم |
| از آن پروانه شام وصل در خویش | ول ز نداشت ز سوز سینه ریش |
| که یعنی این تن آرزو از غم | میان جان و جانان نیست محرم |

و چنانکه مخلص میراداد محمد است طال عمر و ولادت اولبت و بنفتم رجب الله احدی و حسین

و ماته والفر و نو و چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| روزی که نه و بنده را حق ایجاب د | اولاد محمد پدرم نام نهاد |
| گفتم تاریخ نویشتن را من خود | در ماه رجب تولد ما رو داد |

پایانش میر غلام امام سلیمان الله تعالی برادر اعیانی فقیر است بخورداد مذکور را در شصت و نهمین
و ماته والفر از بگرام بهادر نگار باد پیش خود طلبید مخره شعبان سال مذکور در چهار سید و پنج پیش او

او این صحیفه از پرده قوت بجلوه گاه فصل خراسید عشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد
 امید هست که بعد مشق تا متری کند این چند اشعار ازاده فکر است

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| میدم در نرم خود هرگاه یار آئینه را | دور نتواند نمودن از کنار آئینه را |
| نمی گویم که شمع بی چراغی زبردان بر | ول |
| کشید آخر مرا هم جذبه نکل جانب گلشن | ول |
| در طره ات دل بفلک شور می رود | ول |
| تا بسوزد کشته خود را بدایخ تازده | ول |
| نه جلاد از برای عیبت بدخواه میبرد | ول |
| تا دایب بگل اشک روان من تو | ول |
| گر سی تیغ بکفت از سرجان بر خیزم | ول |
| کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی | ول |
| بآئینی که ریزد گرد بر بالای خوشیل | ول |
| نه من اوج فلک از عالم ایجا و میجوهم | ول |
| چو قفل بسته گز نوک سوزن باز میگردد | ول |
| حریف چشم چون گردد با دامن مجرا | ول |

میر عبد القادر مهربان تخلص او رنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده من من باغ نیست
 از عالم ایجا و میجوهم چو قفس داری برکان از خانه صیاد میجوهم چو تیر خیمه القادر نه کور از ساد
 رضوی نه نیشاپور است و درین عالم بخدمت فضا و روضه منوره شاه برمان الدین غیب با دین سوره
 مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بسم رسانده فهمیده دارد و شعر خوب میگوید و سخن
 خود از نظم فقیر میکند راند تخلص مهربان چو تر فقیر است او بر سخن شناسان اتناس میکند

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| آلی د جهان نهنگاسه آرا کن بایم را | نمک از شور محشر رحمت و باغ نام را |
| همدم دیر نیی بی باشد موافق با مزاج | در سبوی کشته طبع آب میان بجای |
| در سخای منعم و سائل تفاوت روشن | آن لب نانی دید این آبروی خوش را |

| | | |
|---|-----|--------------------------------------|
| عقد و پست سرگشته ای که در خور گردن کشی باشد | وله | گلور از سته جا بزند وقت پنج شتر را |
| گرچه زبانی آن نیت جلا دهنده کند | وله | از خون ناحق من مسکین وضو کند |
| سکه شد زمری جدا بلامک شود | وله | فتیله دو نور و غنم شتاب می سنود |
| نیست در گل شوخی بونی که در عطر گل است | وله | فیض پاکان از گداز دل در بالائی شود |
| عشق دامن ز دبر وی آتش دل مهربان | وله | آبیاریهایی چشم تر نمیدارم چه شد |
| تغافل نیست گر بر من نفی کند گوشتی | وله | نمیداند جدا از هم شدن شرکان گیرش |
| محتاج چراغی بنود مشقت غبارم | وله | چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم |
| داغ حسرت را فروغی باشد از چشم تر | وله | زندگی از آب چون یاقوت دارد جگر |
| نه در پیش عرق میریزم از جوشن حایرون | وله | بر شکم دیده تنگی کرد آمد جابجا بیرون |
| چرا گیسوی مشکین بپستار این قد پچی | وله | شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی |
| شدی چون پیر از عشق جوانان چشم بپوشی | وله | نباشد جز ستم گر بپندارد شر پیچی |

حسرتانه عامره

رو دکی سحر نشد کاروان سالار شعر است و مقدمه الهجیش فصحا و اول کسی که تدوین دیوان سخن پرداخته و الوان گلها را نگاشته ساخت این نصیر نوح بر مانی او را ترتیب کرد و بفرموده او کتاب کلید و منه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان بفصل ضبط آورده اند در مرثیه ابوالحسن مرادوی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش بهاسفته ۵ مرد مرادی نه هاناکه مرد مرگ چنان خواب نه کاری هست خورد و جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره باور سپرد و مخفی نماند که دفارسی قبل را و معدوله فتمه باشند غلبه خالص که بولی از ضم و او را از آگاهانی فتمه خالص قافیه سازند

چنانچه شیخ سعدی گوید

| | |
|---|------------------------------|
| در آن بدست که ما را وقت خوش بود | ز سحر شش صد و پنجاه و شش بود |
| و گاهی باضمه خالص چنانچه در قطعه رو دکی گویند | |
| شیخ سحر که شاعر صاحب رشد عظیم خداوند مستقیم بود وقتی قصیده از | |

در این دیوان

در این دیوان

از منظومات خود پیش مسعود سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت

این ابیات از آن است

| | |
|--|---|
| شب سیاه چو چید از هوا و امن نسیم روح فزا آمد از طریق دراز کیکه سبار نو آیین شگفت در پیشم و گر بر مزجه گویم قصیده و یدم تبقنم شده چون کرد من هوا و زمین که هست شعر رشیدی حکیم بهمتا حکیم نمیکند و نیست پیش او نادان | زدوده گشت زمین را از مهر پیرهن بمن سپرد سیکه درج پر زور عدل چو گلشنی که نگاریده ابرو به بسن چو از زمانه سبار و چو از بهار چین ز لفظ معنی او شد معطر و روشن بلوغ نیز قلم شاعر بلند سخن فصیح نیست که او نیست پیش او لکن |
|--|---|

رشید در جواب قصیده بقلم آورد که این ابیات از آن است

| | |
|--|--|
| رسید شعر تو ای تاج سروران زمین ز گل که باغ بهنگام نو بهار و رو سپاه علم ترا هست صد نیز علم تو آن بزرگ و زیری که از بلا نیست | چو نو شگفته گل در بهار گرد چین بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان نمن درخت فن ترا هست صد نیز افمن بلند فرق معانی و راست قد سخن |
|--|--|

رشید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعر خطاب داشت و عمیق بخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و خطاب ملک الشعرای رایت انبیا از می افراخت جمیع موزنان پائے تحت حنات عمیق بر میداشتند الارشیدی که بنا بر وفور استعداد مرتبواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد و ز س باد شاه عیبت رشید از عمیق متفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قدر س نمک می باید هم در آن اثنا رشیدی در سید باد شاه حرف عمیق باد رسانید و اشاره کرد که در نیاب شعر موزون کند رشیدی پدایه این قطعه افشا منقطع

| | |
|---|---|
| شعرا به مرا به بے منکے شعر من همچو شکر و شهد است | عیب کردی روا بود شاید اندر نیانک نه خوشش آید |
|---|---|

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| الفهات شلغم است و بافتلای | نمک اسی و تلبان ترا باید |
|---------------------------|--------------------------|

بادشاه را خوش آمد در ماوراءالنهر رسم بود که در مجالس سلاطین براسه انعام طبقه های پیران و وزیر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند و در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود و هر طبقه در پنجاه و تیار بادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

| | |
|------------------------|---------------------------|
| تو وزیر من ترا مداح | دست من بپای عطار و اسبینه |
| تو وزارت من سپار و مرا | مدحتی گوی تا عطا سینه |

رفیعی بر حیدرهای کاشی و شعر بی بدل بود و در معاد تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اکبر بادشاه رسانید و در اول و جمله بر عایت توی هزار و پید کام دل انداخت و در سبک ملازمان عتب خدافت منظم گردید و براسه تفسیر غریبه سند و طریقه شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتمام یافت و در انعام بسم الله تاریخ بر آورده هزار و پید جمله حاصل کرد و از میر بختیگر است

| | | |
|---|-----|--|
| عزم سفر کرد یار ماز میان سپردیم | اول | او اگر از شهر رفت باز زبان سپردیم |
| انچه این نادان دشمن دوست با من میکند | وله | کلوم کافر اگر دشمن بدشمن میکند |
| اسب و است من در خانه بگانه افتی | وله | همسایه در خانه با من به اگر در خانه افتی |
| این حیدر زبون کیست رفیعی که درین دایم | وله | نزدیک بچرخ شد و حیدر و حیدر سپاسد |
| ایچان لجنوت بخیر آن سر و بالا آمده | وله | خود را با پای او رسان اکنون که نه آید |
| مسخر سازید ملک عشق بادشاهی کن | وله | بر و بر تخت رسوائی نشین و هر چو ای کن |
| صف محشر خور در بر هم که آیا کیست این قاتل | وله | که میخواستند شیر تیغ او چند گناه او |
| چون شنیدی کز سر گویت رفیعی شد بچاک | وله | بی هیچ رفتی گریه کردی عزائی و اشتی |
| من آن دیدن نیخو اتم که نینی سوی غیر اول | وله | اگر که نباشد او نظر سوی من اندازی |
| سگش را با قریب از ساد و لوی آشنا کردم | وله | کنون آهنا بهم یارند و من چون یک شام |
| دی و عده داد و ناه بی و عده آمد و روز | وله | هم سوخت زان طایم هم ساخت بر مسام |
| دلم از وضع تو بر هم زده خاطر شد و رفت | وله | چیت جرم که برو وضع تو طایر شد و رفت |

تاریخ

سجده

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت شد مقدس ذخیره سعادت
 اندوخت لهذا مشهور علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است و در بیدار
 فطرت دست بایه فنون بهرساند و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری
 و انشای سرکار اقام نمود و از کلام منصب آبادی طاهر می شود که او بهمان نذر محمد خان
 بود و بهمان را در عجب سلف با کسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند
 دیگر اے هند شد شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه گویند چهاردهم رجب سنه ۱۰۱۷
 و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی جنگ این دولت آسمان صوب
 از خان مذکور جدائی گزیده روئے امید باین سده سنه منساره بود و سعادت تقبیل عتیقه فلک
 رتبه دریافت نجاست و انعام سه هزار روپیه سر بران فلک افراخت و داخل بندگان درگاه
 فلک جاہ گردید انتهی و او بمنصب پانصدی چهره اعتبار برافروخت و در بخش و زن شمسی
 بست و چهارم ربیع الاول سنه سته و ستین و الف در جائز مشهور منیت ده هزار
 روپیه برگرفت و مشنوی و تعریف شاهجهان آباد دارد و درین مشنوی وصف بارغ
 حیات بخش می کند

| | |
|--|---------------------------------|
| انار دلکش این تازه بستان | بود بیدانه همچو ناریستان |
| جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله بفرستاد در عصر خلعت مکان سجده دیوانی و بیوتانی کشیم جمعیت پذیر گردید و در آن سه عمر بعد رکن برسن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشه انزو گرفت و از سر کار بادشاهی و طیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورد و باتباع فقیر درآمد پرزادان معانی تازه تسخیر میکنند و در بعضی بیت آرد و تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مشنویات او به فقیر فرستیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار سوای آن زدیه انشای بچیده شده | |
| الفلک دیگر برآر از ننگ عریانی مرا | عیب دانمیتم تا کی به پشاستی مرا |

| | | |
|--|-----|--------------------------------------|
| چونکین با خویش نام خانه داریم و بس | وله | سجاکس فیضی نبرد از سایه دیوار ما |
| در موسم گل گر گلستان برسیدیم | وله | از دست ندادیم تماشاى حزن را |
| لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو | وله | رسمی است چیدن نفسی قبله نسا را |
| افتاد گیم ساخته از حادثه امین | وله | هرگز ندید تاب کسی بخیه پارا |
| از زبانه امین است آنکس که غمخوار است | وله | آتش سنگم نمی سوزم پناه خویش را |
| قد خم شده مار افطس که آرد | وله | چشم مست که ندارد خبر از ابرو ها |
| دایم هوس این است دلم را که چو پیکان | وله | در پای خدنگ تو گزارم سر خود را |
| محتسب گر نزد در سخنان ما | وله | عاقبت سیر و دل گر یه مستانه ما |
| از ان ترسیم که ناگه قسمت شود از ان | وله | و گرنه میزدیم آتش سرا پا خرمن خود را |
| در حق آئینه دارد و دود آیم سرها | وله | لیک میترسم که آرد در میان رو ترا |
| چو خار بر سر دیوار گلستان بنشین | وله | که آتشی نه شود از تو بهره سدا خجا |
| بچو آتش در درون سنگها که با شمع نهان | وله | جلوه آتشوخ آهن دل کند رسوا مرا |
| لاله ام پر خمرده میگردم اگر بجای شوم | وله | رحم بردا غم خورد بگذارد صحر مرا |
| ما قوت پرواز نداردیم و گرنه | وله | عمر است که صیاد شکسته است نفس را |
| سهار با پوخر آس جابه من خواب غفلت شد | وله | نگر بیدار سازد شوق دیدار خزان را |
| خاطر آئینه از ما غباری بر نه داشت | وله | زنده همچون عکس بی باد نفس بودیم ما |
| شام سحران صلح آمد یاده و در مقام شد | وله | بچو یاری که در تب لب کند پر بنیر را |
| پروانه را چراغ و مراد او شد سپند | وله | هر کس بقدر طبع کند انتخاب را |
| هنر سوزن الماس پیش خورده و دم | وله | همدست نیم که بود گوهر سفته مرا |
| از خال و خطه دران زلف دلم را برش دارند | وله | و شب بزم هر سیاهی بهم است کاروان را |
| کسی نبراده خود خصم نیست هیچ را خم | وله | که سنگها هر چه گردید دشمن مبینا |
| کحل نهان از بریزد از من خود خار را | وله | تا نه بدید چشم بلبس صورت غیار را |
| نه نفسی دارد اگر دنیا به سبب دیگری است | وله | میفرودند باغبان گل های باغ خویش را |

| | | |
|-------------------------------------|-----|---|
| ای غنیمت یکبار ز ما رخسار | وله | از چو بی لطف شدی این همه در باره ما |
| هنوز در کف از عمر رفته تار می هست | وله | بدستم از سر زلف تو یاد گاری هست |
| مرا که بهیو بگلشن شراب خون دل است | وله | چه سود ازین که چو نرگس بیاله داری هست |
| غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچه | وله | بهر کردیدم گلی برگرفته دستار داشت |
| دست از باب طلب را نیش نزد | وله | دامن از باب دولت خار داشت |
| ای ذره بر بخوابی خورشید خود سن از | وله | معشوق سهره گرد تو رسوا می عالم است |
| بی بهتی نگر که باین رتبه آفتاب | وله | تا شد بلند در پی تاراج شبنم است |
| بعد عمری گر بیکتو بی سرفرازم نمود | وله | بر گلوی مرغ بی پر باغضای لک است |
| چو گیرمش سره روز من بگرداند | وله | شطر بطالع من گردش قمر این است |
| منیگم سخن اندیچس چو مردم چشم | وله | مرا چو پاک که عالم پر از سخن چین است |
| غذا از پهلوی خود میخور و چو شمع دلم | وله | بیزم هر که در آید گدای خویش است |
| همیشه پیش منی وزیرم گزینانی | وله | که چشم سیر و اما بجای خویش است |
| بنیم دو لایب دست ایچرخ ازین بازدار | وله | همچو یوسف کرد و یکبار در چاهم بس است |
| در کمال سه کشتی می بنیم شب شمع را | وله | نظاره بر پناه در پائی او افتاده است |
| مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام | وله | می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواهد است |
| چون خانه که زو دنیا سازدش کسی | وله | بغیر آنچه گفته شود پاندار نیست |
| نه بچو سر و دگم ذوق گلشن آرائی است | وله | چو خوش بادیه کارم همیشه تنهایی است |
| او انکس بر و دیده کار چون سوزن | وله | اگر تیغ مراد ذوق کار منمائی است |
| بغیر ازین که سه خود نهاده برپایش | وله | چه کرد زلف که از روی یار افتاده است |
| زاد و عشتقم بجنونی ندارم احتیاج | وله | زانکه فرزند معلم را غم او ستاد نیست |
| از سر دایم و قفس نیست گذشتن تهنان | وله | دین و دنیا ای اسیران محبت این است |
| و انحرافان تو هرگز نرو از دل ما | وله | این وطن به دخت را چوین بسیار است |
| خانه پر دیشده را ماند جاسیم دار | وله | تجارت بچایند و دلهار را بدلهاراه نیست |

| | | |
|------------------------------------|-----|--------------------------------------|
| خان شکم گذارد باغبان لطفی بمن | وله | آتش گنج بغایت مهربان اوقدا هست |
| فلک دویار موافق بهم رفیق نکرد | وله | کباب گر نکین شد شراب بی نمک است |
| باغبان از سیر باغت منتی بر من من | وله | گل بدست آمد مرا ماداغ از دست رفت |
| هر چند که ظاهر نکتم مهر لبست را | وله | آن نیست که رسوانه شوم بوی شراب است |
| دنیا دل بوالهوسان میروا نشوخ | وله | دانسته که رفتن ز پیه مرده نواب است |
| دیگری آرد مرا بیرون مگر از بزم یار | وله | ورنه در پا همچو شمع قوت رفتار نیست |
| خرد در دم گل سوخت مهره خار | وله | ز عنایب نگویم سخن که عاشق نیست |
| بر من از قفقه آتش می طاهر شد | وله | کز پی خنده کم گریه بسیار می هست |
| یک نفس باش که در سایه ات سوده شوم | وله | که امیدم بتو ای سرور وان بسیار است |
| هر کسی نیزه تواند ز شکم بردارد | وله | از پی قتل چراتیخ دودم بردارد |
| خواستم سبزه صفت و قدم گل باشم | وله | باغبان آمد و خار سردیوارم کرد |
| تو گریوی ز چمن بلبان تمام زده | وله | گمانم که یکی از هزار سیمانند |
| صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد | وله | ای بلبل چمن بتواز گل چه میرسد |
| با من اگر سپری بود سرگران چه یاک | وله | چون برگشت ناز پذیر می توان کشید |
| در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود | وله | زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود |
| من کفیل از طرف بلبل گلزار که او | وله | گرد آید به قفس یا دگلستان نکند |
| ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی | وله | چون گرم پیش آید و باد وستان در افتد |
| کمال خوبی آئینه پر زنگ را نازم | وله | که گوید عجب خود را چون بگردم و بگردد |
| بهر آسائش ستم بردیگران نتوان نمود | وله | دست چون آرزو شد از زیر بر پاکشید |
| در طلب از کوشش بسیار کارم بینداد | وله | چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد |
| از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند | وله | هیچکس مرغ قفس را نخوسی یاز کرد |
| از پیش من نتوانم که روم وقت دوان | وله | اشک من پیش مگر یکدسته منزل برود |
| فرما و عجب نیست اگر قاتل خود گشت | وله | میخواست که منت کش جلا د نداشتد |

| | | |
|-------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| آسمان چون گهر خند که در رشته کشند | وله | هر دم از مهر نوازش و گرمی بیش کشید |
| نرسد بدست عاشق خم زلف تا پارت | وله | کسی بغیر پایت سرافند و نیاید |
| دنیا هزار بار گرانند بسیاری من | وله | از من باو کینه سر پای نمی رسد |
| یا باد یا دانه شده اری نفرستاد | وله | خار سرد یوار ز آتش گل و دارو |
| بر سر لطف که آید خجل از چرخ شوم | وله | همچو پیری که بتعلیم جوان برخیزد |
| بدست غیر بنم تا بک زلف دراز ترا | وله | مرا خواهی ز عمر خویشتن بزار که آخند |
| زنگ گلها باد از گلگون شیرین می رسد | وله | ای صبا برگ نخل بر تربت فسر باد ریز |
| در میان دفتر اشعار خود دارم مقام | وله | خانه رنگین شاعر بیت رنگین است و بس |
| پیوده در میان دو رنگان بسر سبز | وله | چون آفتاب گنجینه بی صبح و شام باش |
| شده مدتی که یار نمی پرسد از من سمیع | وله | رنجیده است صاحب ما از ندیدم خوش |
| در گوشه مکتوب کسی نقش نگین باش | وله | شاید که بجای برسی گوشه نشین باش |
| هر که بیند مرا شکست دهد | وله | و رق انتخاب را ماتم |
| کسی نبود بادل من نور محبت | وله | چون چرخ بجز مهر خدا دادند نام |
| از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم | وله | مطلق خبر از حال دل خویش ندارم |
| مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم | وله | که از تغافل صیاد صید الم دارم |
| اگر استمی کان سنگدل ستاده در ارم | وله | گرم صد خانه بودی شیشه دل با منی بزم |
| شیشه بی باده را چون نیست فوری چین | وله | همچون شمع کشته باید از میان برداشتن |
| در زیر تیغ دل را یار ای دم زون نیست | وله | نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن |
| از زبا غم قامت او پند بردارد که لال | وله | در قیامت عاجز از تقریر تواند شد |
| بزم خم بسته شبیه است کار بسته من | وله | امید هست که در بسته بگشود و منبک |
| جای در فانوس کی باشد چراغ موده | وله | گر دل افروزه و دل با منی تواند شد |
| دل آسمان شود خون ز صدا اگر به بیند | وله | که چو برگ ز لایکها دیده آفتاب آید |
| همه عمر و سیاهی ز چو ماند آب حیوان | وله | چه گناه کرد که یارب که برزخ آید |

| | | |
|-------------------------------------|-----|---------------------------------|
| من آن نیم که برم رشک بر شمع کسی | وله | برگ برگ تو اسی لاله داغ از زرا |
| منکر آن قاشقی ز ابد دم از ایمان مزن | وله | چون سلمانی که انکار قیامت میکند |

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خانه او نسخه از رنگ است و اشکلی دهنی او مقصود میرزا فرنگ پدرش خواهر غیاث از که خدایان مقبره تجار بود و در هندوستان بایر تجار است که پرداخت میرزا سعد الدین محمد با قدری والد خود از ولایت سری نگر دوس میهند کشید و دامن دولت به نام مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایب احسان او دامن میوه از زو و چیده آخر از هند برگشته خود را بصفا بان رسانید و بتوجه محمد بگی اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی پوزارت بهر مامور شد و بعد از آن پوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و در تدریس سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لایسای مقیمای احسان مشهدی و خطیبان نیشاپوری و شکوک بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر می نمودند و روی بهشت می نمودند و از گوید مذقی پیش ازین یک دیوان را قسم در هندوستان بود پیش خواب بهشت خان مرده است پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریتاً از گرفت از خانه اش کسی در دیده بردیکم هیچ دیوانی بنظر نیاید مؤلف گوید دیوان را قسم در مجلس خواب نظام الدوله ناصر جنگ تشدید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از آن بردارم و نگاه خواب بگذاشتن کلمات شهادت تشافت و کتاب خانه چون اوراق خندان برسم خود درین ولایت دیوان ضخیمی از را قسم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است و چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه و و دیباچه است سیکه از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال ستانت و زانیت بعلم آورده و دوم از محمد صادق مشهدی که هم خوب نوشته چون دیوان را قسم درین دیار غریب الوجود است اشعار و در مقدمه انتخاب کرده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد و غزل های طولانی بنظر از دو کمند اندیشه بصید مضامین تازه می آید از

این نسخه از سیاهی کلاش پیدا است

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بآن لب کرده ام نسبت شرابی از خوانی را | بخون آلوده ام بهوده آب زندگانی را |
| چون تو انم چشم پوشد از گل خیرا را | منکه می بویم باید او گل تصویر را |

میرزا سعد الدین محمد مشهدی

| | | |
|--|-----|---|
| میان دستان دار خموشی پاش آغوش | وله | بحر فی چون دلب آاده باید شد جدی را |
| سرکوی تو باز نگاه طفلان است پنداری | وله | که تا فرزگان کشودم طفل اشک من و یکسجا |
| مرا بتیابی شوق تو دارد در بیا بیا | وله | که یکدم زندگی را هست اجر صدید آسجا |
| سیر گلشن بکشد گوشه دامان ترا | وله | برگ گل خنجر خونین گریبان ترا |
| اهل دنیا را ز نعمت های الوان بهر نیست | وله | زنگ و بواز گل نباشد رشته گلده شده |
| گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز | وله | خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا |
| گرچه شورستی بابل بگلزارم کشید | وله | ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده |
| و لگیز توانی خود نیستم و لگ | وله | ترسم که در او نشناسد دگر مرا |
| در تنای گلی برخاست دل از جا برد | وله | خار نتواند شستن بعد ازین دریا مرا |
| مرا آتش میسوزد بحر فی هر نفس اقم | وله | همان از شوق چون پروانه میبومد باش را |
| درین محیط ز من چشم بردار مباد | وله | که کم کنی چو جباب شکسته جامی مرا |
| ریخت در سایه های از هم | وله | استخوان بندی قناعت ما |
| روز بر شب زنده داران چشم شور چشم نیست | وله | مینست شام غریبی غیر از بحر پروانه را |
| بطاق ابرو او نشسته و نغمه آرم | وله | خدا از یاده کند ذوق گوشه گیری را |
| منانیت از ارباب بهت خورده بین بودن | | نمیباشند زار زین طعمه و خور بازو شاهین را |
| مینست دلجویی صیاد کم از پروازم | وله | وقت وام هست اگر بال و پر هست مرا |
| گدشت از دیده ام نشوخ و نگر فتم سرای | وله | خلط کردم باشک لاله گون گلگون سوار را |
| وست از فیض هنر شستم که مانند صدفت | وله | کام خشکی مانده از دامن پیر گوهر مرا |
| نه پایا کم کند از نارونی از خاک بردارد | وله | در آن کو کرده ام بسیار طالع از آئینا |
| لبه خموش در اطهار مدعا کافی است | وله | سوال بالش گوش است اهل بیت را |
| قبای دید گل و سوخت داغ لاله تو هم | وله | درین مبار غنیمت شمار فرصت را |
| جلوه شاهد دنیا بنزد دل ز کفتم | وله | یوسفی در شطرا حسن مال است مرا |
| کرد دشمن خود پست تر با عاقل | وله | از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را |

| | | |
|--------------------------------------|-----|---|
| از گلستان هوس گل در گریبان ریختن | وله | جریب خود را در امن محرابی بچسب کرد آن آقا |
| از گفتن بای چشم تو آگاه نیستم | وله | باید مرا از لشکر و لشکران زیان گرفت |
| وقت بنهاس که در کیزم خجالت کشی | وله | شعب را زندگی را ز کم از حد این است |
| عادت بجمع بودن احباب کرده ایم | وله | با تو نمائیم گل را که به بی نیست |
| بیک نگاه توان پاس صد جوان زدن | وله | برسته شود از گل هزار دانه در دست |
| بود همیشه سرفراز دولت با بوسه | وله | بخاک کوئی تو نقش چهره بخت بد |
| میکنده و عده ویدار بعبود اعراب | وله | باز دانسته که امر بد مرا در دست |
| ز بسکه گوش مرا درون سنگین کرد | وله | سرم همیشه در بیان و آسپاسنگ است |
| شیدنا تو اندم خونها بس است مرا | وله | همین قدر که زنت علم و است پیشانی است |
| دیده ام شاخ گل بر خویش بی بچم که کاش | وله | می توانستم بیکدست از بقدر معاصر گشت |
| ساده لوحی بین که در زش کنم شاینگی | وله | صدها رت کار می کنی در آسپاسند زو اکرم |
| حرف سفر گو که من از کار سیر و هم | وله | نقل مکان و در تو از دیده تا و دست |
| از گلستان سیرم جیب تخی در کشیدن | وله | زشتی کل در جیب لیست و از آن گشت |
| تا اگر تو از جنون نیست نیز حجتا کس | وله | کار در و هم سنگ در دامن غلامان گشت |
| از تو بد خود کشیدن یک نگاه آشنا | وله | کار ویرا در فرشته ان مسلمان گشت |
| از شهر بایکد از هم بدون نماند مرا | وله | و مانع لاله صحرانشین که سودائی است |
| شکوه از تشنه لبی نیست شیدان ترا | وله | آب باریک و تم تیغ تو دریا خیز است |
| همیشه لبست و کشاد من از شهر باشد | وله | کلید و قفل صدف هر دو از کمر باشد |
| بر سر راه من از تیغ تو عشق | وله | برگ سبزی به شگون می آرد |
| نیست ارباب ستم را بهره از زرق جلال | وله | تیغ دایم آبه در جود و خون می خورد |
| زمین گیر هست چون نقش قدم بر تالار او | وله | چه خوش این پای خواب آلوده در دلتی آرد |
| بر سر و دم گرفتاری خود سید ز م | وله | طایری را جو کسی از نفس آزاد گشت |
| نباشد طالع پرواز شربت در وطن مکن | وله | در وین بفضی طائر بال و پر بیرون می آرد |

| | | |
|--------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| تاکلی هوا سی رزق ترا در بدر کند | وله | یک قطره آبرو چو دست در خاکستر کند |
| برایگر تو جسم کنی ورنه آفتاب | | شب بامی سبزه را نتواند سحر کند |
| یزم پیران سرب بر بایچه طفل شد | وله | بهر این کووکی مزا جان فکر سناوی کنی |
| چه کشاید ز تخی مغز پریشان نفس | وله | نی گرفت م که سراپا کمر بسته بود |
| ما و مجنون بریدیم بهر سراج جنون | وله | مگر از ساسله مادر گری بر نیب زد |
| حسن بی عشت تو به سراج رسائی نرسد | وله | سرو بی فاخته تیر بست که بی پر باشد |
| چشمه به پوسه بود اما نتوان یافت | وله | در مصر غریزی که مرا نزار نسا زد |
| هر قدر جسمم رو بجا آورد دل تنگی نکرد | وله | چون غریز افشا و مغانی خود و امیکند |
| در آزار دل بدخوی خوشم دوستان فکر | وله | چنین دشمن کسی با چند در پهلونگ دارد |
| دل به جسم ترا هر که بسختی خود داد | وله | دارم امید که چون کوه کمرکشاید |
| مگر به پوالتا شتر صد مجلس در دل جان | وله | که هر کس در نشین کرد بد صد شستان باشد |
| افتاد و کج سعاده ورنه هزار بار | وله | باتیغ یار و عده قتل بسر رسید |
| با وجود نا ترا اینها خجسته و پیشگان | وله | هر دو عالم را ای که بختا زیدان بخت |
| نباشد سرکشان ابا ز کشتی از طریق خود | وله | فلک سپید و اما باز گرد بدن نمیداند |
| خوشم بطنی سبزه ان که زندگانی من | وله | ندارد و هر که از اجز شمشاد بسته دارد |
| زیستم تنیدیت جاده دوستان گذر | وله | که هر صیفی امید عیادت کنی دارد |
| شدم دور از غریزان دیگر از عالم پیگر | وله | ندارد زنده و عفتوی که از همضا جدا کرد |
| اکن چاره لب تشنگی صبرت من | وله | آب تنی تو را اگر چه ز سر میگردد |
| آسان گیر گری سودا که شمع را | وله | عمری بسر رسید که داغی بپار رسید |
| جاسیکه بود من بینه دام و نفس | وله | رحم بهت بحر غمی که گرفتار نباشد |
| در پرده بود قطره ز دهنهای شیک من | وله | افسوس ز فتنه زفته شد این ما خرابند |
| در پای سرگردون بینا ز کف مدد | وله | بشایر ترک عیش و وبالا نمیکند |
| بهستی شنبه دست دگر بپایه شنبه | وله | تنی نداند هر که در بخانه میباید |

| | | | |
|--|-----|--|-----|
| دل بے مروت غم ماندارد | ولہ | چشم با کہ از پس دل ندارم | ولہ |
| وانہ سوخته این همه حاصل دارد | ولہ | حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد | ولہ |
| کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو میر | ولہ | شدم بچله نشینی عبت فسانه چو تیر | ولہ |
| دارم امروز در گلزار و فردا در قفس | ولہ | امن چو باشم ز فتنه دیکه شوخیهای او | ولہ |
| آنچه من بیکشتم از دست دل کافر خویش | ولہ | شیشته از سنگ نمی بند و اسلام ز کفر | ولہ |
| آیم مگر بر سر ہی دوستان بکشن | ولہ | تنها مرا چو خانه نگر و در زبان بحر من | ولہ |
| تا سیرگفت نقش ترا نک در بسل | ولہ | می بود کاشکی دلم از سنگ در بسل | ولہ |
| ساقیا پر کن قدح را تا دلی خالی کنم | ولہ | دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم | ولہ |
| باش چندان که دواع دل مینا بکنم | ولہ | از سفر منع تو کردن نتوانم اما | ولہ |
| جز این لباس که پوشیده باشد احوال | ولہ | خوشم باین که ز ایل کرم نمی خواهم | ولہ |
| سینیدی ناله من گردد بیداشتم | ولہ | چون جرس از بی ولیا مینو افتاده ام | ولہ |
| ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده ایم | ولہ | چون جرس با قیراران از زبان دل کیست | ولہ |
| من هم ز چین زلف تو فغفور می شویم | ولہ | هر کس رسیده است ز جانی بمنتصب | ولہ |
| داد از اشک خانه پر دارم | ولہ | اثر از خاک ساریم بگذاشت | ولہ |
| نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم | ولہ | هر سم که گزشتوق شهادت عناد هم | ولہ |
| کمی در مهر باینهای او بسیار می بینم | ولہ | نمیدانم که دیگر از که باید بود بمنو نم | ولہ |
| زبانی نیست گویا برگ سبزی بر دانه ام | ولہ | بیاد هند از بس حرف سبزان بر زبان ام | ولہ |
| چما دیدم چو عضو زفته از جاتا بجا رفتم | ولہ | نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رستن | ولہ |
| گرچه باین دشمن پہلو نشین خود کرده ام | ولہ | پیش ازین پاس دل بدخونی آید ز من | ولہ |
| گره از خاطر سرم نکشود تا بند قبایعتم | ولہ | نیش بلباس دلکشائی غیر عیانی | ولہ |
| که من هم در گلستان قفس شست پر نی ام | ولہ | نیم من در شمار بلبلان اما باین شادام | ولہ |
| درین دریا ز جوشن بقراری انگری دارم | ولہ | چون کشتی که موجش در میان اندر طرف گیرد | ولہ |
| بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام | ولہ | هم وطن نماده سیاهم که عمر ما | ولہ |

| | | |
|--|-----|--------------------------------------|
| نشاط نیست منظور از بساط دولت دنیا | وله | بقدر سوختن چون شمع دل برانجن مستم |
| مشت خاک گزسانان جهان بیداشتم | وله | از برای میکشان جام و سبوسیا ختم |
| شادم که ز فیض ناتوانی | وله | از خاطر دوستان نه قسم |
| چند بیازنگ عشرتهای الوان بختن | وله | نیست پیرانشانی اینجا غیر دندان بختن |
| رמיד از سفرم دل که غربت عجیبی است | وله | خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن |
| هوای ابریا لگ بلند می گوید | وله | که بیه شراب نباید جلستان رفتن |
| آتمطرا بر بردن سخت بی کیفیت است | وله | تا تو می در جام سیریزی هوا خواهد شدن |
| اگر این است که درت چمن صحبت را | وله | فیض باران بهار است نه هم پاشیدن |
| و نه خم گشته ام کی طاقت با عصا دار | وله | ز پیر سیاه مشکلی بودزه بر کمان بستن |
| غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا | وله | گشته در زندگی سنگ مزاجه شستن |
| چرا ایدوستان با دشمن خود شکین با شتم | وله | نمی آید ز من نه بخیری چمن حسین بودن |
| اگر خواهی که کارت در نظر با صورتی گیرد | وله | بزرگ خایه نقاش مشق بی صدا کن |
| راه سخن نیافت زبان در دهان تو | وله | سازد کسی چگونه سخن از زبان تو |
| کردی بمن ز گوشه ابر و اشاره | وله | آخر زور عشق کشیدم کسان تو |
| از رازا خب نیست پس لوتشین بار | وله | هر دل طبعیدن ما دارد هزار اسیرلو |
| در هوای آن گمراگوشه گیران ابست | وله | چون صدق یک کف زمین با تپا کوبه |
| مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت | وله | دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفت |
| چون زری کافت بدست نفلس کیسه | وله | داغ را هر دم ز سر گرم شمار تاز ده |
| بس است عشرت ببلبل گمان داشت کسی | وله | که نغمه سنجی گلشن رسد بهشت پری |
| تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی | وله | بقدر سوختن چون شمع جادو بختن داری |
| نباش جز نقصان موج دریای امیدش را | وله | بنام سالی هر کس که دارد داحسانه |
| ز دوست دل ندارم کینفس آرام میدا | وله | چپ افتاده است باسن دل خودم کام میدا |
| سپرس از عیش شوریدگان بی درین مهر | وله | ز داغ لاله می آید بیایم به شمع آمو |

| | | |
|-------------------------------------|-----|------------------------------------|
| نمیخواهد بظاہر نرم عیشم نغمه پردازی | وله | مرا پروده گوش است نهان جاسازی |
| توسر گردان عمر جاودانی تا نیکی باشی | وله | بیابان مرگ آب زندگانی تا نیکی باشی |
| ظالم که کلاه گوشه بر پیش کند | وله | در ویش و غنی بیکد گشت کند |
| غافل که دل نازک مظلومان است | وله | آن پیشه که کوه را گمشت کند |

راج میر محمد علی سیالکوئی عجمی شعرا فناجیه است و مطلع کواکب لاقبه نفوذ او کی رسیدن اتفاقات
 و راج و بجور اشعار به نسیم توجہ و مایع پذیرش میر دوست مجرا از صره سخن سنجان بود و
 تخلص میکرد از دست

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| بپای برق هم توان رسیدن از حیرم او | ره دور و دراز است ای که بجورانی |
|-----------------------------------|---------------------------------|

بیر محمد علی سیالکوئی شعر از پدر خود کرد و با میرزا امیدل و شاه آفرین هر طرح بود و وطن خود سیالکوئی طرف
 و این جنسیت و قناعت گرفت قلندرانه بسر می برد و صد سال تخمیناً عمر کرد و دست دوم
 ربیع الاخر سنه پنجم و مائت و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نقشش او را بهیدالارست
 برده حواله آن خوشگو کردند حاکم لاهور می تاریخ انتقال او این مصرع یافت
 رفت راج لبالم باقی به خان آرز و مجمع التفاس گوید میر محمد علی کسب مسلم و فاضل
 شعر در خدمت لاهور گوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی بهم سیکو یکدیگر
 عالم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و شعر بسیار ماهر بود و کتابی داشت
 و قیاس نظم را بدقت درس میگفت مکتوب گوید آنچه خان آرز نوشته شنیده است و آنچه حاکم
 سیکو بدیده و میرزا دیوان ضمیمی دارد و بجو بر فرازش غالب بود دیوان او ملو از تیر است خواه
 محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزاده سیف الدوله عبدالصبر خان ناظم لاهور میر محمد علی
 گفت مصرع اعی از کسی مشهور است ای خاندان گشت فندق بند و او از دست توه مصرع
 ثانی منکر باید کرد میر این مصرع رسانده از کمان ناخن خوردم خدنگ از شصت توه
 خان مذکور رفتار در پیه مصرع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصرع مشهور تامل دارد و مراد
 سیر از کمان ناخن شکل الای سزاخن است بسیار شوق طبع خوش محاوره انجمن
 آنسه و ز بود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت پیه و گامی

| | | |
|--|----|---------------------------------------|
| سیکفت سقف خانه نیست و این شعر به پهلندی میخوابد او عطر زلفش می افشانند | | |
| دل عیش و زلف و دنیا صرف مطلب میکند | ول | میرد و زورش چو اصحف ندرت میکند |
| زطرزان گاهم طاقت آخر ناتوانی شد | ول | مرا چشم سیاه یار اقیون جوانی شد |
| شد فزون در آخر من توبی آرایم | ول | کرد خط بر آتش رویت کباب شایم |
| یک غزل شد تن ز چو شش فکر منی زامرا | ول | هفت بیت شوخ و بیست هفت غصه امرا |
| چون خندگی که کماندار بند در ناوک | ول | بهر گاهی که کند بازنگاهی است در و |
| دل راج چه فغانها که چو ناتوس نکرد | ول | هیچ اثر در دل این کافر میرد نشد |
| کس تجربه چه نازد بره دور تو آه | ول | بگذرد و گرد و عالم دو قدم پیش رفت |
| قصر شکوه دولت منم ستون نیست | ول | دست دعا نقیر نسبی که در گریب نیست |
| اگر این است آشوب بنده ام فتنه انگیزت | ول | خروشان و گیتی از تو چون خلیج انوار شد |
| بیر سایه گم شنگی سعادت است | ول | درین زمانه هائی بغیر غنا نیست |
| از گرفتن بسکه رم خورد و فتنه میخیزم | ول | سایه دست کریان چنگل شهباز است |
| از نیم نفس که رسوا هست سکوتم | ول | طوطی چه کند آئینه تار است به پیش |
| بگذر از بویان و گریه دل صانم | ول | من آنکه دارم بود آئینه من و قفص |
| نه خور و نه است که پیشش تو افراخت ام | ول | گردنی راست پل تیغ کجاست ساختن ام |
| گوئی رعنا چو طفلان نیست ستادم باش | ول | عشق میفرماید مری کفر و ایمان را |
| ننگ است نه گنجی بگری تر کرده را | ول | چندین تجربه دیدن عاشقی از تبار و |
| خوشتر از گنج عدم نیست سلاطین گاهی | ول | چند کس بی سپهر فوج مرد و سال |
| در شصت و سه سیف الدوله عبدالصمد خان ناطق سم لامپور و ملتان که نهمین پسر الاخر شمس الدین راجه | | |
| والف سیزده روز پیش از وفات راجه وفات یافت گشت | | |
| که میگویی ترا عبدالصمد خان از جهان رفت | ۰ | زمین ناگهت کرد و کلفتی بر آسپاز رفت |
| فلک تخت و ملاک لشکر و انجم سپاه شد | ۰ | بچه فرمان بر زانی را که با او دل رفت |
| رافع از شهر از کاشماره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابوالحسن برادر بزرگش بود و با | | |

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر سپه بر د نواب اورا برین بیت هزار روپیه صد سیکه بختی

انهم چو کاسه گرداب همچنان خالی است | بان تمییز کرد که گرچه آشنا شده ام

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر از اناطلم امرا هندوستان است و از نوینیان بلند مکان نام
ایستاده و او را به صاحب اسم بود و وطن او اکبر آباد در عهد محمد فرخسیر قتی که از امیر الامرا سید حسین علیخان
از حضور خلافت رخصت و کن یافت نیابت امیر الامرائی به مصمم الدوله تفویض نمود و بپشیمان
سید حسین علیخان در عهد فردوس آرام گاه امیر الامرائی بالاستقلال برقرار گرفت و این منصب بلبل القدر
را شوی سرانجام داد که احب او انداز بان نجبین و انسرین کشودند در تمام عمر اصدار در شوق نگر و بد
و تقرب بادشاهی از اقربان خود و گذرانند نواب آصف بهاء عفران پناه وزیر المملک قمرالدین خان
و سایر امرا عصب از روحیای برسیگر فرستند چون ناو شاه در سنه احدی و شمیرین و مائه و الف
و بیست و آورده مصمم الدوله بمقابل ناو شاه رفتند و در آنجا در راه و در آنکی داد و نفعی بدستی
خداوندی را نگاشت آقا کرد صاحب اخلاق کریم بود و با علم و علما و اشراف و اعیان و اشراف
شادان جمع کرده در غور مرتبه هر که ام رعایت مینمود و در هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب حضور
در مجلس فطیله اتفاقا دیب یافت و مباحثات علمی در میان همه آمد طبع فکر هم داشت
این مطلع از دست

خبر خوشید که زبان بر سر کوی قومی آید | اول آئینه زانام که بر روی قومی آید

را صد سیکه بختی از اناطلم امرا هندوستان است و از نوینیان بلند مکان نام
ایستاده و او را به صاحب اسم بود و وطن او اکبر آباد در عهد محمد فرخسیر قتی که از امیر الامرا سید حسین علیخان
از حضور خلافت رخصت و کن یافت نیابت امیر الامرائی به مصمم الدوله تفویض نمود و بپشیمان
سید حسین علیخان در عهد فردوس آرام گاه امیر الامرائی بالاستقلال برقرار گرفت و این منصب بلبل القدر
را شوی سرانجام داد که احب او انداز بان نجبین و انسرین کشودند در تمام عمر اصدار در شوق نگر و بد
و تقرب بادشاهی از اقربان خود و گذرانند نواب آصف بهاء عفران پناه وزیر المملک قمرالدین خان
و سایر امرا عصب از روحیای برسیگر فرستند چون ناو شاه در سنه احدی و شمیرین و مائه و الف
و بیست و آورده مصمم الدوله بمقابل ناو شاه رفتند و در آنجا در راه و در آنکی داد و نفعی بدستی
خداوندی را نگاشت آقا کرد صاحب اخلاق کریم بود و با علم و علما و اشراف و اعیان و اشراف
شادان جمع کرده در غور مرتبه هر که ام رعایت مینمود و در هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب حضور
در مجلس فطیله اتفاقا دیب یافت و مباحثات علمی در میان همه آمد طبع فکر هم داشت
این مطلع از دست

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر

که حسن خاتون این صحیفه بنام اوست از وطن کتابت به فقیر فرستاد و در انجامی توفیر که در شهر نبارش
 شعر اربع و سبجین و مائیه و الف کسیرا علی رضای میرزا جعفر را به ملاقات دست داد و از احوال پدر خود
 سبک نه اشعار را به جمع نشد اگر بگویم اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد
 از غزل و قصیده و رباعی و غیره نادر شاه نامش نیز نظم آورده دیوان او پنج شش هزار بیت نر و سیر از غزل
 و دیده شده و قافیات او در سده سته و ستین و مائیه و الف رو نموده میرسد علی شتاق اصفانی قطعه تاریخ گفته
 مائیه تاریخ این است **ه** راهب صد عیفت زین جهان رفت و بوفتن او در گورستان آب نشان واقع
 محله سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشیر و مجمع الفعالس اتفاق افتاد برای حفظ سال
 انتقال از چوبه افکارش یافت راهب نقش فرنگ می بندد

| | | |
|--|------|-----------------------------------|
| پدر سان بخت کسی با نخل و خطاب و چو ناز | و له | نبا شد آبتی بر تر ز بسم القرآن را |
| در سبکده دور از لب اصل تو کجا بهم | و له | این طرفه که میو نم و در عالم آیم |
| و چو چون لب اصل تو گهر بار شود | و له | غنچه گل گره خاطر گلزار شود |
| شعب زبیتانی اشک است دلم کی آرام | و له | دایه در ریخ بود و طفل چو میا شود |

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا اصحاب در بن دست نر بدهد
 این دو بیت پیش او خواندم اگر هیچ صلا نیاید یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی که از اشعار خود شش بیت
 و دو بیت درستان اول بابر مان الملک سعادت خان نیشابوری پسر پسر و دو بیت چندی ترک رفاه شده
 کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد و استخوان و حکیم الملک معصوم علیخان ملایر در
 آرامگاه محمد شاه نمود و بطای سنت و خطاب عماد الدین خان از راز گردید و بعد از مرگ تاج الملک
 نیز اختصاص یافت گنجینه خود و در سبکده شریف قلمی از او رسیده

| | | |
|-------------------------------------|------|--------------------------------------|
| باجویشان نام یک میریم و نه ناس | و له | بپرو و ده و دهم خواهم و دارا |
| ازان در چله خود میکنم دل را نگه دار | و له | که بر کرد و سر آن کامل مشکین بگردانم |

تاریخ خاتون

زلالی خاتون زلال طبعش و در سبکده نویسی و خطان میاید ان کلکش در چله ایضا بود

و کمالی خاتون

می افکنده در حرف الزار اسمی صاحب صله بنظر نیاید ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان و قسم پذیرفت سببه
 سیاره اوزمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و در صد بندان خیال را در دایره حیرت کشیده میرزا
 اینرا هم ادبم چند بیت از محمود و آریاز و انتخاب زده در شنوی خود درج نموده از انجمله است ۵

کواکب بنموده در زمانه | چو چشم گریه در تار یک خانه

و خان آرزو از شنوی آذر و سمندر او بیت خوبی انتخاب کرده یعنی ۵

در ظلمت شب نمود کواکب | چون قطره آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت اتساع حکایت ۵

رفت پیشین گاه از ویرانه | سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر با بنام قطران تیریزی که از قدما شعر است نوشته و فقیر آنرا از هفت اتساع
 و تذکره بدیضا نقل کرده در آنوقت بنجام خورشید میگوید که این کلام بکلام شعر از آن زبان نهادن
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بهداوت زلالی در هفت اتساع بنام قطران ثبت گردیده
 بیستی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور است تاریخ بداوتی الحاق نموده آخر خیانت
 آن شخص ظاهر شد غنی شری درین ماجرا نوشته است مذکور این است ۵

نی جای درون رفتن دنی پای بر دل شد | در ماندن این دایره ام همچو جلا بسمل

طیبه اینکه بیستی از عشقه امیر خسرو که ۵

توئی رنگ سبزش گاه دیدن | از سبزی و تری خواهد چکبیدن

و محمود و آریاز و لای نظیر و آریا الحاق است یا توارد ۵

حرف السین المجله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شهر است و اول کسی که
 ز غزله غزل سنجید و دماغ عشاق را رسامی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدما کم و کثرت غزل
 غزل خوانسته اند اما بی تمکین شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و تمکین بر جرات و در و سندان
 ریخت و لنداد و یوان او را نمکدان میگوند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و ابوسعید
 در هند که سستان غزل انداختند و سوز سینه داغدارانچندار اگر م ساختند سلطان محمد قانع

مشهور بجان شهید ناطق ملتان و مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار اخیر و
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلا ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود و بطلان
ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تخریص نمود و بعد از آن این فصاحت را تلامذات باب
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طرق اجتهدا پیچیدند و حسن غزل را با انواع آرائش افزودند
آمدیم بر سر کویچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل دارد و از آن
ستفاد میشود و کلام سلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل
نوشته اند لهذا تم تجصیل حاصل نگذارید در سینه احد و تسعین و ستمائة جان بحق تسلیم نمود
از خاصان بود از آن تاریخ شد خاص به احمد ابو بکر بسیتون جامع کلیات شیخ می آرود که در زمان
حکومت ملک شمس الدین تازی کوسپه سالاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران
بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه از آن
شما بپیش برادر شیخ که بر در خانه انا بک و کان بقای داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه
بلک شمس الدین رستم نمود

| | |
|--|---|
| احوال برادریم به تحقیق از غایت فقر و اتم او را خرمای بطرح میدهندش اطفال پرند و مرد درویش انکه تو محصل فرستی چندان بزنندش ای خداوند ای صاحب من پراد و ارس | و اتم که ترا خبر نباشد شلوار بهای در نباشد بخت بد ازین تبر نباشد خرمای بخورند و زر نباشد ترکه که از و گذر نباشد کز خانه رهش بدر نباشد لطفی به ازین و گر نباشد |
|--|---|

ملک شمس الدین چون رفته خواند خندید و فرمود تا سنادی گردند که کسی که زر نداده از و بگیند
و خرد از و باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار مجبراد دهند بعد از آن ملک خود بخندست شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم
گذرانید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قرضه آورده ام تا حضرت

شیخ بہرادر خود از زانی دارد عارف جامی قدس سرہ در تفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکروی بود شبی در واقعہ چنان دید کہ در بای آسمان کشادہ شد و ملائکہ با طبعهای نورنازل شدند پرسید کہ این چیست گفتند برای سعدی شیرازیت کہ بیتی گفتہ کہ قبول حق سبحانہ و تعالی افتادہ و آن بیت اینست

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| برگ درختان بہر در نظر ہوشیار | ہر ورقی دفتریت معرفت کردگار |
|------------------------------|-----------------------------|

این عزیز چون از واقعہ درآمد شب پدیر ز او یہ شیخ سعدی رفت کہ وی را بشارت دہد دید کہ چہ سرگشا فروختہ و بان خود زمرہ میکند چون گوش کشید بہین بیت میخواند انتہی کلامہ این قسم صمدہ فوق ہمہ صلات است تاحق تعالیٰ کہ انصیب کند فضل است کہ شیخ فیضی کہ از داد او را مورخان مفصل نوشتہ اند در وقت نظم مثنوی نامدین ہر گاہ این بیت گفتہ

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| در بہر تن ہو کہ مے منی گوشش | نوا رہ فیض اوست در جوشش |
|-----------------------------|-------------------------|

زہو با سمان کردہ منتظر صمدہ مثل صمدہ سعدی شد اتفاقا غلیو از می از ہو انجیل کرد و در دہان شیخ افتاد بسیار بہم برآمد و گفت شعر فہمیدہای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصرع عجب ہر ورقی و دفتریت معرفت کردگار بطرفہ ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فہمی ہا عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتر می و کلامہ است اندازند ترکیب درست مے شود غالبکہ اصل بہین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| اذا لم یس الانسان طال لسانہ | اكنور مغلوب بامیول علی الکلب |
|-----------------------------|------------------------------|

تنبین سنور برای رعایت وزن ساقط شدہ اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل جہر و قطیفہ بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در او اہل گاستار و ضہ رعنا و حدیقہ علیا واقع شدہ علامہ سیر نور الدین احرار می دہلوی شارح گلستان میگوید کہ رعنا در اصل لغت بالف مہرودہ است ماخوذ از رجونت بمعنی کولی دستی پس رعنا بمعنی کول زن و کست باشد و از عن مردست و کول اما در محاورہ فرس بمعنی راستہ و خوش نہاد ف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغہ نوشتہ را بمعنی خوشنیتن آراشدن نیز نوشتہ برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست مے آید و علیہا بالف مقصودہ تانیث اعلیٰ است یعنی بلند و برتر مراد بلند می مرتبہ است مؤلف گوید ظن غالب اینکہ در اینجا کاتبان تصرف کردہ اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمہ و تشدید

نون بمعنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلیا بفتح غین معجمه و با
 موحده بمعنی باغ مترکم الاشجار و وافق آیه کریمه و حدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو
 از صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول
 اولی این پارها تک از تکدان شیخ نیست

| | |
|--------------------------------------|---|
| گمان سخت که داو آن لطیف باز و را | که تیر غمزده فتل بس است آه و را |
| حالت دید که گریان به طلیبی گفتم | گفت یکبار به بوس آن دهن خندان را |
| خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار | من برین دامن نینچو احم غبار خویش را |
| خبر من برسانید بحرغان چمن | که هم آواز شما در قفسی افتاد است |
| غیرت نکند که بگویم کمر اکشت | تا خلق ندانند که معشوق کدام است |
| بخت جوان دار و آنکه با تو هست | پیر نگر و چو که در بهشت برین است |
| محال خواب نمی باشد مژ دست خیال | در سر ای نشاید بر آشنایان است |
| خواسته که در حیات یا بم | یکبار بگو که کشته ماست |
| ساربان آهسته رو آرم جان محفل است | اشتران را بار بر پشت است چرا بر اول است |
| چشم رفته مار که می برد پیغام | بیالک ما سپر انداختیم گر جنگ است |
| گر به تیغ من زنی با تو مرا خصمی نیست | خصم آنم که میان من و تیغ سپر است |
| بسر و گفت کسی میوه نمی آرد | جواب داد که آزادگان تهدید است اند |
| شب عاشقان بعد از چشیدن راز شد | تو بیا که اول شب در صبح باز باشد |
| کاروان می رود و بار سفر می بندد | تا دیگر بار که بیند که بسا پیوندد |
| مرا زمانه زیاران بمنزله انداخت | که را خیم به نسیمی کزان دیار آید |
| پدر که چون تو جگر گشته از خدای خونت | خبر داشت که از تو چو فتنه مازاید |
| نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی | بعد از هزار سال که خاکش سپوشد |
| ماجرائی دل نمی گویم بکس | آب چشم تر جبینی می کند |
| شهر بند هوا که نفس سباهش | سگب شهر استخوان شکار کند |

| | | |
|--|-----|-------------------------------------|
| فماضی شهر عاشقان باید | وله | که بیک شاید اختصار کند |
| خون صاحب نظران ریختی ای کجاست | وله | خون اینان که رواداشت که صیدم نم |
| گر لاله ز بوستان برون شد | وله | سهل است بقای دوستان باد |
| من سگ اصحاب کفم بر در مردان ستم | وله | بر در هر کس نکردم نیم نانی گویش |
| تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دوکار | وله | دست او در گردنم یا خون من در گردنش |
| همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش | وله | تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم |
| از دشمنان بر ند شکایت بدوستان | وله | چون دوست دشمن است شکایت بجایم |
| گر تو صد باره ام گنی زین رنگ | وله | بر نگردم که صیغه اللهم |
| غم زمانه خورم یا سداق یا ر کشم | وله | به طاقتی که ندارم که ام بار کشم |
| جان بزیر قدمت خاک تو انکر دوی | وله | گرد بر گوشه تعلیل تو نتوان دیدن |
| بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق | وله | هر دو سنان کی نداند جام و سندان ختم |
| بجگر تم که کسی را که طبع موزون است | وله | چگونه دوست ندارد و شمایل موزون |
| گر می بجان دهندت بستان که پیش دانا | وله | از آب خضر خوشتر خاک شراب خانه |
| شاخیکه سر بخانه همسایه می کشد | وله | تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی |
| اگر از طلعت پیشین تو میرفت حشر | وله | میشکر گفت مگر بسته ام اینک بغدا |
| مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند | وله | ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی |
| سرو سیمینا بصحرای سیروی | وله | نیک بد عسری که بی مایه روی |
| ز منهای نخواستیم که قتل اما نم ده | وله | تا سیر قرت بینم یک لحظه دارا |
| من ای صباره رفتن بکوی دوست ندارم | وله | تو میروی سلامت سلام ما برسانی |
| ز نار بود هر چه همه عمر داشتم | وله | الا که که پیش تو لبستم بچاکر |
| اگر چو خورشیدت نه بینم کاشکے همچون هلال | وله | اندکے پیدا د دیگر در نقابت دید می |
| بخنده گفت که سعدی سخن را از مکن | وله | میان تخته و فراوان سخن چو طنبوری |
| از محال الص اوست بعد خطاب با معشوق | | ص |

در سلیمان ساجی

| | | |
|---|----------------------------|--|
| تو آفتاب زمینی مهیج سایه مرد ز خلق گوی لطافت تو پرده امروز چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین خط مسلسل شیرین عارض جانان | وله ایضا وله ایضا | مگر بسایه دستور اعظم ایران که دل بدست تو گوی است در خم چوگان بدست فتح و ظفر گوی برده زبیدان بخط صاحب دیوان ایل خان ماند |
| <p>سلیمان ساجی سرآمد طائفه شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلیمان سنا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش سراسر است از وصمت و ولایت خواه چه حافظ شیرازی در تعریف او میفرماید سرآمد فضیلهای زمانه دانی کلیت و ذرات را هر صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان و دشمنی نه فضل بادشاه ملک سخن و جمال ملت و دین خواه چه جهان سلیمان قریب چهل سال به ثنا گسری امیر حسن نوبان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان او پس که سلاله ابوین مذکورین است پرداخت و نام اینهارا تا بقاء البقاء و ثلثه پیر توانفاس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا اراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه با هم دست و گریبان شملیه مطلب گفته بخدمت سلطان او پس فرستاد این چند بیت</p> | | |
| <p>بجمله قطعه اول است قطعه اول</p> | | |
| بادشاه بنده در حضرت برسم عرضداشت قرب چهل سال است تا سکان شاد و غیا در ثنای حضرت عهد جوانی گشت صرف گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم گفته ام در باب خود فصل دوسه آنرا جواب | | انسا طی میناید بر امیر رحمت طبع سلیمان میکند در گوش در مدحت نوبت پیری رسید اکنون ما حضرت چند روزی بگذرانم در دعای دولت می برد در دسرم بنده را از خدمت چشم دارد بنده از درگاه گردون خدمت |
| <p>قطعه دوم</p> | | |
| اول آنست که چون نیت عزلت دارد مدتی مالک ملک شعرا بود بحق پیش ازین در پی مخلوق بسر میگروید | | ببند زین و الزام جمع جدا خواهد بود زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود بعد ازین بر در معبود بیا خواهد بود |

| | |
|---|--|
| <p>بند تازنده بود و چه معاش مبنده لیک دارم طمع آنکه به معین باشد</p> | <p>بیج شک نیست که احسان خواهد بود که مرا و چه میشت ز کج خواهد بود</p> |
| <p>قطعه سوم</p> | |
| <p>دیگران است که محبوب جهان بقرشاه رو بگویند و دیرینه با سلسان را بشارت طلبی کردم و شاه باز دین من اگر از آنکه</p> | <p>آمد از بندگی شاه که میفرماید که بخواه از کرم هر چه مرا می باید دشت بندول جهان کز کرم شاه آید از بهمت خود شاه برسی می شاید</p> |
| <p>قطعه چهارم</p> | |
| <p>دیگر از خرج برد و خل کش قرضی چند بند را غیر در شاه و دیگر نیست از این قرض که از من غم بایست خواهند</p> | <p>هست و قرض است که قرض غم باز دهم قرض باید که ز انعام شما باز دهم که نخواهد ز تو سلمان ز کج باز دهم</p> |
| <p>سلطان بزرگ طلب اول این بیت بدیه نوشت هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است و همچنین باشد بام او مقرر همچنان و بزرگ طلب ثانی که وعده انعام قریه است این بیت بدیه قمر دهم</p> | |
| <p>دیگر این که در حد و در است</p> | <p>بدینندش که التماس و است</p> |
| <p>از این بیت را خواهر این بیت بدیه نوشت هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است و همچنین باشد بام او مقرر همچنان و بزرگ طلب ثانی که وعده انعام قریه است این بیت بدیه قمر دهم</p> | |
| <p>دیگر این که در حد و در است</p> | <p>بدینندش که التماس و است</p> |
| <p>از این بیت را خواهر این بیت بدیه نوشت هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است و همچنین باشد بام او مقرر همچنان و بزرگ طلب ثانی که وعده انعام قریه است این بیت بدیه قمر دهم</p> | |

نام نام

نام ناظم قطعه ننو نشسته لکن قدم نسخه ولایت میکنند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت
از آن قطعه بقلم می آید سه محل آیت اعجاز پارسی سلمان بلکه که در ناظم پیش و پیش از آن
بر سر شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع چو او عند لب خوش گفتار به طریقی شعر با و ختم گشت و بعد
از وی به وقت دست قضا برد سخن بهار به ناز شام و شب به بیست و هفت بود که نقد عمر
بیکدم جو صبح کرد نثار به لبها او از قراست سال تار کشش به چو کردیل بسوی بساط دار قمر اره
و محاذی ماده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان و سبعین و سیعانه و آنجا
ستفاده شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سنه تسع و ستین و سیعانه و بقول ناظم
تبریزی سنه شمس و ثمانین و سیعانه خدان تحقیق است و این نسخه اشتغال بر قسام سخن دارند
مردن نیست نقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده به ترتیب ردیف ثبت شده است

در نسخه
نسخه
نسخه

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| یار بآب این مژه اشکبار ما | آن سرو ناز را بنشان در کنار ما |
| گرفت دامن من اشک بر درش بنشان | کجا روم زد راو که خون گرفت مرا |
| شب فراق چو زلفت اگر چه تار یکاست | امید دارم از آن رو که صبح نزدیک است |
| واری هوس کشتم انیک سر و خنجر | تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست |
| گفته باد سحر می با تو بگوید خبرم | این خبر پیش کسی گو که شش را نیست |
| چندان گریستم که من بعد اگر کسی | آید بکوی ما تواند ز ما گذشت |
| جان چو شنید که آن جان جهان باز آمد | از سر راه عدم رقص کنان باز آمد |
| صبح اقبال من از کوی سوادت سر زد | بخت بیدار من از خواب گران باز آمد |
| چه طبعی اسی تن افتاده چه باهی بر خشک | جان بیدار کن جواب و آن باز آمد |

مؤلف گوید صراع اول اگر چنین باشد لطیف دیگر پیدا میکنند چه طبعی ایدل؛ اما نه چو باهی برد

| | |
|-----------------------------------|---|
| سکه وصل لفظ نیست درست جبهه بزر | و نه هم از آن که بهیرونی قدری از من بزر |
| خانه در کوی سفان به طلبیدم گفتند | رو که در به چه خانه بر اند از انند |
| سفالت را تا صبا بر گل مشوش میکند | هر خم زلفت مرا نعل در آتش میکند |
| ما خاک آستانه و انیم و سب که مارا | کاری اگر بر آید زین رهگذر بر آید |

| | | |
|--------------------------------------|-----|--|
| مدتی گردش این دایره مارا از هم | وله | بهمچو بر کاج جد کرده بهم باز آورد |
| همه فریاد دل مارسد از دور بسیار | وله | یا خود هیچ بفریاد دل مار سر |
| در فراقش نینو بسیم نامه از دست من | وله | خامه خون می گردید و خط خاک بر ستر می کند |
| افتاد و دوش دل تخم زلف شاد | وله | شب بود در دراز همان جاف و کشته |
| باقی تو صنوبر در چشم من نیاید | وله | او کیست تا قدرت را قالم مقام باشد |
| سپارد دل بهر کس که رخ چو ماه دارد | وله | یکسی سپارد دل که دلت نگا دارد |
| غنچه را پیش دهن تو صبا خندان یافت | وله | آنچنان بر دهنش نه که دهن بخون شد |
| سیکشم خود را و لیکن دل بسویش می کشد | وله | سویشان زلفش مرا در خاک کوشش می کشد |
| شاید آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل | وله | شاید آنست که این دارد و آنی دارد |
| دیده ام طلعت ز بایش که آنی دارد | وله | آنچنین شیفته من از پی آن میگردم |
| ای صبا چون عاشقان پیش معشوقه | وله | خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول |
| هر دو بیماریم حالا بشویم از هم جدا | وله | تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول |
| چو رسی آنجا نفس آهسته باید زد سباد | وله | از دم بجای طبع نازکش گردد و ملول |
| ما گنگاریم او بخشند گریانی مجال | وله | از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول |
| خبر صحت بیمار تو آورد نسیم | وله | گرچه باور نکرد عقل خبرهای سقیم |
| پا ازین دایره بیرون نه نهم یکسر مو | وله | گر سراپای چو پر کار کنندم بدو نیم |
| مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد | وله | نداختم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم |
| شکسته لبسته چو زلف تو امروا داری | وله | فر و گذاشتن آخر چنین پریشانم |
| داسن از من بکش ای سر و که چون آید آن | وله | من سهری در قدرت می نهم و سیگد ر م |
| دوش از خود چون موی وز بهنایم | وله | لاجرم همسایه خورشید تا بان آدم |
| ما چون تلم خواهم از دست کشیدن | وله | از دوست یکا شارت از ما بسروین |
| من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم | وله | در کنار خویش می بنیم سزا نمی شین |
| بهر طرف که تاب خورشید من عنان | وله | چون سایه در کابلش خواهم بستر دیدان |

| | | |
|---------------------------------------|-----|--|
| آئینه را بر دار تار و تشن بگوید و برو | وله | شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند |
| پیغام تو آورد صبا سلمه الله | وله | بیمار و بر افتاده نفس و تشن سحرگاه |
| تا چه کردم که ز من روی چنین بتیالے | وله | تو که خورشید صفت بر همه کس می تابانی |
| هنوز وقت نیامده که همچو ناسه بخوابے | وله | مرا که سر زده مانند خامه را نداده آتش |
| در دو چشم مستت احیاء می پرستی | وله | لعل حیات بخت روح الله است کرده |
| یک روز نگفتی که مرا هست عداوت | وله | قانع شده بودم ز تو عمری بسلامے |
| بر نخیزد صبا ز بیمارے | وله | بوی زلف تو گر در دهنم نرسد |
| آن نیز میسر نشد از بے سرو پا پائے | وله | رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم |
| نگفتمش که گویم حکایت شب بستی | وله | ز زلف و چشم تو من و تشن داشتم گاهی چند |
| که چون پدید شد از بستی لطیفه هستی | وله | تو تا حدیث نکردی مرا بکشت محقق |
| بیا یون عرصه کار و بسویش رخ چنین شایه | وله | مبارک منزله کاخ فرو و چنین بای |

امیرشاهی سبزواری را درین مضمون توار شده میگوید: مبارک منزلی کاخانه را ماهی چنین باشد
 بیا یون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد: سلمان خالص خوب فراوان دارد و جمله آن این چند
 مخلص رقیب کتابت می آید در روح سلطان او پس بعد تعنزل

| | | |
|-------------------------------------|------------------------------------|---------------------------------------|
| که صبا بومی او پس از قرن آرد بجا ز | که صبا بومی او پس از قرن آرد بجا ز | باد صمد جان مقدس بغدادی نفسی |
| جز تو در ملک شهنشاه جهان را هنر نه | ایضا | سطر باراه طرب خوش بزن امروز که نیست |
| نخم زلف تو مگر چتر شده داد اگر است | ایضا | سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد |
| روزی دشمن دارا می مظهر شده است | ایضا | بعد ازین غم مخور ایدل که غم امروز همه |
| اگر پناه بختی بچتر طلس افتد | ایضا | ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی |
| زلفت بعد معدلت شهید دست | ایضا | سودای است ورنه چرا می کنند دراز |
| فستنه آن به بهمه وجه که پنهان باشد | ایضا | نیست پیدا و هنت بر رخ و در و لبت |
| که بوسه بر درواری عدل است و داد | ایضا | الباب است ز جان لعل یا رینداری |
| فستنه گشت از مهیت دار آرد و را گوشت | ایضا | فستنه در هر گوشه چشم تو می بینم مگر |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| ماه عید اشیم آمد نظر چون جامے بیاضا | یعنی مشیت وی جام هست نظر عین |
| ران بکران فلک ز آتش خورشید مگر | داغ کردند بنام شمه خورشید بنام |
| چو بد کنون سبکینم تاجدارے | وله ز خاک کف پای بلقیس ثا |

سلطان سلیک سلیک موضوعی است از قندمار شیخ عبدالقادر بر او فی گوید و قندهر میان برست
از دوشنبه بود روزی که ملا قاسم گاهی را دیده پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدای تعالی
خودم سلطان گفت مخدوم ما شمارا دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که بخود را کم میفرمایند
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ با نیرید ببطامی گرفته که فرمود
انا قتل من ربی بستین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا و عزوجل بدو سال
یعنی بر وصفت خودم که وجوب و قدرت باشد چه بنده منظر همه صفات خداست میتواند شد الا
این دو صفت چرا که در آن حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه
با شعر مناسب داشت علیقلیان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خور و قصیده در مدح
او گذرانید خان مذکور هزار روپ و خلعت در وجه سله باو فرستاد و استعدانمود که از این مجلس
برای خاطر من بگذارد و جائزه را رد کرده گفت سلطان همچنانم من پدر گذارشته چگونه از ان
توان گذارشته و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شهر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته
امم خان گفت اگر نمیکزاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را حاضر ساخت
او گفت نه بی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمودم و لانا علاؤ الدین لاری
استاد خان گفت که گشت از دیوان پولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد
المر بهیه جو اسب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان مظهر آورد چون دیوان پولوی
را که شادند این غزل بر آید دل خط را رقم ضعیف آبی دانست و بر سه ساده رخا حجت
شاهزی دانست و سلطان در بدیهه غزل گفت مطلعش این است سه بر که دل را صدق
سر الهی دانست و قیامت گوهر خود را به کماهی دانست و خان بسیار بسیار خوش حال گشت
پسین نمود و در اقصای مضاعف داده با عسکر از بازگردانید اما علیقلیان مخالف
از خان زمان و برادرش محمد سید مخاطب به بهادر خان را را عاظم امر را اگر بادشاه بودند و در صفا

سناوت و تجماعت بختی اتم داشتند و در آن دولت کارهای عمده کردند خان زمان بکجوست بیابان
 ماسور بود آنسر سر از اطاعت پیچیده جاده بغی پیود و بابا پناه صف قتال آراست و خود را با برادر
 اکشتان بدانی در تاریخ و سبعین و تسعانه از اشعار خان زمان است صبا بحضرت جانان باغیان
 که نورانی نریا ز سندی من عسر و ده چنانکه تودانی و از اشعار سهار در خان است

در سخن کاشانی

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| ترک سر کردن بمیدان شیوه نرندان بود | مشکل است این کار اما پیش مرد آسان بود |
| ای بهادر در جهان هر باغ وارد میوه | میوه باغ شهادت نخبه و پیکان بود |

سبحر پسر میر عبد رمحالی کاشانی است و پدر سیرزایان خوش سیانی معالی تحت به نیا کشتن از شاه
 و شاهزاده با و امر او دولت اکبری می پرداخت و با سیرزایان والی تته و پشترش سیرزایان از
 بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر برجیده روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم
 عادل شاه والی بیابان رفت و قصیده طولانی انشا کرده گذاشتند که این ابیات از آن است

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| نسیم و ش ز سبک و جی خود آمده ام | نخوانده همچو سهاران بطرف این گلشن |
| عقیده من و اقبال غائبان شاه | همان حکایت پیغمبر است و ویش قرن |
| بزرگ گوهر جاده بپایان ختم | که از حسد بچکد خون ز دیده سعدن |
| مرا که خود را از ان بهافر وخته ام | چو بهون بدایغ غلامی رواج ده بدکن |

عادل شاه خلعت طلوس خاص و اکثر زمره پیش بهاصله و قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
 بیابان فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی و اهل ایران با خلعت فاخره بنام او صد و ریانت اما
 پیش از وصول فرمان در سنه اصدی و عشرین و الف بیرلیغ قضا در رسید افکنده با درگاه
 سخن چتر سنجر بی به تبعید اسقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر است اگر گفته شده

| | |
|---|------------------------------------|
| این امید است بجای دل بکیینه ما | که غم صدر نشین پاکشد از سینده ما |
| مرا کجاست پرد بال قریب شعله حسن | مهرین کس است که پروانه ام سپند ترا |
| تو خود ناخوانده ای شوق مشغرم بر دی بزم او | منیدانم که خواهد خواست فردا غارت |
| برگ سبزی هم نیاوردی ز بی بیلا لعل | از گلستانی که بر کس گل بدامن میکند |
| همین ترانه حسرت ز تار منم آید | که بزم بی می رنگین چه کار منم آید |

| | |
|--|---|
| ولہ اگر طفل نکاح ہم دید گستاخانه بر رویت | ولہ کرم فرما کہ بر نادان کسی ایراد کم گیرد |
| ولہ اگر چه کار تو غیر از جفا بنی باشد | ولہ ذطیفه دل ماجز د عانی باشد |
| ولہ شرم باد از اہل مجلس سنج سبت در را | ولہ تا یکی ناخواندہ آید چند بیرخت رود |
| ولہ جمعی کہ از تقرب او گفتگو کنند | ولہ ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند |
| ولہ ما خود ز آرزو بشہادت رسیدہ ایم | ولہ خوبان صواب نیست کہ فکر دیت کنند |
| ولہ شمع وصل نفس بیشتر از صبح افروخت | ولہ وقت کوچ آمدہ چون خانہ بسا مان کردیم |
| ولہ سبکزار و گر نگاہ گرم در کارش کنیم | ولہ سخت محجوب است سیخو اہم کہ سیخو افس کنیم |
| ولہ بہ پیر کم شدہ فرزند گو کہ گفت ترا | ولہ کہ اعتماد بہر اہی برادر کن |
| از خلصات میر است در لغت بعد تو صیف اسب | |
| امی مثل در فنون عیارے | خلف دودمان پر کارے |
| سیر دوری کنی ز نقطہ صفت | مے بختی ز خط پر کارے |
| برگ خواب غفت بر گزرے | کہ نہ بیت بخواب بیدارے |
| در رہ پویہ توانستادہ | برق بر خاک ہچو زہنارے |
| نیستی مرکب سلیمان لیک | زیر پا سوراخ نیازارے |
| نہ براتی و سپے شہر از سمت | شعل ماہ را دھد یارے |
| نکنار سایہ ہمہ ہمیت گر | شرف از زان بہ طیفہ دارے |
| شاہ لولاک احمد مرسل | کز خدا داشت حکم سالارے |
| در مدح شاہ زادہ سلیم بن اکبر بادشاہ بعد تغزل | |
| باس سخن از برہن و شہن گوئید | آنم کہ نہ بتجانہ شناسم نہ حسرم را |
| من معتقد در گشہ زادہ سلیم | با خاک درش عہد قدیم است قسم را |
| در لوح شانہ زادہ مذکور بعد خطاب بمعشوق | |
| ہمیشہ لطف تو بردشمنان شود مضر و | ہدام جور تو برد دوستان بود جبار |
| زمانہ چند دل آرد زین از تو آموزد | یکی ز شاہ بیا موز رسم دل آری |

| | |
|---|--------------------------------------|
| زمان شاه سلیم این همه شنگاری | منت حلال کنم لیک بر نیشا ید |
| بعد شیب بهار | |
| ابر فرد و رخت او ند بهار | باد محکم سلیمان ز من |
| بخسرد گو که شیرین دیدر اصطراب آئینه | وله که فتح بیستون از بازوی فراوی آید |
| <p>مؤلف گوید اصطراب موضوع برای شناختن حوادث کوئی نیست اینها چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانہ مناسب آنکه چنانکه گفته شود x س</p> <p>بخسرد گو که شیرین دیده است از شانہ گیسو و شیر خجسته قطعه مفتده بیت به پدر خود میر حیدر</p> <p>نوشته عنوانش این است س</p> | |
| پدر اصحاب خداوند اب | ای تو مر بنده راجد دوم |
| دعوت از دعای حق واجب | خدمت از نماز مندرض اہم |
| <p>مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می آید مضموم می باشد شیخ آذری سقراتی گوید س ای خط اول شب رازده و پنج رقم ابر و دست چشم سیه کرده بخون مردم به کس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه میر خجسته طوری میتوان شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینہ لفظ اہم که صیغہ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ واجب باشد صیغہ اسم تفضیل نه واجب صیغہ اسم فاعل ظاهر تر صیغہ کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر بر معصوم برادر میر خجسته سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم بهرات بسیر میرد و در عهد شاه جهانی دارد و میند شد و با اعظم خان ناظم جنگاله قرین اغراض و احترام میگذازانید سال انتقال او در سنہ الفین و خمیسین و الف است محمد علی ماهر اگر آبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است معصوم نزد حیدر و خجسته هم نداد و دیگر تبصیر میگردد مع از گلشن نظم محمد معصوم او بر تو شکر می افشاند س</p> | |
| کسی که گلشن کوی تراود اع کسد | اگر به نکست گل بر خور د صد اع کند |
| آن خال عینین که نگارم بر وزده | وله دل می برد از آن که بوجه نکو زده |
| حسرام باد معصوم ذوق شوق اگر | وله بقل کشاوه در آغوش نشیتر نرود |

حسنه عامه

سعیه اکیلا فی مخاطب بربی بدل خان خوش فکر بود و در مصالح لایسما حکاک و خوشنویسی ممتاز عصری
 و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بدو و علی زرگر خانه طلمای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ
 عبدالحکیم دلاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصه کلامش صورت نقل می پذیرد که شهنشاه
 دوران اکثر تاجشای جنگ اقبال سرت می اندوزند بست و نسیم می قدده سینه اشین و العین
 و الف و پیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو حضرت منتظر در عرصه
 کین گرم ستیز گشته تبصا دم خانرا شکست و او هم زمین را متزلزل گردانیدند و عسکر بدیده کسان از
 پیشگاه نظر شهنشاه دورین تختی سناست نور دیده با هم در آوختند و فرمان روا سب جهان
 یغرم تماشا قرین دولت سوار شده با شانه زاده مای و الا که گامی چند پیش رانده بدیدن این شرکت
 آوین داشت غول شدند چون این دو پر خاشخو آتش خوار هم جدا شده بر حسب قهری قس
 چند گذشتند و فاصله بهم رسید فیصلی هم خبر خود را و در دیده از نو خشم و غضب هر لحظه
 حملهای عظیم و حرکت های عذیف میکرد و در آن بدستی بجهانب شمسوار بضاعت مجاوران
 زیب که در سن چهارده سالگی بود و بد آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد ز قمار با دست
 متور استوار داشته از جا بجنبید و بروی زبایک موند به پیش چنان پیل یکسو نشد
 جنگین برشته زبس جوهرش و بتکید جز بنفش از پیکرش و و چون فیصل نزدیک رسید باز
 جنادات کشاده بر خنم تیره آن دیو نزار او مجروح گردانید و بتکلیف نظرت دایره نمود
 بستی که تکلیف بروی نبود و درین سن اگر بودی انرا سیاه همین گشتی از بدین فیصل آب و نظار گیان
 بحیرت در شدند و خفقان اگر خواب از غریو تمسین و نهره آفرین بیدار گردیدند آن جنگین پس از جراحت
 نزد یک تر شدند قصد نمودن چند آتش افشانی چرخ می و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسب شاهزاده
 دندان زده اسب را در غلط انداخت شیر پیشه دلیری از پشت زمین بروی آمد و بحسبتی و چالاک
 در دم دست بر قبضه شمشیر کرده برخواست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بان صوب توجه
 فرموده فرمان دادند که گر زبردان و سائر سعادت گزینان جلد خود را بشیر رسانند فیصل
 بحال برگشتن و بخونیاخته روان گردید فیصل حریف او سر در پی گرفت خسته نهاد و هر دو با و
 آساید رفتند و جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و خطاب به مادر می توانش

فرمود بعد از روز و روزی چندی که روز ولادت شاهزاده و شروع سال با نزد هم از سنین شکرگرمی بود آن اختر
برج خلافت را بر سر رخ بنجیده این مبلغ که پنجه از اشرفی بود حکم فرمود که به تحقیق و صفت سخن طرازان
فارسی و هندوستانی نظم و نثر داستان آن رسم آثار برگزاردند و دامن امیر بجز ایل عطا یا
بر آموذند سعید اگیلائی نیز این ماجرای مرد از مار ادر سنگ نظم کشیده بجز رض رسانید و بامضای
بزر بنجیده آمد و مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه بود و با و انعام شد انتمی از دست در میج شاه جهان

آنکه سریت آسمان پای بود

بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود

تا هست خدا تو نیز خواهی بود

هر پیرا که همیشه ذات با سایه بود

شاه جهان

شیر خوشش که افضل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شاه جهانی بود و سببیتی منصب عالی
و مشرفی لبی کار خانات داشت آخورد در خلافت شاه جهان آباد فروکش کرد و در سنه ستم
و عشرين و مائة و الف هجرت از روی پیوست شهر با نزه میگوید و مضامین تازه می بندد و کلیات
الشعر اتالیف خود گوید که روزی میر سعیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشا می
نمایان میکرد این مطلع از طبعش سر زد و سینه ازین خود کام یاران رنگ الفت می پروراد و با که
بسیار دایمی خشک میخواستند و یار را اقتضای ماهی بر جفت و در دانش افتاد آن را صید
این شهر من جوانب الله انکاشته شکون نیک و در داشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه داشت
فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رساند این بر حرم صیادان ربانی که بود و با که آتش میفریاد و بهر
یک پنجه صحرایا را قبول طبلان گشت مکرم خان خلاف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر یک دست خلعت فاخره
این نظر فضل الهی را نیز تسلی کشید بولف گوید الا سماء منزل من السماء متقدضاسی اسم سعید
هم مای را از دریا کشیده و در اسن او انداخت خان از رو گوید مطلع سر خوش مطلع میر سعیدی نیز
بلکه سخن در صحت بهر احوال و در دست چه آتش زدن صحرایا و شکار قمر غدا باشد و در ان انواع شکار بود یک
پنجه بنیاد آن نیست بولف گوید بعضی مردم محمد را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بے اراده
شکار تر نه و این معنی و رشک را که شکار شاهزاده افتاد و درین صورت کلام سر خوش صحیح

باشند که در پستان ملک سر خوش

قدح هم کار ناخن کرد بر دواغ جبین

بجوش آورد پیری بیشتر عشق خون

| | | |
|--------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| بنار یکی کسی گشته خود را نمی یابد | وله | عبث در سالیه بال هاجو فی سعادت را |
| کفر کامل بعین اسلام است و از عین عشق | وله | بچو شخصی کا یاد از دست چپ او کار راست |
| روی زمین با دیو پشت پلنگ شد | وله | از بسکه چشم های غزالان بر راه اوست |
| باشی بجز حساب گراست همه دم | وله | و حدت بخور و زجوش کشتیست بر هم |
| در هند سه راهی مضاعف سازی | وله | هر چند بد که بشمیری نه آید بر ششم |

مؤلف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و اخطاطون در رساله خود که در حقیقت
نقش نوشته بگوید ریاضی فیثاغوری الهندی یکی از موزونان هندی مضمون هند سه راهی را یافته بزبان
هندی بسته و سرخوش آنرا بر باغی مذکور آورده است و بیت هندی این است

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ۳۰ نو سر و پ هی جاکت ایرم بار | جیسی کو توتو و کی نادی ناو جبار |
|-------------------------------|---------------------------------|

حرف الشین

شهیدی قبیله الشرا سلطان یعقوب و الی میریز است و زمین شمش بقیلم کنگان پیوست
خیر کلاه گوشه موزونی بشیری پیشکست و هیچ سخن سخن را در سیزان اعتبار بر نمی کشید که بعد فوت
سلطان بجال اقامت آنجا متنع ویده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا
سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسع مائه نوشته و دیگران بهیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته
در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه سته و ثلثین و تسع مائه مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه
قلعه امیر مفتوح ساخت و خزان سلاطین بهینه بست آورده و دختران را بکلیه سخاوت بروی
خلایق باز کرد مولانا شهیدی قبیله که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطه گجرات
آمده بود بواسطه سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکیم شمس بود که بخزان
رفت آنقدر زراحت که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت
بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چون این قوت داشتیم چه باشد
که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان
سخن پرور نکست که گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده کسی که آفت است در ناخبر و طالب
زبان دارد و باید که در دفعه نخست آنه زفته آنچه از دست بر آید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کثرت بجز آنه شناسفت و بعد از آنکه
بست پنجه از مهن طلا که لکه و پیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن این بخت برسمع بادشاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام برابر باب ادراک و افصح و روشن
است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملاقاتی در تذکره خود نوشته که شهیدی
در سر گنج کجرات مدفون گردیده شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

| | |
|---|---------------------------------------|
| خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما | بنایانه افشانند گرد هستی ما |
| طفل است ویر مراد و دم کام بخش نیست | کم برد بد نهال که آن دیر سال نیست |
| از رشته جان جانه جانان نتوان نجات | کز دل گره سخت برین تافتاده است |
| زمانه بر سر آزار است خوی تو دارد | همین سزا است کسی را که آرد وی تو دارد |
| چهره شد یارب که شب در تنگی نیاید | ز بنیابی سرم میگردد دایلین نیاید |
| از سر کویت شهیدی را مران خوش مرز | دوست را نگذار تا شرمند و دشمن شود |
| هر شبی تار و ز در محراب می باشم و لے | در درون خرقه پنهان است زمانه شمع |
| عجب دارم ز دستغنائی آن شوخ | که می آید چنین بی خواست و دل |
| جو ابر من بهوای تو از جهان رستم | گللی بچیدم و گریان ز گلستان ختم |
| مرا گوئی دل گم گشته است پیداکن ان خوبان | چه تعجیل است پیدایشود جای گمان ارم |
| ناکی بس راه تو نبشیم و گریم | بر خاک نشان قدمت بینم و گریم |
| ز رخ زین که ما هر عاشقی کیل سخن ابر | که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق مری |

دکتر شریف تبریزی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
ابیات منشوش لسانی از دیوان او بر آورده شده است ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد
رنجیده زبان بنفین کشاد شریف بری از نهال عمر خورده در نه سته و خمین و شعاعه جوانه مرگ
گردید و قتی قصیده در مدح غیاث که ره کبود چشم مستوفی شاه طماسپ صفوی گفت و مسلم نیافت
بنابر آن ترکیب بندی در یحیو و انشا کرد شاه قبتل او فرمان داد شریف بعضی برض رسانید
که شاه یک مرتبه آن چو را بگوشش مرحمت شود بد از آن بهر چه خواهد حکم فرماید و چه بنده است

یافت شاه بعد از استماع بچو خلیل شنید گفت در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صدقه قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند کور را در لفافه اسلماثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از ان دست گرفته بدینضیا آورده مطلع از ان است -

| | |
|---|--|
| کسی چشم نبود تو کم نمودار است | چرا که آینه را در حجاب زنگار است |
| چرخ چون جگر میتوز مژگان چه کشاید | وله زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید |
| بنجه دی کاش گذار و کی بجه مون برسم | وله بعد عمری که ز جانان خبری می آید |
| بیاغ خوبی آن گل طوفه حسن بی بدل دارد | وله که در وصف خوش بختی جزوی برنعل دارد |
| والم بدین نشون از چشم مژگان خطا دیدم | وله فریم کی دیدن گرس که چشم چشمها دیدم |
| چون شوم کشته عشق تو چنان کن که اگر | وله غل ماتم نشوی غل غلام باشی |
| شع را دیدیم که راز شب وصل آگه است | وله صبح چون نزدیک شد کارش بیکم ساختم |
| آنچو دل را بزم آن میخست در دجبر بود | وله آخر از ناسازی جانان بان هم ساختم |
| نه از ده و دم تر ساخت جانان چشم فنان را | وله برای کشتن من دوا آبی تیغ مژگان را |
| آخر عمر شریف است البصار و پیش یار | وله گو که امروزش مران از در که فدا میرود |

نکته ای در جمیع الفضلا و الی در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند -

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ز دیده من فشاندم که نظر کنی نکردی | بره تو خاک کشته که گذر کنی نکردی |
| دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم | ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی |
| چون نکرد یار ز قیامی فغان چه حاصل | ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی |
| ز نخست کردم ایدل بتو شرح غمزه او | خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی |
| بوطن شریف روزی که ترانانند تدری | بجز این ماند چاره که سفر کنی نکردی |

نکته ای که شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شهر فتم سورخ نهایت ثقه بود این
مطلع را در شعرش احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم
ز تو بود آنم که نظر کنی نکردی و آذین سید بزرگ احتمال نیست که مصرعی از مطلع شریف مصرع
از حسن مطلع تو گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه تو ارد است اما از تو اردات عجیبه و سیکه

در شکستنی تیریزی

از سوز و نان عصر آلودید گله آه از تو دارم که چه کردی تو با من با بظاک تر از ساندنم که اثر گیتی نکردی؛ این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاجری از سابق خوب تر بسته شکستنی تیریزی شکیب او بمشاهده حسنین کلام است و تسل او بمعائنه تمکینان ارتقام در عهد شاه طما سب صفوی دارد و قزوین شد اتفاقا در آن وقت صاحب طبیان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ای شهید نوشین لبست پاک از همه آلودگی به بنشین که تا باز ایستد چشم زخون بالودگی در شکستنی این جواب بهم رسانده

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| گلگل شده پیرانم از درد سینه بالودگی | کلامای رسوائی شکفت آخر ازین آلودگی |
|-------------------------------------|------------------------------------|

خواجہ سید گیلانی دو بست شغال طلا با و جائزه داد و فانش در سنه احدی دسبعین و شصت و نه رو نمود و در سر خاب مدفون گردید و آه درد انگیز می کشد

در شکستنی اصفهانی

| | |
|---------------------------------------|--|
| بقدر حسن خود عذر آشناسد قدر امت را | تو قدر خود تمیدانی چه دانی قدر عاشق را |
| چو عالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری | همه کس چو نتواند غم آزاد دست پنداری |
| با خیال روی او آسوده ام شهنشاه | و م مزن از روی هر ای صبح بیدارم کن |

شکستنی محمد رضا صفایانی سر مرده صفایانی در باره سخن ریخته و شور عجیبی در انجمنها بر انگیزتد شیخ غوثی سندوتی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل ملاش اینک در آغاز سال هزار و چهارم شکستنی از ملازمت خانانان عازم پورش دکن بود بر فاقه مولانا شکر علی میثا پوری و تو اب قلی بیگشاهی و ملا محبت علی سندی و تشریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن از راه سند و که اقامت کرده را تم الحروف است گذشت و بکم الارواح جنود مجننه تعارف قدیر تانگی پذیرفت و در سال هزار و هفتم باز مجبور او بمند و افتاد و شربت ملاقات نذرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او بعت سلم می آید در سال بنص و شخصیت و چهار متولد شد چون آنگی چهره بر افروخت برخی علوم در شیراز و قتی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی بواسطه سیرمند وستان شور در سرانداخت از صفایان براه لاریس مر آمد و از انجا که کشتی بندر حبول تشبته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانانان موکشان به اتمام آید و گویا در برودن این فتنه خاکن خانان بدار اختلاف اگر تشریف از زانی داشت بهر طریقی

بخدمت خان خانان رسانید هنوز که در راه از دامن وقت نیفتشاند در رکاب او بجانب تته شنافت
 خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدر باراکبری آمد و در همان ایام بساق دکن و در خدمت
 او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سیل از خانخانان جدا شده بسونج از توابع صوبه
 مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهد اقتاد تصیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد
 زیارت حسین شریفین تقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا نمود و در سال هزار
 و دوازدهم مکر زیارت حسین شریفین برست و بعد سه سال رخت معاودت بر ساحل بندر
 سورت انداخت چون بریانپور رسید همان زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی
 در ملازم بسر برد و در سال هزار و هیزدهم التماس انزو و کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری
 صدارت صوبه دلی و سبوری عای گرفت و رخصت آرام گزینی داد و او در دارالخلافه
 بر فاه و جمعیت سیگرا نیند تا آنکه در ۱۲۸۰ و عشرين و الف به سیر وادی خاموشان پرداخت
 جسمی بدانی صدر دلی رفت تا رنج یافت و میرآلی بهمانی گوید ۵ روز یک کشید
 کلک نقتیرالده بر خاک شکستی رقم طلب شراهه گفت از پی تاریخ آگهی ناگاه او و او یلا
 و اصیتیا و اشتو قاه شکستی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و بصله ده هزار و پیم
 کاسیاب گردید این ابیات از ان است ۵

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| بیاساقی آن آبجو ان بد ۵ | ز سه چشمه خانخانان بد ۵ |
| سکندر طلب کرد لیکن نیافت | که در هند بود او به ظلمت شتافت |
| منفی نوای طرب ساز کن | ز فردوس بر دل درمی باز کن |
| نوا بیک جان را بجایان برد | مرا بر در میرزا جان برد |

و چون خان خانان ملک سندر افتخ کرد و میرزا جان والی آن ملک را گرفته بدرگاه
 اکبری آورد شکستی فتنوی و فتح نظم کرد این بیت از ان است ۵

| | |
|---------------------------|------------------------|
| جهانی که بر چرخ کردی خرام | گرفتی و آزاد کردی زدام |
|---------------------------|------------------------|

خانخانان هزار اشرفی طلا احمد که مسادی پانزده هزار و پیم این زبان باشد صله او میرزا جان
 نیز هزار اشرفی طلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا بگفتی اگر شغال میگفتی زبانت که سبک رفت

محمد عارف بقالی در مجمع الفضلاء بنویسید که غره ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خاند مبارک حاصل نمود و خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم نموده و خانان از رزواثر جیمی نقل میکنند که چون ملاشکیبی عسکه م زیارت بیت الله نمود و خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر با و بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکیبی به بتابی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید و دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود و شکیبی بسیر اید

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| هر کس که سود خود طلب در زیان خویش | سودا کند بر این کار و ان خویش |
| در دهست متاعم نه طرب نرخی چه پرسی | دانه که تو نستانی و من هم نفروشم |
| تو غنچه اسحر و من چه راغ صبحدم | تو خنده بر لب و من جان دهنم |
| سلف مجلس نیم لیک از برای چشم زخم | شلخ خشکی نیز در کاهت بستان ترا |
| آنانکه ز راه طمع دور اندر هم | گر نور نظر شوند کور اندر هم |
| مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است | پس چه بهم و من نفور اندر هم |

شانی تکلوشاعر است صاحب شان والا و کلاشش غسل مصفی از تنگستران شاه عباس ماضی بوده شاه او را در قزوین ستانده احدی و الف در صله این بیت

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| اگر دشمن کشد ساغر و گردوست | بطباق ابروی ستانده اوست |
|----------------------------|-------------------------|

بزرگشید ملاطفی درین باب گوید

شاه از کرم جهان سنور کردی ملک دل عالمی مسخر کردی به شاعر که خاک ره برابر شده بود و بدو اشتی برابر کردی و آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذوق شانه اشعار و ان نظم آوردند و لطف گوید بزرگشید شانی این همه نیست که نشان رشک شود چه سلطان قطب الدین دلی امیر خسرو را نیز هم ترا بدوی قبل بخشید چنانچه در ترجمه او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقران ثانی شاه جهان مردم بسیاری را سوزون ساخت مثل تملیم و قدسی و بانی و سعید که هر کدام را بصیغه شاعری باز برابر کرد و درین صحیفه در ترجمه هر کدام مستطوره است و مولوی عبد الحکیم سیال کوئی که فخره علمای قضاویه است

اوراد و بار بصفه فضیلت در میزان عنایت بنجیده مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و قاضی محمد اسلم
 پدر میرزا به صاحب خواشینی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبدالحمید لاهوری مولف
 شاهجهان نامه مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و جگنانه خواننده مخاطب بهر اکر ارج در جائزه دوازده و هر یک
 که در مدح بادشاه تصنیف کرده شش تن بر معانی تازه و نغمت مختلفه مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و پانصد روپیه
 و رنگ تان خواننده مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و عارف خدمت کار مبلغ هشتاد و پنج هزار روپیه و پانصد روپیه
 هزار روپیه و هاسون در ویش وجه وزن کردن آوانیک که بگم صاحب بنت شاهجهان را شعله اشع
 بدامن رسید اکثر بدن سوخت چرا جان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمان شان صهارت این
 فن بود اقسام مرهم ساختند مفید نیفتاد مرهم هاسون در ویش مشهور بود که برای چنین جراحات
 نفع کلی دارد و طلب حضور شد و مرهم او بجز و بستن بود و مندا آمد و پس از تیره روزا کشته جراحات
 ملتئم گشت و بعد از بست روز شفا را کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس
 گورخانه انزو اگر رفت و از سر کار شاهی بوظیفه است تومان بموظف گشت و در سنه ثلث و عشرين الف
 شرف و زرا و یک خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهید سخن باین شیرینی میرز زده

| | |
|--|--|
| چون خوش است باد و زلفت سرشکوه باز کردن | گل های روز بچران لبش دراز کردن |
| دیگر برادر گرفتاری شریک ما کمن | و له مدعا اگر شهرت حسن است یک رسوا بستان |
| ممدوح گز بجائزه قارون کند مرا | و له مرهم برای زخم زبان حود نیست |
| شانی دلت بچ کلمان مائل است باز | و له این لاله را بظرف کلاه که سینه نه |

علامه حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و مهند آند بهمین جاد در عین جوانی سنه سبع و ستمین
 الف گرفتار باد و صم اللذات گردید محمد علی ما بر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی پاک زاده

شاسنه از دست

| | |
|---|------------------------------------|
| چو آدمی بکبان نیست دل بهر که بندم | کسی ز صفه خالی چه انتخاب نماید |
| شاید بی خاک من که شرابش نام است | و له گرمی صحبت او کرد کجا بچم چکنم |
| شیدا دیوانه گرفتار زنجیر سخن و شیفه رنگ و بوی این چمن است حکیم رکن کاشی که معاصر است او را با خلاص یار میکنند و میگوید | |

| | |
|---|---|
| سبحار ایشید ایان عالم الفتی باشد | بجز شید ابگوید شعر گو کس در زمین سن |
| <p>از طائفه تکلوب و پدرش از مشهور مقدس باشد افتاد مولد و منشأ شید افتح پور از توابع اکرابا است ابتدا احوال در سلک احدیان جهانگیر با شاه انتظام داشت و بعلو نه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیر به باراده تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت شید اقصیده در تبعید قصیده لایمیه نوری که شیب آن در افروزی روز و کمی شب است موشع بهرح خان خانان گفته ارسال داشت و بجز آنکه گر اندک فائز گردید قصیده مذکور پیش ازین در مافرجی دیده بودم بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر با پادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاه جهان در ذیل بندهگان بادشاهی درآمد و در سقطی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بعد از جوی از سر کار صاحب قران موقوف گردید و در عشره ثامن بعد الف هجرت بمات چشید و قتی که قصیده خمریه گفت که مطلعش این است ۵</p> | |
| چیت دانی با ده گلگون صفاجو سیری | حسن را پروردگاری عشق را پیغمبر |
| <p>علما بنا بر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الحجاب صرف کرد و تکفیر کرد و بسیم صاحبقران سانی غضب سلطانی را در شتعال آوردند حکم شد که او را از مالک محروسه اخراج نمایند شید اقطع عذری املاک و قول عارف جامی قدس سره متشهاد آورده که ۵</p> | |
| از صراحی دوبار قفل می | پیش جامی به از چهار مثل است |
| این ابیات از ان قطعه است ۵ | |
| <p>جهان پنا باشد با بقدر جاه و جلال بوصف نمی ده سر زمین این مصرع خوش اگر چه لفظش عام است و بیش خاص است چنانکه سیکش اسرار مولوی جان بوصف می ز صراحی دوبار قفل می مر اکتفر چه نسبت بود که به ز منی</p> | <p>نیا فریده خدا مر ترا عدیل و نظیر که گشته و روز بان همه صغیر و کبیر بنحاص عام بود روشن این چو بدر نسیر که هست گفته او دور از در تقصیر به از چهار قفلش خواند فارغ از تکفیر سخن چنین کند و هیچ تأییدش بضیر</p> |

| | |
|---|---|
| <p>بچشم مردم منی پرست عبرت گیر اگر چه آن نبود در نظر شراب عصیر بگاه راندن از کف کجبار و دشمنشیر</p> | <p>همین نه تنهائی صفت آب انگور است بهر چه کش شده سرگرم هست با دوه او مرا چو شاه براند کجبا تو انم رفت</p> |
| <p>این قطعه بوسیله یکی از مقربان از فطرشاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صله زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنان ذکر این مطلع شد و در میان آید همه یاران خوش کردند -</p> | |
| <p>مشره ام بسته بهم چون پربای از خون</p> | <p>بسکه نبکاشته اشکم رخ کاهی از خون</p> |
| <p>فقیر گفت پیش مصراع خوب فرسیده بدیده مطلع گفته بخواندم بسکه میریزد سرشک از دیده گریانا بسته از خون چون پربای بهم مژگان ما و خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین بیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدر رشید ابو دوس و در مطلع سرخوش مصراع ثانی نمی تواند شد گفت مل متوقف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواند که در مصراع اول مدعا همین متدربا شد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارت که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نبکاشته پربیگانه افتاده که سامان نکاشتن بیچ نداد کاش چنین می گفت ع اشک در دیده من نشده راهی از خون و آینه پا و اصرح شد که تشریف سرخوش مصراع اول شید را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قال زیرا که مصراع اول او لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهر برای همین آرزو قائل گفته و در کلام آرزو و دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعا او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواند که حسن تبیری که سابق دارد و لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین سطح گفتن مقدر رشید ابو دوس بجای مدعای مذکور نمی آید و اختصار گفتن مطلع در وقت شیدا نمیرسد فقیر در وقت تحریر این غزل از مطلعین گفتم تو عبث سنگری است طفل سپاهی از خون با بر زبان تیغ تو آور و گواهی از خون تا شود کشته آن شوخ مباحی از خون و دامنش بشک چمن باو آلی از خون به صید من تشنگی حضرت صیاد خبر و چه قدر</p> | |

مایه بود در تن بای از خون با گل سیراب شود نیزه پیش رخ او به رو نماید بطریق که سپاهی از خون به قتل
عشاق باین حد چقیقت باشد و سیلها شد لبر کوی تو را بی از خون و سر خود نذر و خم خنجر والا
کردم و چشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون به آب رو یافتم آزاد ز چشم تر خود و سرخ
گردید مرا چسبده کاهی از خون به و سیر او لا و محمد ذکا طالع عمره هم این غنزل انشا کرده

| | |
|---|--|
| کرد و دامن خود سرخ کماهی از خون مدتی شد که تمنای شهادت دارم خون خور و طوطی بیچاره ز خوش حرفی خود بنفص مادر موسی ز خم طعیدن ارد نیست اندیشه اگر قتل و کاسی خواهد | باز ای قاتل بر چه خواهی از خون سیکشی دست چرا طفل سپاهی از خون سید به سرخی منتظار گواهی از خون تر شود نشتر فقدا آگهی از خون ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون |
|---|--|

میر عبد القادر مهربان او رنگ آبادی نیز این و بیت نظم آورده

| | |
|--|---|
| چشم ساخته آن شوخ سپاهی از خون بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما | بهمو گل داد مرا خلعت شاهی از خون تر نشد دامن آن شوخ سپاهی از خون |
|--|---|

خان آرزو گوید یوان شیدا و اکر کشته جا تا نار دلیف دال نظر آمده مؤلف گوید فقیر را هم در عین
تحریر این صیغه دیوان شیدا تا نار دلیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف فون و او و ما هم
دارد صاحب نارنج صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بصد هزار رسیده خدا ولادت
دیوان قرب او کجا باشد اما او خود گفت رفت است

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| شعر جسته شیدا همه جا مشهور است | نیست حاجت که بدیوان مرتب نگردد |
|--------------------------------|--------------------------------|

نسخه که بدست آمده شملیر چپارده قصیده هر کدام طولانی از آنجمله یک قصیده در توحید و هیئت
قصیده در تنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه
و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح آل عباس
رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه
مشتمل بر بعضی محسنات فن بدیع و آو در قصاید زمینها مشتمل بر پیوده با وصف آن قصاید
را لبر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طبعی میکند با اعتقاد و تفسیر

اختیار زمین بخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میرود اگر چه در تنگنای لفظ معنی را بزرگوار گنجایند
هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد و فقیه انتخاب از نسخه مذکور براس
این مصیقه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تار و دلیف دال
آورد و در چتر اشتراک یافتیم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از شگفت
انتخاب رسید که با این همه تحریر است که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود و استعداد از کسی اصلا
داخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این مصیقه را کفایت میکند

| | |
|--|--|
| بنیوروزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا | سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا |
| تازه سازم هر چه چون صبح و باغ خویش را | تا قیامت زنده میخوایم چرخ خویش را |
| لاله و گلشن سیاه است و نرگس در خار | تا یکی از می می بینم ای باغ خویش را |
| گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم کن | باغبان از آب دار و تازه باغ خویش را |
| ز حسن و لستان با آن خط شکسته بشنم قانع | که شمه بگفته شد و دارم در نظر گرد پاش را |
| جوهر یا قوتم و بر چه ام رنگ و وفاست | تیره کی گردم در آتش گردیده ازی مرا |
| کی میاگر میکند افزون میا ز زر برنگ | پرتو خورشید سازد روی او متاب را |
| سالم باشد صحبت ما گرم در میخانه است | از می و گل به بنیدلیم شمع و شتاب را |
| ترا بوسه و گل نبستی کنم لب کن | کجا چو بوسه و گل میتوان خسید ترا |
| زر که در دست لیم افتاد تنها یکس | این جهان تنگدل نگر که چون دارد مرا |
| میشود از شانه شید از لطف را آراشی | زیر دست ناکسان بودن شگون دارد مرا |
| گر تر نادیده ایام نه زادی چه شد می | ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا |
| بسجومی هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما | از صفها مشاطه هر روی نیکوئیم ما |
| ناز را بگذارد و نیاز پیش آورد | دو گانه را چه کنی آن یگانه ادر یاب |
| شب بچشم من نبال چشم مست او گذشت | تا کشادم چشم از پیش نظر او گذشت |
| کی بود آنمیشد که فطرتان آسان بصر | زان سر مهرگان او از گوشه ابرو گذشت |
| که اصرار عیسی از نفس صغیر کشید | که لیلان همه مقدار از نوا بست |

| | | | |
|----|--|----|---------------------------------------|
| ول | مکان بسایه دیوار بود دولت را | ول | چه نیت است که بر بازوی هجابستند |
| ول | شیشه ساعت جدا و شیشه پری سبت | ول | نیم ساعت شیشه پری می اگر شد بس بود |
| ول | بی اولیم لب دم شمشیر می شود | ول | ساغر بچشم من و من شیر می شود |
| ول | صد چاک دلش گشت زانده چو شانه | ول | هر دست که محتاج بدست دگری بود |
| ول | جان من دست من از زلف تو کوتاه بود | ول | چه کند آه اگر سوی گریبان نرود |
| ول | میر و سر زده اشکم زور خانه چشم | ول | ذوق آزادی اطفال ز کتب نگرید |
| ول | بسکه با چشم غزالان سرو کارست مرا | ول | شهر در چشم قاشائی من صحرای بود |
| ول | چو صبح جان بلبل زهر و مساز چو پین باید | ول | چو صبحم با بجا در سوز سوزی چنین باید |
| ول | یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت | ول | این میوه تر مثل بر و من که دارد |
| ول | ترا قدم چو بکشتی میان دریاشد | ول | بوصدت روی تو ماهی زبان دریاشد |
| ول | لال خاطر عارف کجا شود گردون | ول | که پل بدوشش نه بار بگران دریاشد |
| ول | بو الهوس در بزم ادبی من دلیر بیا کند | ول | بیشه چون خالی شود رو باه شیر بیا کند |
| ول | ای آفتاب رو تو کجاست که صبح شد | ول | آخر چگونگی نه رونمائے که صبح شد |
| ول | یک غنچه ناشگفته مانده است در چمن | ول | ای دل تو ناشگفته چرائی که صبح شد |
| ول | نکو عاشق که هر دم طره یار دگر گیرد | ول | ایسان مار گیران پرنفس مار دگر گیرد |
| ول | شب سیاه و مدیچو ناخن از انگشت | ول | سبیکه در خم گیسو یار پیچ زند |
| ول | آگه نشد کسی ز بهار خزان ما | ول | مانند گلبنی که بوی ران گل کند |
| ول | تو از هر خال خود در سم جدائی از چه آموخی | ول | بین برابری خود چون بهم پیوستگی دارد |
| ول | سزای تو ناگه آسچنان گیر دل عاشق | ول | که مهر را بر یاد خواب کس را سایه گیرد |
| ول | بمشرکان شک من طفلی بود نو پا بر مانده | ول | که تا خیز و زجا انگشت دست دایم گیرد |
| ول | منم آن طفل تنی باز که از نرد مراد | ول | حاصل با غنقش مهر شمر دن باشد |
| ول | زدست خار خار دل ز شرکان شیبی | ول | چو ماهی خر قه ویر نیل من پر سوزن شد |
| ول | بی زلف در گریه چشم از سیاهی شد سفید | ول | سر بسر شرکان من چون خار ماهی شد سفید |

| | | |
|--------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| گرچه نتوانست هرگز نقش و فرشته بباد | وله | ناله اعمال ما از غم زوای شد سفید |
| تراز سنگدلیها چگونه تنگ بود | وله | که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود |
| حدیث شوق بجای غیر شد هرگز | وله | زبان براه تو را چو پای لنگ بود |
| می پرستان که بدید یوزه دل دوست برفت | وله | چشم یار اند که مخور هم هست هم اند |
| همه چون خوشه گندم گره از حسرت هم | وله | نیز با خورده بهلومنه از شست هم اند |
| بحال دوستان پرداختن اولی است درخت | وله | چو باشد خشک لب از غم چشم بدان آید |
| مرد آزاد و بغم راستی از دست نداد | وله | سر و هر چند که شد پر قند او خمید |
| غذر خواهش صغیر باشد بر قدم چشمش | وله | مغلسی گر خنده بر حال تو نگر سیند |
| مرا چون بوالهوس بنید نماید رنگ بر لب | وله | که بر صراف چون چشم افکند قلاب بیلزد |
| زلف گر زنجیره عدل آمد چسب | وله | نیست جز بیداد و درد یوان حسن |
| درافتد گزندی و سیل نادانی بدلت | وله | بآن ماند که مژگان میزند بر درک سیلو |
| ازادگان اسیر تو گشتند سر بسر | وله | بر ران آهوان جسم دل غ کرده |
| من قصیده المنقبه | | |
| بسیای غزل کو غمزال سرائی | | توئی گل نه بابل غزل چون سرائی |
| نواهی لببت تا به گوش من آمد | | ندارم سرخویش از بے نواهی |
| ز خوبان شهر و غزالان صحرا | | فدایت همه شهری و روستائے |
| چو آب و هوا ناگزیر است و صلت | | که در چشم آبی و در دل هواست |
| به لرزندگی من به سیلاب مانم | | بار زندگی تو به از کیمیاست |
| اگر نرگس از چشم مست تو لافد | | ز کوران نباشد عجب بهیمایست |
| تو گر آفتابی که بر من بتا بے | | و گر نیز خواهی بچشم نیاست |
| تو بیگانه خویی و هرگز ندانم | | بجند تو کسی در خور آشنایست |
| ز زنجیر کار کلید ارسیا بد | | تو پا بند گیسو چسب ادلکشایست |
| چو پند حکیمان برودل نوازی | | چو حزن سفیهان بخواند نواز است |

| | |
|--|---|
| <p> بیدار از قویسو نرم آری بسوزد بزلغناگر بگیرد بالاس سرکش بدو وعده وصل دیگر نشویند بدین بختگیها عجب خام کاره بنهری چرا من چسپاد و دست دارم نیای بیرون از دل تنگ عاشق بفرمان تو سر نهادند یکسر جهان بادشا هم که باشد سلم علی دے سرور بر دوعالم زمیم دم تیغ او کینه جو را بسرنجه نذر و رمندش نباشد اگر عدل او نشکند دل ستم را </p> | <p> چو از انگبین موم یا بدر باست به پیری مرا سجده و هم عصا چو از ناز یا خوی خود بر نیاس بدین سخت روی عجب سست لای نگویی که با من تو دشمن چرا که دانسته افتاده در تنگنا مگر نائب شاه منیران و اس بزورگی و قدرت بر وجه خدا که چهره خش مستایدان کبرای کند هر سر سر مو بتن اثر دای کسی را دل دوست زور آزمای که از سنگ آید بیرون میای </p> |
|--|---|

ایضا

| | |
|--|--|
| <p> کاشکی دست من نهان بود چه شدی هر کجا سخن رفته گر ز رفتی بر آسمان عیله راستی گردا میباش گر نیامیختی بدون عالم فلک از جنبش آریا سود گل شدی بلبل از بخورد ز گر بودی تمیز ناکس و کس نشدی بهند مسکن طاووس جوهری گردا شتی شمشیر </p> | <p> تا بهر کار کام را ن بود پامی انصاف در میان بود زین خمران با که هم زمان بود سرو چون آب جو رنهان بود مغز بیرون استخوان بود دل آسوده در جهان بود تا خردمند خسرده دان بود کاه را نرخ زعفران بود مار را خانه استخوان بود از چه در بند استخوان بود </p> |
|--|--|

| | |
|--|--|
| <p>گر ترفتی ز که حضا بر مسه رسمه را اگر گسیندزد و میبرد بو تراب آنکه فتد و شکیش پایدار می رسد فرازی را عدل او گر جهان پرورد گر بر زش فلک نهاد کلك او شد کلید و رنه خسر محسود او گرنداشتی در دل</p> | <p>پیل چون رام پیلان بود گر نه در سایه شبان بود گر نه سر مایه حسان بود نه زمین و نه آسمان بود هر پیر و ستم جوان بود سر خورشید بر سنان بود تا ابد فضل بر دمان بود دل گیسو ارچه شادمان بود</p> |
| ایضا | |
| <p>ای لعل جانفرای تو سر مایه گسر گوئی که جوهری ز شکر خنده تو یافت نقش دمان تو بدلم کار گر بود دشنام و پوسه در دهن تو مرشته اند یاد میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت برستی همه تول پیچر است</p> | <p>در خنده داد پرورش گوهر از شکر از روی استخوان لشکر شستن گهر چو آن نقش چاشنی که بود هم نیکون که آگه است ز تفتد بر خورش هرگز چو سوی کاسه چینی نشد بدر خطبه چون کلام آملی است محبت</p> |
| این بیت را غایانه گفته است عفت الله عنه | |
| <p>تا دیده ام سواد خط غمزه بن تو عشاق را ز جور تو مانده برقی و ابر از بسکه نشک گشته تن من بروی زرد هر کس که لب ز ساغر لب ز تر نکرد صفت فرد و آب دو چشم تنه و دانه از زلف تست پیش بدل مهر ابروت</p> | <p>هرگز چو خامه روز سیاه هم نشد زهر هم خسته بی نمک شده هم گریه بی اثر نقش چنین چو سکه باند بر دس زرد بے بهره مانا از اثر فیض چشم تر افسزاید آب بحر زافزایش قسم چون خنجر از علی بود و زره از عطر</p> |
| این بیت را ابیات می کنند که تیار اند بهب نقض سیل و شست | |

| | |
|--|--|
| <p>از حسن بار نکتہ از نگین شنید ام باشد سر شک بر مژده خفته نشان من بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب عاشق بچیتجی تو از راه اضطراب مادر خار و می بستر تاک موج زن باشد چگونه صحبت ما و فلک بسم از لب که دست بر سرم از غم گمان بری لیکن مرا چه غنم بود از جور روزگار شاه جهان علی نقی پیشوا ساین جودش کند بیایه هر کس رعایتی از حلم اوست پیکر آفتاب رافت بار ره نیست صبح پاک نفس را به همتش در حق مهر اوست که گویند قد و جب اگر سرو پا و عزم تو کردی تمام عمر شایخی است نیزه تو ز نخل ظفر که هست بچه بری که تیغ ترا گفت چون بلال گردون بجای میضه بود نه بر بال او از مدح آستان تو آب زبان و دم</p> | <p>ز نگین لبان گل شده گو غم ازین خبر چون نامه لب نه بر پر مرغان نامه بر از شرم تیغ آن مژه چون مفضل بی هنر نازاده همچو مفضل سر شک است در سفر مالتنه ایم و آب فرو رفته از گهسه سنگین دلیلم ما و پیر است شیشه گر دستم ز سر میدهد چو مژگان چشم تو از دولت حمایت آن شاه دادگر که عزم اوست بخت باقبال برابر چون قسمت غذا که بر اعضا که جگر و عزم اوست بر سر نوشا را گذر کان پرده دار باشد و صبح است پرده در در باب کین اوست که گویند قد کهنه بودی چو گرد باد کمر لبسته در سینه روز تلاشش از سر بدخواه بار دور بهرگز نکرده مشرق سر سوزان از بقر غنای محبت تو بهر جا کشا و پر را انسان که آب تیغ و نیزه مرده آنگه</p> |
| <p>جهان را رنج و راحت دان و در جهان با هم و نودان از خواری نگار یکدگر بینی کسان را عیب باشد میرزا کسان بودن بجز ابروی خوبان از وقایع در سر آورده</p> | <p>که دار و نرخی منتهی چو معرود تیغ از با هم و خرسایند از خارش چو و تیغ و پستان با هم که ناچار اختلاط گوهر است در میان با هم ندیده چشم پیوسته و یار مهربان با هم</p> |

| | |
|---|--|
| لب تشنگ و زبان تشنگ بپنی سر فرازان را | ز روی جمل کبیر همچو بام و نودن با هم |
| اگر دنیا طالب واری کجا دینیت بدست آید | بنودیت دنیا شده آب و آتش میگان با هم |
| مگر از دست احسان شمشاد جو افروزی | که بخشد عبت او اینچنین و اینچنان با هم |
| و عتی احمد مرسل علی ابن ابی طالب | که آمد با پیر چون دو پیکر آمان با هم |
| از محال است | |
| تحریک سزایت تو بر صفی و رخسار | ماند بر خامه من در دم تحسیر |
| آن نارسیه سازد و آن صفی دل را | این خط نجات آمد و آن سایه و نجیه |
| این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت | آن سخن نگار آمد و این منقبت میر |
| شیرخان در تذکره خود مینویسد که شیداده علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و میگوید در دیوان شیدا | |
| غزل بیت موجود است که مطلعش این است | |
| رفرود من تنگ تو بشکافت باشد | گردل اثر غیر سخن یا فست باشد |
| در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند | |
| حسن مطلع غزل این است | |
| چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او | کورا زبان چو خامه نشکافت باشد |
| مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان مسلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا از مانه ساز سندانست لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استغزل کذا الی بنام او گفت الحاق کرده والا طفل وستان که او فی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیا که شاعر بر دوستی عمر با خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاجش چگونه از وجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تنقیر در مناظره مشهور شیخ فیروز در واقع شده و آن چنین است | |
| گر کشاید و مصحح اوست بر سبیل کند | در بشوید و بد یا قارهای گل کند |
| و درین غزل این بیت آمده | |

| | |
|---|-----------------------------------|
| من بخت حرف آن خال و زخندان سر کنم | ساحری چون حرف ماروت و چه بایل کند |
| بایل را در بنجایم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که بگوید | |
| چه کند بنده که بر چو رحمتش نکند | دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند |
| سحر گویند حرام است درین عهد ولی | چشمش آن کرد که ماروت بایل نکند |
| و مثل طبری ترشیزی که میگوید بزرگوارم داستان کامل است بگر نفس و دهنه بنم سنبل است در دو چشم منون ساز تیان پنج خواه از صاحبان بایل است چه صاحب بران و طاع مینویسد بایل بر وزن متابل شهرستی است شهر عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بنهم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بایل بنهم بمل تامل است در قرآن مجید کسرا آمده و صاحب قاموس گوید بایل که صاحب موفع بالذوق البیه نسیب السحر و الخمر و صاحب بران قاطع خود بگوید که لفظ عجب است پس بنهم با از کلام عجب ضروری شیرازی بایل را یکبار با در اشعار خود ذکر آورده بیت از و انیت دل مار البفسون جادو بایل بنسره هر که از بهر و فاجان ندهد دل بنسره ده خان آرت و این دو بیت را که می آید در مجمع النفاکس نام مشیدان نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طرانی است و در دیوان او موجود است | |
| حسیر شعله مارا باب می یافت | کسان ما بشب ما هتاب می یافتند |
| بمشق خواب طلب میکنی برو ایدل | بکارخانه محفل که خواب می یافتند |
| شوکت محمد اسحق بخاری صیغه در الیاء فصاحت است و طلای حیدر فروش معدن بلاغت سبیکه سخن از دست افشارش و نقود معانی تناع روی دست بازارش پدرش صرانی بود از بخارا و او را بکتاب نشاند و تبر بیت کوشید چون بسره نمیز خرابید پدرش دکان حیات را تخمه کرد شوکت به شغل پر کسب معاش میکرد در آن ایام کلام مرزا صاحب در آن دیار تازه رواج یافت شوکت که بهش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار خطی به بیداشت و خود هم گاهی نقد سخن از کیسه طبع بیرون می آورد و نازک تخلف میکرد آخر شوکت قرار داد درین باب بگوید | |
| سند نشین قاکیم عالی مقام ققیریم | آند زبدا ر فیاض شوکت خطاب مارا |
| روزی دوسوار از باب پیش دکان او بیکدیگر سیده ایستادند و به حرف زدن مشغول شدند اسپان سبال | |

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد تا انصافان بدشنام و تازیانه
اویت را رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان گرفت خان آرزو
گوید از کلاش مستفاد میشود که هیند آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهراً مستبط آرزو این سبب
شوکت است ۵

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| شهر و محرابیش بود یک سبزه را حسن سبزه | بهر سبزه چنان شوکت ز کابل بگذرد |
|---------------------------------------|---------------------------------|

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده و اله و اخستانی مینویسد شوکت
در مدت بهرات آمده نخست صنفی قلیان شاملو که سبک بگی آنجا بود رسیده و بسیار
یافت از انجا بمشهد مقدس آمد و از اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بجانش مرعی داشته انتهی کلام شوکت سالها بهرات و مشهد مقدس بایر از اسعد الدین
بسر بر انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پا برهنه نشست خراسانی در گردن مرعی به
صفهان کشید و در مقابری که منسوب بزار شیخ علی بن سهیل کج خارج صفار آن شهر است
پایه اقامت افشرد اول بابا باب کمال و خوبان عصر بر میخورد و آخر در احتلاط خلق پرورد
خود نسبت بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود و از اینرا صبر
از حد گذشته بود و غدی که از خراسان پوشیده آمد ناقص باز پسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان راکفن ساختند شیخ محمد علی خرمین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و
الف نوشته و صاحب مرآة الصفحانه که در شروا و الف بعد انتقال در خطبه سکن
خود مدفون گردید و قتی که از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در ثنبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف مروض داشت ملاحظش این است ۵

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| آشیا نزار دم آتش ز گلستان رفتم | کردم از برگ سفر بال و زربان رفتم |
|--------------------------------|----------------------------------|

نیمبر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شینم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رویای من توفیق فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صلاه
با انامین صلات است میر رضی اقدس شوستری که ترجمه او در سرود آواز سطور است بیان نمود
که در ولایت سیکیه از طرف که در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ۵

| | |
|---|--|
| غم عشقت لبس بگذاخت جسم ناتوانم را | ایها عینک گذار و تاب بیدار استخوانم را |
| بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نجافت و بالای آن صورت هجدهمین چشم هما | عیت یک کشید و چون این تصویر خواستی داشت در مجامع مردم می نمود و طبع را در شکفتگی می آورد |
| دیوان شوکت حاضر است قفس طلا از دوکان این صبیحی و داخل خزانۀ عامره نمود و میشود | |
| دل از غبار گلشن خرم بود ما را | که گل زین قفس و نشین بود ما را |
| بیرون زلفه چیست بر ما از غبار ما | باشد ز موم آئینه شمع هزار ما |
| چسبیده اند چون گل رخسار بیکدیگر | از شعله خنده تو تران و بهار ما |
| پیشانی ز کار خویش دارد لذت دیگر | و له دمان از نشیکشیرین بود انگشت جانما را |
| شهر او گشته است ز دل سرزند از جنون | و له مهر از چشم پریرا دوست این گنجینه را |
| از کس نبود درین محفل تواضع و رنظر | و له مصرع بر لبه سحرین میاید حسام را |
| قام ز شاه پیش تر دست می افتد | و له بحبائنه نامه برده هوش ماکبوتر ما |
| ترابی حسن باطن ز بنیت ظاهر چه کار آید | و له چرا تصویر پوشیده میکشی و دیوار ز زانما را |
| باشد ز قیب انجمن آراسه گلر خان | و له شمع است چشم دید پریشان ما را |
| بود اسید شکر خنده ام ز بد خوئی | و له که تلخ آب حقیقتش ز زهر و شام است |
| صبح پیر بریاد مید و جید خورسندی نماند | و له خنده دندان نما را استخوان پندری نماند |
| هر که دارد جلوه رنگین دل مای میبرد | و له بابل باران گل تصویر از حجابش میبرد |
| نقطه ایمن قوت گرفت از ضعف پیر بیا | و له قدم گشته من حلقه زنجیر من باشد |
| می نظاره تنها یکشتی هم برم خویشم کن | و له ترا در خانه آئینه بنترسم که خواب آید |
| هر آینه باغیان ناله کنی آب از نگاه خود | و له گل بو کرده ام دیگر نمیدانم گستاخ خود |
| چه سان بپا شد بدام حلقه آغوش آرایش | و له که می آرد و موج آب رنگین را شوی زان |
| محیط شعله خطرناک و من ز سادۀ دلی | و له ز نخل سوخته ترا شنیده ام سفینه خویش |
| عمر شباب رفت می سال و بیده کش | و له ساغر مطاق ابروی پشت خمیده کش |
| انجمن ابرو را نسبت روحانی من | و له آن مقام که ز خاک قدمم به بزم |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| درین میان چون کس در پیش می نیاید | که چون نرگس بهر انگشت خود پیاندارم |
| از لب سن کی فغان دلخواهی آید برون | نالام از ناتوانی آه می آید برون |

مؤلف گویندین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

| | | |
|---|-----|---------------------------------------|
| نظم بنیاد شکر و لی گل میکند | وله | جام می چون نخل نرگس ز دست تنگ من |
| بر آید آفتاب از چپ زلف عین او | وله | بود صبح قیامت خانه زاد آستین او |
| زالال گوهر از قواره یا قوت میجو شد | وله | کند از آستین بیرون آن گلگون قیاسی |
| دوروزی شد که محروم اند محمودان ز دیدارت | وله | چرا کم بینمائی چون می نه شیشه ای ساقی |
| نسبت یکشتی در بند هم گشت درست | وله | زاد صومعه را دختر ز گرفت ابوی |

مؤلف گویند موافق قاعده عریضی الی باید بخند نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافه الی غریب التکلم بالواد
و لکن تغییر که زیارت حرمین شیرین رقم دیدیم که عریان ابوی بوا و تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاوره زمان
حال واقع شده نشانه میر سید محمد یگانه می سله الله تعالی خلف الصدق میر عبدالجلیل مغفور اند و در جامعیت
فنون یا و کار والد بهر و بی چراغی که از چراغ درگیر و مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص
پذیرد مانند اصل بطور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول ساله اصدی
و مائه و الف و واد و در روز در یگانه بر سنده ا فاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موافق
خواند و الایزه در چنین در مدح عالی قصیده عسکری دارم در آنجا میگویم

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| تمسک انار نه انصوری و ماق | مالان منمناط صبح کاوب |
|---------------------------|-----------------------|

مؤلف گویند در ماضی الکرام و سواد و نوع افزای سواد گردیده چون ایشان
از سادات و سادات و سادات این صفت سنده نام: الابلند پایه شد و چند بیت از دیوان ساجی
صورت تطبیق پذیرفت

| | |
|---|--------------------------------------|
| خمس بر بیدار من یار غمگسار مرا | سموم و بخت نازان کرد نو بهار مرا |
| اگر چه از من تو پس نماند | و سگره نتواند کشتود کار مرا |
| یکبار شده رفیق جنون نیک بد مرا | دست ارادت است مگر دست روم مرا |
| و علم از قمار قمار عشق او را بگستار مرا | نفس از سینه من بجای گل آید زبانه مرا |

در این میان

| | | |
|--|-----|--------------------------------------|
| دران گلشن که سرو قفاست جانان شود پیدا | وله | بجای طوق قمری دیده حیران شود پیدا |
| شاعر بزرگ نخبه تصویر میسریم | وله | یک خطه در جهان نه شکفتیم یاغیب |
| می خور ز کف یار که عید است و بهار است | وله | باقی همه بگذار که عید است و بهار است |
| ای زاهد غافل چه زنی دست تشبیح | وله | بیعت به سوداگر که عید است و بهار است |
| نیست در عالم دون غیر بوس کار و است | وله | است این طلال ل رشته ز تار دولت |
| چشم دل چون نیست بنیاد دیده طاهر چه سود | وله | بچرخ زنگس در میان باغ بیدارم نیست |
| چند شاعر از خدا غافل شدن | وله | هست روی گویم نه آلی نیک لاج |
| نمود ز راه سبکین وظیفه گنج الکوش | وله | بمن رسید پیر بنان دعا که قدح |
| ز قتل شاعر بیدل چه طرف بر بسته | وله | جز اینکه کرده ای دوست طرف دانا طرح |
| در محراب چمن خوردن صبا فرزه دارد | وله | بالا که حرامی حسد فرزه دارد |
| شب که در بزم وصالش صحبت ستانه بود | وله | دست من در لاف شکایتش بجای شانه بود |
| پیر و که زلف او را آشفته تر دارد | وله | هزاران نکته باریک در سوسه کردار |
| بجرا شک ندامت نیست حاصل دل و لث | وله | صدف از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد |
| شور همه عالم ز ملک دان تو یابند | وله | دل نیز کبابی است که در جوان تو یابند |
| فریب سوخته صندل نه ای یار سنگین دل | وله | علاج درد سوز فیض زانوی تویی آید |
| وقت آن شد که گل دلاله دبیدن گیرد | وله | از نسیم سحری سر و تن بیدن گیرد |
| سرود در باغ زند شه پیر قمری بر سر | وله | چون جلوه دار به پیش تو د بیدن گیرد |
| اگر کند بخت تو ای شاعر خوشگوار داد | وله | شعر رنگین تر از یار سسینه ان گیرد |
| بوسه آن رنگ چمن می آید | وله | نکمت باد بمن سے آید |
| که تشبیهی در پناه چرخ گر غافل نه | وله | رخنه ماوار تمام این گنبدنا استوار |
| روشم در انجمن چون شمع در زیر نقاب | وله | بر دریدم پرده ناموس مستورم بنظر |
| گیرم که دل از کشمکش زلف بر آمد | وله | با سلسله خط مغیر چه کند سس |
| خط نیست رونما در آینه عذارش | وله | عکسی از جلوه پیر از زلفه بخیزد |

| | | |
|--------------------------------------|-----|--|
| چند گوئی کریم چون طوطی | وله | قل هو الله و تم الامسلاص |
| عشق را با خرد خام چه بطلب چه نرض | وله | عاشق دل شده را نام چه بطلب چه نرض |
| دل از روی عنبر سارا مفوده بود | وله | آورد کاروان خطا مشکنا ب خط |
| چونیت شوق ز گلگشت لاله را چه خط | وله | بغیر عشق ز نظاره نگار چه خط |
| بیرود تا آسمان از سوز دل و دم چه شمع | وله | تا بنیاسودم ز جان هرگز بنیاسودم چه شمع |
| عند لیبان در قفس زاری کنسند | وله | بیکند بر شان گل گلبانگ زراع |
| مرو صا جمل چه عفتا پیج جاپید انشد | وله | مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف |
| عیشی ز رفیق عشق مقام بلند یافت | وله | همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق |
| در بانج دل با چه قدر ریشہ دو ایند | وله | آن قامت دلجو که تهای ست مبارک |
| بیج محبوب ندر دانیقدر رنگ خا | وله | بعد سالی میباید روی خود یکبار گل |
| جنونی کو که آشتوب قیامت در سر اندازم | وله | ز طوفان سرشک خویش بگری در پندازم |
| درد ما غش از می یکساله گریوی رسد | وله | ترا بد صد ساله از مسجذایا آید برون |
| تا زه شد باغ محبت ز گل نامه تو | وله | در جهان خاصیت ابرو بد خامه تو |
| ز در بردم ز نار خدنگه که داه داه | وله | دارد بواشتقان سحر خلی که داه داه |
| دستم بگیر که چه ترا باز و قوی است | | پایم رسیده است بننگه که داه داه |
| عشقت کشیده است بگرداب مختم | | افتاده ام بکام ننگه که داه داه |
| شاعر ز کف نذا و غمسم بایرنگدل | | دامان او گرفت نچنگه که داه داه |
| رشته نقوش گستم یلیلی | وله | بر کس ز نار بستم یلیلی |
| در رخ او دیده ام حسن ازل | | آئینه آمد بدستم یلیلی |

بعد تم خزانة عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه حشر و ثمانین و مائه و اصف
در بگرام بختة الماوی شد رسید و در بانج خود واقع محمود نگردد فون گردید مولف در مرثیه آنجناب
قصیده نظم کرده و این بهر اعراف تاریخ یافته رخ رفت قدسی جهان سید محمد از جهان :

صائب فرزند محمد علی اصفهانی امیرالامراکلام است و اقرا زنده رایات عالیات اقلام امام کشته شده
است و مجتهد علما، سخندان اگر او را رایع رسل نژاد شتر گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزه
عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنه اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرار
حربین محترمین بر بست و شرف زیارت علیا انداخت و با بیران دیار برگشت و با وصفی که بنی المذهب
بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقائد دین و حفظ امور علم و تقیین مقبول خواص و عام گردیده
چنانکه باید و شاید زنده گانی فرمود و در حین نمودن حرمین مکرین قصیده در مصیبت شاه خراسان
انشا نمود و چنانچه یکی از ان آیات این است ۵

بدا محمد که بعد از سفر حج صائب | عهد خود تازه در سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون دار و کمال گشت ظفر خان که به نیابت
پدر خود خواجه ابوالحسن نیرینی ناظم کابل بود میرزا را در دامن خلق خود کشیده لوازم قدر دانی بر وجه
شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز بداحی نام او را تا ابد الابد زنده ساخت و چون حکومت کابل
و را در اکل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عتبه
خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسینه خور امید و چون آیات صاحبقران در سنه تسع
و ثلثین و الف جانب دکن با بتر از آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سری بیدار دکن
کشید و در ایام اقامت بر مان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان سائید تا او را بوطن
مالوف باز گرداند چون خیر قدم پدر میرزا رسید قصیده در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان ششگلبر استعداده
رخصت انشا کرده گزیدند اتفاقا موکب صاحبقران عنقریب در سنه احدى و اربعین و الف
از دکن به اکبر آباد عطف غان نمود و میرزا هم محرم سه اشین و اربعین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر
به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان بر بست و پس از گشت کشمیر به نیشابور
هندوستان را وداع کرد و پدر السلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطین
صفویه در کمال تکویم و تجلیل زندگی کرد و در مدایح ایشان قصائد عظیم و اخت تا آنکه در سنه ثمانین و الف
جهان گزاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت موقوف گوید ۵

عند لیب منعه چه و از فصاحت هابیا | رفت ترین عالم بستی و ضمه دار السلام

صائب
محمد علی
فرزند

| | |
|--|---|
| خامه آزادانتا کرد سال جلالتش | بیل گل از خنت صائب عالی نظام |
| عزاد و مهند با نواب جعفر خان که در او اهل جلوس خلد رکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از آن | بایران گشت از اینجا این بیت با نوشتن |
| و دروستان با مسایا کردن همت است | ورنه هر تلی به پاس خود نمی انگذ |
| جعفر خان پیچیدار روپیه و بعضی گویند پیچیدار اثر فی با و ارسال نمود قدسی اشعار مرزا که فقیر خوش | کرده و بریاضی نوشته بودم در اینجا بشت میکنم |
| جذب عاشق اثر در سنگ خار میکند | کو کهن معشوق خود از سنگ پید میکند |
| بیت از منصور گردان میگردد سخن | از زبان شمع این پروانه میگردد سخن |
| شود در خلایق هر کرا الله سخن | نگردد در گوهر هیچکس تماشای سخن |
| جان شاتقان بخار جسم را صرصر بود | زود تر از شود شمع که روشن تر بود |
| از سعی کار عشق شود خام بیشتر | پیچیدار عجز بال نشان دامن بیشتر |
| بسته است چشم دشمن از سیرال را | چون شمع ریشه باشد در نهال را |
| در کار عشق سعی چه سود میکند | مشق جنون ز خانه فولاد میکند |
| تا که افسنت شهید سنگ طفلان کرده است | بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است |
| نه آن جسم که از خط خیزد از به با اتم | همان غور شید تا با تم اگر وزیر با اتم |
| به حالت که باشد در گلشن چون صبا گرد | نیم نکت که از گل در پریشانی جدا گرد |
| چشم بر صانع الهی باز کن لب را بپند | بهر از خواندن بود دیدن خط او تبار |
| روی گردان شود خدا دل از دشمن بپوش | آز آنکه بیالین نفس می آید |
| گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه | کند بوسه جمیع دامن را |
| شمار من تکلیف شیوه عشق است بیت | بیایان تار سد یک شمع صد پروانه |
| و لم هر خط از داعی بداع دیگر آید نزد | چو بیماری که گردان ز تاب در ببالین را |
| تا نظر و اگر ده ام چون شمع در بنم وجود | گریه از هر سر میم براه افتاده است |
| ناخن به که بخون تاب بگرزنگین نیست | دیده دار غمرا ماه محرم باشد |

| | | |
|-------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| حسن از گستاخی مارت و وزیر نقاب | وله | شمع در فالوس از بتیابی پروانه شد |
| با ازل در و کار بود دانع عشق را | وله | بر برگه که عطر ندارد دگر از نیست |
| ندام سنگ از دست که این طفل ستانم | وله | که دارد در جهون آونیه بازاری کفر ارم |
| تا بفرگان آن نگاه گرم در دل کرد جا | وله | این خدنگ جانستان بر سینه با برشت |
| در خور پروانه ام بزم جهان شمع زشت | وله | سوخته از گرمی پرواز بال خویش را |
| ز شوق میستون آمده این گزین | وله | خوشا کار که بر آتش نشاند کار فرما را |
| روشن شود چراغ دل باز یکدگر | وله | چون رشته نای شمع بهم زنند ایم ما |
| ببل عبت بخورده گل چشم و وقت است | وله | بر هر یک سال نگر و ز کوه نیست |
| پیش ازین برگ و سر شستن بین بر و بزر | وله | این بنای خام را پروانه در محفل گذشت |
| هماندم شاهان عیب میگیرند از دستش | وله | اگر صد نسخه از خسار او آئینه بردارد |
| نتوان بکوه غم دل ماراشکست داد | وله | از قیل مست کعبه محاسبان میکنند |
| بمست بیتیوانی قطع کردن آسمانها را | وله | چرا با اینچنین تینی زمان زیر سپر باشی |
| عاقل از دشمن عاجز مجابا گذرد | وله | مشوای آینه همین که نفس کوتاه است |
| در فکر زن پیچ که این زخه قساد | وله | در خون گرم غوطه دهد جاسه مرورا |
| سپندی را بپاییم دل مانام ز دفرما | وله | که آوازی داشت خلعت در فصل عیدم |
| دامن کشیدن از کف عشاق سمل نیست | وله | یوسف ازین گناه نبردان نشسته است |
| ابن کمال را لب اظهار خامشی است | وله | منت پذیر ماه تمام از هلال نیست |

روز سه در مجلس نواب نظام الدوله ناصر فک شمسید مرحوم برین بیت بنما گاه با بریا شد
 حل معنی تقریری میکرد و بجای غیر سید فقیر دم نمیزد مآ که معنی بیت بنما بخاطر رسید آن وقت در نواب
 و همه یاران عرض کردم همه زبان تحسین گشودند مخاطب این بیت لفظا و معنی تمام در ستود که بجزیه
 و این انتقال سپید میکنند و گمان فکر پاره میشود و خرا از راه در بر میانشورند و آنرا تمام شهر می شود
 و هلال را لب اظهار تقریر میکنند و سیفر تا یک ماه سی روز در اظهار کمال خود نشستند با این بیتی
 که روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امر فراد و کمال رسید بخلاف شهرت روزنه نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع فرموده

| | |
|--|--|
| سر و من طرح نو انداخته یعنی چه | جامه را فاختی ساخته یعنی چه |
| یکی از فضلا در ایران اعتراض کرد که یعنی چه به پیغمبر غایب نباید یعنی چه پیغمبر محال باید زیرا که در بین شخصیات مشهور است میرزا توجه جواب نه شد و درین مقام نقلی دیگر بر سبیل طبیعت نقلی می گویند که خردی در مجلسی فاختی این شعر خوانده | |
| گفتش من بشین چشم گفت نشین چشم | میرزا درین وقت و قول بدادیم که من گفتم |
| و گفت وقوع یکی از نشستن و نشستن ضرور است والا ارتفاع یقینین لازم می آید و آن جا که فقیه گفته که مراد عاشق و دایمه مطلقه به وجهی است تا مقتضای بی دایمه مطلقه سالیه و مستغرق به مطلقه عالمه است که دایمه مطلقه است عمل نمودن به گمان نشستن و گمان نشستن پس ارتفاع یقینین لازم نیاید مگر آنکه چون سائل فاضل و سوال سائله منطبق بود جواب هم بر طبق آن بود و اگر دو شده این مطلع میرزا شهور است | |
| غیر حق را میدی ره در دیم دل چرا | میشی بر صفحه هستی خمار باطل چرا |
| مهر گفت گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانی تناسبت ندارد و در طریق تناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلا چنین گفته شود سیکنی میگانه را همان دین منزل چرا و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین رسانده شود سیکنی طلال را نقش لوح دل چرا اما میرزا رفیع و اعظم فردی این مضمون را بگونه بی سند و سبب اینقدر طولی در ره میدی در دل چرا مصحف خود را با بین خط میسکنی با طرا چرا و فقیر آم درین زمین غری دار و از آن است در صعب پروانه بال نشان نه ایدل چرا و سرخی بازی بنوک مخمره نال چرا و قمریان عالم قدس انتظارت میکشند نه مانده که سر و والا قدر پا در گل چرا و اصل مقصود و گوشتن بود آن خود دست واد و منبع کردن شمع را از خاکسایین سبل چرا و زلفت را پیچیده در دستار پنهان کرده بود نه و به بالا کرد باز این آیت نازل چرا و از مخالف میرزا است بعد تمهید بسیار نه | |
| دمان بچرخه هوا با گلاب شبنم شست | که مدح خسته و آفاق را کند تکرار |

| | |
|--|--|
| اینجا بعد از مدت شراب و مدح امام رضا علی اله عنه | |
| بگذر ز ناک بدگر و آب او که هست | هر دانه ریش خونی فرزند تو را بپا |
| احمال بن تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد از ترفیع شراب بیکوید و بیضا | |
| از آن شراب کنی در قدح که باوصبا | ترفیق نکست او روح داد ایسی را |
| هزار کوه نم از یکدگر فرویزد | در آن مقام که ظاهر کند نجس را |
| نه از آن شراب که لگور او شهبید کند | شده سریر امانت علی موسی را |
| آلی تخته آوار و خواب شود که چه آفت با بر سر معنی افروزیان می آرد و فقیر را با کمر بپوشد و بعد از نظم کرد تشبیه آن خطاب به کعبه معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از فضا ندید ز اصائب محاصر بر آورده و درین صحنه شنبه یاد کرد چون دیوان میزار او کردم می بنیم که میزار اتم خطاب به کعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه و دیگر می کنند | |
| بیت تخلص میزار اینست | |
| ایمیع تو رفیق تر ازین بنیدانم که شنه | در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین |
| و بیت تخلص فقیر اینست مطلع خورشید بر خوانم تر از الحق بیا استاده آفتاب از آفتاب آسمان شکر و آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر سخا که بدست افتاد و بیت ساقی را بخورده و بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیه کعبه از میزار و قصیده خود تمام و درین صحنه نظم میزارم از فضا و بیت لاحق انسانی با وصف اتحاد و اهیت بر سر شمشیران جلوه میاید میزار اصائب ایضا | |
| سواد و خنجرین قامت سوسید از زمین | نفره که با نگرش مشکین بهانه تمام فقیر |
| موج از ریگ تحریت صراط المستقیم | زنده است از تار و پود و پامه تخته زمین |
| غنچه خیزم ده از لاله زار ت شمع | قطره افشوده از زلف برکت در شمع |
| در بیابان طایب یک لطفش گوی تو خضر | در حوض قدس یک پرده از نور علی |
| منصرف بر جبهه دیوان موجودات را | از حجه ای که نشانده است با جبهه |
| مردم پیشم همان باین سپهر انضری | مجاور بر سر شمشیر و با نگرش در شمع |
| با اسباب از طاق در افغان | بیت تخلص میزار اینست |

| | |
|--|---|
| از ثبات مقدم خود غدر خواهی میکنی بوی غم یاقوت خوابان دارد آتش زیر پا تا شبت آن فنا بجای ناستد چون شر نیستی اگر مردان و رحمت پروردگار گردد روشن آینه و اسباب بهر فیکیاه دامن بر بیان در غرض سال بیش تو یعنی تر ازین به بندانم که شد | پای عصیان هر که لغوید از اهل زمین بر اید آنکه خدام ترا بدست زمین گر بر دی آتش و دوزخ فشان آستین چون نگین بهره داری این سیاهی چین جامه دست و رحمت پیوسته باشد غیرین میدهی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر یک ایتر المومنین |
|--|---|

موقت گوید در جبال کعبه اشرف چه والا گوهری به قیمتی داری که قربان تو گردد و دشمنی
جلوه گاه حسن نیزگی تنالی شانه به در شب عایت هر سنگ مینای پری به ساکنان شش محبت
مجنون صحر اگر تو به دست گدوم مگر لیلای مشکین چادری به بنده ام احسان یاقوت سسی مال ترا
میکند با تشنه کمان سلسله کوثری به بوسه نوشین یاقوت تو بر مانع نیست به ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پرده می به پیرسانی راحتی آغوش را از ملتمز به از تو آینه ندو بان
راه در رسم دهری به رازهای عشق و کرسی در تو باشد در نما به جرت جام و جم و آینه اسکندر
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی به خوب صیادی و فیلی در فن خود ماهری به شست خاک
در نظر را ما چه صاحب قدرتی به قیل را در زمره مور سیاهی نشتری به گرد تو سیار ما گردن دهر و دم
هفت یار به جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری به رنگ از آینه واک مردم می بری به نزد
از حن تنویرا عجب روشن گری به پیرسانی فیضهای عجیب و در پنج وقت به هر که دار و حالت دوری
بدر بنوری به داده جاد و پناه خویش و تش و طیر را به بک که دار و طینت پاک تو شفقت گستر
بر تو واجب شکرمولای که دست قدرتش به بر زمین افکند از باست آله آوری به شاه مردان
صفدر نیزوان که دست و تیغ او به کرد حک از صفی ایام نقش کافری به نور سیجا بهی یعنی
نسل منقضا به افتخار دوده آدم ز روشن گوهری به پیش آینه که اول چشم او بیدار شد
در سحر خیزان صبح صادق پیغری به تاقیاست آهروی غازیان شمشیر دوست به ختم شد بزود نقار
جید زنی خوش جوهری به حارسان نه حصار سبز کرد آفرین به چون بیازوی مبارک که کذاب چهره

ضیفی درخاندان عالیشان مقدیم
 سرزبانوی علی بگذاشت سالار رسل
 رتبه کرار را افروود و دستش مصطفی
 مرحمت فرمود خاتم سیاهی را در رکوع
 نیست غیر اطاعت جسمی مصلی را نماز
 غلط و داخل تجرید نگاهش رو نمود
 گر نمیگاهد فردا اگر بر سرم زنده
 باز اشوب فرش سازد دیده را در راه او
 بر در شهر نیی رنگ اقامت بختم
 شاه عالم پرور اطل عنایت گستر
 حلقه چشم حقیقت بین کرامت کن مرا
 عنایتیم نقد واع دل مرا انعام کن
 منتظم گردان مراد رساک خاصان حضور
 منت ایزد که در ذیل علایان توام
 تا کند شب خاک را در طیبسان سوختنی
 پاودان سپیده اعدای تو بخت سیاه

شیرین روان را اسد بوده است جدادر
در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
کرد و جابر آسمان شیر عزیز صدفری
کرد این احسان یا لادست را اگر اووری
طاعت مالی با و ضم کرد و وجود حیدری
هر و نورشید را و طاس چیم چیمبری
چون گل خورشید گرد و آفتاب محشری
حفظ والا چون کند یک دری را یاوری
تا بر آیم از طفیل آنجناب از ششدری
جانب درگاه اقدس کرد بختیم بهری
چشم دارم این عنایت از توئی انگشتری
بر گل حرمبارک با و زر جعفری
تا کنم حاصل مقام نبی بل نبوری
میزم از او رین ره از تلاش قیصری
تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفر
با و شمع نبرم احباب تو در دشت انجری

و در مطلع قصیده از حفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تماره سخن گفته از
کعبه جبار و ابیت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجبونی را از آسمان با
آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را گنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یا قوت مجبونی را گذاشتند
و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد از نگاه حق تعالی آن یا قوت مجبونی را بر آسمان برد
و میر حیدر که در این کتاب در حشیان و شت خیال را و ام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور
سخن را حلقه در پستی کشیده آغاز حال از اصفهان بنده را میبرد و خیمه بیع الاول ششمین الفیه علامه
صاحب قرآن ثانی شهابی گشت و قصیده شاکش بعرض رسانیده هزار و پیم جانزه

Figure 6

| | |
|--|--|
| اندوخت بطلش اینست | |
| نست جهان خدا را سپهر فضل و کرم | بیزیر سایه قدرت در تو نیز اعظم |
| خان آرزو در مجمع انفسا کس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیکم ثبت شاہجان بادشاہ بسبب باغی کہ در وسط شاہجان آباد ساخته بود می آمد و میرد حجره از حجرهای پیرون باغ کہ مردم بکایہ میگرفتند بسبب اتمام سواری ہنپان میشد و دو بیکم میل سوار تشریف می آورد ہر گاہ میل سوار نزدیک می آید میر از غرقہ نشست بام حجرہ خود سرب را در دہ این بہت بیخواتد | |
| برقع برنج افکنده ہر روز باز بیانش | تا نہکت گل بخیتہ آید بد ما عیش |
| بیکم ظاہر از پید ما غی میفرماید این کیست اورا کشتان کشتان پیارند خواہ ہر ایان کہ در سواری بودند میر را کشتان میزدند و مکر را میزدند و کہ چہ میخوانی باز بخوان میر حسین بیت را مگر میخواند تا آنکہ بیکم درون باغ تشریف پیرو میفرماید کہ پنجرہ از رو پیر این نعل را بدہند و از شتر پیرون کنند و وقت تخریب این صیقلہ موخری از نالیات میر صیدی بدست آمد و از آن این آیات القاطبہ پذیرفت | |
| چہ برہ از گل رویش ہوس گذاختہ را | بہار قبض بخش جنون ساخته را |
| بولی ز برگ گلبن مقصود ما نہ داشت | ولہ چیدیم دستہ دستہ گل احتما |
| در بیچ گاہ او دل خورم میخمرند | ولہ آئینہ شکستہ پسند و حبیب ما |
| باین شادی کہ ازادی ز کتب کجیدیل | ولہ حساب عمر میگیرد ہمین آونہ خود را |
| آنشم با من کسی را نھم بودن صرفہ نیست | ولہ فرصت صلی نباشد در قضا خج مرا |
| شتاب آلودہ از بزم کہ می آئی باین گرمی | ولہ کہ از آب عرق پر کردہ چاہ ز نخدان را |
| دست و دل باید فراق از جو وصال را | ولہ تنگ چشمی میدہد گشتگی غریبال را |
| از چمن بابل شہر آید کہ از حسن تیان | ولہ گل فروشی بیکند آئینہ در بازار ما |
| از ہر بہت کہ مرا دید بخت برگشتہ است | ولہ بر در گار تو از نسکہ شتر مسار من است |
| از پنجرہ چہ نیست بلالی تروی | ولہ بدتر ز پنجرہ از غم ہجران مردن است |
| چہار آئینہ گر حصن دشمن است چہ پاک | ولہ توان چو جوہر آئینہ اش مجاہ شکست |
| حیف و میلی در نصیب یکس از گردن ہر | ولہ ہر کسے در خانہ آئینہ تھمان بودہ است |

| | |
|--|--|
| و له چون ابر پریشانی ما از کرم ماست | و له تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم |
| و له تا خلق برابر برز و سیم شدنت | و له در پله خود باش چو شقال ترازو |
| و له چو گل هر هفته بدو شد اگر صد پیرهن دارد | و له بت خود رای من رسم خود آرائی نمیداند |
| و له رجمی نگذرخاطر صیاد و میرسد | و له بسیار مضطرب شده مرغ و لم بدام |
| و له و اما ن گله نذر گریبان تو دارد | و له بشکست بدل خاتم ازین شکسته گلبن |
| و له ترسم که تا بختش بمانم بدام همد | و له من صید ناتوانم و صیاد و بید باغ |
| و له ستم که ز ستمش تو خوشی نتوان کرد | و له ز غییر میگم از دست بیگسی صیدی |
| و له مردم همه آینه تماشال مزاج اند | و له بشناس تو خود عیب خود اینجا چه که اموز |
| و له بسا داکه دیگر بهاری نیاید | و له درین فصل گل هر چه داری بمیوه |
| و له چو رنگ آینه ناد در مقابل باشد | و له مصاحبی که از دند بردی باشد |
| و له هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد | و له انصاف تو ای محنت همچنان بجافوت |
| و له قسمت غنچه مانیت که خندیده رود | و له زین گلستان که خس و خوار بهم پیشگفتد |
| و له بروی بستر رنگ خزان بیماری افتد | و له بهاری را چندی دل که نه روز در گذشت |
| و له سهروی که در چینی بود عیب از صدا افتد | و له نشیند خوب را از سهرل جزیر آواز نه خوبی |
| و له چو آن وارث که از خون بگذرد و خونها افتد | و له ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفا پیچد |
| و له که هرگز از دو کمان تیر بر نشانیاید | و له اگر گفتگوی دو گنج راست در میان نیاید |
| و له که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک | و له رسیده ام بگلستان وصل و نویسم |
| و له که شاید از غبار آستانیت پیرهن بپوشم | و له از آن چون باو عریان بر سر کوی تو میگردم |
| و له رنگ آینه صفائی است که من میبایسم | و له مانع عکس تو از خانه خود میگردد |
| و له ماکه مستانیم سانه دست گردان میگویم | و له در شب نوزد ز در دست پیشان خوش است |
| و له هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی | و له از یار و در کام مجوب که بایل |
| و له همین رنگ قبای که تو در پرداری | و له در چین سوخته از رشک که دیدم گل را |
| و له ترسم دراز دستی بجا که نذکست | و له شاخ گلات بهر طریقی میل کرده است |

| | |
|---|---|
| <p>من آینه دیار رنگبتانم از لغت این زنان در جبهه مرد</p> | <p>باران طلب سحاب تابستانم ببهره چو باغبان بهرستانم</p> |
| <p>صدام تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهباز خواجه اوزنگ آبادی صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم یکسانی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است سه برابر اه محبت دو شکل افتاد است که خون گرفته ام دیار قاتل افتاد است مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و شکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات متغیر و نجات پس نجات دیگر رسیده یک شکل این که عاشق خون گرفته است بهاد اسوای مشتوق دیگری او را کشتن شکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است بهاد اسوای عاشق دیگری را کشته بهر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان ناشر الامر که تصنیف نواب مسطور فقیر الحاق کرده ام سیئوم رمضان الله احدى و سبعین و مائة و الف آبجیات از سر شپه شهادت نوشید و در سالک اجبار عند ربهم قطع گردید یوسف گوید مستر او صمصام الدوله آن امیر و الادبش آگاه به ماحق شده کشته در کین نگاه و عیاد و مظلوم ماه به از او بفرض میرساند تاریخ بیار ان مشنوبید به کز شهید ناکسان سید را ان الله به اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در الله انشین و اربعین و مائة و الف و در دامن و در سبایه پاره و الا اگر توبیت یافت اول نخطاب صمصام الدوله عاظم گردید و الحال در سرکار نواب آصفیاه ثانی نخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امر اعصر انتخاب است و در علوم فطرت و ادب تنانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارشاد تنها او با فقیر بدید کمال است و چون دو نقطه تاریخت دل را بدل اتصال و انداز ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول و قاتر تخلص میکرو ثانیاً صدام قرار داد و جوهر خود بر سر باران عرض میبکند سه</p> | <p>چهارم از صدام و درنگ آبادی صمصام الدوله شهباز خواجه اوزنگ آبادی صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم یکسانی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است سه برابر اه محبت دو شکل افتاد است که خون گرفته ام دیار قاتل افتاد است مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و شکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات متغیر و نجات پس نجات دیگر رسیده یک شکل این که عاشق خون گرفته است بهاد اسوای مشتوق دیگری او را کشتن شکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است بهاد اسوای عاشق دیگری را کشته بهر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان ناشر الامر که تصنیف نواب مسطور فقیر الحاق کرده ام سیئوم رمضان الله احدى و سبعین و مائة و الف آبجیات از سر شپه شهادت نوشید و در سالک اجبار عند ربهم قطع گردید یوسف گوید مستر او صمصام الدوله آن امیر و الادبش آگاه به ماحق شده کشته در کین نگاه و عیاد و مظلوم ماه به از او بفرض میرساند تاریخ بیار ان مشنوبید به کز شهید ناکسان سید را ان الله به اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در الله انشین و اربعین و مائة و الف و در دامن و در سبایه پاره و الا اگر توبیت یافت اول نخطاب صمصام الدوله عاظم گردید و الحال در سرکار نواب آصفیاه ثانی نخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امر اعصر انتخاب است و در علوم فطرت و ادب تنانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارشاد تنها او با فقیر بدید کمال است و چون دو نقطه تاریخت دل را بدل اتصال و انداز ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول و قاتر تخلص میکرو ثانیاً صدام قرار داد و جوهر خود بر سر باران عرض میبکند سه</p> |
| <p>چهارم از صدام و درنگ آبادی صمصام الدوله شهباز خواجه اوزنگ آبادی صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم یکسانی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است سه برابر اه محبت دو شکل افتاد است که خون گرفته ام دیار قاتل افتاد است مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و شکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات متغیر و نجات پس نجات دیگر رسیده یک شکل این که عاشق خون گرفته است بهاد اسوای مشتوق دیگری او را کشتن شکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است بهاد اسوای عاشق دیگری را کشته بهر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان ناشر الامر که تصنیف نواب مسطور فقیر الحاق کرده ام سیئوم رمضان الله احدى و سبعین و مائة و الف آبجیات از سر شپه شهادت نوشید و در سالک اجبار عند ربهم قطع گردید یوسف گوید مستر او صمصام الدوله آن امیر و الادبش آگاه به ماحق شده کشته در کین نگاه و عیاد و مظلوم ماه به از او بفرض میرساند تاریخ بیار ان مشنوبید به کز شهید ناکسان سید را ان الله به اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در الله انشین و اربعین و مائة و الف و در دامن و در سبایه پاره و الا اگر توبیت یافت اول نخطاب صمصام الدوله عاظم گردید و الحال در سرکار نواب آصفیاه ثانی نخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امر اعصر انتخاب است و در علوم فطرت و ادب تنانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارشاد تنها او با فقیر بدید کمال است و چون دو نقطه تاریخت دل را بدل اتصال و انداز ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول و قاتر تخلص میکرو ثانیاً صدام قرار داد و جوهر خود بر سر باران عرض میبکند سه</p> | <p>چهارم از صدام و درنگ آبادی صمصام الدوله شهباز خواجه اوزنگ آبادی صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم یکسانی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است سه برابر اه محبت دو شکل افتاد است که خون گرفته ام دیار قاتل افتاد است مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و شکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات متغیر و نجات پس نجات دیگر رسیده یک شکل این که عاشق خون گرفته است بهاد اسوای مشتوق دیگری او را کشتن شکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است بهاد اسوای عاشق دیگری را کشته بهر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان ناشر الامر که تصنیف نواب مسطور فقیر الحاق کرده ام سیئوم رمضان الله احدى و سبعین و مائة و الف آبجیات از سر شپه شهادت نوشید و در سالک اجبار عند ربهم قطع گردید یوسف گوید مستر او صمصام الدوله آن امیر و الادبش آگاه به ماحق شده کشته در کین نگاه و عیاد و مظلوم ماه به از او بفرض میرساند تاریخ بیار ان مشنوبید به کز شهید ناکسان سید را ان الله به اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در الله انشین و اربعین و مائة و الف و در دامن و در سبایه پاره و الا اگر توبیت یافت اول نخطاب صمصام الدوله عاظم گردید و الحال در سرکار نواب آصفیاه ثانی نخطاب صمصام الملک و دیوانی دکن بلند پایگی دارد و در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امر اعصر انتخاب است و در علوم فطرت و ادب تنانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارشاد تنها او با فقیر بدید کمال است و چون دو نقطه تاریخت دل را بدل اتصال و انداز ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول و قاتر تخلص میکرو ثانیاً صدام قرار داد و جوهر خود بر سر باران عرض میبکند سه</p> |

[illegible][illegible]

| | | |
|--|---------------------------|----------------------------|
| صاحب سیفی و مر قاضی حافظ تو | محی الدین و مصطفی حافظ تو | تو حامی شرع و حامی تو شارع |
| <p>وفات او در سنه سبع و سبعمین و الف و قد او در بند سورت است فقیر و خجسته و مراجمت سفر حرمین و غیره و وقت عبور سورت برقرار او وقت دفاتحه خواند مقبری و مسجدی و بنایین و ضرابانک او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص استناد و عیم المبتال بود و پنی نبول مکسور کبیر مجبول و سکون یا رختانی و او یا و نسبت و ر آخر تخلص میکرتیبی زبان هندی ترجمه عشقی است و دیار جامک را که کتابی است زبان هندی بر نظم حسیتی و رقص زبان فارسی ترجمه نموده اکنون تقریب سخن هندی قلم زبان او و یو یابی علی آباد که پیاپیچه قریان عرب و بلبلان فرس سامعه مارا بنحو شغوانی فو اخته اند و طبلان هندی هم ذائقه مارا لشکر یزی خانی مثلند و ساخته کسی آشنائی و قائل است نه تلاته است بنظر سخن میرسد اما طالع عرب باشد است که و اتم نبوت صلی الله علیه و آله و اصحاب و مسلم و دین قوم مسووث شد و قرآن مجید زبان عرب نازل گشت سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد و هیچ زبان نداشته باشد و حرفیکه مخصوص زبان عرب است پر لطیف واقع شده مثل تار شلته و حار و مله و صا و جمله و ضار و محجه و طار و جمله و عین و حله و خلاف حرف الهی دیگر مثل پار فارسی و زار فارسی و نار هندی و ذوال هندی و زار هندی که زوار باب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نیز رسد و اذ خال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه پیتری است و در زبان عربی صیفه نکر علی و است و صیفه نبوت علی و در فارسی هر دو یکی است اما واضح زبان هندی سنسکرت طرفه تفصیلی کرد که صیفه نکر جدا کرد و صیفه نبوت جدا و برای خلتی صیفه علی و سوا نکر که نبوت و وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینک زبان هندی بهما کاتر خوب ندارد و زیبایا زبان عربی و فارسی شر و کمال رنگینی طرح میکنند زبان هندی نیستان کرد که طور زبان پیتری واقع شده و آشنائی که نثر زبان عربی دارد و ظاهر هیچ زبان نداشته است و ذوال شعرا عربی و هندی با ساسات خلاف شعر فارسی که اینها بنا و تغزل بر امار و گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شئی بغير وضع آن است اختیار نموده اگر چه شعرا عرب هم</p> | | |

با حمله عجم پس از آنکه با امار و پیروان و اندکی که اصل نغزل آن نه با انسا است و بجز عربی و فارسی
 و هندی اکثر مخالفت است و تلبیلی تنقین از جمله آن تقارب و کفص الخیل و سرب و درم نه زبان
 است تقارب را در هندی بجاگ پرات گویند بضم بار موحده و فتح جیم معنی آن مار زقار و نه بار
 آن مشت رکن گذارند در کفص الخیل را ترینی ناسد کینه تا فوقانی و نه آن گای برشت رکن گای
 برشتش رکن گذارند و درشت رکن گای یک سبب تنقیف یا تقیل را در اول مصرع و یک سبب
 خفیف را در آخر و هفت فعلان را در میان آرند و این فعلان تجزیه عین و تکین آن اکثر درم افتد چنانچه این
 مصرع فقیر که بر وزن منو و گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم و این بحر را
 ستوبه ناسد بفتح سین مجامع و فتح واو و تشدید یا رتخالی و کاتب در سوبه سبب خفیف آخر مصرع
 را حذف کنند و سرب و اصل دائرة عرب است فعلان است فعلان مقولات است فارسیان
 آنرا مطوی استعمال کنند یعنی است فعلان است فعلان فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
 از جمله آن مفاعیلن مقفیلن فعلن خیاچه این بحر بغدادی از شعر ارمیتة القصر گوید
 اجل عمری صدق القابل و انک حق و هم الباطل و بجای مفاعیلن مقفیلن هم می آید
 چنانچه در مصرع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چربایی گویند بفتح جیم فارسی
 و شغوی درین بحر نظم کند و در یک از بحر هندی که آن را سوزنه ناسد قافیه در وسط مصرع
 آید و خوش آئیده است و ظاهر چنین قافیه در پنج زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فعلون مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی است فعلن فاعلن چهار بار زبان عربی در کمال لطوبیت
 است و زبان فارسی در کمال نامطوبیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده یعنی
 بمصرع اول و بعضی بمصرع ثانی و هندی پنج عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی هندی
 نیست بوجبری صاحب تصیده برده گوید محمد سید الکونین و الثعلین و العفین
 من عرب و من عجم و مصرع اول بر نقلی تمام شده و فون از مصرع ثانی است و ردیف
 و صاحب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خفایا می پوشاند و طرفه آرازش میدهد و به
 سبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائرة انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست
 مگر به تنقیف فرس بالطف بمنید هد

حیات الطالب المہملہ

۱۰۰

طالب ببلال مل و شاعر خوش تخیل است سخن را بحر حمت والای نواز و پایہ اورا تا سدرۃ المنت
بلند میسازد آغاز نامیہ شباب سری بگلگشت ہند کشید و چندی در پنجاب سر پرده نرود میسر آغازی کہ
از طرف ہما نگیر بادشاہ بنظم قد مار میپر و اخت شتافت و بفرادان نواز مثل تخصص یافت بعد فوت
میسر آغازی دوبارہ رخت بدیاری ہند کشید و بخت خان توفیق اوس باسع خلافت رسا بندہ پادشاہ
راشتاقی ساخت و اورا بحضور برد اتفاقا طالب ابی برای رسائی دماغ سفری استعمال کردہ پروردگار
نثار حساس اورا معطل میسازد و گنگ شدہ اصلا زبان بطق آشتا نمیشود و پایہ آشتا را از زبان
صورت و نظر پادشاہ و حضار مجلس خجالت عجمی رونمود چون طالب بچاند گشت و او را از آشتا
داد سر بگیان تشویر فرود برد و قطعہ اعتذاری بجان وقت برسیل تمام و یا نہتہ ادا
انتشار کردہ ارسال داشت بن دو بیت از ان است

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| مفری زردہ بودم بقصد گفتن شعر | عروج نشاہ او کرد ہر چہ کرد |
| بزم باد شہم زبان زبان نمیکرود | گشتہ بودم از خشک ساران بانیج |

دیانت خان بعد مطالعہ قطعہ عذر پذیرفت و خمار اورا با غرطف شکستہ آمانہ بآشتا رسانید
محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بتائن عقل رسائی فہم ہوش بود و در ہر سخن از آشتا
روزگار میرست و در ہما نگیری بہند آمدہ و در سلک ملازمان سروری و شہر طایبہ آشتا
عتب بہما نگیری جدا شدہ بصاحبقران ثانی شاہجہان کہ در ان وقت در چہرہ سرخ می بود و چہرہ
و بیزید تقریب در چہرہ بجای افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران منصب دو ہزار ہری و انعام شریف
ہزار ہریہ نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقعہ نویسی و کن ہا نوشتہ سپس بقلعہ اہری
احمد نگر مور و عنایت گشت و در سال سیم جلوس منصب دو ہزار ہریہ نقدی و عنایت اعتبار
افزود و در ہین سال مطابق شہنہ اربعین و الف ہجرت و احمد نگر رفت بدشت بیاض کم کشید
طالب اچنک ہمدار اعتماد الدولہ ہما نگیری بود آخر استغفار کرد و قطعہ معذرتی بآشتا فرستاد

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| دو صفت ابدال طبیعت کہ ہرگز | ندارد با ہم سہر سازگار |
| یکے را فرو ما گئی کرد شاعر | یکے را ہر رگے و عالی تبار |

| | |
|--|--|
| <p>ز بخت بلند خود امید داری در وینم از چشم نا اعتباری بنصب چه شد نیستم گر هزاری هر اتمه داری به از مسه داری</p> | <p>من آن شاعرم شکر شد که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فصیح چو مظهر تو دارم چه حاجت بمقهرم</p> |
| <p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مستطعم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بیایه ملک اشترائی رسانیده تا رنج بد او نی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایة اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین آبی که نام دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی هماغیره هم بطریقه پدر ریش می تراشید و وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است</p> | <p>سفر میکنم صاحب دونه من بناخن نه با تیغ از روی خود سر و ریش و ابرو بروت و قره از داین گیاه خدا گشته را که سنبیل چو آتش دامن است چو من را مهم خارج از رسم تو و گرنه بایمسای ابرو تو</p> |
| <p>چه سربلکه گردن تراشید می من این مشت سوزن تراشید می بر رسم برهن تراشید می نه از بس فرخ من تراشید می پی زیب دامن تراشید می که مودقت رفتن تراشید می سردار جعفر بن تراشید می</p> | <p>عمر طالب اکم وفا کرد و در عین شباب را خا میوش کرد طالبادر وصف تمام قصیده گفته و عجب حق این خدا را کمال عیار بجا آورده</p> |
| <p>از نرگس ستانه کنی غالی سالی برگوشه چشمت اثر نافه کشالی با آنکه در بین بانیه شبنم به صالی کار ام نگیری دمی از نادره زالی</p> | <p>مان ای تمکین آهوی مشکین خطای آهوا اگر از ناف بود نافه کشا چیست ستانه روی بر ورق لاله و ترن از صلب که گیر در جنت نطفه شبنم و تر</p> |

| | |
|--|---|
| آن رنگی مستی که کنی غایبه آلود سر بعد بریدن فتنه از حالت گفتار دایم بسراشت خرامی نزاکت واقع اندرز قمار تو کجکان و تندروان هر که حبش پیچیده ز نه غوطه سر از بر در گونه شبیهی بنی نغمه زن اما خاک قدمت صاف تر از آبیات است زیر قدمت فرش در قهای زرافشان گل و دین سیف لسان الشوالی با آنکه بریده است سر هر دوزبانت خون در بدنت بروه نبوی که دم تیغ آن غلطه که طاوس خوامی کنی آهنگ خود از دروازشای درونت همه مارت زان رو که در الازمه زانوی ناقه است ایخانه شکین رقم ایچور سیه مست داری بسر شفته سودا به نهانی در زیر لب ز غمزه هست همسانا | از پوسته تر عارض خوبان خطائی تو با سحر قطوع چپ سان نغمه سرائی مانند عروسان نفس جلوه نهائی با آنکه چو طاوس همه زشتی پائی صد گوهر ناسفته براری چو برائی هنگام فوالب نهی بر لب نهائی هر خیز که تاساق نهان در گل دلائی از جنس سمرقندی و از جنس خطائی گل به ششم انگشت کرام الوزرائی صد نغمه سرائی همه زمزمی و ادائی آلوده نگردد بگه عضو ریائی بر پای تو افتند تندر و ان نهائی شک نیست که موسی بنیان تو عصائی بر زانوی تو کرده صریق تو دورائی شغل تو چون زلف تبار غایبائی در گوش دلم کوب که مست چو پائی در توطیه موج جهان داور مائی |
|--|---|

ایضا - از تخلصات دوست تمهید بهر بار میکنند و میگید

| | |
|--|---|
| بر دم طاوس گل بو پاشود بکر آتش فیض نم گیرد ز برابر مرنگان افتد مست از شاخسار اندر این فرصت چو یابند آگهی طوق قمری را پر د آب از کنار | از ملاقات نیم گلخشان شعله شناسی ز شلخ ارغوان بچو برگ از صدره باو خندان آب و باد این رنر نان بوستان تاج بهر باره باو از سپان |
|--|---|

| | |
|--|---|
| ایں خبر چون از زبان عندلیب غنچہ سامان یک جهان چین چین وان دوز و خام کی را در کشد پس پے حکم سیاست آورد | آشنا گرد و بگوشش باغبان پیچید از غیرت بخود چون چیز را ن از قدم تافرق بر بند گران سوی دار العدل و ادای زمان |
|--|---|

بعد تیسرے موسم گرام

| | |
|--|-------------------------------|
| زبان سوسن از تنگی قتادہ برون | چو لوک خنجره فرزانہ عدیم مثال |
| ایقدا را شعرا طالب آملی کفایہ می کنند و خامہ را از تحریر اشعار غزل معاف داشتند کہ تذکرہ نامی حاضر اشعار اتحالی غزل اورا از میان بردہ اند و کتر مایہ گذاشتند تا بغیر حاضر چہ رسد | |
| گلگل زیادہ چون پیر طائوس گشتہ | آبادہ ہزار دہن ہوس گشتہ |

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آوردہ و بنام میر عبد الغنی تفرشی کہ باب العین مجمع النفا
تحم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت کہ عالم عالم اشعار جمع کردہ تا کجا قوت حافظہ
و فاکند شیخ محمد علی خزین و والدہ داغستانی بہیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشتہ اند
این معنی تا یاد می کنند کہ بہیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفا اس این رباعی بنام عبد الغنی
تفرشی و زہد علی حسان سخا تخلص سرد و گرفتہ

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| عمر برہ و فاقست سیم عبت | دل جہ تو بد گیری بتیم عبت |
| در پیش تو قدر ہر سگ بیش از است | ما این ہمہ استخوان شکستیم عبت |

و شیخ محمد علی خزین و والدہ داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آوردہ اند و میر عبد
طالع عجیبی دارد کہ متاع اوفت بغارت میر و دلف اینیکہ خان آرزو و در مجمع النفا اس
ہمین یک بہیت و یک رباعی از میر آوردہ بہیت در سمت طالب آملی و رباعی در سمت سخا گرفت

و غنی بچارہ فقیر گردید

وقت الظلم المجمع

تولید یاب حکیم است قہرین ابو نصر فارابی و ریاض فاسفہ را ستر شاد و ابی
بنابر ان اورا صدر الحکم مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کہ تیسرا لشارح خواطر و جہانگیر



خدا من جلا بصرای سواد و سیال نشی به نشاد آوری بیایا منی و بخند بولاشن تقابل دزدی و رزم
القری ماوح قتل ارسلان بود و خوار و بخند زرد تاباک ابو بکر بن حیان پهلوان محمد رفت و بولوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولت شاه ششمه عثمان و حسنین و حسنامه و بقول
صاحب بخت اقلیم هشتاد و نهمین و تسعین و حسنامه شبی در مجلس تاباک این رباعی انشا کرد
و هزار دینار شش رخ صلیه یافت

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| ای در دلا که دعای سر تو | سند نیست زمانه را بجای سر تو |
| باد دشمن تو نیامد شمشیر تو گفت | بزدل من باد فدای سر تو |

بر اثر آن این رباعی گفت

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| شاه تر تو کار ملک دین بالیق است | در عدل تو جان ظلم و فتنه یک حق است |
| در عهد تو رافضی و سنی با هم | کردند موافقت که بوی کرم حق است |

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن خلیفه شیراز و این حکایت نسبت با تاباک ابو بکر و الی آنجا که
دار کتب تاریخ معلوم میشود که تاباک گونه متاخر و ممدوح شیخ سعدی است که در هشتمه نشان
و تسعین و حسنامه فوت کرد و الله اعلم خیر قطعه در طلب شتر گفته و بعض قتل ارسلان رسانیده
بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| ایا شمشیر که فلک را همار در پیتی | گشود و فاق تو همچون شتر نشیبت فراز |
| خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو | چو اشتران برب بر نوای ابل حجاز |
| ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است | نه ز دربار کشیدن نه قوت پر دانه |
| بسان اشتر و دلاب گشته سرگردان | نه از نهایت کار آگاه و نه از آساز |
| خدا یگانا من بنده مدته بودم | قناده چون شتر بهمار در تنگ و تاز |
| کنون نبی شتری هست بر دم باری | که صد شتر نکشد آن بجزای |
| حکایت شتر و ما کتاب و اعوابی | شنوده ام که شنوده است شاه بنده |
| مرا که در شب خلاص گم شده است شتر | بما کتاب قبولت سر زد که یا هم باز |

تصحیح است بقصه اعوابی که در سب تاریخ شتر رام کرد و در جستجوی آن دامانده تخییر شست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر بادوسته بند شده شتر ایستاده است و شتر وقت گردیده دماه
خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده است ما ذاقول و قوی فیک و منصرف و قدر
کیفیتی التفصیل و المجلات ان قلت لازمت رفوعا فانت کذا و اوقات زانک بی فوقه فعلان
یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش نشاندار و تحقیق مستغنی کردی تو
مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنین یا گویم زینت دماه ترا پروردگار کن
پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست و یوان طهر آینه خانه صفا و جلوه گاه پر زیاوان خوش
سیما است از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند بشناسد که قوت
ما لطفه او بچهره است بر خیز از تشبیب آن بقلم می آید

| | |
|--|---|
| سپیده دم چو زنده ابر غیمه در گلزار ز اعتدال بود احکام با نور گیر سرو و خار کن این غنچه بپشت عجب عروس باغ مگر جلوه میکند ارم و زر کلیم و از رشاخ درخت بلبل را هنوز سر و سبی در نیامده است برقص هنوز ناشده سو سن ز بند حمده آزاد چمن هنوز لب از شیر ابر ناسته نهادنر گس رعنا بخواب مستی سر جهان باین صفت از خور می و مجلس شاه ز خاک مجلس او بوی خلد می آید | گل از سر آچه خلوت رود و بصفه یار اگر نبوت لم صورتی کند نگار که مدتی سر و کارش بنود حسنه باخار که با و عالیه سالی است و ابر و لو یار فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار چرا برقص زدن خوش برآمده است چار در از کرد زبان چون مسیح در گفتار چو شاهدان خط سیرش دید کرد عذار هنوز ناشده در چشم و نشان خمار در و چنانکه در اثنای سال فصل بهار چنانکه نگهت عین ز طبله عطار |
|--|---|

طبیعت لیس خوبی دارد از آن جمله است

| | |
|--|---|
| ترا تش محنت من گل بد مد خواهد و گر کن مد زلف کافرت که قوی است بهر جفا که کنی بر زمانه بند می جرم | تاج دین مفر احمد جهان ابراهیم بعد شاه جهان باز و سلمانی کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری |
|--|---|

| | |
|---|---|
| <p>بروزگار جهان پهلوان ستمکاری مراسد که رسایم با آسمان فریاد چونای حاصل فریاد من بود همه یاد بر آسمان و شنیدند مهر و کیوانش که از سپهر برین برتر است ایوانش</p> | <p>زمانه را همه دانستند کویینار کرد درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم اگر غایت شایم چو چنگ تنواز رسید ناله من در فراق ماهر نه اگر بخیرت خسرو نیرس زان است</p> |
| <p>بعد نهمید بهار</p> | |
| <p>آن نه کم از سخنی باشد و از پهنری آسمان گفت نزد کسرا این در گزری مگر از بندگی شاه جهان بجهی</p> | <p>سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت دوشش نگه سخن او بزبان آدروم چند گوی سخن سوسن و آزادی او</p> |
| <p>و دست شاه گوید اکابر و افضل متفق که سخن نیکو نگه دار و با طراوت تر از سخن انوری است و از خواجه جمیدالدین بیک فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا عبدنقا و ربیل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است ع بر معیشش بشاش و بر افلاک انوری بگفت بروض صاحبان طبع سلیم سیرساند که کیفیت استعداد شاعران و دیوان خاص او که عبارت از تذکره ثوابیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی نماید که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب الاشعار بجامی باشد کیفیت کما حقہ از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادبومی طبع اوست سمت و صوح می نماید دیوان نهمید و انوری مواجبه کرده باید دید که صفات و ترکیبی که کلام نهمید دارد احوال گردد کلام انوری نگریده مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکاره چه باشد لکن تمیز ابیدل که تکیه برب رسول شده و بلکه استناده او کرده و الفاظ ناملائم بزبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صده در این قسم نامترا اند زبان او در نهایت استعداد است بخاطر فائز میگذرد و شاید قافیه انوری میرزا را از سبب نظم این قطعه مخصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معانی صاحب بن عباد و در بیان حاشیای تم را غزل کرد و نوشت با الهام القاضی بقم قد خلتناک فقم قاضی به صاحب نوشت نقد لیس از انور و انوشیروانی میفرستد نگریده اگر این فقره بخش که قافیه و جاس فم باعث غزل شد و سپس در انوری بپایان خرابی اگر دیوان دیوان نهمید و انوری بطاعت و غیره در آمد و دست</p> | |

و تشبیهی و تخلصی متفق شعر اند کلام هر دو در بخار قم میزنم که اندام هر کدام فی الجمله فهم میشود و گوید

| | |
|--|--|
| چون بر زمین طایفه شب گشت آشکار پیدا شد از کرانه سیدان آسمان دیدم ز زر نیخته برین تخت لاجورد روی فلک چو لجه دریا و ماه نو یا بر شال ماهی یونس میان آب یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت در معرض خلاف جهانی ز مردوزن من با خرد و بجز خلوت مشتاقتم باز این چه نقش بود بجنب شکل نادرست آن شاهدار که باست که این چرخ شوخ چشم گره دن جامه که بریده ازین طراز گر جسم کوکب است ترا شیر خن دوتا گفت آنچه بر شردی ازین جمله بیخ نیست نعل سمند شاه جهان است کاشمان | آفاق کرد کسوت عباسیان شعاع شکل بلال چون سر چو گان شهریار تونی که آن بخت خفی کرده شد نگار مانند کشتی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از کمان اقتادار کناره دریا بخت و زار قویش در نظاره و خلقی در انتظار گفتم که سلف نتیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب همیگرد و آشکار از گوشش او بیرون کنین نقر گوشت گیتی ز ساعد که بر بوده این سوار در سیکر به است پر است چنین زار دلنی که چسبیت با تو بگو نیم با خرقه هر ماه بر شش بند از بهر افتخار |
|--|--|

نظم این تشبیب را با سلوب مرغوبی نظم کرده انقدر هست که پیش از تمام تشبیب شعر
او بزرگ مدح و بزرگ

| | |
|---|---|
| پیدا شد از کرانه سیدان آسمان شکل بلال چون سر چو گان شهریار | خلاف تمام تشبیب واقع شعر و با تجاقل او و حقیقت بلال و استفسار او از خرد که در ابیات آئین می آید منافات داده و از وی گوید و دشمن سلطان چرخ آنگنه فام نی آنکه دست شاه را مستلام از کرانه نبر گاه افق پی چون بدست خوب و از زمام دیدم آن تبار نقره تشبیب نقره گوشت و نقره تشبیب بام که گفتم آن نعل فلک و سوار است و نقره تشبیب و نقره تشبیب نقره تشبیب نقره تشبیب نقره تشبیب نقره تشبیب نقره تشبیب نقره تشبیب |
|---|---|

شده و اصل مالک این گزینش رازی است که از شهر مایه را بدین پیش از طایفه انوری بوده محمد بن
در لب الملباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| مسه گردن مگر میارگشته | که نایب و تنش بگرفت نقصان |
| بسان گوی سیمین بود و اکنون | بر آمد بر فلک چون نوک چوگان |
| تو گفتی خشک صاحب تا ختن کرد | فکند این نعل زترین در سیابان |

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و شبیه بجاه نویسنده تلون طابع
و تنوع سلاطین را میثابت نماید باید که که خاقانی و انوری و طایفه در یک عهد بودند و یک چیز یعنی
ماه نور او صف میسکنند پس بدانند که هر که ام چه قدر تفاوت افتاده است گوید

| | |
|--------------------------------------|--|
| دوشهر چون خورشید را مطرح نهادی | ماه نور چون حاکم حلقه پیکر ساختند |
| مختص گونی بجاه روزه جام می شکست | آن شکست جام را بر سوای قمار ساختند |
| چرخ جادو پیشه باستانین قواره کرد کم | و امن کایش را حجب مقور ساختند |
| وزیران چرخ را گوی چو سهوا افتاده بود | کمان زده سیمین برین امن نه در خور ساختند |
| یاشا که قصد کردند اختران تب زده | کاسان طشت و شفق خون ماه شمر ساختند |
| نیمه قندیل پستی را بریان بر روح | باشال طوق اسپ شاه صغیر ساختند |

تو آره در شرف قالی که شد صاحب خاموس بضم قاف گفته بر وزن شماسه در صاحب
بر این قاطع بفتح قاف بر وزن شمره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جامه در آید و بران آرد و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده دیگر گوید

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| مه دیوای یابل چون یک تواره باشد | خیاط بهر تحرش برداشته مدور |
| پار بزرده که گردون پشته بر آید | گر نه اذان تواره نمی کنند کمتر |

و قاضی شمس الدین شمس این تشبیه و تخلص را استعمال میکنند و آنرا بهر جرم ندانم چه
بیکری و امانا که طوق فریب را بشاید کشوری چون زرگران صنع ترا می نگاشتند و پنداشتم
که بهر سبب شاه خاوری بهر ترفتن تو را اعتراض نیست چون نورق مذہب در ریاسه
اختری و از نور خورشید است شایسته را مد و فرست و گشای هم گرفته این جفت منطری

چون عاشقان حسته جگر پیش ازین کتاب به باروی زرد گشته و با قند چنبه به اینها که
گفته شده اود نام باطل است به نعل سمنه آصف جمشید گوهری به آیین قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبعی منجمه و دوا برین نوشته پانصد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود
است طرّفه اینکه قصیده مذکور در نسخه اردیوان انوری اتم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
که خبر و مجموعه پانصد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تأیید میکند که قصیده از قاضی است
این شعر و دهلوی نیز در تعلیف ماه نوسواد سخن را روشن میکنند برآمد ماه عید از اوج گردن
طرب چون ماه نوشده دم افروغ به بلوغ آسمان توفی است یا عین به که بگردن آمده است
از کلاک بچون به برگدش بهست چندین نقطه را بنجم به اگر یک نقطه باشد بر سر نون به
ببین اندر رکوع آن پاره نوره به بلاش گوی خواهی خواه دوا کنون به همانا حلقه گوش
سپهر است به که دارد از کواکب در کنون به سواد شام در پیش به نوره گرایی است در سپهر
مجنون به چنین ماه نو عید خجسته به مبارک باد به ذات بهایون به و بدر چایچی ملقب به مخمر
زمان با وصف بدر بودن بلال را می ستایند و گریه بهرح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دلی بنمایند این ابر و زین بلال رمضان است به یا غنیمت سیچین بیت تنگدان است
یا پاره نوره است که بر چپ کبود است به یا بر سپهر ز بهجاده کمان است به یا پاره سیم است
که بر ساعد زنگی است به یا ماهی سیم است که بر نیل روان است به بر خوان فلک در نظر مردم
صایم به که قرص درست است گه نیمه مان است به یا ابر و زال است که بر شهر غنماست به
یا پیشک سپهر شهنشاه جهان است به یا حلقه بگوشش شه اقلیم عراق است به یا نعل سیم مرکب
سلطان اوان است به سلطان سلاطین جهان شاه محمد به کار و زکین بنده و فخر زمان است
و سلمان سادجی را نیز ماه نوره انگشت نمای سازد به دوش بر لوع فلک خط سعادیده اند
صفحه گردون باب زمرشتی دیده اند به زورق زین که در گرداب این دریای نیل به غرق
شد چو بی از ان بر روی دریا دیده اند به مردم بار یک بین اندر خط تاریک شب به راستی
باریک و در دشمن معنی داد دیده اند به شترقان خاک بعد از غزل شاه خیر و به بر شتر و ملک
شاه طراد دیده اند به کرده اند اجار دین عیسوی زندان بی به تا برین و بر کن زین چلیپا دیده اند

استان کوه قباي سبز زرين ميرد و از طرز سيگون دوشش مطرا دیده اند و استخوان
 پهلوی ماه از نجات شد پدید با خود از سپیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند و مولانا
 نظام استر آبادی این مکان سخن را در وصف ماه نواز طاق بلندی آورده و چه طفل
 یک شب است آنکه باشدش رفتار خمیده گرچه ز پیری ولی بود بکنار بچشم اهل حسه
 ز ورق پر ز نیل است و در آب غرق شود و در ورق پر بار ز کوه کند و سر او میدهد
 خبر که که چو تیشه نشیند بنگ در کسار و بوز است یک سطل کیمیا صنعت و
 که منتشر شده گردش و راهم بسیار و در دور نظر آید چو استخوان و کند و نشان ناوک
 انگشتش از صنار و کبار و مزینش چو کند جانجاک بالایش و کند ز قدنگ ساز خوش
 طاق فرار و بر وی خود چو کشد و در ز برق شب و بود پیام و و تا همچو مردم عیار و
 کشیده صیرفی روزگار فقره خام و بر وی سنگ محک بهر امتحان عیار و گرفته گوشت
 بانگشت و میر و دشتاب و برای بازی طفلان یا سمن بنسار و بود چو دامن بی شکل خرمی گوی
 گوی که یافت بلندی ز دور چرخش کار و بود معانه چون لاله زار اطرافش و ز قلب لاله
 کند عقل نام او اظهار و شود مدارج قدرش بلند سر هشت و چنانکه مرتبه آل میسر و کرار و
 ایضا مولانا نظام وصف بلال را نسیم ناب می نگار و شب نجوم از مجمع مردم نشان
 آورده اند و زمره نو تازه و در میان آورده اند و فی خلط کرده که سه سیماستان مغربی و
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند و باز گوید عقل روشن چشم اختراعی و در و
 کاتب بساطت و از که ایشان آورده اند و ز و قضا قضا بدکان بلکه و در ان قوی و تاب در و
 عقل و کانی آورده اند و ز نشان طشتی بنزب شاگه کم گشته بود و جسم زرتادان طشت
 ز نشان آورده اند و هر سیر سلطنت بهشت شاه زنگبار و از برای پیشکش انجمن
 امکان آورده اند و ناظم را قطر زنده احوال سخنان قضا و خادمان این دبستان استخوان آورده
 ایرنگار و خاصه از دی کوه یا خمر و هر طرف نام نیلی ناودان آورده اند و نقش بندران
 قضا شجره با و اوراق نسیم و به نقش پیش طاق آسمان آورده اند و میر و ز مجموعه
 سایر طرازی بنه تیر بیت ماه ناخن بدل نیز بنده ساز شام که خورشید ازین سرای سرد

گرفت راه سفر پیچ عاشقانه این عیون به بلال میزد راج افق نمایان شد به نمود گوشه ابرو بجای از سر طوطا
شکسته رنگ ضعیف از جدایی خورشید به چنانکه بیری از یاز خویش افتد دور به عبا رکفت او
بسکه برد از دلمای نهشته کرده بر دو چو ابروی فرد در به لبش نچند عشرت شگفته همچون بست
و دلش ز کدورت گرفته چون محمور به کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زد به بر وزگار شود
در همان نفس مشهور به فلک ز چرخ خورشید چرخ یک ناخن به به تیغ کوه که به یک کند شب و چو
بچرخ تم چه ز فیروزه گون فلک به بنوک تیشه ز رین چو کویش پور به مگر که خواست نگینی ازین کمن
معدن به بدست آورد از بهر خاتم دستور به مولات هم ابروی سخن را در وصف ماه نو و سیمه
یکشد و انتقال بهت یکسره به ماد فوسه زده یا آئینه پرواز ازل به میزند آئینه سبزه فلک را
مصل به نرگ نشان فلک رفته بهاری وارد چشم ز خمش مر ساد از دور و این منجمل به
ترگر دش کج چرخ کمن آفرید به چون قوه پیر زمان تم شده او را منزل به طوطی سبزه فلک
خواند ز بس می گریه به حقوق سیمین شده از بهر گلویش منزل به میتوان یافت که در هند شب شکیب
است به قشقه به به هندوی فلک از بهر انداز به رنگی شام ز شوخی بشکند آمد که فرودت
پیری طلعت رومی بوحل به جمیع شاه نجوم است که بر تافته است به بسکه از غلبه صفر است
و مانعش غفلت به ز بهر رقصیده درین شب به قدر به به پروانه نصف خلخال می افتاده به چرخ
اول به جاک زه گوشه این قوس ندارد در خود به چه که ترک فلک گزنگار در محل به پنجبه زد
شیر مگر بهر گاو گردون به که درین مهر که رود او به به آزار به ناله به یا از ان ریخته از صید به ضربت
تاخن به یا ازین شلخ شکسته است در ان جنگ جمل به مگر آواره شده از باره جوانی
در زمانیکه کشیدند از وحلی و حلل به یا مگر سوزن کج گشت به سیاه افغان به که در اینجا
نیو درشته از طول امل به گرچه دور است از مایه به بیت المهور به می به نیمه خورشید ازین به طوطا
حرفه نون است از ان قطعه که او را به بر ند به آفرین به به به این حسن عمل به چه به چرخ را
چشم فردان بود و ابروی یک به طرفه گیهاست در ایجاد به اندر و جل به ماند به سینه که درون
اثر نعل بران به یا و گاری است از سراج بنی مرسل به یا فلک که از سوره در به به که در وقت
به در شاه رسل قبله آمل جمل به یا بود قوس عطار که رسویش به که در وقت قوس به به در

ز خداوند اجل پشیم افروخته از نور وجود مطلق پشیر گیم از جهان بر دوجبه اجل پش نور محضی که از او
 یافت فضای افلاک پانچم یابد که خاک ز نور شید حمل پش آفتابی است که از مشرق بطحا
 سرزد و پش روشنی یافت از دماه ربیع الاول پش تبریان عاشق او چون گل نور شید پست پش
 بحرین شیفته او چو گل نیلوفر پش حیرت چشم جهان جلوه یکتائی او پش سه رده خاک در اوست
 علاج احوال پش سایه او نتوانست سیاهی کردن پش سبکه آن ذات معلی است ستره ز بدل پش
 وجه شق القمر حاکم منصف دریاب پش که در قطع ورم قلب ز گردون دغل پش نزد هندی است قمر
 چشمه آبجووان پش ریخت اعجاز بنی آب رخ این مهمل پش انچو آن تیغ که تنصیف کند لیورانه
 کرد انگشت بنی این گره شکل حل پش پرتو مهر همین از سه فلک میگردد پش رفت این نور زین
 آن طسیر چرخ زحل پش برج ثور از سه و نور شید فراهم نمود پش جنس آن نور که اندوخت از او
 غار جبل پش روز میلاد بر آتشکده آبی افشانند پش روز خشر شفاعت کند اطفال شعل پش گر برد
 فیض ز شیرینی خلق اقدس پش میبرد گوی حلاوت ز سفر جل خنفل پش گرد دکانه از ان
 خلق مجسم چه علاج پش دشت از حضرت کل نیست مگر نقص جبل پش تا بد کفر شکن را بتحرک آورد پش
 سنگ آغوش فلاخن شده عسک و هبل پش طامع اوست زحل ز بیچ شناسان گویند پش
 گرد آن محبت اقوی همه تحلیل و ملل پش فلک راه رود گر بخلاف کمش پش ته به پست کند
 از تن او انچو بصل پش قاف را نصب پاشنگ تر از دوش دهند پش سایه کوه وقار از فلکند بر
 خردن بنیاید بیضا دم زور آوردن پش اگر از بازوی او تقوی یابد شل پش گرچه از کثرت طاعت
 قدش آما سید بود در دست مبارک رگ قیمع علل پش شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض پش
 اوست که علی شده نوع اسفل پش مع والابودار طاقت آزاد برون پش بحر در حوصله گوزه نگیند
 بجلل باتن تازک کس نشین خود از زنبور پش تالب و کام حلاوت بر داز شان عسل پش با و مقهور عدو
 تو ز تعذیب فلک پش پادشاه در محبت تو ز سامان دل حواشی قصیده تصقل بالکسر نعل
 شکله که بان آینه و شمشیر خردان روشن کنند نخل یکسرم و سکون نون فتح بیم
 داس چرخ انچه زنانه بان رسیان رسید نخل یکسرم و سکون غین مجده فتح نای مجود وک طوی
 لوط قداری باشد شل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند تیسر از صاحب میفرماید بدل مذکور حق

باش ورنه طوطی هم به بحث و صوت خدارا کریم سیگوید به حلی بفتح حاء جمله و سکون لام زبور قطعه
بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن را بریده برآرند و زمین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسبانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ما هر گوید سپیدی
رسید و موی سیاه ناپدید گشت به چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت به بتقریب قطعه بریده
پیشی از خان آرزو پیدا آمد کف افسوس رسوای جهانم میکنند پنهان به چو خط توان امان برارم
بزم پر پرده عریان شد به خط توان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف و سفید گذاشته
بعضی انبساط و بعضی آن طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شمع بنید حرف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگر چه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان و قوعی است پس بلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلخیص است بخصه عطار و بن حسب
رضی الله عنه سید علی معصوم یکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلخیص عبارت می گوید
ترجمه اش این که عطار و کمائی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدید فرستاد قبول نفرمود
عطار و کمائی را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم درآمده
قوس سطور است و عبارت هر دو کتاب متفق بگر اینکه در انوار الربیع سیگوید ایدانا الی البقی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم قلم قبلها فبا عمار من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چنین نسخه دیده
شد جمل قلم قبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علما را اصول فقه گفته اند اساکت
لم نیست الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
مع هذا علما را اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است و الله اعلم متهم با بفتح چشمه
جلی که در آن عنایه منصوص واقع شده نام آن نور است -

و انوار الربیع

نور می ترشیتی که نور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت و شمس
از دخیله اندوز افتخار نادر و شیوا زبانی از دخیله فقر و اعتبار ناشنوی را بکسی عجیب نشانده و شمس
را از جوهر نازدگر کننده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه دلی بیجا پور را قبله آمال خود ساخت و رنگ ساقی نابینام بر شاه دلی احمد نگار

ریخت سرتوش در کلمات اشتر اگوید طوری و قیاسی نامی را پیش بران تمام شاه در حوزت ارسا
داشت بادشاه کریم چند رنجیریل پزار نقد و جنس صله آن فرستاد و رقبه خانه نشسته تنگای کیش
فرستاد تا قبض الوصول خواستند قلم برداشت و برپاره کاغذ رنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مرا و از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در میان مولانا طهوری و ملا عافی شیرازی مولا
و ملاسلات بود و قتی مولانا طهوری شالی برای ملا عافی فرستاد و ظاهر آن شال قابل بدین بود عافی
رقعه در جواب طهوری نوشته و سه رباعی در دست شال درج نموده از آن جمله است این
شال که وصفش نه حد تقریر است و آیات رجوت مرا تفسیر است و نامش نکنی قماش کشمیر کرد
صدر نه بکار مردم کشمیر است و وفات طهوری در وکن سنه خمس و شیرین الف بطور رسید
کلیات طهوری شرف نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است
شروع در انتخاب غزلیات کردم دل چسپیدار و دین تار فوقانی دیده و گذارستم و این چند بیت برداشتم

| | | |
|-------------------------------------|-----|--|
| هر دم هوس نهد سخی در زیان ما | س | هری پیوسته کاش زنی بردمان ما |
| پروانه امسره ام ایسد که شمی | وله | باشعله کند دست و بغل آل و پرم را |
| چه بیکسانه نهادیم سر به بالشت نشست | وله | بغیر دایع جنون کس نمانده بر سر ما |
| نه تنها نقش ناست بیکلین دل هوس دارم | وله | ازین حشرت عقیقی کرده ام هر قطره خون را |
| خود را باب گریه و هم یا بسا داده | وله | گر هستیم بخار ضمیر من سیرت |
| نی کحل گشت چشم دنی موطر شد دماغ | وله | شکوه بیرحمی باد صبا خواهم نوشت |
| بهر که خامه نازش نوشت دشتامی | وله | برای بیکل باز دی خود و عابر دشت |
| هنوز زخم هوس خورده تور سوا نیست | وله | بر آرتیج که فردا گناه از ما نیست |
| بر باد دهم خاک خود را | وله | بر خطا طر او ز ما غبار است |
| فراق از وصل رشک آلوده تر | وله | طهوری صرفه مادر حب الی است |
| بر دل زنده بی دایع غمش دکان مجین | وله | جنس خود را نقد کردن بعد غارت نیست |
| بهر در چند گودی لنگ می باشد | وله | بمن بنما کریمی را که شل نیست |

از محال مولانا طهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد بمشید بهار

| | |
|---|------------------------------------|
| مگر روشن شد از نار بهاسیم | چراغ گل که پر شاخ آمار است |
| کبکی کرده در سازیناز | در گه باد شاه دیندارم |
| شاه تخت عدالت ابراهیم | که دماند ز نار گلزارم |
| ایضا بند توفیق ظفر گوید | |
| میتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل | ملک رانی دادش شهریار کاملان |
| ایضا بند نزل سرانی سه | |
| چشمین این فروغ از سجده خاک دری وارد | که دارد جنبه نورشید را گرم پرستار |
| از آن مردم بچشم اشکبار غیش نیازم | که دارد سستی با بر دستی در گهر بار |
| مولانا ظهیری در ساقی نامه مهر از ومان شیشه یکشاید و با ده هوشش بائی بر بزیان می نماید | |
| بیاساقی ایمن من گل بسیا | تو گل من منظران دیده بیل بسیا |
| برویم در خنده بستن چهره | بشتم بلب در شکن چهره |
| چه گردیده واقع که چشم پناه | نگه باز گردانده از بیم راه |
| چه دینال ابرو گر کرده | کمان سیه تو ز زه کرده |
| بیاساقیا بگذر آن روز را | یده آتش مغذرت سوز را |
| گزار افنی تو به دل زخم خور و | توان جان به یاق عفو تو بود |
| درست است دعوی زندی من | که با کاکلت تو به شد هم شکن |
| در آن تو به امید به بود نیست | که چون نعل ساقی می آلود نیست |
| بیاساقی سله باز خاطر شکار | که خونی است چنگ عقاب خمار |
| بر گلبن چمن گشته طافم دم | برون آرخون کبوتر ز چشم |
| یده تا درین دامگاه محباز | بر کنج شک من داخورد شاه مبارز |
| کسی چند باشد چنین تنگدل | سرت گردم سله ساقی سنگدل |
| اسیر خمارم شهر ابله کجاست | دلم بردم سوخت آبی کجاست |
| بکش خنجر انتقام از غلاف | سرت گردم سله ساقی سینه صاف |

دل تیره ام را صفائی بده
 بیای نمک پاش زخم جگر
 بهین تلخی عسل شیرین من
 برافروز آتش بکا فون جام
 بیاساقیا جان مندا میکنم
 ز عمل تو تلخی که سرسینند
 بیاساقی ای آگه از حال دل
 بهین کربالی رخ آل را
 بیاتادگر تازه کاری کنم
 اگر چشم ز ابد نمی بود شور
 دیگر شاد شام شد مشکبوس
 بگلگشت همتاب ببردن حسد ام
 بامید سیر تور و ز طرب
 ز شوق حسد ام تو ماه تمام
 ز جام تو همتاب میسزد و گداز
 سرت گروم ای طرب خوبرد
 شدم پایمال بجوم ملال
 بیک نغمه بنوا از گوشش مرا
 بیاساقی ای دین و ایمان من
 از ان قرمزی آب خواهم بدست
 بقم در زمین جبینم بکار
 ز پیری ضعیف است باز و حال
 جوانی هوس کرده ام ز ان عصیر

اگر صاف حیف است لائی بده
 که نبستم ز اشکم بود شور تر
 بده سانغی بگذرا از کین من
 مگر شهید عیشم پذیرد قوام
 تو دشنام ده من دعا میکنم
 ره کاروان مشکبوسینند
 که حسرت گرفته است دنبال دل
 بخرنج آریا قوت سیال را
 نوح عیش را غازه کاری کنم
 بهیچانه می بردم او را بر زور
 سرت گروم ای ساقی صبح روزه
 که بمر نیز شد ماه را باز جام
 فکند است خود را در آغوش شب
 زمین را گرفته است در سیم خام
 که مستانه افتاده بر بام و در
 که مرغوله گوی و مرغوله سو
 بدست کرم گوشش قانون بال
 بمر فردا کالائی هوشش مرا
 فدایت دل جان من جان من
 که زردشت را کرد آتش پرست
 که نیلی است از سیلی روزگار
 سرت گروم ای ساقی خورشید
 که گردید باغ از و عقل سپر

| | |
|---|--|
| بدستم ده آن رشک یا قوت را کسی را انداخت بخت بیدار داد ینسارم بمسجد دل داغ داغ خسراب ار شود کجای کون و مناد | که سازم جوان عقل من قوت را که هر صبح چشمی بردیت کشاد که نذر خسرا بات شد این چسپان چه پروا خسرا بات آباد باد |
|---|--|

یک
عباده

حرف العین الملهله

عجاس مردی عم رسل ثلاثه شعر بلکه ابو الابرار فصاحت و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و نبات انشش سخن را پرورین ساخت چون الویه ماسون عباسی بخرم و در امید کا بستر بقدر حالت تحفه پیش کشید نذر انجمله و ابو عباس که از فضل آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده زیر این خضر کرد از نظر خلیفه گذرانید و هزار دنیا صلح یافت بلکه و خلیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

| | |
|---|---|
| ای رسانیده بدولت فرق خود متافق دین فرخافت را تو شایسته چه مردم دیده را کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این طریق | گسترانیده بچو و فضل در عالم بدین دین نیردان را تو بایسته چون راه و دین ز زبان پارسی را هست مرا این نوع بدین گیر و از مدح و ثنا لی حضرت توزیب دین |
|---|---|

یک

قصیده

عنصری النبی ملک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعراء پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهر سمنه احدی و نشین و اربما فوشه اندیشی سلطان محمود و ساعه شرابی میجو و در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سر رشته اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دری از خفا نفس بر سر خود کشاید اما بدیت بران آتی دست از ان اراده باز کشید و چون ریشه فساد زلف و دایره بود ایاز از زلف تا نیمه زلف را قطع کند و سر رشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمه زلف بریده پیش سلطان گذاشت و یکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی با فاقه آمد و سلسله دوستی بریده و بیخت بیدار شد تا بحدی که میبکس از مضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رو به عنصری آورد و گفت توانی که نگران سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیلم عرض رسانید

| | |
|---|---|
| اگر عیب زلف بت از کاستن است وقت طرب و نشاط لومی خواستن است | چه جای بغم شستن و فاستن است کار استن سه و ز پیر استن است |
|---|---|

سلطان از استماع رباعی خیلی متشرف گردید و شعله هوا که غضب فرو داشتند فرمود تا سینه روان شمشیری
 بر آید و او را بر سپاه خند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سر بزنند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه
 تلخیص کرده اند نیز صاحب بیگودید بگیر سر خط غیرت ز قطع زلف ایاز که نگار در میان دراز و سینه ها و نیز
 بیگودید پاز گلیم خویش نباید دراز کرد و تیغ ستم بدین چه زلف ایاز کرد و موهف گوید حق
 است که مهر عین گفتن شود و تیغ ستم بدین چه زلف ایاز کرد و چه هرگاه زلف بی اعتمادی کرد
 یعنی که آنرا برید پس از ستم کرد و غصه گوید و امید دولت ابو القاسم ابن خواججه حسن که هست
 طاعت او بر سر زانه فسار چه چار کرد و عاوناگر شود بخشش از آن چه نیچه مردم شده است برگ چار
 سیاست حکم خواهد کرد و شک است که ز سوار پیاده شود پیاده سوار از خواججه جوید پدید آید و ز گردن
 را بآب پدید آید و ز خاک بخار چه بایستد بزرگان چه پیش او بپسند چه و او را شند بر یا بایستد از انار که نقش
 نم شود چه در از خردل که اگر چه نیست بدیدار جو در مقدار به نشانشان که سخن خیر در از حرف میسی که اگر چه هست
 حرف اندک سخن بسیار چه بود و هم بود خبر بوض خویش بخیل که کرد و هم نکند خبر برای دین بیکار بود و بچه مشابه
 خلافت و طاعت او و ازین ولی را سیر از آن عدد و او را به نقش سیرت او هر کرده شد معنی به بنام مدت
 او دان کرده شد اشتهار

عربی شیرازی او ستاد مسلم القوت است بجا افکن عمارت با توشیح عبد القادر بدانی و منتخب التواریخ بلیغ
 دل که از ولایت بختی پور به پیشتر از همه شیخ فیضی آشناسند و الحق شیخ بهم باو خوب پیش بد و درین سفر اخیر تا
 قریب دریای انگ کابل در منزل شیخ میبود و ما بحتاج او را شیخ بهم میرسد آنز دریا شکر آبها افتاد و بکمال اوج
 ربی بیدار کرد و از آنجا بقریب سفارش حکیم بخانمان رفت و شد در دزد هم او را دشو و هم در اعتبار ترقی
 عظیم روداد الهی کلامه عربی سی و شش سال عمر یافت و در راه مورسته تسع و تسعمائة و آن خوش زمین خواب
 صاحب ذخیره الخواصین گوید خانمان ملاعفی را نادیده آنقدر زهر سال سیرت که محتاج بدرد دیگر نبود و از فقر
 اخلاص شاهجهان آبادی در پیشه بیار معلوم میشود که خانمان یک مرتبه عربی را در جائزه قصیده به افتاد و
 رویداد رعایت کرد عربی در قصیده مرتبه الشوق بیگودید

| | |
|---|---|
| اگر بپسند بلاکم کنی و اگر بپشتار | اگر بپسند بلاکم کنی و اگر بپشتار |
| این بیت مقبول خباب و لا یستأجر فی الدعیه اتقا و لبنایت جائزه اعلى روح او را شاد فرمود | این بیت مقبول خباب و لا یستأجر فی الدعیه اتقا و لبنایت جائزه اعلى روح او را شاد فرمود |

عربی شیرازی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرين و الف استخوان او را از لاسوره نجف اشرف رسانید ملا و نقی
 احمدانی تاریخ نقل استخوان میگوید یگانگوه در یای معرفت عرفی به که آسمان بی پرورشش صدف است
 چون عمر او بسیار گذردش گردون شکست بر صفت و لمای پر شفت آمد به بگوشش چرخ رسانید حرف جانسوز
 که عمر از تو چون در معرض تلف آمد به بکاوش خرقه از گورتا نجف بروم به فلکند تیر دعای دیر بدف آمد
 رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم به بکاوش خرقه از همتا نجف آمد به اما سیر صابر اصفهانی مردی
 غیر ستوده و صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی تشرین اعتبار نیز نسبت مدتها به واقعه نویسی دیوان
 صوبه بجات و بعد از ان بواقعه نویسی کل صوبه بجات دکن قیام داشت تا اکل اختیار نکرد و مجردانه
 بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تاسنه احدی دستین و الف واقعه نویس محاکم دکن بود و بعد از ان
 معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عسکری ششلی باقسام سخن به خط
 و راند در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن فخالص او چندان خوب واقع نشده
 لهذا بزربان قلم نیامد غزل و ثنوی او مرتبه مساوی دارد اما با اعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم بام بود
 حکیم ابو الفتح پایه ثنوی او کم است درین باب میگوید عرقی مادر غزل است و بوده چنانچه
 خراب و ده آباد بوده و ثنوش طرز فصاحت نداشت به کان نمک بود ملاحت نداشت به اشاره
 است ثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

| | |
|------------------------|--------------------------|
| بسم الله الرحمن الرحيم | موج نخست است از بخت بریم |
|------------------------|--------------------------|

مؤلف گوید بجای نفذ موج نفذ مدنا سب تراست فقیر ام مصرای برای بسم الله هم رسانده ام
 که بسم الله الرحمن الرحيم به تیغ سیه تاب رسول کریم به اما شیخ نظام در آغاز حسن بن الزهر
 قصب السابق از مصرع گویان بسم الله بوده و سبب از صاحب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
 میفرماید سخن بلند چو گرد بوجی مقرون است به اما قه سر مصحف کلام مؤردن است به این
 مطلع مضمون بلندی دارد اما مصرع اول خوب نرسیده چه مضمونش انیکه سخن که بلند گردد به مرتبه
 وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که شری که بلند افتد نیز غرضه وحی توان
 رسید بلکه تمام قرآن تراست نظم و حال واقع شده و ثنای هم مصرع ثانی انیکه کلام مؤردن
 فوق کلام نشود است و پیدا است که مدعا یا دلیل مطابقت ندارد و دلیل سعای دیگر میخواهد مثلاً چنین

گفته شود خوش است شردلی شان نظم فردن است به آناه سر مصحف کلام نوزون است و مدعا
دلیل دیگر میخواهد مثلاً چنین گفته شود سخن بلند چو گرد و بوجی مقرون است به گواه دعوی ما مصحف
بمایون است به واکه در ریاض الشعراء و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غریبات عرفی آورده
اند اشعار بجه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است

| | | |
|-----------------------------------|-----|-------------------------------------|
| تا شیر کرده بسیار نگاه را | وله | صد منت است بر سر عاشق گناه را |
| چهره اجل نمک چشم اشکبار مرا | وله | که آرزوی دل آورده در کنار مرا |
| عشق تو بست و افکند پیش در دمان را | وله | سلطان شکار را تو بخشید ملازمان را |
| جنس دین را چه کس آورده عرفی و پیش | وله | که بجز مرده ز حافظ نخر دست بر آن را |
| گر نخل و فایرند چشم تری هست | وله | تا ریشه در آب است امیدی نثری هست |
| چگونه گریه بچشم که چشم حیرانم | وله | با قباب قیامت مقابل افتاده است |
| باینکه کعبه نمایان شود ز پانوشین | وله | که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است |
| دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن | وله | مرهم که نه معشوق هند دشمنش است |
| نازم تبوسن ستم او که بیع گاه | وله | آگه نشد که چاشنی تازیانه چیست |
| ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا | وله | اینقدر هست که در سایه دیواری هست |
| همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق | وله | که یک شب نعم او در هزار سال گشت |
| قدم بدون منه از جمل بانسلاطون شو | وله | که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبی است |
| ز لبیک مانده شود آسمان ز آزارم | وله | هزار سال پس از من جهان بیاساید |
| غیبت بر بزم بشادی عالم که بیع گاه | وله | از خلوت وصال تو ببردن خبرم |
| طغیان ناز بین که جگر گوشه خلیل | وله | آمد بریر تیغ و شهیدش نمیکند |
| دلی برداشتی آفتاب خنده زنده | وله | که از زیارت شبهای تاری می آید |
| نادیده جمال او هرش ز دم سرزد | وله | تا کاشته میر وید این دانه چنین باید |
| به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند | وله | که غد قیاس دیده بیان آمد |
| بر دپیاله نوین بجز ز قضا بان | وله | مشو گدای شبانان که شیر مید و شند |

| | | |
|-------------------------------------|-----|--------------------------------------|
| دلراچه بیدهی که بدار الشفا بزم | وله | این کشته را ز سایه تیخت کجا بریم |
| چون زخم تازه دوفته از خون لبالم | وله | ای وای گر بشکوه شود آشنالم |
| گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست | وله | صد سال میتوان به تننا گریستن |
| اینک رسید و عده کشاد نقاب کو | وله | رفتیم تا در بچه صبح آفتاب کو |
| ز چشم من مجوش ای گریه نه گام مال او | وله | که محبوب است و میسازد لاکم انفعال او |
| ز فروغ آفتابم نبود منبر که بیتیو | وله | چو در یف تست یکسان شب روم از شبی |
| پیش عرفی مده از دست غمان کاین استاد | وله | خویش را ابله نموده است ولی را بنیت |

تو گفت گوید در آخر کلمات فارسی های مخفی زیاد شود برای اشعار فتح ماقبل با و در تلفظ نیاید که در صورت شعری چون خامه و نامه و تار تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسی آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت فلوری تر شیری گوید چنانچ عاریتی تیرگی زیاد کند بر دشمنی شبها تا رسو کند است و گاهی تا مخفی خوانند چون عاریتیه میز را صائب گوید از رنگ بوی عاریتیه و اسن کشیده ایم چون غیر است از نفس ما بهار ما با ما می اصلی را خواه در فقط فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در فقط عربی مثل موجه و مرقه مخفی سازند عربی در شعرند کورهای ابله اول را که اصلی است مخفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن سیر و لیکن مخفی ساختن های اصلی در انداختن مثل چسپارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه غزلی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلافت قاعده شعری نیست گوید

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| تا جمیع امکان و وجوبت ننوشتند | مورد متعین نشد اطلاق اعلم را |
|-------------------------------|------------------------------|

میرزاخان خلار کانی شارح قصاید عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم باقی را گویند که نسبت با هیئت دیگر عاقل بود و اجزای با هیئت را نامند که نسبت با هیئت دیگر اجزای تر بود اعم باقی کلاسه و ظاهر است که درین تعریف و در لازم می آید بی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت با حیوان اجزای تر است که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و بر هر دو امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

در کلمات فارسی های مخفی زیاد شود برای اشعار

گفته شود خوش است شردلی شان نظم افزون است به آفاقه مصحف کلام موزون است آنچه در دعا
دلیل دیگر بخواند مثل چنین گفته شود سخن بلند چو گردد بوجی مقرون است به گواه دعوی ما مصحف
همایون است چه واکه در ریاض الشیخ و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غریبات عرفی آورده
اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است

| | | |
|-----------------------------------|-----|-------------------------------------|
| تاثیر کرده بسیار نگاه را | وله | صد منت است بر سر عاشق گناه را |
| چسبند چرخ نکند چشم اشکبار مرا | وله | که آرزوی دل آورده در کنار مرا |
| عشق تو بخت و انگند پیش در دمان را | وله | سلطان شکار را تو نبشت ملازمان را |
| جنس من را چه کسا و آمده عرفی پیش | وله | که بجز حرد ز حافظ نخر دست بر آن را |
| گر نخل وفا بر ند چشم تری هست | وله | تاریشه در آب است امیدی نمری هست |
| چگونه گریه بجز شد که چشم حیرانم | وله | باقاب قیامت مقابل افتاده است |
| باینکه کعبه نمایان شود ز پانوشین | وله | که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است |
| دانم که شفیق اند طبع با همه لیکن | وله | مرهم که نه معشوق نهد دشمنش است |
| نازم بتوسن ستم او که بیع گاه | وله | اگر نشد که چاشنی تازیانه چیست |
| ساکن کعبه کجاست و دیدار کجا | وله | اینقدر هست که در سایه دیوار می هست |
| همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق | وله | که یک شب نعم او در هزار سال گشت |
| قدم برون منه از جمل با سلاطون شو | وله | که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبی هست |
| ز سیکه مانده شود آسمان ز آزارم | وله | هزار سال پس از من جهان بیاساید |
| غیبت بر بزم بشادی عالم که بیع گاه | وله | از خلوت وصال تو بیدون خبرم |
| طغیان تازیان که جگر گوشه خلیل | وله | آمد بریر تیغ و شهیدش نمیکند |
| دل بر دشمنی آفتاب خنده زنده | وله | که از زیارت شبهای تاری می آید |
| نادیده بمجال او هرش ز دلم سرزد | وله | با کاشته میر وید این دانه چنین باید |
| به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند | وله | که غنایب قفس دیده باغ آمد |
| بر و پیاله خوین بجز ز قضا بان | وله | مشو گدای شبانان که شیر میداشند |

در احوال فارسی های مختلف زیاد شود برای اسرار محض

| | | |
|-------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| دل را چه میدی که بدار الشفا بزم | وله | این کشته را از سایه تیغ کجا بریم |
| چون زخم تازه دوخته از خون لبالم | وله | ای دای گریه بشکوه شود آشنالم |
| گر کام دل بگریمش شود زرد و مست | وله | صد سال میتوان به تنگنا گریستن |
| اینک رسیده عده کشاد نقاب کو | وله | رفتیم تا در پیچ جمع آفتاب کو |
| ز چشم من مجوش ای گریه هنگام مال او | وله | که محبوب است و میسازد لکم انفعال او |
| ز فروغ آفتابم بنود جنبه که میتو | وله | چو در لطف تست یکسان شبت زدم از شب |
| پیش عرفی مده از دست عنان کاین استاد | وله | خویش را ایله نموده است دلی را به نیست |

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی های مختلف زیاد شود برای اشعار متعاقب آمد و تلفظ نیاید که در صورت شعری چون خامه و نامه و تار تانیسی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف باشد و فارسیا آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت فوری تر شیری گوید چه از عاریتی تیرگی زیاد کند بر دشمنی شبی تا رسو کند است و گاهی با مختلف خوانند چون عاریتیه میز را صائب گوید از رنگ بوی عاریتیه و اسن کشیده ایم چون غبر است از نفس ما بهار ما اما ای اصلی را خواه در نقطه فارسی باشد مثل سپه و نگه خواه در نقطه عربی مثل سوجه و در نقطه فارسی سازند عربی در شعر کورای ایله اول را که اصلی است مخفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میروند لیکن مخفی ساختن های اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه غزلی مشدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده فارسی نیست گوید

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| با جمیع امکان و وجوب نوشتند | مورد متعین نشد اطلاق اعظم را |
|-----------------------------|------------------------------|

میرزاخان حاکم کانی شایع قصاید عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم از آتی را گویند که نسبت با هیبت دیگر عاقل تر بود و انحصار آیتی را نامند که نسبت با هیبت دیگر خاص تر بود آتی کلاسه و ظاهر است که درین توفیق و در لازم می آید بی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت با انسان اعم گویند و انسان را نسبت با حیوان انحصار پیدا است که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه تسلیم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
 بود و افراد یا بعضی وجود افراد حسب خلایق که در قیالان وجود کلی لطیفی باقیان آن واقع است پس حقیقت
 محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود و دیگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود و دیگر وجود افراد را با نسبت کنند
 به طریق مجاز طرفه آنکه در اینجا این قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور
 اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت
 نه مجاز آن اصله فضا و بزرگ باب دانش هویدا است که برین جامع وجوب امکان بودن دیگر است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرح بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا یکسکه حقیقت محمدی را عام
 منطقی بگوید خداوند ازین عموم چه منفعت نمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
 تواند شد همچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شیء و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این قابل
 در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره بر است
 دست میداد احسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطقی یعنی وجوب امکان و اخلاق اعم فوت میشود باعتبار
 معنی چرا که اعم بر معنی مصطلح منطقیان عائد اگر چه بحسب صورت تناسب باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 بمعنی تلفظ کردن است پس تناسب او با لفظ متین صورتی باشد نه معنی و ملائیم لا هوری شایع تصاویر
 عرفی در شرح این بهیت بر می نگار و وجود نه مقرر شده ممکن و واجب و ممکن انتی ممکن و واجب را که
 موجود دانند وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملائیم از وجود موجود است در صورت ممکن غیر
 از جمله موجود خواهد شد و این سخن بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممکن است و اگر تاویل کنند
 و مراد از واجب و ممکن و ممکن وجود واجب و ممکن گیرند یعنی وجود یک منسوب بواجب است بواجب
 و به ممکن با ممکن و به ممکن با متنازع صورت محبت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی دیگر ننشاند
 که اخلاق اعم از حجت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
 موجود شدن شیء است و یکی از آن سه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
 صوفیه صافیة مجمع امکان و وجوب است از حجت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعیین ادل
 داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که بهیچک عنصر نیست داخل مرتبه امکان معنی شعر انیکه تا کاتبان
 تقدیر ترا جمع امکان و وجوب نموده معنی تا ظهور ترا تقدیر نکرده و در اصطلاح اعم متین نشد یعنی هیچ

چیز در از منتهی ثلاثه موجود نیست و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکمای مفسرین است
 چه حکم گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و متعین است و چون علت ناممکن موجود میشود و وجود واجب
 میگردد و اگر بعد از این حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت ناممکن موجود نشده و این خلاف مفروض
 است پس باید در صلوح تاثر امکان است چه واجب مستغنی است و متعین ناقابل و اختتام تاثر بوجوبی است
 که از جهت علت ناممکن مستغنا میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که اشئی بالمجبب لم یوجد پس مستغنی
 بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان تر که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب توکل مستغنا و اجال
 است نموشنند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نگردد هیچ چیز در از منتهی ثلاثه موجود نیامده و ظاهر است که وجوب در معنی
 اول بالذات است و در معنی ثانی یا غیره در اطلاق اعظم در از اعظم که صیغه استم تفصیل است عامه
 معنی تفصیل در ریاضات چنانچه میرقدس سره در حاشیه قطعی در ترقیه خبری انصافی تصریح با معنی میکند
 و شیخ رنخی شارح کافی یگوید که جائز است استعمال استم تفصیل مجرور از معنی تفصیل معنی استم فاعل یا صفت
 متبینه قیاسا نزد مبر و سما غائر و غیر او و از این باب است آنچه که میوه و هوا هون علیه معنی اعاده خلق روز
 حشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفصیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
 الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد
 شیخ عبد القادر بداینی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگفت داشت کلمات
 نزهت مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلاء عصر خود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت
 و صحبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری و در حق او گوید که از دوانی بدوانی بدیشک و در فزون فضیلت
 است فزون پس دلیل ریاضت معنی که نیایش بصورت است فزون پیش از نام اکبر بادشاه بود و در تکرار
 با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تألیف خود چنانکه بحال این دو برابر و بر داشت
 مرید شیخ حاتم سیسی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جنی و ال داشت و او در وقایع ستمه ثلاث
 و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی به فقیر شد که بقیه افسانه هندی که غیر موده سلطان بنی اعدا
 و الی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام ساز و حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بضمومت شصت جزو است
 در تاریخ ماه با تمام رسایند و مقارن اخیال شبنی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
 جلد اول خبر الاسما ناری قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس بنویس پس در قبول کردم و شروع

و در تاریخ عبد القادر بداینی

در ان کتاب نمود و بعد از انتفات بسیار ده هزار تنگه مرادی انعام اسپ بخشیدند و شاعران و شاعران
 شاکر و شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنه ۸۱۵ و الف نوشته طبع خطی هم داشت و آخر تاریخ خود احوال شاعر
 اکبری نوشته و تقریب این دو بیت از خود تعلیم آورده

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| سر چشمه منظر است و مانی که تو داری | ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری |
| بصد امید قاصد میفرستم سوی آن چرخ | معافا لاله از آن ساعت که تو میگردی |

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طراز آن غنی دارد و در نکته پرور آن مستر مایه پرست بودار دلایت
 بند وستان ترود و سیکر در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| سیاف روزگار تبر دستی بسیار | از خون لاله آب و مد تیغ کو بهار |
|----------------------------|---------------------------------|

درین قصیده مطلع انوری را تفسیم میکند و میگوید

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| در کار مدح شسته گتم این بیت انوری | تا حق کند بر که خود پای استوار |
| سلسله کائنات را بوج و تو افتخار | بیش از آفرینش و کم ز آفرینگار |

بیرشد الدین علی شویستانی که در نجف اشرف ساکن بود و در خواب دیده که حضرت امیر رضی الله عنه در
 برودش خواجه باقر داشته میفرماید بنحو آن شعری که در حق ما تفسیم کرده مولف گوید ثبونی شاعر مشهور
 عجب در مدح سعید بن عبداللہ الطحاکی قصیده دارد و تقریب در آن زمین قصیده قرین نیست نبوی
 گفته ام و بیت مبتنی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضاء است ساکنان و شرف الناس
 او سواک استا انما ندر یک مولانا یلاریب به و اما علی المثنی انه خانایه بیت اول از مبتنی است
 امید دارم که این تفسیم بجهله حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد و لیوان غوث خط او قریب پنجاه بیت
 از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این نیز بیت از آنجا گرفته و درین صحیفه اندراج یافت

| | |
|---|---|
| سوره یوسف چو خوانی بیاو کن آن ماه اوله | چین ابرو کن تصور سین بسم الله را |
| را ندان را ناله ستانه زیر قاتل است اوله | تیره شیر است تکبیر فشار و باده را |
| در حسن گل سوز که انشب مجلس آراشد اوله | که مقرر از پر پر دانه دار و شمع محفل را |
| چو همی که نکر و است باغبان مرا اوله | فتشاند شاخ گل چو تنور کن مرا |
| نکر سبانی مجلس بکوری تا صبح اوله | که پنه سرینا نهد بگوشتش مرا |

در این کتاب

| | | |
|--------------------------------------|----|--------------------------------------|
| توان ز ناله بابل شنید بوی | ول | رستی که بگل کرده اند روی ترا |
| تنگ کام کرده از خنفل حرمان چرا | ول | تا یکی باشد لبم از شبد و صلم ناسید |
| آب گمر بنجاک فروشد کسی چسب | ول | غرت بکیمیا ندی آبروی خویش |
| گردنکوه نظر آینه رخت سار مرا | ول | دید چون طوطی شال خود خط یار مرا |
| ز باد شربه روشن شد چراغ تاجه اشیا | ول | بایستی دل گشت ساحل آتش اشیا |
| دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست | ول | من که پیوسته سر از بال بهامی تحسین |
| یوشنی نیست که گشته بازار تو نیست | ول | تو نداری سر سودای غریزان ورنه |
| وادی گم گشتگی دامان نمرل بوده است | ول | تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد پلای نبرد |
| نامه اعمال غرت فرد باطل بوده است | ول | گر بکار مصیبت می آمد آن هم بد بنود |
| بر زبان خلق حرف حبه گشت نیست | ول | گوهر انصاف از دج بی ظلم نشد |
| تیر روی ترکش دانش تامل بوده است | ول | حرف ناسمجیده و کیش خردندان خطا |
| هیچکس از لب پیر وانه صد نشنیده است | ول | شور بیل زینای شمع شبستان بطلب |
| کلاغت امد ز بهر عشرت فردا خوش است | ول | تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشگفت |
| کاین ترک شده خوفاست در دمان نیست | ول | گردید برق خرمن دلما خبر فزید |
| بیسوزم و از سوختن خود خبر نماییست | ول | چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست |
| دست بالای دست بسیار است | ول | سایه سعادت یه بهیضا است |
| آن فرقه را که ز لایحه بهوش داده اند | ول | گلچین چار باغ عنا صر گشته اند |
| گرچه از بوی به باشد دمانی تر کنند | ول | در چنین فضلی که گلستانه سیر دیدن شاخ |
| گر به تیغ تعاقب زبان بریده شود | ول | حضور ان توان کرد از جدل خاموش |
| مفاسی بود که یک خانه دو جاعه چون کرد | ول | آنکه دل داد و سودای دو عالم غرت |
| چون نهالی تربیت باید تر نیکو دهم | ول | از نیاز آتشخاک گل سامان رنگ بودید |
| چشمه هر خیز زنده قطره بد ریخته سر | ول | بچه امید بهوس پیروی عشق کند |
| که از ناله دل خسته اسم نمی آید | ول | اگر نرسد بیمار را توان گشتن |

| | | |
|--|-----|--|
| دیده ام شور قیامت بملکه انی چند | وله | بلا تشکله فعل لب او نرسد |
| حسن برشته آتش سوز آن چه میکند | وله | حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی |
| بالید آنقدر ز شرف کاف تاب شد | وله | بر ذره که گردد به تو تر آب شد |
| حریم کعبه دایم صید را دارا لایمان باشد | وله | دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد |
| باغبان سیر گل از زخه دیوار کند | وله | کس ندیدیم که بگلزار تو محرم باشد |
| پیش ازین زخمی شمشیر عتابم کند | وله | لاله گوشه دستار شهادت شده ام |
| ماه نقصانی و خورشید روانی دارد | وله | تکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد |
| بغیر ازین که دهم جان در جواب ندارد | وله | سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است |
| ز شوک مجر محابا دل جاب ندارد | وله | ز خود کسی که تپتی شد ز انقلاب ترسد |
| در فرقه آینه سازی هر کدام اسکندانه | وله | سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند |
| بیشتر این ناکسان صیاد صید لاخوانند | وله | تا توان چون کشتی از ابل ستم اندیشه کن |
| بزرگ خاک ضائع دانه قابل نیگردد | وله | دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش بیبالد |
| چراست شمشیر خنجر قاتل نیگردد | وله | گل زخم شهادت باغ جانر تازه میبارد |
| دعا کنم که مرا در دیشتر باشد | وله | بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد |
| سرو کافر جلوه کی در کار خود مقصیر کرد | وله | سنت ز نار را بر گردن قمری نهاد |
| شیرازه اجزای دلم موی مکر بود | وله | مجموعه حسن تو مرا تا بنقلب بود |
| سرم چون قبه از تیغ تو بچیدن میندازد | وله | دلم پیکان صفت پهلوساز و خا از شیرت |
| همچو باد ام شکر جامه احرامم کرد | وله | عزم طوف لب او فکر سرانجامم کرد |
| چون جاب از سر میز خوری دارند | وله | قطره ظرفان که اندازه خود بیرون اند |
| خواست از او شود بنده فرمان تو شد | وله | سرو نو خیز غبار ره جولان تو شد |
| که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند | وله | اینقدر همی از تیرد عایم نخواهم |
| غیر چشم تو در عضو تو بیمار مباد | وله | پیکار از کت از تاب تب افکار مباد |
| باغبان ساده دل چشمش مژدانه زبید | وله | در گاه ستانی که گل خون دل خود میخورد |

| | | |
|--|-----|---|
| نه غلطیده بخاک خون غبارت اوج می گیرد | وله | نه هر افتاده چون جعفر طیار بر خیزد |
| خدا از چشم تو اسلام را آنکه دارد | وله | فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد |
| دم نزع است و یار می آید | وله | در خنجرانم هب سار می آید |
| منه بر من پائے یاد | × | که بگلگشت سار می آید |
| هر قصه که بود بعالم تمام شد | وله | حسنه زاکت تو بود در میان هنوز |
| بلی بهشتی صفقان خید در آتش باشم | وله | دارم از دوری این قوم عزای که پس |
| در بیگاه عشق خریدم فهای خویش | وله | کروم شارقاقل خود خونهای خویش |
| ای مدعی بیال تو چون شاخ گل کهن | × | یک گل نجیدم از چین مدعی خویش |
| گیرم که بجز آب گهر در عوض دهد | وله | بیمصرفه همچو ابر در زیر آبروی خویش |
| از بس زمانه در پی غمخیزی من است | × | گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش |
| برنگ مار ز طول ایل خویش پیچ | وله | ترا که مهره نباشد زریح و تاب چه حظ |
| اینقدر ز پایی فیض نظر میکردم | وله | میشوم اشک بزرگان تری بیگرم |
| بهتر ز خموشی نبود عقده کشائ | وله | از بستن لب هر گری بود کثودم |
| نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم | وله | ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم |
| چشمش از زویده دیدن هر دارد و نگین | وله | از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن |
| رجحان بر آب خضر و هم آب دیده را | وله | ولمای مرده را کند احیا گر بستن |
| با آنکه از مطالعه خط سپید شد | وله | کاری نساخت این نگار بی سوادین |
| ای سرزمین پیچیده تو گرد سرتا گردیده من | وله | چون ناله ام با ییده تو مانند بی بالیده من |
| دست کسی بدامن خطش نمیرسد | وله | احرذر آفتاب بود تکیه گاه او |
| ای دل نبرم شعله چه کابل نشسته | وله | بر خاست صد سپید تو غافل نشسته |
| حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام | × | ای غائب از دور دیده مقابل نشسته |
| گیرم که احوالان کنم سیر قانتش | وله | نخدریده راز عیش و بوالچه فامده |
| ایران خبر دوست پیر سید زاشکم | وله | کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| ایدل متاع خشک و تیرانج و برنجواه | آتش ز سنگ خاراه و آب از گمر خجواه |
| ایچون صدف بایله دل مدار کن | ماند بونه کام خود از سیم و زر خجواه |
| خواهی چو سرد تو بر ز ادگی کنی | نخل بلند طول امل بار و ز خجواه |
| تنها نشانه تو کل متدم گذار | ست یغیر سایه خود هم سفر خجواه |
| گوهرم گشته قبول منظر دریای | چون صدف پای دلم ز قه بگل در جای |
| تجربت باغ دورنگی جگر مرا خون کرد | ایم کافرند بدول بگل رعنائی |
| بر لب چو نامه مهر خوشی بزن برداغ | ناچند بچو خامه زبان آوری کنی |
| ما سر خود را بخصم بمرت داده ایم | اهمت امل کرم مشتاق سایل بوده است |

علی سرمنده ای امیر المومنین علی رضی الله عنه مد امل بیت رسالت است و امیر الشراعی رحمة الله علیه
سر حلقه اهل بیت فصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیب بردار او مجد و طرز الفاظ و سجع است
و مستفید سلسله مجد و الفاظ ثانی اگر چه غزل را با سلوب تازه جلوه داده اما در شبنوی دیدنیها بسیار باقی است

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| سخن را آفریدم جان دمیدم | یا تبار چند املی برگزیدم |
| استی سر زوار من املی گفت | منش با عبید او یار بنما گفت |

مهر خیز برخی مثنوی گویان براه او رفتند ایچکس با و ز سید و خط کجی بدینی قلم کشید امل بعد از زبان علی و فار
هر دو دیدند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی و شیراز و ارباب نقاد صحرای و از زبان فار
اکثر مثنوی ناصر علی میخواندند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشی برگزیده سیف را با قلم جمع کرد و چون
سیف خان به صوبه و آرا آید از پیشگاه خلد مکان ماسور گردید همراه او بسبیل آباد که در زاویه سکون دریای
گنگا چین واقع شده خرابید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم آفتاب داد و چون سیف خان در نیام
لحد جا گرفت در سر بند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیرایع واقع شدند وقت
شیخ محمد معصوم خلیف حضرت مجدد قدس الله اسرار بهمانیز رونق آفری باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت
ناصر علی رسید و دید که شیشه و بیاله در پیشش دارد و بغضب زفته فرمود این چیست ناصر علی گفت سنی که ملاک
میخواند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محض قتل درست نمودند میر محمد زمان را سنج با اقربا و خویشانش
ناصر علی را همراه گرفته از سر بند بر آورده جانب دلی روانه گشت و توجیه بیرون مملکت بجا نماند استادی میر غفیل محمد

نسخه

قدس سره که ترجمه او در سر و اندام مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و عرض راه بر خور و رفت سواره به باغ بیگ واقع چوک شاهجهان آباد میرفت مرا هم تکلیف باغ نمود با هم باغ رفتیم بعد فعلی دیدم که ناصر علی دیاران و بایکدیگر باجای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتیم شش تن از شرب یاران دور افتاده و دور تر زنه ششم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می را از شیشه در پیاله ریخت و گفتی که از قنقل در شیشه هم پیسید ظاهر شد ناصر علی به پیسید انتا کرد

که این است را شرب سرنگ است باز بد که دنیا هم بر جوش می زده و بر قبادار و

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برواشتند فقیر برای رخصت رفتیم و گفتیم بدریه را در بیاض فقیر که حاضر است خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدریه ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور در آن بیاض بخشیم خود دیده ام آخر ناصر علی کوب کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده طریق باطن نمود و پی بجای برد و در سینه نهاده و صدم از سر و پیر بچاله روکن مسکه خلد مکان شافت و با امیل لاهور ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بر خور و دوا از م قدر دانی مخصوص گوید و درین باب مؤلف گوید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد که باره لانی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار و در روز ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گزیدند ای نشان پیشه زنجین تو آشکاره نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار و دشمن کش جهانی و یک دوست پروری فتح و ظفر و ونجی است اند و قطار و غیر دوستان آلی نموده ای نو بهار خلق تو بهر بوی گل سوار به ترسم که بوی گل ز قراقش جنون کند آن دل که برده زین آنرا بمن سپار به مرغ و لم به نیم نگه صید کرده ای و طائران عرش جنگ ترا شکار یاران چند و فن خود نشی خواندند این جمیع را بیک نظر عاطفت سپار ناصر علی تر از تو خواهد مرا و بس ای ابر فیض بر همه عالم گهربار به میر عظمت البیخیر بگرای قدس سره در سفینه خود تقیلم آورده که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیہ صلّه داد و گفت بس کن که طاقت صلّه دیگر ایات ندارم مؤلف گوید خیر و رحیم بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که متاع صلّه رحیم مطلع است و رتبه باقی ابیات بر نقاد و سخن ظاهر نیز را کامل منصب دار اوزنگ آبادی با فقیر نقل کرد که من از بعضی مستعدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلّه ناصر علی سی هزار روپیہ بود خان آن روپیہ سیصد که یک زنجیر فیل و پنجاه روپیہ در جلد دی آن بخشید بکف ناصر علی

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاهداشت و چون دو فقر خان در سه شلوات و مائنه و الف
 پرشی ملک کرناٹک قضای محاکم و کن متوجه گردید با او یکدناٹک رفت و ایامی سعد و دوران نواحی سبزه
 و با شاه حمید اعتماد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنی که شش سبت مشهور بسافت و دوازده کرده
 از رکات باشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل سپه خواجه شاه محاسب به شریف خان استر نجی
 از نوکران خلدکان بود و چندی بمصنوب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
 سند غنا گشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
 از فقراء و فقر خان بود و سبکدست کنی میر داخت آخر الامر در کن بهندوستان عطف عثمان نمود و در
 شاهجهان آباد قلعه راز سبکزارانید و همین جا بستم رمضان سنه ثمانی و الف بر دهنه رضوان خرامید خوش قریب
 شصت سال خوش بهوار قد سلطان مشایخ نظام الدین طوی قدس سره سال وفات او از کلمات المشو تالیف
 سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سرخوش زمره سال
 وفاتش پسیده گفت آه علی بعالی معنی رفت و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
 آه آه از رحلت ناصی علی که او در دو ماده تاریخ یکصد و از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
 احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و مقیم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد است
 روز از فوت ناصی علی در گذشت محمد عاکف جل خسته شواله تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناصی علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ و رفع شده نه در عدد
 سال اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکصد و فقیر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ میرزا قطب الدین
 مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ خسته شواله نقصانی دارد که مورخ از تاریخیت که آنرا در اطلاع و علی بشکل
 مینویسد چهار صد گفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر از اهل محل است کتابت باشد نه تلفظ بر عکس و ضمیمه
 دو عوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکرا و این هر دو نقل بحروف ملفوظ دارند و نه مکتوب
 شلی در عقد الجواهر گوید و قیتکه لفظ در رسم الخط مختلف واقع شود مثل صی و ی که در نطق الف است و در
 رسم بادش حمزه و طکه که در نطق تاست و در رسم بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
 معتبر لفظ است نه رسم سید عبداللہ مدبر منی گوید قول دل مستند علیست و قول نانی نادرسید جعفر مدی نیز
 پوری یا فقیر نقل کرده که روزی یاجعی از یاران نریارت مرقد شیخ ناصی علی فریتم و با هم صحبت داشتیم یاری رفیق

تاریخ جامع حلیه شاه فقیرانی دار و کورس از تاریخیت از اهل محل است

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شده خاک گردیدیم و میر قصد نمودن افغان ما چه شکست اما
 نمی ریزدی جویشان ما چه گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که بقص در آمده یاران تحسین کردند
 خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قلیب الدین مال
 مطلع مذکور بمسبیل تفاخر خواند و نیز گفت مصراع دوم از مولوی رودم آتای خم شکست و پاوه
 زودار نیجه چه صد و رستی در شکست آنجسته و خود بدیده این مطلع رسانیده بر نشا بد منت
 ساقی دل نالان ما چه شاوگر بر نیا پس دیده گریان ما چه فقیرم درین زمین غری دارد و بر یاران
 اتحاس پیدا رفته گل نکرد از شیوه افتادگی نقصان ما چه کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان
 از قد دست باز آمد و در دل ما جان ما چه مرجا آباد کردی خانه دیران ما چه از کف دنیا دل بیتاب ما
 آمد بدون چه آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما چه حسن خلق ما مینگو و بدل در هیچ حال چه زخم
 رام هم شود بوی گل و ریحان ما چه آنقدر زخو کرد دل با او که باز آید اگر چه یتوان گفتن که شد بیکانه
 همان ما چه مهر رب کرد آرا و از شنائی اغینا چه نیست ارباب و دل را بار و دیوان ما چه کلام
 ناصر علی در شش جبت عالم ساپرو و استرا انجید بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام مطبوعه

| | | |
|--|-----|---|
| باند از نگاهی بردی پردا دل مارا | وله | بهوی ساغوی لبست ساقی محل مارا |
| نیست غیر از عشق و لوسوزی من فزوده مارا | وله | شعله جنبش سید به نفس چایع موده مارا |
| برید از دل جفایت رنگهای آرزویم را | وله | چو ماهی در تخم خون شد سفید زخم نشسته مارا |
| عمر از کف رفته ماقامت آن بی وفاست | وله | میشناسد هر که صیبا و است صفتی مارا |
| از آبلهائی دل منم یاد پرستان | وله | یک آبله در کام زبان ست جرس مارا |
| قد آرا خلعتی در عالم اسکلن نبیاشد | وله | دل تنگی بنا ز آورده ام این بانه مارا |
| عمر یک شمع در محفل کفایت میکند | وله | اگر چنین می یازد از خیر نیست بقا مارا |
| بسیچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود | وله | دام راه ماسیکو جان اندر زخیر مارا |
| سرت گردم شکایت جوش زو گردیدن چینی | وله | نفس شمع است ممتاز از زنده زبانی مارا |
| بیزیشد ز تنگی دل بسکه سینه ام | وله | چون رشتنهای شمع یک گشت مالما مارا |
| روح بی شهری خبر بند جانی نیست | وله | که این رتاع درین سر زمین بود کیا مارا |

| | | |
|--|-----|---|
| آلاتی که کند بیدار چو پست را شکر خدای | وله | چو رنگ زرقه می آید بجا خون سپید است |
| کسیکه در دود جدایی کشیده میداند | وله | که خازن شک رگ جان شایع عریان است |
| چشم پوشیدم بجلی در فضای سینه شد | وله | خوشت از ضبط گنگ شمع جرم دل بند است |
| از بسکه سنگ فقر قمار سراج ماست | وله | چون شیشه شکسته فرو ز جوارح ماست |
| جان میدهم و در دگر سوز میخریم | وله | چون رشته قتل نفس صرف دواع ماست |
| عشق از پرده برون آمد و آوازم داد | وله | بر دانه هر دو جهان در دیر دازم داد |
| نه پسندید که بی برگیم آواره کند | وله | چو رعل و گهر چشم گهر سازم داد |
| مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که رعل گهر ساز سمیع نیست فقیر سند گهر ساز از کلام بیست و نه محمد سعید اشرف مازندرانی آورد که سوزخ اشکم مشکین کاین گهر رعلی را چه چشم بیچاره که بعد خون بگر ساخته است و چنانچه گویم تقلیدی میسازند رعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر رعلی سند هر دو میتوان | | |
| از غمی شوق تو کی ممنون قائل میشود | وله | ایچو ماهی بیطیپ خید آنگه بسمیل میشود |
| اینیاز شمر و محروا داشت از نقص جنون | وله | در نه مجنون را خرابیهای خود ویرانه بود |
| ز گنای طراز و کار و آناه شمر غنقا | وله | خنوشی چون ز جیرو برون و خوشتر بر دل اید |
| اگر آن لال ابر و بمان نشسته باشد | وله | نه تو چشم دوم قره شکسته باشد |
| مؤلف گوید محبوب را لال ابر و گفتن و مشابیهت ابر و او با لال در خوبی منظر داشتن باز همان لال را نسبت با بروی محبوب دهنه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد | | |
| سیر از جهان شدم بکار ز فای خورش | وله | چون آشتیهای سوخته گشته خدای خورش |
| چشم یک می بینم جمال باز بنیان را | وله | بنان را خانه ناز است چو آینه انوش |
| همچو غل شمع باشد سوختن اندیشه ام | وله | زرق آتش میشود آبی که در و در نشیام |
| چو گرفتاری نمی زبید دگر پیراهنم | وله | دام میر دید برنگ فلکس ماهی بر تنم |
| نیکی بخوبی بختیانه دل آفتاب من | وله | برون از نشیته چون آب که باشد زینت |
| یکی شد بچو صاف و دردی زور و شب عالم | وله | ز بس از دید چرخ شیشه رنگ اضطراب من |
| تراز کفر و دین در عالم دست نمی باشد | وله | شب روز است در ویرانه ایم چشم قرمبان |

| | |
|--|---------------------------------------|
| چون ششم استخوان بیرون چکیده داغ پیشانی | چهارم بسکه از شرم معاصی گردن بستانی |
| چو دل بر گردد از دنیا چه حاجت سحر گردانی | مرا و از در مشتوق هست ترک ما شو گردان |

این
نما
باسم
علی
با
اعراب
منسوب
بنا
صر
علی
است
س
چشم
بکشاز
لف
بشکن
جان
من
به
تسکین
دل
بریان
من
چشم
بعل
ترا
وف
عین
او
بکشاز
فتح
یعنی
عین
رافع
ده
در
لف
بعل
تشبیه
لام
او
بشکن
بعل
ترا
وف
اگر
یعنی
لام
را
کسر
ده
دل
بریان
یا
تسکین
سکون
اون
است
علی
بجصول
پوست
بقریب
مما
فقیر
هم
ملای
از
خود
ذکر
بیک
نم
باسم
منمون
س
نم
من
بی
نتیجه
بود
اول
چون
شکار
ایز
نتیجه
داد
آخر
چون
نم
من
شکل
اول
منطقی
است
نم
صن
کرد
من
کس
کرد
ان
بی
نتیجه
شد
یعنی
عین
نون
رفت
مم
که
حد
اوسط
است
ماند
آخر
چون
داد
د
نمین
نون
شد
نون
ماند
نمون
حاصل
شد
چون

این نما با اسم علی با اعراب منسوب بنا صر علی است س چشم بکشاز لف بشکن جان من به تسکین دل بریان من چشم بعل ترا وف عین او بکشاز فتح یعنی عین رافع ده در لف بعل تشبیه لام او بشکن بعل ترا وف اگر یعنی لام را کسر ده دل بریان یا تسکین سکون اون است علی بجصول پوست بقریب مما فقیر هم ملای از خود ذکر بیک نم با اسم منمون س نم من بی نتیجه بود اول چون شکار ایز نتیجه داد آخر چون نم من شکل اول منطقی است نم صن کرد من کس کرد ان بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت مم که حد اوسط است ماند آخر چون داد د نمین نون شد نون ماند نمون حاصل شد چون

کانتیجان شیرازی جامع فنون کمال است و انجوبه عدیم المثال خانه چش شمشیر خور زیارت بلکه تصدیق است انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترجمه ثبت میشود ای آید وقتی جمیع مضموعی در بر کار زیبای نسایگیمت خلف خلد مکان بغیر و ختن و او مدتی گذشت و قیمت نرسید این باغی گفته بودیم که این

| | | |
|-----------------------------|---|---------------------------|
| در خدمت تو عیان شده جوهر من | س | سند گیس سعادات اختر من |
| در نیست خریدنی بزن انبر من | | گر چه خردنی است پس کور من |

بیکم چهره اروپیه با جینه زحمت کرد و چون حیدر آباد در حله مکان مستع شده این تاریخ از منظر خلافت گذرانیده و نهایت خلعت ممتاز گردیده

| | |
|-----------------------|----------------------|
| گر وید دل جهانیان شاد | از نصرت پادشاه عناری |
| شد فتح بنگل حیدر آباد | آمد بقلم حساب تاریخ |

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده و برپا ضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرز و بنظر رسید و قباله کرده شدش مبتت متفق بر آمد انرا موقوف بیکم و باقی را بخرید می آم

| | | |
|-------------------------------------|---|-------------------------------------|
| آخر آن هندی پس ز نار میسازد مرا | س | فکر زلف خو بروی زار میسازد مرا |
| بد شود یا هر که گوید پیش او خوب مرا | | خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا |
| جاوده بچشم خویش چون گس ایام مرا | | ز نار پاس عسکری نه خانه را مدار |
| بیشتر نقش مدعای طبع منوش را | | که با آب هریم غوره صورت لبست مشک را |

| | | |
|-------------------------------------|-----|---|
| چو یار محرم بزم شراب کرد مرا | وله | نگاه گرم رفسیدان کباب کرد مرا |
| ز عیش و فست بیا د آنچه بود در گریه | وله | چو گل شکفتی دل خراب کرد مرا |
| ببین بر آئینه سیاه تا شود روشن | وله | که بیکشد غم دیدار بقرانه ان را |
| ارباب نظر حضرت گفتار ندارند | وله | باز ز همین وجه بود سر به صد را |
| دوره ام امید داری پر توی از آفتاب | وله | ای سیاه بمرودت میشوی حائل چرا |
| نیکو دوستی با جداری بی دلیر سپا | وله | چو شمع از سر گذشتن لازم آید سرفراز را |
| آب حیات آن آبیاری کرده تیغ عشق را | وله | زنده ساز چون دم عیسی دم شمشیر را |
| طایع بپوشم باند از آستان پوشش شد | وله | سرفروخت پیش شد بخوابدین سالی مرا |
| میکنند نرنگ از خود عوی مال پدر | وله | میوه از خورشید گیر درنگ از نخل برده را |
| هر که یکبار بجانانه رساند خود را | وله | این محال است که تا خانه رساند خود را |
| نور ایمان مگر شیطان را در اندازد پا | وله | خانمان در در اسیراب باشد با همتاب |
| در شام آرد وصال دوستان شاق را | وله | حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب |
| ما جان ننگ آید گی یار کرده ایم | وله | این یکده غلام بود چرخ آفتاب |
| نیشگر بر بند بند خویش نخی بسته است | وله | آبدانی هیچ نوشی در جهان نیشیت |
| دم شمشیر چو بر سنگ رسد بر گردد | وله | سخن تند بجا سنگ لایان نادانی است |
| در طریقی بندگی باید شدن چون آفتاب | وله | خود سرتاپا جبینی بپوشش سجاده است |
| لال گری باشد این را وجهی که چیست | وله | دست ناپرسیده از مردم شنیدن کل است |
| دوستان در دشمنندی پیر دوستان شوند | وله | ابر بخوابند یعنی مهر نهان خوشنما است |
| در محبت بخت سیاهی دارم و چشم مری | وله | از سواد دهند تا سر حدی چون از من است |
| آتش دل هر که در رشته جان در گرفت | وله | در حقیقت زندگی را شمع سان سرفروخت |
| مهر پستی دوست ملاقات مردم عالم | وله | بیدار که بیدار است از دنیا بیدار شد است |
| نام کسی باشد در ایام نماند | وله | بجز بر فراز صوم که نقش خاتم است |
| مرسم آن سیمین برون باشد در آغوش | وله | وید نام تقویم را شب نور و عرق است |

| | | |
|---------------------------------------|------|---|
| نخل چون آرد شکوفه ز نو می بندد | وله | چهره خندان شگون بر حصول مطلب است |
| کارایی در کار خود همچون چرخ اگر دانست | وله | مردن عاشق بآسی یا انگای بیش نیست |
| فیض را افتاده گوی قناعت یافته است | وله | سایه بال بهانور سعادت یافته است |
| ایل غنمت را بدینانیک بدست | وله | خواب شب تغییر خواب یافته چون فرو نشود |
| سود هیچ و خضر ز اوراک عهد تست | وله | ورنه کدام نفع بمسیر دراز بود |
| ایل سعادت از پای ایند انباشتند | وله | بر تیر هیچکس پرد بال همانندید |
| نما گوی تو دل سیر باشد چه بجا شد | وله | آئینه با قبله مناست چه بجا شد |
| چون از کار شد از کام شد شیرین کام | وله | آخر این شیشه شکستند و بنام دادند |
| گر کافری بعدل عمل کرد و در نیست | وله | مانده جهاد ز تیغ فز رنگ بود |
| بی تعلق شو که تنادی چونی ریز و نبات | وله | قابلی امروز میسازد که فردا بشکند |
| دولت بیدار را عالی نهان کن از خود | وله | مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود |
| ببخودی فرصت تصویر بنقاش بنداد | وله | جان کشید از تن جهانان نکشید دست هنوز |
| تخت عشق گدالی چند باشند نان غیر | وله | میشوم شرمند پیش هر که همان میشوم |
| یار و کاسه و لیوزه را به بزم پیش مهر | وله | علو همتی لازم بود در طبع سابل هم |
| بیمروت یک نفس نگذاشت دل را پیش من | وله | اینقدر هم لائق بی اعتباریستم |
| بیتوهر گاه تماشای گلستان کردم | وله | همچو گل دامن خود پر ز گیان کردم |
| خدایا کرده گر گاهی بدست آشنا افتم | وله | بچاه افتم چو یوسف در بر آیم از بها افتم |
| یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من | وله | چون زعفران میکی است بهار و خزان من |
| سانوس بی صحبت آن بانین نتوان من | وله | در قراش جام می جز بزرین نتوان من |
| عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست | وله | با عاشقان سلوک علی با نصیر کن |
| از جو عشق شکوه کجا بشنود کس | وله | رنگی که بشکند چه صدا بشنود کس |
| نعتستان عالی قطعه انجومی | مطلب | کرده که بیت او شلین است |
| بار دیگر که خدا شد خان عالی نزلت | | با کمال غرور و تکبر باوقار زریب و زین |

فقیه برین قطعه شری نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ
قطعه و الا انزلت بنظر در آمد و در نسخه اعتراض متوجه نمیشود و فقیه در نسخه بنحیث نعمت خان فقط عالی دیده
بودم ظاهر البعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج
میشود که تاظر آن را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد **بسم الله الرحمن الرحیم**

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| یار ب یار ب برین احسان کن | شمول غایت فراوانم کن |
| عزیزت که طبع من ملالت زده است | از جوش شگفتگی گلستانم کن |

بر خمار نظر لیفان و الا فطرت و در لیفان بلند فکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعه نهری در گذشت
کامگار خان پیر دخته و بند کربخی از اصطلاحات معلوم جوهر استعداد نمود نمایان ساختن بین نظر فاش مشهور است
و در سفاین صاحب طبعان منقوش فقیه غلام علی شتخلص باز از حسینی و اسطی بلگرامی تکلیف مهربانی
شرح این قطعه سطر از دو سطر گفتگوی مخالف قانون خودی فواز که زبان فقیر بکلمات هنر نا آشنا است
و فراج عثمان کشیده درین کوچه بنایت نارسا اما صاحب تکلیف سر رشته ابرام نگذاشت و با وصف
گذارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم بلب بکلمات طیب گشوده
اند و رنگ ملال از آینه خاطر سامعان زرد و دانه ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
یاران طرافت و دست را از شراعی می افزاید محفی نماند که کامگار خان سپردم عمده الملک
جعفر خان وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله پادشاه بود اگر چه بهمین سبب سلطان
عصر در سلک او از انتظام داشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدرآباد با حبیه سید نظیر که وزیر
سلطان ابوالحسن والی آنجا بود که خدا اگر بد نعمت خان عالی قطعه غرض و روی خان مذکور سپرد از دور
باتش زبانه با سخن خوش طبعی گرم بسیار از قوله

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| که خدا شد بار دیگر خان عالی منزلت | با کمال غرور تکلیف و وقار و زین |
|-----------------------------------|---------------------------------|

نعمت خان اول همکیم تخلص میکرد تا آنجا عالی قرار داد برای آنکه حکیم یحیی حکیم است بدیل
تخلص از پیش از نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاشن الا انزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت
انیم طبعی و اندیشه که خان بصیرت که عالی دار و در تصدیق او اندیشه و فضا او که قطعه مذکور شده بنحیث صفات عالی است
و اگر بعد قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قبا حتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام نجات

یافته در قعر چاهی می افتد صد و این نغظ از زبان صاحب قلمه یادش عمل است عجیب و غریبی است
 عظیم و کج خلقی امریست ناستقیم خنده بر دهنم زدن گل رسوای برنج و چیدن است دپرده دری انبار
 جنس نمودن پیر این عرض خود دریدن بیچکس شیشه ناسوسی نه شکست که آبش ز نرخت و تار پودی
 نیافت که سر رشته غزلش نه گنجت موقوفه عیب موم فاش کردن بدترین عیبهاست به عیب گو
 اول کند بی پرده عیب خویش را قوله از سر نو نرو و صلی چید تا نقشش زنده باز ی چرخ
 و فاش باش سازد گر سینین پستین بالضم در بازی نزد آن است که در و او مهره و قیر یفت و بناله
 دار افتد ظاهر ادبناله را بسین تشبیه کرده اند و سین موافق قاعده تصرف تصفیر سین خواهد بود
 نه تصفیر شان و سن با فتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی شان و تیره کردن مراد از آن
 شان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن بن شان و تیره از نیما استفاده میشود که
 سن تصفیر نون فارسی است نون را تشدید داده تصفیر کردند و سن بالکسر عربی شاخ چار یا را گویند
 سین تصفیر باین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قلمه می آید لفظ سین باعتبار تحقیر جلالت
 خان مناسب واقع شده قول است

| | |
|---|--------------------------------------|
| مهره در شش ریخته گشتای روید | میر ترخته از ترس پیشان کعبین |
| صاحب نامه نزد باز آن است که گاهی برای او رون نقش مراد اول کعبین را بر ترخته میر ترزه نزد آن می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حکمت بدین گشت از ترس پیشان کعبین را بر ترخته گشتای میچین عروس میرند که اگر بفتح عیبی مرده مهره در شش ریخته و از سلوک مراد مقصود | |
| یا ز خانه فراموش | |
| ترا و رای در سفر برداشت از ساق عروس | ماند انهم بچران بر گوش وانش وانش وین |
| ساق عروس نام جلوه ایست شهور یعنی چون صفر طری معهود پیش آمد و بنور یکم محمدی مسافران این سبیل است ترا و رای از ساق عروس داشت اما استیلا از حدیث ننگه داشت که جاوه مقصد پیاده گشت بدین معنی هم بمل آید ناگزیر ترا و یکم برداشته و پوشل ریزه ادا ناکرده بر گردن ماند و در کار سفر نیاید قول است | |
| لغظه و شش ریخته گشتای | قد زجج بن پانویں البلده بچران کعبین |

چنین برهم حار محلی نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعلیٰ موزه تین را قیمت کرد و نخریدن موزه
آمد و از کوچه دیگر به سر راه اعلیٰ رفته احداً چنین آویخت پیش موزه دیگر را انداخت و همین کرده
نشست اعلیٰ موزه کشیدن را دیده گفت چه شبیه است موزه چنین اگر موزه دیگر با این می بود میگویم
چون پیش رفت موزه دیگر را اقتاده یافت از شتر فرد آمد و از انوی شتر سبب و برای گرفتن موزه
اول زد و بر پشت چنین فرصت یافته شتر را در پاد اعلیٰ باد و موزه چنین بخانه برگشت حاصل معنی
آنکه زوج در شتر طوی بسیار صفت کرد و نقصان فراوان کشید و چهار بی بدست نیامد و از
یعنی و دساق شل اعلیٰ که شتر بر باد داد و موزه چنین بدست آورد و علاوه آنکه تقه و کشش و زدن
به اقتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفایده پیش آمد و در پیغش و چار نقص واقع شد و بی سگرت
عین جمع و دوم وقت مار بلده ستم کشید و یازدهمی چهارم او خال الف لام با ستم تین و بیغ
با این عبارات هم میتوان گفت مصراع عاظم غایب و حقیقتاً معنی چنین بیغ و بیسگرت
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشتراشد پیش داماد و دوس و از کلمه
کیفیت میگفت این معنی میگفت و این در اصطلاح حکما رخصت عالی را میگویند و مقولات
بجسب استقرار عشتراشد و شتر که کم و کیف و شتی و این از آن جمله است کم و شتر است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و متصل و آن عدد است و کیفیت چگونگی یکی را گویند و شتی و این
عبارت از زمان مکان است معنی است آنکه سخنان شتر که در میان داماد و دوس آمده همین بحث
از مقولات عشتراشد و داماد کم و کیف و شتی معنی چنانچه در طول و سطح برای باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
تراوی شاید بر وقت که کم متصل و شتر و داماد و کیف و شتی معنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
میشود و عشتراشد و در جواب شتی میگفت و این معنی اصل کار کی میشود و همیشه وقت صفت شد و چند
چون که میگوئی کجا است و آن طول و سطحی که بیغ و شتی آید قوله

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| آن سده از خبر آور و این سده از اختیار | این سخن نیم در بیان ماند است و بدین |
|---------------------------------------|-------------------------------------|

و از خبر بدید خبری است که بنده را در افعال خود مجبور سازند و حرکات او را مثل حرکات جماد
نی باشد و در او از اختیار به هیچ فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و در احوال و افعال خود می نشاند و در او از بدین بدین به هیچ اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهم دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عید و لو بیدارند و حق راه الحق و بنده را کاسب میگنیز حاصل
سنی آنکه چون و اما و نفس خود را وید که هیچ اختیاری و حرکت ندارد و برای تمیز بذر مذمب و بذر
ستند خود ساخت و عروس چون محاملت او را وید برای سطلالبه حق خود و مقابل که بخت و محض معارف
بذر مذمب قدریکه که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد و اگر ترا قوتی و قدرتی است بکار شش و شش
این سخن هم در میان ماند و بدرجه نبوت رسید و محصل مقصود شد بلکه مطابق مذمب باطل نبوده که اند
بین بدین است فعل نیم کاره ماند یعنی و اما و کسب و عله کرد و قوت و قدرت خود را و صفت از بد و اما
حق تکیه خلق و ایجاب و بفرموده اند ایچ او تقدیر نماید قوله

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| زان طرف خفتن نباشد ز بیوف برفاقتن | ز شرفها شد وقت ایجاب قبول از جانین |
|-----------------------------------|------------------------------------|

شهریار در میان آمد که از طرف نروج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و خواب و غفلت
نبرد که خواب را بنهرن راه و از طرف نروج برفاقتن نباشد و همواره مستقیم بوده و در وقت
را در نقطه تیر حاضر دارد قوله

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار | گفت ناری هم چکش آورده کاید بکار |
|---------------------------------|---------------------------------|

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین سیم در آخر آله آهنین که در عصب برفت و بکار
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحد و تاء فوقانی انبر یعنی سستی جهاز و اما دی است که بجهت نروج
تواند پرداخت تو که بیچاره جهاز نروج آلات تمذیب است و قصد آنیکه دندان خان از انبر
بر آورد و بر سرش بچکش باید کوفت که نرزه گوئی بسیار کرد و چه قسم پادشاه نرزه گوایان است که اند

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| گفت خان الصبر بفتح الفرج را ساکن است | گفت استعمال مفتوحش کند از ناری را |
|--------------------------------------|-----------------------------------|

فی المثال الصبر بفتح الفرج یعنی صبر کلید کشایش است و فی القاموس الکثره تفتیح الکلله کما ذکرنا فی
فرج یعنی کشایش بفتح راست و معنی عضو مخصوص سبکون را دعوی خان حسب دعای خود این که فرج
در شل سبکون راست و کثرت استعمال مفتوح شد حاصل سنی آنکه خان بازن بنویسد که باید که
که از من میجویی یا نیست یعنی صبر چندی صبر کن که بکارت صبر قوت شمولی من بکستند و
و کثرت استعمال قفل رنگ بسته ترا می کشاید و تمام انطب خان بازن خطاب نور عین من بکستند و
گفت زن شد فرم پیش نیست شد و مد و جز

و درین میت صفت مراعات انظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الاراحتین مثل عرب است یعنی راحت
اول کاسیایی است و راحت دوم ناییدی که صاحب تلاش پای ترو دور دامن آرام میکنند و این
دین اینچ نیست که این کس را در شکمش و تندرستی اندازد و زن میگوید که در نظر من بقدری که در خوشنویسی
ویدی و زیر کردنی نیست فرغ الباب که نتیجه امور دنیا است از جمله حالات است باین هم راضی میتوان
که الیاس احدی الاراحتین قول است

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| گفت و خلی میگویم بشنود و قسم آمد حلول | است سریانی و طریانی بنابر تفسیرین |
|---------------------------------------|-----------------------------------|

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح قوب که در جزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول
نقطه و نقطه بیاض است و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم استفاده میشود که حلول سریانی
و طریانی است طایفه قابل تقسیم اول اند و فرقه قابل تقسیم ثانی اما آنکه اختلاف وینا بابت قول
نیست پس معنی میت را در محل فرو برد باید آورد که اختلاف را مصلحتی و محلی تواند شد زیرا که در میان سریانی
غیر از تقسیم و دریل می آرند بنقطه که عادت میشود وقت تماس گره سطح و تحریرش اینک نقطه عرض است
نیشتم پس آن هم البته باید که تقسیم باشد و الا با تقسام عمل تقسام حال لازم می آید و حکم را
دریل را در کرده اند از تقسام حال با تقسام عمل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و طول نقطه در
حلول طریانی است و اینها از تقسام عمل تقسام حال لازم می آید چنانچه در عمل نقطه را در تقسیم
و نقطه را تقسیم بنشیند و الا تفاوت در شیوه تقسیم بر معنی سریانی است که داماد گفت و خلی
و حلول را حل میگویم و حلول تقسیم است سریانی که آن را شکمین در تقسیم گره سطح قوب و نبات
در هیچ خبری نگذارند و طریانی که حکما و متفکران ذکر کرده آن را تحقیق نموده و دریل شکمین را در میکنند پس
من هم گره خود را بر سطح قوبی نیم و تماس یکم حلول را سریانی اگر بوقوع نیاید چه منقعه حلول طریانی که
نفس الامری است حاصل است قول است

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| گفت آنکه کل عروس از مندرسه گرفته اند | وضع حدود فی التثانی قاعدا بنقطتین |
|--------------------------------------|-----------------------------------|

شکل عروس در اینجا با تعبیر نقطه است و میت دارد و اما سبب آن که در سطح محتاج بیان است
و همچنین نقطه نمود اگرچه سبب نقطه دارد و اما سبب این معنی را که در داخل عتبات تقاطع ظاهر میشود زیرا که
عمودا می است و از آنجا که در خط استقیم با اعتبار آنکه قائم شود و خط دیگر حادث شود و در حدیبان و از آنجا

قائم و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصلح ثانی واقع شده خطی که در ثلث بنقطه بین خطی قائم
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه تناسب معنوی در قول اوضاع عمود الخ جایز نگردد و در تناسب
صوری مجرور از تناسب معنوی لطیفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس نیست
که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتغال بر ثلث دارد و در
بر مربع و شکل جامع عروس نیز بر وضعی مشابهت بر مربع دارد و لذا اکذابت جماع باین عبارت آورده
چندین شعبه الاربع و بر وضعی مشابهت بر ثلث دارد که هر دو ساق عروس و ضلع می تواند شد
که در مثلثای آنرا زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بسایقین عروس منتهی میشود
و تراوست که این خط عین بیروجع الی وجهان نفسه پس شبیه شکل جامع عروس بشکل عروس هر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه و او تعصیب را یا اعتبار استقامت به خود و غنوم اصطلاحی عمود صادق خطی
بر آن نسبت بود تراویه نسبت تراویه کلا یعنی علی الجماع بین الجماع بین العلم و العمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم یکشد که از تراویه شروع شده منتهی نقش تراویه میشود و
بنقطه بین یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متراخلین میگویند میرسد همچنین تعصیب
جماع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض جماع که در تراویه است و تراویه از تراویه که منتهای یاقین
است منتهی میگردد و میرسد نیز یاقین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند به یاقین یاقین
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطه بین متراخلین که در زاویه یا منتهای خطین حاصل میشود و در تناسب
تمام دارد پس قول قائم قائم صفت کاشفه است یا حال سو که از عمود که در عبارت منتهی قول است
اگر چه در تحقیق فاعل و باله خطین طرف مستقر است متعلق به یاقین و امثال و تعلیق آن بقایا لغوا
که اکثر من تقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر نیست که مراد از نقطه بین دو نقطه راه
گرفته شود و می تواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام است یا اعتبار کرده شود یعنی هر گاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است با اعتبار قیام عمود و خطی و وجهی خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز در اعتبار پیدا خواهد کرد و باعتباری خط یک خط است و اعتباری طرفی خطی است و اعتباری
این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه بین میتوان گفت در جهت نقطه بین که
مذکور شد در جهت عرض جماع که محل قیام عمود اعتبار باید کرد و در این نقطه بین جهتین باید دانست

تخمیر یا انسان است و سرعت جابت او است و عجل بالغوساله و قرن پنجم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرن بادی ملاسیت است و دس گنایا بشود و میگویی
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر تا بالغ گوساله ما پیشد و گاه نشد قوله گفت من مستقبل
از مال جستم حکم کرده داخل فخرج شود و قتیکی باشد نصرتین مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوب
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حال
میشود که در نقطه زنی باقره اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداحل و نصرة الخسارج بر آید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز قاف مناسب است دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس غنی شود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس
متنا فاعل مستحق ملامت چرا باشد تجمل که حصول کار را با معنی از طرف متا بل بوده باشد قوله

از طبیعی هم دوائی خواستم نا دیده گفت از برودتهای تو پیدا است ضعف کلین

کایه پنجم کاف گروه کلین تنه مقوله خان است غدر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبعی حاذق
مرانا دیده حکم کرده کلین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانیده
لیکن خاطر خود جمع دارد که تجویز طبیب بمالجه می پردازم و آب رفته را در ج باز می آرم قوله

ساخت زرغونی زرغونخان جور و زحلیل | تو دوی و دار فاعل سعد و منتظ کلین

زرغونی سجونی است مقوی کرده یعنی خان بفرموده طبیب زرغونی ازین ادویه ثمانیه مرتب ساخت و زرغونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اهل ارحاق منظر خصصه صیبت فرج شش خرازم و زین
میکنند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میسر احمد عالی است و میسر احمد
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگام مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
حکیم محمد حسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شانزدهگی مصاحبتی بهم رسانیده پدرش
حکیم حاق خان در پایان عمر با ملکعبس خطاب یکدیگر ملک اقیان یافت و در عهد محمد شاه
پنجزاری و خطاب حکیم الملک و کمال تقرب محسوسه ازین گشت حکیم فتح الدین نیز بنده نام گویند و در زمان
در هند متولد شد و در سن چهارده پیر به شیراز رفت و سبب کمال افتخار و پرورش در زمان شاه جهان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمت خان داروغگی باور چنانچه خوان الوان جمعیت جمیاد او تانیا بخطاب
مقرب خان و داروغگی جواهر خانه گوهر آید و بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان
نوازش تازه اندوخت و تخریشا بنامه مامور گردید و در سنه احدی و ششصد و هشتاد و الف ازین عالم در گذشت
گفتنی اینها می آید بکار ازین شنو قوله چاره آنست که دو و اینست و کی صد عین
و درج بالکشتار که در هر دو جانب بدن میشود کی بافتن داغ کردن و صراع باضم یا بین چشم و گوش
و صد عده بانور اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد دو و اینست که دو و اینست که دو و اینست
و بیج بکار نمی آئی و کی صد عین مجنون برای قافیه آورده چه کی صد عین نقضی ابله نیست
بلکه مورث بعضی اراض است و تاویل ضعیفی میتواند کرد که در کی صد عین الهی است و در اینجا ایلام
و ابله است هر دو مقصود است قوله

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| جمله ام را در سه کردی تو ای خانه خراب | هم زبان آمد بدرد و از گفتگو هم نورین |
|---------------------------------------|--------------------------------------|

نوره بیفت لام و زای میگوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجاب که جای سخن
معاشرت بود و بیاخته علمی مدرسه ملایان ساختگی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت
او در بیت ثانیا بیان میکند قوله

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| دخلم در مشوگانی کار ملازاده است | تو بخت اللفظ و اعط گشته چون ملائین |
|---------------------------------|------------------------------------|

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و در سخنما بنیایت مشوگانی میسر می آید
ملازاده در اصطلاح رفود و او باشد آله شاسل را گویند و ملائین و اعط صاحب تفسیر حسینی
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سر سری میگویند و تدقیق کم می برد و از قوله

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| شده در از این بخت یارب ناجری از دیوار | بختی محکم بیار و زرع ساز و شور و شین |
|---------------------------------------|--------------------------------------|

نجا را از جانب زیر باد آله چینی می آرند و فواسق آنرا بکار می برند و ایا و چون در بخت عابر شده و هر چه
که آورده و دوس آنرا و نمود و در حجاب آلهی مجازاتی در آورده بآله که نجا می آرند اعانت نیست
مثل مشهور است قوله

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| آنچنان خیر که بگریسم برادر تازد | جمع گشتن شد نجان شور و بهیون |
|---------------------------------|------------------------------|

قافیه شک و نموده هر دو جایزه خصیتین به بخت بکار انداخته است و جواهر و خان اینک مخصوصا است

نخویان است و این انتقاد نیز داینها جائز و اگر خفیه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار و پیش ازین وقت
ایجاب قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخواستن نباشد پس مراد از نخوندن هب ایاخص است
که جز از این القانند و اوست خاصه قوله

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| کبکب و اما پیش مغزول کرد و بار گفت | نزل بدیش از ز فاش بمچو مارا ده چین |
|------------------------------------|------------------------------------|

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ
در ضمه و بیکرانه و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین بنظر نمی آید که چیدن در لغت هلاک شدن را گویند
و هلاک درگ اطلاق میکنند هر فانی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غنزل بر منع از
کامی است که کسی راه خیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعضی فنان از
جماع و مقصود آنست که کبکب و اما وی او را مغزول کرده گفت که غنزل و ممنوع شدن او ازین
سکایش از ز فاش یعنی پیش از غل و غل بود و بی نصب غنزل کردن متبایه آن است که باز داده شود
و هلاک اطلاق کنند چون در غنزل میگنید انزل بوشت پس مغزول شدن مردن او پیش از حیات
و قیام بان بنمایند که نازاده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آمردی خود نخوت و سرخالت فرو افکند
اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سرفروشی آرند اما بعد قوع کار میشود و پس آب بخشن او را
نزل گفتن از ان قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| خواستم از خان صلک گفت از سخن فغان طلب | من ز خواندن عالم پس در فهمی چه بین |
|---------------------------------------|------------------------------------|

بین در دوع را گویند حاصل جواب خان اینکه صلک کابین عروس سخن است و من خیاچی برز وجه قدرت
تدارم بر یک سخن هم قادر نیستم پس صلک از کسی باید طلبید که قدرت و ابلت داشته باشد قوله

| | |
|---|-------------------------------------|
| هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را | در خور حالت صلک بخشد ز بهره تالفسین |
|---|-------------------------------------|

یعنی از هر کس تا هنر خداوند از بهره گوی من بطول کشید و از مرتبه احاد مرتبه الوف رسید و هر خوشی
آب آینه را بنجاک ریخت و خاجوشی آنها صبار را با دروایت سمد اسید انم که لطف عمام با درزش
خاص بر ایند و از دور نیزش این جام خار سپید تبارف میسازد استغفر الله و اتوب الی التواب
الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عاقل هنر در خان شاهیجان آبادی عقل کل یا ورا دست و پید ز فیاض سایه گستر و مضایق تازه دارم
و خوبان خوش خازنه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصف جاه برگزیده مداحی او را وسیله کامرانی
ساخت نواب در آن آخر محمد خلد مکان بصوبه داری بیجا پور قیام داشت و آن ایام هنر در خان ملازم
نواب بوده و اکثر بار یاب صحبت شاعر میگشت در سال اول جلوس محمد فرخ سید مطابق سنه
اربعه و عشرين و مائه و الف نواب آصف جاه بصوبه داری اورنگ آباد سفر فرای یافته از شاهجهان آباد
به اورنگ آباد آمد هنر در خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بدار ذنگی فراش خانه و غیره
نامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبر سن بدار ذنگی خزانه دار اختلاف شاهجهان آباد که حاصل گیران
هستد و تنان از نواب در آنجا جمع میشد و تیار بخشیره رخصت فرمود و مشارالیه از اورنگ آباد به
شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسیر میکرد و بهمانجا در گذشت نقش نگین بن مصراع بود ع
دیوانه ویدار محمد عاقل از دست

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بسمیدار و تیار در پرده محبوب مرا | دیدم بهیگانه داند مهر مکتوب مرا |
|----------------------------------|---------------------------------|

فقیر این مطلع را از زبان نواب مصصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شده و سر و آواز
نیام و نو ششم و نینولاد در دیوان هنر در خان بخط خودش بنظر در آمد از اینجا معلوم شد که قایل مطلع
هنر در خان است و برای اطلاع اینجی ترجمه او سپرایه تحسیر پوشید و همچنین در دیوان اسدوت
و اصح این مطلع بنظر در آمد براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی بی دلی داریم داند و ای
سری داریم و سودائی بی درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در
دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کفد تو او رفته باشد این گله از حد
دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصف جاه گوید

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| میتوانی بستم نظام الملک تسخیر جهان | من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را |
| قدرت اقبال عیسی بخت نازم که او | سید مدد در قالب اهدا دم شمشیر را |
| دشمن آتش بجان افتاده و غرض حال | کیقتس از شمع میخواید لب تحسیر را |
| بجواهر ساسی همچون نشاط روزگار | میتوانی تشاد کردن عاقل و لکیر را |
| ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف ساینها | زبان شمع از خاک لیسید از دراز بها |

| | | |
|--|-----|---|
| چراغ خانه آئینه روشن شد ز خاکستر | وله | تقدیم به خیر کیمیا بر آتش زین بسیارها |
| کلید قفل چون دیم ز یک آهن تقیم شد | وله | که بسیار کشایش در زده داشتند شکست |
| بچه تحصیل روزی هزاره میان می پیدانی | وله | اگر گندم را سفید از انتظار است گشتن را |
| با من بوالفاق بن استند زمانه را | وله | دزد شده آسیا نمده بدسج دانه را |
| ساز و برگ خور می کم کرده ام کو سطر به | وله | تا دهن ساز عیش رفته را آواز را |
| تکلف بر خط بوی چه سامان می دارد | وله | اگر بر سره دسی است ناز میرا شیما |
| سینه صافان را نمیشاید ببار کینه ها | وله | دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه ها |
| قید عقلمت بر دل آزادگان آند حرام | عه | گو دکان را خواب بنور در شب با آتش |
| گر و خوری بر چنین ظالمان ای حکمت است | وله | باز وار و از ستم شمشیر از آزار |
| ندار و چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیها | وله | چو گل تاراج سپیدان رفته ام در نو چو آریا |
| شانه بر کش ساقی گیسو عنبر فام را | وله | سایه انگور یا بد افتاد به تیغ نام را |
| سفر فزندان یکفلم از زیر دستان قائم اند | عه | نیست خبر دیوار عاقل تکیه گاهای ریام را |
| به نفس یک یوسف دلچسپ نه همان کرده ایم | وله | روز عشر دست ما و گوشت و امان ما |
| بیت بیت این کمن دیوان عبرت دیده ام | وله | جا بجا از خفه دیوار دار و صا و |
| روز و شب عاقل ز شرم ناله ای با شرو | وله | بچسبک سینه مانند جرس دایم ما |
| آرزوی مال دنیا سیکنی بشیار باش | وله | سر مهر دیده ما است این گنجینه ها |
| ساقی پیاله گیر که به نشاء نشاء | وله | شیر منگی ز روی هوا می کشیم ما |
| نیت جبر از حاصل اعتبار جاه را | وله | دیده باشی سنگار لیل که بر شاه را |
| خون جگر بجام سیم باد در بار | وله | گر من برگ گل نفروشم و دشاله را |
| کمانان نام قناعت پرده پوش خود کنند | وله | پرده داری چون شستن نیست پاینگ را |
| ندار و جز تراش سینه تحصیل منر سود | وله | که جوهر نون سون میشو و دندان مای را |
| بهار عشق مجنون تماشا کرده سینه دارد | | چو برگ لاله هر آه و عیش میر وید ز بانه را |
| رسای سید به نظاره آن رفیق پریشان را | | که بچیدن بقدر رشته باشد عشق پران را |

| | | |
|-------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| کمتر نه ز نعلچه بگلزار کائنات | وله | از بند جامه خواب ز باد سحر برآ |
| بناشهر خیز فرصت سانوردان اینجا | وله | که نرگس بیکشد چانه و چیب کفن اینجا |
| آن فوت کردند که جان سکه تر دارد مرا | وله | آب گرم چون کسی از خاک بردارد مرا |
| و خود استباد دولت را | وله | که نیلی میکند این مار آخر دوش حسرت را |
| دشی اعتبار پیر را | وله | آفتلاط آب اندازد ز قیمت شیر را |
| بخیال بشین نیست | وله | چینش ترکان ببارت میدستان مان را |
| تنج فلک کوسا منی | وله | همچو ترکان کرد چشم یار گردانی مرا |
| سریدست و پیا باشد طرف | وله | دانه دار دزد دست نسایه نور آفتاب |
| هی ترکان قیامت است | وله | کرد نمک بدیده چو دیده ای در خواب |
| بدیک مقام عاقل باشد | وله | خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب |

است و بلبل شود را بگز
خود بر خواند

ست

می دارد چاشنی در دود

ت بلالی غزل را

پراختا بطریق

الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه مفره را در حالت وصل می اندازد
و این در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله است

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| لے به نقاب عاض شعله ال گاه | عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه |
|----------------------------|--------------------------------|

و سبب وصل آن است که اهل بند محرم عین را دست او ادا کردن نمی توانند و عین را نیز نمی توانند
ناقص علمیم درین عین غوطه بخورد و میگردد لے رگ جان بهار این همه میر جمی چیست
خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد و اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلاهی این حسین
می نهد و خواجه باقر است شیرازی گوید مرا پسند فرودندان بحال خود نمی آرد و باین فاشا منما
جنون عشق عاقل میگردد و دست نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره است
باز اشعار عاقل آید

| | |
|---|----------------------------------|
| در پرده هر زشت همان حور نقالی است | نه شیشه آئینه پیر رنگ صفالی است |
| هرگز ازین سجه پیرایان تماشا کرده ایم | چون سلیمانی ولی در حلقه زنا روست |
| پیش فقیر بک سجه پیرایان سجه گردانان ولی است | |
| آبروی سیل میر میر چپرا | خاک سم در خانه درویش نیست |

| | | |
|---|-----|--|
| از خوشامد میفراید و رنگ خرفان غرور | وله | شیشه مارا بی نفس سنان بالید کجاست |
| مده و دست بهشت مدام شیار می | وله | بعیش نشاه که امروزی هست فردا نیست |
| حسن را باشد بقدر عصمت خود اختیار | وله | یوسف مصری ز خوابان گشترین تر است |
| چسبیده بود ز اهدیه حسدیم | وله | شراب شیشه مار غفرانی است |
| با وجود بیکسی فال اسیدی میزنیم | وله | ناله دارم که با گوش گرمی آشنا است |
| عرض مطلب جرات است و خاشی تقدیر است | وله | لے کرم بر خال محتاجان ترخم خوشنماست |
| پیردانه را بشمع دلالت که میکند | وله | در کاروان شوق بهمان شوق بر سر است |
| بیچکس یارب اسیر جذبه الفت بهباد | وله | مزع دست آموز دیر دازیم آزاد نیست |
| چاره سازان جهان مانده کار خود اند | وله | زلف جوهر را کشاد از شاهان کشمشا نیست |
| شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش | وله | عاقل بهاد مارا از دانش جداست |
| بر دوش بکیم انیمه بار امل بسند | وله | لے نخل سیر برگ ترا نشیه نازک است |
| روکش از پند ناصح گرچه باشد بعل | وله | میکنند همواره سوان گرچه خود هموان نیست |
| جلوه بی وصل دارد و انفصال در کمین | وله | ماه نخبش را بچاه آتش تقلید است |
| تأقیامت از سکندر رسیده آئینه یاد | وله | نیکوان را در نگین ساده دام دیگر است |
| دانه سر سبز را با آسیا سخت است کار | وله | بیخمان را گردن خنجر ملاک دیگر است |
| اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست | وله | لے خوشایینی که این ناموس هر کرده است |
| جوهر معنی کشتن ابل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمنان است که در وقت نفع جبین | | |
| منشور است و صاحب برهان قاطع میفرماید نوشته در نیمه نور لطف از نور مذکور میرود | | |
| کدام تشنه چو گرم جافشانی بود | وله | که آب جدول شمشیر در روانی بود |
| پیش آینه بے غبار شمشیرش | وله | نفس شکاری عاشق چه زندگانی بود |
| بے قیامت بلند تو از برگ برگ سرو | وله | در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند |
| دماغ شاه از افسر بخود چسپیدی دارد | وله | نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد |
| چه تماشا است در عیدم یارب | وله | هر که رفت است بر نیسگرد |

| | | |
|---------------------------------------|-----|---------------------------------------|
| بخت در آرزو نوجوانان پیر میگردد | وله | کجا دیشبه عنیک پری شخیر میگردد |
| بت دنیا طلبان است که ببا حرص | وله | بهر این طائفه بخون طلای با پیر |
| شهر مصعب مگر توان شد | وله | حاتم بدو حفسد نام دارد |
| پیرنج محال است نفردوس رسیدن | وله | همواری ره گلشن شمیم ندارد |
| آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد | وله | جام شراب صندل به در دست نباشد |
| یک قلم در آرزو نعل و مهربان سوختند | وله | دو تریخ دنیا پرستان آتش خاموش نبود |
| بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد | وله | که بهت در باطخو چین یک پشت پا دارد |
| فیض آب دیده نتوان تیار آب صوفی | وله | کاش که ز آب یکبارش مرگان ترکند |
| بروز را بد که تحصیل ارم طاعت نیتخواهد | وله | خدا در کار سازی از کسی شوت نمیخواهد |
| ترنج بیت لعل نه نفس آوازی آید | وله | که گراز خود بر آخانه ماهم دری دارد |
| ابر بگذشت و بیدار نیست دارد | وله | محل بیلی احسان چه قدر سکین بود |
| مدعا از هر که باشد دست و پای نیرنم | وله | همچو آیین پرو چیدن دعا یم کرده اند |
| از حبس با طرب در بزم اسکان دیر میگردد | وله | رسد تا نشاء صهباء مانعم پیر میگردد |
| آفت و خیز این چمن از چشم عبرت دیدنیست | وله | باغبانان خفته اند و سروها استاده اند |
| امتیاز گوهر مادر وطن مستور بود | وله | بادیه آبی بود در شیشه انگور بود |
| لے سیحادر دمنده زندگی را باز گو | وله | چاره این درد سر را میشد تعویذ گو |
| میتوان از رود سیر قنای انجم یافتن | وله | آسمان هم یک چراغان لبیلم و شمس |
| بسکه دارد و نمیکش تیغ ستم جانانام | وله | نخسته مشق زخمهای تار سا چون شانام |
| بود هر مصرع آینه دار قامت شنوخی | وله | نقطه سرو و بنوبید دلیوانی که من دارم |
| سالمنا از بهر دنیا حلقه بر در زوم | وله | پشت پا جانیکه باید در غفلت سر زوم |
| بیاد قامتش چمن عشق پیمان چمن عاقل | وله | سپاس سرو اقامت شاخ نخل جمیع م |
| در شکیب محنت از کسب هنر آفاده ام | وله | چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم |
| مده نیدم بحسب نیرینا صبح بارگاه گفتم | وله | نه کافورم که فاضل نشکند پرواز در بالم |

| | |
|---|---|
| قلاع کفر شد مفتوح فی الحال ز انگشتان شبه برقه ابرهام بعینه بود شکل سال محلی چنین تاریخ گفتن اختراع است | ز تاریخ و عدد و شد پاره پاره برابر چارالف کردام قطاره پس تاریخ تسخیر ستاره شد از عبد الجلیل ابن اشکاره |
|---|---|

مقصود از آوردن ابرهام زیر مختصر آن است که شکل نقطه سده پیرسد و چهارالف هند سده لاهی نقطه سده
بهستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتمت و مرتبه حادث و عشرت
ومات والوف است میر حظه تا شکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بناء آن بر توافق مرتبه احاد
و عشرت و مات است سده را بر رقم سده باره نویس چون نه راسه باره نویس صد و نود و نه
پیشود و نصف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همیان است و بعد ازین در سده اثنین و عشرت
ماتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و باجم
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا اگر غصیب شود لکن بلطف تاریخ میر می تواند رسید که پنج ابرهام
از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سده هم از ابرهام بر حضرت میر ختم شد و آبجیات کتاب
ربیع الابرار از مختصری از خواجه عبدالواسط دهلوی طلبید و این قطعه کبر گفته فرستاد و یا با
الابدی ایانغیث الشدی فی صیرت فرعه العطاء و رباعه لاناغودان از جو الزبج بفضل کف و انغیث
لعطی العالمین رباعه خواجه کتاب را بمیر از زانی داشت و آن نسخه بافضل در بلگرام موجود
غیث بافتح باران و نندی بختین تحسین فریع بر وزن ربیع سبزو ظاهران است که
مرعه گفته شود برای رعایت فرعه لکن نفیل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید به شهادت آیهان
رحمه الله قریب من الحنین و صاحب قاسوس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لاغوی
لا عجب رشید و طوطا در حدائق السمر و انشا تا کید الموح بالیش بالذم این انشا از بدیع همدانی
می آید و در سده بود البدر را لاله انجیر را بر آن سوی انه انصر عام لکنه الویل و میگوید من این بیت
را در پنج پیش ابریا هم غری شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید
عاقبت الامر بجز انشراح نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع انجیرین نگفته است و بعد از او
کسی نخواهد گفت علامه مرحوم میرزا ابوالفضل خراسانی در جواب از لاهی تا بدی که رشید و طوطا از غری نقل کرده

| بعد از آن خود مثنوی برین سنوال نظم کرد و در اعاده التظیر افزود که سه | | |
|--|------------------------------|--|
| هو القطب الارته البدر طالعها | سوسه انه المریخ لکنه العبد | |
| <p>ولادت با سعادت سیر و هم شوال سنه احدی و سبعین و الف و اتمقال شنبه شبست و سوم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدارالسلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باب معمود و فن ساختن مؤلف گوید میر عبد الجلیل کرد وفات و در ضوا غنه گشت سال ممات و وزیر فقیر و مدح و الاقصیده علیه دار که مطلعش اینست ادرک علیلا نقار شک کیفیه و خطبک الما المراض یشفیه و از نتایج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تا به پنج و غیره از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس غیره از آن است</p> | | |
| شهنشاه سیر سیر فرزندی | خند یو عصر نینج شاه غازی | |
| چو داد ادل بلبتن چیره راسیح | منود از مدبسم الشده تیج | |
| چو شتخ گل بسچید و ستار | که هر پیش نمودی موج گلزار | |
| بسچید چون خورشید الوز | ز موج نور اقدس هر چه زور | |
| پیش دل اهل تنبیه | چو در خط شعاعی ذره چند | |
| ز سر هیچ مرصع چشم بدود | عیان شد معنی نور علی الوز | |
| نگارین بسانه چون گل بر کرد | که دولت تارش از نور منظر کرد | |
| ز بس دولت برد مالیده ترکان | اتو شد از خط مرزگان غایان | |
| اتو در حبسانه گلباف از موج | بین دریای زینت موج و موج | |
| ز چین استین چو د پرور | شکر خذ تفضل جلوه گستر | |
| نگارین بند با غار تگر پوش | بهار یک چنین زینت در اغوش | |
| بشاه چمنشان هر بند جان یافت | ز انداز تحکیم میتوان یافت | |
| پو سعادت دامن شنه جلوه پیر است | که وسعت لازم دامن در است | |
| سجاف دامن از نازک ادا می | پو پشت چشم خویان خطای می | |

پادشاه پست شاهنشاه والا
 پنهان کرد و در پستان شاهی
 جواهر پوشش شد شاه فلک قدر
 ز شهرم عقد شاهنشاه والا
 گلو آویند و الوان جواهر
 ز مرآت صمیم نور آگین
 گلو آویند و فیض همور
 حاصل از جواهر در برودش
 حاصل را خفت با هم آویند
 و دهن پر گشت شاق گشته
 شه والا بدست جو در پرور
 چو در تکین و لسا هست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروسی
 بود انگشت شاه مکر م
 از ان روز هر کس از زمین است
 اقامه بر شاه پادشاه
 غلام جغیه او سعاد کبیر
 قد شاه جهان زمینده سروی
 در شان سمره بر شاه بستند
 شهنشاه بر رحمت بود باران
 پوزنیت یافت خلعت از شهنشاه
 پر خواند از برای کار اسل
 بدولت شمسواری تخت اقبال

کمر بند مرصع آنچو جو ز ا
 بدریا باشد الحق جای ماهی
 ز انجمن میشود پیرایه بدر
 جبین پر عرق دارد شریا
 نشد بر سینه بکینه ظاهر
 عیان شد پر تو اسرار رنگین
 نمود از لوح محفوظ آیه نور
 بهار غنچه باز دیک چمن خوش
 بزیب از هندسه شکله انگشت
 بهم پیوسته و از هم گذشته
 ز الوان جواهر لبست زیور
 بدست آورد دولای جواهر
 بجا آورد رسم دستبوسی
 بدست او خط پرکار عالم
 که از فیروزه چرخش نگین است
 هویدا شد بلال عید اقبال
 سعادت میزدی برگرد او پر
 بهارین جغیه اش رنگین تدروی
 که دست در دال انجمن شکستند
 ز سمر سلک مر و اید باران
 گل افشان شد بهار بارک الله
 لب هفت آسمان سبع المثانی
 سعادت در چلو بدخواه پا بال

بپای بوشش سهرافراز جهان شد
 و دانا و بوشش خدمت تخت نشد را
 روان شد شاه با شان و نهمان
 ز فیض شاه گیتی گلستان شد
 بفرشتگان باده گزین فلک ترسا
 سعادت داشت چتر از تخت همراه
 نمایان چتر بر شاه جهان بنان
 انجم خلق از انجمن زیاده
 انعام انجمن شد از حد قرون
 گزینان بے ادب از بیم حاجب
 عساکر ای تو رک گز زتاب اند
 عصار دست چاوشان بکین
 گروه پر شکوه گز واران
 برنگ هیچ در زیت فکرا
 به پیشاپیش شه جمعی چین پوش
 هنرمندان چاکر دست عالم
 قماش نازک از بازار چیدند
 ز رنگارنگ گلها سلاوینر
 گلستانی ز دانه گوشت بوش
 چو مشکوی عوسی شد نمودار
 شه از تخت از پے امیداران
 زمین از پای بویس او چمن شد
 شهنش در هم لفت و نبرد

ز شه جان یافت زان تخت روان شد
 و بویس بالیدیل هر ماه بر سر
 گل نشان شد گلستان تفضل
 زمین بالید و چارم آسمان شد
 اسما کرده بیالایال و پروا
 که سیکر دید بر گرد شاه
 جوهر بالای دریا بهر بنیان
 بیاض بندگی چون گل پیاده
 که ره بر کوچه بگشت بیت بزبون
 چو نغمه دشتی از اشعار صاحب
 به پیش شه خطوط آفتاب اند
 شهاب بے از پے زجم شیطا بین
 زیاده قطره بای جوش باران
 بود بر دوش شان گز طلایی
 بهار کاغذین گلزار بر دوش
 دور وید چو بهاستند با هم
 بر بوی چو بهادر هم کشیدند
 بران گشتند از صنعت چمن نیز
 که شد کشمیر از خاطر فراموش
 صفائی صبح پیدا در شب تار
 فرود آمد چو ابر تو بهاران
 سهیل مقدم او را بمن شد
 حرم از تقدش شد عشرت آمو

نشست اندر حرم بر بند خاص
 کیند آن گلستان پوشش بر سو
 پستانان بگردشاه جم جاده
 ز عصمت هر یک را غنازه برود
 سخن را از ادب سر رشته ظاهر
 سخن چون در گلستان حرم شد
 که نشیند و ندید آئین مجلس
 خوشی ادب بهتر ز گفتن
 گهر بندان زینت جمع گشتند
 ساق از حبله زرین کشادند
 رسوم مصحف و آینه بینی
 رخ شده مصحف آیات نور است
 از آن آینه دل شاد جم جاده
 و گر هم هر چه رسم که خدای است
 بجای آورد شاه هفت کشور
 نشسته از حرم با صد بشارت
 اسیران پیش نه گشتند با هم
 بر بگ شاخ گل هر یک حمیدند
 بسیار کباد زد از هر طرف چو بش
 و گر شاه جهان جا کرد بخت
 از پیش چپ سر زرین جلوه پرداز
 شقیب تخت شه چو دل رانی
 چو در لگان بتان ناز پرور

طب دستک زن اقبال قاص
 یکبته نبخت بهمچو ابرو
 زده حلقه چو دور با که بر ماه
 ز عفت مشک آگین چین گیسو
 نگه را از جیا کسل الجواهد
 ادب اینجا عنان گیتیم شد
 بجز گوش گل و ز چشم نرگس
 که اینجا عینگی به از شاخستن
 ره شش طلی را شمع گشتند
 عروس کامرانی جلوه دادند
 بود معمول در حبله نشینی
 دلش آینه روی سرور است
 عجائب رونمایی داد دل خواه
 که آن شایان شان بادشاهی است
 بهار تنیت شد جلوه گستر
 بدون آمد چو معنی از عبارت
 چو ماه نو پیش آسمان خم
 بهاری از گل تسلیم سپیدند
 مبارکباد شد گوهر صدف گوش
 چو در پیشانی ابل و دل نخت
 چو بد بد بر سلیمان سایه انداز
 نگارین محمل بقیاس ثانی
 بر گشتن سواری خوشنما تر

| | |
|--|--|
| <p>بجسم کو چادر سیر و در گشت چو شد دولت لشکر شاه پیدا خود آمد نشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن ز کس سنور گرفته کام دل زان بانع بیرنج تبر دوستی دران گلزار رنگین پیامبد الجلیل بلگرامی همیشه تا بود در بهشت گشور عروس سلطنت بار و نق و جاه</p> | <p>شهنشاه همچو عمر رفت بر گشت که دولت بر جمال او ست شیدا برنگ آیینه رحمت شهنشاه بفتح الباب عشت در فرود ده بخت مشام از نکبت سنبل معطر که از شفتا لود گله ز نارنج ز شاخ کاهرا نی گشت گلچین سخن را بر دس بهتر تمام عسروسال ناده آغوش شد هر بود دایم در آغوش شهنشاه</p> |
| <p>دیگر نشخوار در کرد خدائی ارشاد خان سپه نواب امین الدوله سیهیلی وقایع خوان حضور فردوس آرام گاه محمد شاه از ان است در صفت بآن مشتمل بر ابهام وله</p> | |
| <p>بسیاری است برگ بیان بکوفل</p> | <p>زبان من بود در وصف آن لال</p> |
| <p>در صفت حمام وله</p> | |
| <p>عطا بخشی این حمام کن گوش بهین و بهیت رنگینش به اضاف دل سنگین پر سوراخ اعدا بسم فواره و حوض اند شاد</p> | <p>کن در دیرینه را گستر پوش که دارد معنی بس شسته و صاف بجای سنگ پاستمال آنجا برقص دانه مردارید رقصان</p> |
| <p>دانه مردارید نوعی از رقص که لویان ولایت میرقصند ایضانه</p> | |
| <p>بدولت پیش آور دند فیل باس ز بران از کین سا بود عماری را به پشت او شکو به سوار فیل آن دالامکان شد</p> | <p>چه فیل در محسب بے بدیل سراپا در نظر کوه طلا بود طلای گبندی بالای کوسه پیر جانب دود نقش زرقشان</p> |

| | |
|--|---|
| گفت نواب ز مر میر سخت پائین بگرد فیل جمعیت به انبوه ز فیلان سلم پیش سوار ی به پشت فیل مردینه بردار صفت پیلان پس لشکر انبوه | دعا میرفت بالا با صد آیین چو شیران یله ورد اسیر کوه خرامان پل به پل ایستاده سماک راح از گردون نمودار که پشت فوج ز آنها بود بر کوه |
|--|---|

در صفت آتش بازی

| | |
|--|---|
| هوای لبیکه ز دانه هر طرف جوش و ده تا چشم شب راز و شنائی بیان چیر چندی کسم چند ز جنگ آتشین فیلان تیر چنان گردید یکدیگر ستره بیکسو طرفه دیوان ترش نگاه چشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان و حال زین دیوان رسیده به هم راف و رفت هر یک آتش کشین | هوا شد در عروسی بادله پوش هوای شد عجب سیل طلائ درین آیه اسپازین شد نگار بند رقم بر یکدیگر چید چو زنجیر که از ای بدن شد ریزه ریزه همی بس در بجا پسین برابر نمان بر دیده شان گردش در نخ دیو سفید از سبهم شد زرد که در پس کوه چید مشربنده تعب بین بهم رجم شیا طین |
|--|---|

در صفت عروس

| | |
|--|--|
| تتبع از حبله زیب اکشادند چو ضعیف پاکد اسن پاک تمیز حتوشی گوهر درج دهن بود چو داماد آن عروس شرکین دید در گنجینه اسد از بجشاد چو وقت آمد که اسانش نماید | عروس شرکین را جلوه دادند چیا چون سر به در چشمش وطن گیر چو عقیقه مجتمع هر عضو تن بود به شد شان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رو غاداد دری از خور می بر نود کشاید |
|--|--|

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| بخلو شخانه با هم درم درون شد | میرس از حالت آنجا که چون شد |
| بمیر است از بلاغت در نکویی | که حرف پرده را بی پرده گوئی |
| خدا گفته است در قرآن نظر کن | بجای جامعوهن با شکر دهن |
| همین باشد سخن از حسن تمهید | میان هر دو صحبت کوک گردید |

اگر یک با هم دو پارچه جامه را بختی سرسری با هم پیوند گردان تا در دو وقت کم و زیاد نه شود و دوم
آهنگ ساختن ساز با موافق کردن آوازها از بنامی گویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق
گردید و چون بنی بگذرانیدن سوزن بشود و لفظ کوک در اینجا مناسب افتاده

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| اولاد علی خلاصه است براراند | چون والد خویش محرم اسراراند |
| تجلیل موداد فاسد کنر کنند | در مقصود مزاج دین جد وارانند |

توضیح ازین آیه هائی دو الی و اعشاری را باغی مذکور تغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته
رباعی سباین که از انبیا فزون مقدار اند چون والد خویش محرم اسرار اند باشد از ایشان
مزاج اسلام قوی و در تقویت دین بی جد دارند میر عبد الجلیل رباعی را در عشره دهم بعد
اول گفت و در عشره رابع بعد ماده و الف انتقال فرمود و و الی میگوید که فوت
میر عسکری و عشره سادس بعد ماده و الف واقع شد از اینجا بود که پیوسته که زبان
میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متأخر است مع هذا ترجیح
عبارت میر عبد الجلیل بر نقد سخن ظاهر است

| |
|------------------|
| حرف الفین المجهه |
|------------------|

نموده امیر می بعضی بنین مجر ضبط کرده اند و بعضی بنین جمله طائفه اولی گفته اند که پرش کاسه
بود و غضا از جمع غضا ره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمنی گل چسبیده باشد
در کلام مولدین بمنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مذهب اللغه از لغاتی
نقل میکند الغضا را موله لانها من حشر و غضا ع العرب من خشب غضا ترس
اول در دولت بهاء الدوله دلی ترمیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان
گفته از ری بفرستاد و سال میداشت و سلطان جمله قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

بجای جامعوهن

در غضا از جمع غضا

بفرین آمد و شرف لازمست سلطان دریافت سلطان اوراد تعریف معشوقی و وسیع مدحی
فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجه تحسین یافت و دو پیکه از هر کدام هزار دینار
صله با و مرحمت شد و باین غایت محمود اقران خصوص غضری گردید غضایری و در شکر غایت
سلطان قصیده بنماد و هفت بیت نظم که این قصیده پیش فقیر حاضر مجلس این است

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| اگر کمال بجاہ اندر است و چاہد کمال | مرا بین کہ یہ بیٹی جمال را کہ کمال |
|------------------------------------|------------------------------------|

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آورده

مراد و بیت بفرمود شهر یا بهسان
 و دو بدره زر بفرستاد مهر هزار تن
 چه گفت حاسد ناکس که بد سنگال من است
 و دو بدره یافتی از نیست و کرامت نشا
 بے دو بدره و نیار یا فقم تمام
 هزار بود و هزار و دیگر ملک افزود

ازین بریت مستفاد میشود که غزنی هم در تخریب مستحق گفت و پسند سلطان اقدامه با فردونی ضمیمه مقابل
گردید و الله را علم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| صواب کرد که پیدانگرد و هر دو جهان | یگانه ایزد و او را ربی نظیر و همسال |
| و گردن هر دو جهان را گفت و بخشیدی | امید بند و نماندی بایزد و همسال |

و در این قصیده که از او حاصل شد که گذشت غرضی است و غرضی قصیده طولانی مصدری بحد سادگی
قصیده و در این قصیده از افعات بر غضایری میکنند تمام قصیده و الا مود و مطلعش این است

که وقت کرد بروز و الجلال عزوجل

کل انجوا اعراضا و اعراضا یعنی بقدری آید تا کیفیت آن حیرت ظهور نماید غرض از این گوید

سین این کتب و قضا که بچرخ زهره رسد . بخود آن مکی نور مال داد و مال

تجربہ کی سلاطین پر انجیل طے ہو وہ اعتراضات قبول فرمائیے۔

نہایت کوشش و زحمت سے یہ کتاب تیار ہوئی ہے۔

در خزانه

آخر عصری دیوان غضائری را بحضور او بایست نشست و از اقتداری که پیش سلطان داشت
 بچکس را یارانش که دم زندند اشعار غضائری مفقود الاثر است
 غزالی شیری غزالان خیال رام دوست و خیل خیل آهوان در دام او مبدو حال بدکن افتاد و
 در اینجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزاد که از عمده امراء اکبری و حاکم چوپان بود از چوپان
 راس اسب دهنزار روپی خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده قطعه

| | |
|------------------------|--------------------------|
| اے غزالی بجی شاهنشین | که سوے زندگان بچون آے |
| چونکه بقدر گشتیم اینجا | سر خود گیر و زود برون آے |

سر غزالی عین اشاره بهزار روپی است غزالی بجانب خانزمان خراسید و در مغاز آسودگی خاک گرفت
 و اشعار آیدار در مریح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک شرفی است
 یافت درین کتاب مریح خانزمان یکصد و یکصد

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| خان زمان صاحب امن و امان | میشد دهر دهر آخ زمان |
| آنکه خمر و یاقوت نشور ازو | چشمه خورشید سخن نور ازو |
| نه سخن از همه کس بیشتر | در همه فن از همه کس بیشتر |
| و او که اعیانش تو جاوید باد | ظل تو همسایه خورشید باد |
| بخت که القاب تو بر زر نوشت | تیغ ترا بر سنگ در نوشت |

ایضا از نقش بدیع

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| خاک دل آن روز که می بختند | شب نمی از عشق بر و نختند |
| دل که بان رشخه غم اندودند | بود کبابی که نمک سود بختند |
| بی اثر مهر چ آب و چ گل | بی نمک عشق چه سنگ چه دل |
| چند زنی قلب سیه بر محک | سند بود و دل چه در دکان |
| ذوق جنون از سر دیوان پرس | از دست سوز از دل پر و دانه پرس |
| آنکه شمر رخسار بختش بود | شعله از آبه بختش بود |
| سببه شمار ان شریک سلس | در دشت رانده شمارند دل |

| | |
|--|--|
| <p>غفلت دل تیر گے جو ہر است آہن و سنگی کہ شراری درو است</p> | <p>خاک بران لعل کہ بد گوہر است خوشر از ان دل کہ نہ یاری درو است</p> |
| <p>و بعد مقتول شدن خان زمان خان رو بستان اکبرے آورد و بعد اطف دارائی خطاب ملک الشعراء تحصیل بہا مات نمود و در گجرات سنہ ثمانین و ستمائے از دستگیر دنیا بھر آدم رسید شیخ فاضلی گویدہ قدوہ نظم غزالی کہ سخن بہ ہمہ از طبع خدا و نوشتہ پ عقل تاریخ دفاتش بدو طوفا سنہ ہندوشتا نوشتہ پ انقسم تاریخ را تاریخ صوری یعنی گویند شخصہ تاریخ و صاحب میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سابل صوری و معنوی گفتہ و قیود دیگر سو کسال رعایت کردہ میگوید چہ حرفت واحد صوری و معنوی گفتہ پ ہزار و ہفتاد و شب جمعہ ماہ صوم و سیوم پورین تاریخ بست عدد زیادہ میشود آن را بتیمہ نازک خارج کردینے واحد صوری کہ پوزہ است و واحد معنوی کہ یک است پراک و لفظ واحد در مصراع اول طرفہ دارد فقیر تعبیر را در تاریخ نمی پسندم اگر این قسم تعبیر کہ حسن تعبیر را افزود آدم بر نیکی ہا ہفتادہ در مصراع ثانی بخواند نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل ہا پانزدہ کہ درین بیت خاقانی آمدہ ہے چہا ہستی ہستہ پانزدہ شہاد چہ روز پانزدہ ساعت کمال یافت ضیاء و مشکل ہا ہار دہ درین بیت خواہد کرانی آن ترک پری چہرہ گر بہت ہمین است پ ہا ہ شب چار دہ بر روی زمین است پ و درین بیت کاتبی نیشاپوری ہم مطلع خوش داری ہم طلعت روشن پ چون ماہ شب چار دہ بہت کمی نیست و درین بیت میرزا حسن بیگ رنج مشہدی ہے عکس رخسار قیون درمی گلہام افتادہ شد گمانم کہ مہ چار دہ در جام افتادہ غزالی گفتہ می چشم خوان میگزیرے</p> | <p>برادر مشاہدہ رنجسیر میکنے کہ رنگ پر رخ عاشق نمیتواند دیدہ گر کشم یک آہ صد جا میشود آتش بید کہ چون فانوس شست استخوان دیدن دارد خندہ کرد کہ از رنگ سخن مسبر انم ہستون سنگی است در زیر ستون خانم</p> |
| <p>رخ را نقاب زلف گر بگیر میکنے رقیب دامن از ان در شرکات میکنے بسکہ دارم دل کی با عاشقان در نہ چہ میوزی بد لغ دوری خود ناتوانی گفتہ ش از دل پر خون تو دارم سخن خسر و عشق فلک غیرت کش کاہنام</p> | <p>برادر مشاہدہ رنجسیر میکنے کہ رنگ پر رخ عاشق نمیتواند دیدہ گر کشم یک آہ صد جا میشود آتش بید کہ چون فانوس شست استخوان دیدن دارد خندہ کرد کہ از رنگ سخن مسبر انم ہستون سنگی است در زیر ستون خانم</p> |

تیمہ از تاریخ پانزدہ شہاد

ملا غوری شیرازی

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| من به ویرانه غم مردم و هر سو طفلان | سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون |
| آنانکه درین بزم می تاب زدند | بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند |
| از هستی ما همین نمونه است چو موج | نقشی است وجود ما که بر آب زدند |

لاغروری شیرازی غور سخن در دماغ داشت و باده شورانگن در ایام قصر آبادی از قتل
میکنند که وقتی تهید در میج صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس افنی صفوی گفته ورقه خوانه
گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه رنگ و صدای رنگ است | محبت بخش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و بر خاسته بعد از خطه آمد و فرج
تو امان بدستاری بسته باد و صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم حاجی کرده بود بدین داد و گفت تجار بهر
هر صفحه طرح مرابیه رسمه تو امان میخرند که بهندوستان بر مبادا ارزان فروشی و غدر بسیار خواست
مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان
استخرج کرده اند سواى اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور نیز
قریب بحر مفعول است که از مفاعلات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن میباشد
که با سکه که در آخر کلمات آید در حالت اضافه بهمه لینه تبیل می یابد چون خنده گل اگر کسر
همزه را بی اشباع خوانند خنده گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر یا شباع خوانند بر وزن فاعلاتن
چرا که از اشباع با حاد شده میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مسموع و بحر مسموع
خنده گل اگر تبیل نگردد بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
اشباع بحر سرع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمسید آنکه همزه عرصه در بیت
غورری فی اشباع است ملا غوری بنو حاجی غرور بلبلان پیشکند

| | |
|------------------------------|--------------------------------------|
| در فراق دوستان آخر ایامی | هم که رفت از هستی با پاره باخویش بود |
| کمن خورشید را از کوی خود دور | گل پژمرده هم در بوستان هست |
| باید که تو بدنگر دی از من | سهل است که روزگار برگشت |

فردوسی طوسی اقدم الفصاحد اول رسل ثلاثه شعر است شیخ نظامی کجوی بشاگردی و بسندگی

در فردوسی طوسی

اد اقرار میکند و میگویی که آفرین بر روان فردوسی بدان سخن آفرین فرخنده و او نه دوستدار
 بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و زلالی خوانساری بنعلای شیخ نظامی اعتراف میکند
 و میگویی که نظام صورت و معنی نظامی بنزبند و در کفش خط غلامی بنپس دلالی غلام فردوسی
 است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه و را ما مور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آرد
 و هزار دنیا سرخ صلیه یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق در مقابل
 هر بیت دنیا سرخ توقع میداشت حاصه سلطان رسانید که او را فسخی است پنجاه هزار درم
 نقره کفایت میکند سلطان کبیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد فردوسی آن
 نزد اجماعی و نقای صرف کرده بنظر سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از آن است
 این قطعه

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| درختی که تلخ است اندر آشوب | گر کش در نشانی به باغ بهشت |
| در از جوی خلدش بهنگام آب | به پنج انگین ریزی و شنداب |
| سرا بنجام گوهر بکار آورد | همان میوه تلخ بار آورد |

مؤلف گوید انگین و شند کی است واحد هزار اند فردوسی بعد بر همی صحبت بطوس از اینجا برآمد
 رفت اسپید جرجانی حاکم رستم را مقدم او را عزیز داشت و از او ایات بخواه سلطان
 که صلیه بیت بود بصدد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طاعنی است
 که با تقصیر و از می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و دتواری بسیر میر در روز
 سلطان نامه بوالی دهبی مینوشت و بنخواجده احمد میبندی کرد که اگر جواب باصواب نیامد چه بماند
 کردخواجده این بیت از شاهنامه خواند

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| اگر نه بجام من آید جواب | من و گرز و میدان و فرا سیاب |
|-------------------------|-----------------------------|

سلطان را رفته پیدا شد و گفت در حق فردوسی بجا کردم پس دو آزد و شتر نیل و در بهارستان
 گفته که شصت هزار دنیا سرخ با خلعهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بچشم
 فائده نینخشید روزی که اموال از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر بخانه
 فردوسی بیرون آوردند آن اموال را برخواجده اهرش عرض کردند از علوه بیت پذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهیه است
 بهجم فارسی در راه مرد و پیشاپور و فالتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشره در بجا نه نوشته اند
 و قمر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه رواست کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
 نماز نکرد که معجزه آن مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
 عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافته گفت باین بیت توحید که گفته ام

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| جهان را ملندی و پستی توئی | ندانم چه هر چه هستی توئی |
|---------------------------|--------------------------|

صله اسوال دنیا فانی است و صله رفیع درجات عقبی باقی فردوسی را صله نعم البدل در مقام
 یک بیت محبت شد

فخر سیتانی رستم سیتان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین بهجانی
 که از جانب سلطان محمود غازی حاکم پنج بود او را در جائزه قصیده چهل و دو اسب بخشید و نیز
 اسپ با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش غایت کرد قصه این عطا طولانی است در هفت اسلیم
 باید دید این دو بیت ازان قصیده است

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو | آنچنان که آسمان از دوی زاده و الفقا |
| چون تو از بهر تاشا بر زینی بگذری | هر گاه ای زان زمین گرد زبان قنار |

فطرت کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکر نفی اوحی صفایانی که معاصر اوست گوید
 در خدمت اکبر بادشاه بجائزه این دو بیت دو آرده هزار و پیمه انعام یافت

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| قسمت نکرد که در خور هر چه عطاست | آئینه با سکنر و با اکبر آفتاب |
| او که در معائنه خود ز آئینه | این می کند مشاهد حق در آفتاب |

صاحب صبح صادق این دو بیت را از منظری کشمیری نقل میکند و میگوید که منظری قصیده از نظر شاعر
 گذرانید و برین دو بیت هانش را بر زکر کردند لکن بر وایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطری
 است و صاحب صبح صادق از منظری تازه و فالتش در سنه سبع عشره و الف بوده
 و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان

فرز عجبی از روشن طبعان خطه کشمیر و غنای بیان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

تائی شاہجہان پور سنہ صدی و پین دہائی سائید سحاب پتر بگلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت
اندوخت و دو قنوی زادہ طبع خود کی در وصف شاہجہان آباد و دیگر در قریف بانغ حیات بخش واقع
شہر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و ہزار روپیہ صلہ انعام شد و در سلک ملازمان بادشاہی انحراف
یافتہ بیومیہ دو آزدہ روپیہ کلمہ میاب گشت این ابیات از مثنوی است بقولہ

| | |
|--|--|
| تعالی اللہ چہ شہر است این کہ از نشان بہان را بہ زخود گر یاد باشد جگر از غیرتش خون شد نین را ز خوبی ہائے او ہر کہ کند یاد شکوہ آسمان دارد زمینش | گذشتہ ہر بنائی او بہ کیوان بہین شاہ جہان آباد باشد عقیق او گواہ است این سخن را رو صد و چلہ اشک انجم بخداد جہان انگشتہ آمد او نیش |
|--|--|

وا از قنوی وہ مین اوست

| | |
|--|---|
| اے چشم بہار از تو روشن راحت و ہاروح فیض ماست نہ کہ کہ میان تو راں است زان نہ کہ بہت در کنار است | خاطر بقصور تو گلشن زان گشت حیات بخش نامت عالم ہمہ سیم او روان است آمد آب بہر دے کارت |
|--|---|

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد و در خیال شاہ گستران او در آمد و مکر رجوانہ و
در نہ سبج و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار فامتواری گشت این لغات از فروغی است

| | |
|---|--|
| گردت آرزو کند آن گہر گمانہ را لالہ را ہم با چمن دل صاف نیست اے کہ در رفتن شباب تیرہ دارد غم | رقص کنان بآب وہ نیم جو جابجائہ مادل یاران عالم دیدہ ایم چون کمان بہر کہ می سازی منتش خاک |
|---|--|

فائض لاجمہ نصیر الہری سورہ فیضان و اہلبے شاگرد رشید میرزا صاحب است و این
شخص میرزا احمد است کہ در خدمت در مدرسہ جہانگیری نمودہ فی الجملہ تحصیل مقدمات علم پر داشت
و در فن ہنرست و اعظم لابل بقدر بلطی ہم رسانید اطوار عجیبہ داشت و در مجلس آرائی و نقالی
و ندیم پیشک نشو و نیز نیست از یاران شیخ محمد علی حزین است و والدہ داغستانی او را دیدہ

در فائض الہری

بودن و سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان سینه اربع و نشتین و آنچه و الف با جمل طبعی و در گذشت
قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیده النوری گفته بعضی رسانید و بعضی خلعت
وصله نمایان کام دل انداخت این دوست در تعریف اسب از آن قصیده است

| | |
|-------------------------|---------------------------------|
| اشبیت را بهر این صحرا | لااله الا الله که داغ را ن باشد |
| جستن از آرمیدنش پید است | همچو تیری که در کسان باشد |

از منظومات اوست ثنوی در تعریف بسم الله و الله داغستانی این رباعی از فاضل در اثنای
راه لاهور و مدلی پیش فقیر خوانده ششم آمده

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| گردون در کینه می زند جور نگر | جانان غم دل نینور د طور نگر |
| مطرب حرّی نیزند حال بین | ساقی قدحی نمیدهد دور نگر |

وله

| | |
|---------------------------------------|---|
| شور بلبل سید به یادم که مستی پیشین کن | عکس گل در آب یگوید که می نوشین کن |
| می تو نظاره گل بیشترم میسوزد | لااله الا الله می نیم و گل گل بگرم میسوزد |
| هر دم خدنگی از دل انگار می کشم | گو یا نفس رسینه من ز اسب کشم |
| اوقات عمر بس که بخلت گذشته است | شرمندگی ز صورت دیوار می کشم |
| که از دماه را آخر ثمنای ضیا کردن | به پیش چون خودی سخت است غرض کار کن |
| اگر دلم که بر چین میشود آب و موج او | مراقط نظری باید از آب بقا کردن |
| نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش | که از سبکداز در حجر گل در بون خارش |
| تینشاتم بروی بستر او گل از آن ترسم | که سازد گردش رنگ گل از خوابش |
| کی دیده سفیدم پروا به خواب دارد | مشکل که بسته گرد این شیر آب دارد |
| در خیال آنکه شب است و خواب بید برون | می نشنیم بر درش تا آفتاب بید برون |
| گل رفت و غنایب از و یادگار ماند | دادیم اگر دست کی را هزار ماند |
| یا با بگردش چکند روزگار با | مادیده ایم گردش چشم تو بار با |
| آن فرستی نبود که خاری ز پا کشم | در پای من ز گرم روی سوخت خارا |

| | |
|---|--|
| پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را نمی باید که گنجی در میان دوستان بونی | فتح از سر مرغان بود ابروی بتان را که دورت آورد موی که در شوق قلم شد |
| چون ذکر محاصره اصفهان در ترجمه فالصن است و بمجا کفایت محاصره و سواخ دیگر بگذارش می آید سلطان حسین میرزای صفوی که گو با خاتم سلسله صفویه است بعد اتمامال پدر خود شاه سیلیمان در سنه ست و ماه و الف بر تخت نشست و در عهد او میردیل یکی از سرداران الوس افغانه غلزه که در زمین او محل اقامت داشت و کو تو ال قلعه قند مار بود بهوس تنجر قلعه قند مار نمود دران ایام که گنین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه قند مار بود میردیل پس خود محمود خان را با افغانه مستعد در گنین داشت روزی که گنین خان بشکار رفت میردیل محمود خان را با فوج طلبیده به قلعه در آورد و قلعه را تصرف کرد و دید و با گنین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع و عشتو اله و الف بطور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میردیل شتو کاری می کردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میردیل محمود خان بجای او نشست و چون در ایران به سبب عیاشی بادشاه امر اختلالات عظیمه رونمود محمود خان اراده تنجر اصفهان کرد و در سنه اربع و عشتین و ماه و الف با فوجی شکیلی بر سنه منزلی اصفهان رسید و آنوقت که کار از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امر را با فوجی که در شهر بود برگزید و در جهت فرستگلی شهر حرکت مذبحی کردند و رستم قلا آقاشی با چندی از رفقا و احمبیکتیچی باشی دل خود را تار ناموس کردند باقی امر او ساه عاقبت بویان بشهر برگشتند افغانه غنائیم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با هم ملاقات باید کرد غالب که حجاب و امن نگه داشته بناموس سلطنت دست رساند و شاه را بر سر پیر فرمانروائی بحال و آشفته خود و جنگو قند مار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرد و پیش محمود خان بیرون شهر بردند و در وید اصفهان را در آورده محمود خان را در آورند و این صورت در محرم سنه خمسین و عشتین و ماه و الف در وید محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و در وقت اصفهان گنین گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادر زاده محمود خان تخت نشین گردید | |

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب را از
 شهر بر آورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوکی جمعیتی فراهم آورده بملک محمدرخان
 پیرداز و او در حین حیات والد خود در دارالسلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و هر طرف
 دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی فرغوا از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
 ملازمست نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکزاده های سیستان بود و شهید مقدس را بتصرف خود در آورده نام پادشاهی بر خود گذشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت شرف شاه نیز مقتول گشت
 بعد هفت سال و کسری در سنه ثلثین و اربعین و ماهه و الف ممالک ایران از تصرف افغان
 برآمد و شاه طهماسب بنگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرفه تسلط بهم رساند تا بجای که
 سنه اربع و اربعین و ماهه و الف شاه طهماسب را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
 ماهه بود بر تخت نشاند و همای سلطنت را خود سر برآه میگردد و در سنه ثمان و اربعین و ماهه و الف
 پیرده از روی کار برگرفته بر سر فرمانروای جلوس نمود و خود را نادر شاه لقب ساخت مورخ تارخ
 جلوس او اخیر فی ماقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکک این تارخ بخط نظر مقرر کرد و طرف دیگر این
 بیت سه سکک بر زر گرد نام سلطنت را در جهان بنام ایران زمین و سر و گیتی ستان پادشاهی
 جهان باده را الاخیری ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تارخ نامهای پاستانی باز میگردد که در سلسله
 سلسله پادشاهی باین عظمت و جبروت و جلال و جلاله اما در آخر حال جنونی بهم رساند و شیوه
 بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون او آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشتن و کلاه سار و
 روزی در کرمان حکم کلاه سار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعضی رسانید که کلاه سار با تمام سید
 مگر بقدر یک سرخابی است حکم کرد مگر این را بپدید سار را تمام رساند اما این سپاه این حال
 کرده از اطاعت برآمدند و نادر حکم او فتوری بهم رساند اگر چه راجع میسر نداشت
 و دوری از حضور سرانجام بخاک خود داشت و تقاعد میکرد و سپاه هم حق بوق بی نصرت
 میفرستاد اینچنین بر جنون او افزید و وقتیکه تزلزلش را باده این فساد پیرا شده خواست که قزلباش را
 بجز قزلباشان و افغانه را پیش آورد و کس از سکر و یای عده تزلزلش القات کرد و نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان فرخود دوم محمد قلینان فرخو سرکشک باشی و این هر دو هم قوم نادر شاه اند سیوم
 موسی خان طارمی که سرسکریو د چهارم محمد علی بیگ قاجار سر بانشانان نجم سادات قلیخان سرکشک
 باشی نادر شاه تبار احتیاط پنج با خواجگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگردهای خمسه بستان پنج
 کس را که خود را از آن جمله نامقرر کردند که پنج پنج کس در هر خواجگاه رفته متوجه کار شوند شب اینها در
 قوجان ست منزلی از مشهد مقدس در حرم نادر شاه درآمدند اتفاقا خواجگای که در آنجا نادر شاه
 خوابیده بود در حصه سرگردهای خمسه افتاد و نادر شاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند مشوقه نادر شاه دختر قوجه خان کرد و فریاد کرد که آن
 شب هم بستر بود و براراده خمسه مترقه آگاهی داشت و از او ضاع نادر شاه هراسان
 بود و قتل او را از خدای میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شده بعبست برق و باغ
 را بقطعه قوجان پیش پدر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برداشته و بگریه افتاد آورد
 ناگاه پایش بلباب خیمه رسید هم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن
 موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سوار و بریده در فرودگاه افغانستان
 انداختند و محمد حسن خان قراسش باشی لاش او را بسترتری بار کرده میشد مقدس رسانیده
 دفن کرد و این واقعه در جادی الاول سنه سنین و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقال
 آنجا بسیار صحیح است و بیک اسطه نقله از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علیقلینان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را بعاقل شاه لقب ساخت و برادر خود و دایه میرزا را شریک سلطنت ساخت
 نصف ملک که بچارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علی شکر باشد با و واگذار داشت
 عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
 پیرو و برادر بخار انداختند عادل شاه سهرابخان وکیل سلطنت خود را فرستاد که ابراهیم
 میرزا را بخدمت بدست آورد ابراهیم میرزا بر زمین اطلاع یافته سهرابخان را گرفت کشت و خود
 در اصفهان سنه احدی و ستین و مائه و الف سهراب سلطنت آراسته سلطان
 اعظم تا به پنج جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

| | |
|---|--|
| <p>آن شاه جهان پناه کیهان یوم تاریخ جلوس او خرد کرد و ششم</p> | <p>بر تخت شاهی چو گردید مقیم وین دین رسول ملت از ابراهیم</p> |
| <p>بعد جلوس قوراجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فرقه‌ای بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و یاد شاه با سوار و دی از طلا مان شود که بخت به طران رفت طرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد و او را بجنور آورد و در کمال ساختند آخر سرگردان خراسان شایر خ میزبان رضا قلی خان بن ناصر شاه را که از بطن دفتر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلاست بر آورده در سنه پنجم و ماه و الف بادشاه کردند در وقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود و سروران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند درینا اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را که داشته می نمود که قندهار ابراهیم شاه در قلعه قرغان از قزوین پنج تن شد شایر خ نیز از سوار این حالت قوی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند</p> | |
| <p>فضل علیخان از مردم ایران ولایت داشت در عهد محمد فرخ میرزا شاه دیوانه بود و با جورد بود و در عصر فردوس آراگاه محمد شاه بدار و تکی فیلیان سرکار بادشاهی سر برافروخت و چهار هزار تن داشت فردوس آراگاه در سنه پنجم و ماه و الف نواب آصفیاه ناظم کن را طلب حضور نمود و از دکن بدار اخلافت شاه جهان آباد شانت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان قاسم قزو پنجم در ملک نظم کشید</p> | |
| <p>صد شکر که ذات دین پایی آید تا به پنج رسیدنش بگو شمر بافت</p> | <p>رو نوح ده ملک بادشاهی آید گفت آیت رحمت آلهی آید</p> |
| <p>نواب هزار روپیه نقد و اسب با ساز نقره صله عیادت نمود فقیه تخلص میر نواز ش علی خلیف الصمدی غیر عظمت الله بلکه امی قس الله اسرار جهاد دولت فقر و سرایه موزونی را ثابا و رسیده و این برود در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده میزدیم شعبان سنه پنج و ستم و ماه و الف بسر البشان قدس خرامیده و بهلولی بود و محمد خدیو سید الطیف الله قدس استیلا موفون گردید و لفسا گوید در دشتی خرقی پاک گوید و در سر تا که در سن این جهان</p> | |

در قتل علیخان از ایران

در قتل علیخان از ایران

دل و اطیبه و ناله تاسخ او کشید پیرنگی میرفتش غی نمانده تیر به والد او در وقت الباکه شست
نکارش تیر به او هم مناسب افتاد که پیرا گرفت و مقرر اگر اشتن لائق تنمود این اشعار از ان بزرگوار است

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| دختر عشقم و باشد در دل عنوان ما | مصرع آه سر با بسم الله دیوان ما |
| اگر نیست با درد دل خود مرا | چرا نمی بود در تنگ از رو منسرا |
| چو موی درخت و نشین است ناله من | برون ز باده دل نشوی فغان مرا |
| عذر من بتر از گستاخ بود | آه از دوست عذر خو اسپید ما |
| نیست از میل حوادث بچرخ بر و ام | چرخش آواره باشد مو به دریا مرا |
| گرچه در عالم بجا ک افتاده می باشیم | ریزانی ساکنان چون جاده می باشیم |
| بعد کن تا دولت فقرای بس بر حال کنی | نیست این میراث تیر مرگ پیر ما |
| در دل تنم خیال هر دو چشمش کرد جا | بچه با دمی که باشد توان در زیر تو |
| از ادگی بزرگ تعلق شکستن است | از تو در بدن چو آنوی قصه چرخ است |
| دیده ام خوابی که زلفش را سر خیز نیست | غیر تشویش گرفتاران دیگر تو نیست |
| از نسیم سخن تند ز بهسم پیشگام | نیشه نازک دل بسکه شکستن دارد |
| بیل از دیده ی آید خیال خال بندیش | چو آن دزدی که در کاشانه از راه آید |
| فقر آنگس استغنا نماید آبرو حاصل | که از دریا برون باد ستغالی چون بجای |
| دل از غمت نگفته با سر شده | غم ساز غلط شسته باشد |
| بر لعل تو بوسه میزنم من | و فکرم رقیب شسته با سر شده |
| از جوف فقیر یار رنجب | دامم که رقیب گشته باشد |
| چرخ یار از شراب ناب روشن میشود | شمع حسن بگر خان از آب روشن میشود |
| کجا پنهان شود از ترک چشم یار زنجیرش | که آید از گمان همچون قضای آسمان تیرش |
| من از نسیم غلامم بزرگوار قص | ز خود چو گوشت غلامان کنم سر یار قص |
| که دارد و چون چون غنچه ساقی منم | لوه صرف در بدن چیست دامانی که منم |
| لیست از دور فلکس رانی شربت بام | بست نامکن شراب از ساعه و از و ن |

فکر فیزی دهلوی

| | |
|--|--|
| <p>چون جاده تن بنجاک ده و آریه هر که چون سجاده دارد پیش یا اندک</p> | <p>نماکی چو گرد باد شسته سر با سان نماکساری کن که گرد و بجه گاهی عالمی</p> |
| <p>فقیه میر تقی میر دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما با اعتبار سرایه استنداد خدا داد از غنیا زبان است و در فضل و کمال و شعر و انشاء معانی و بیان و بروج و عروض و قوافی و زبان فارسی لای بتا از اقزان و ولادت او در شاهجهان آباد سنه ششم عشره دانه و الف رد نمود و از اعیان آن بلد فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا بهاس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم از جانب اخر بسادات میرسد و اندام او مصدیر بهیرست از خدمت علما عصر تحصیل مراتب علوم نمود و در میان فراوان از فضیلت اندوخت و در سیادی عشره خامسه بعد از وفات کم علائق دینی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصفه شود جلوه داد و در همان ایام سکه بهیر و کن کشید و چند شکل سن در او رنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امیر شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرار و اعظم آن بلده احترام و بیجای آرزو خصوص با علیقلیان ظفر جنگ افتاد نیاید چشیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اندر ربط خاص بهم رسیده بود و چندی در طاقت عماد الملک وزیر پیرین امیر الامرا فیر و زجک بن قواب آصفیاه غفران پناه بر گزیده فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زور بهیل بهندی بهیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست ندادند ایچاسه شریف در آن کتاب غالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانه تدارک لیل آید چو اب میر محمد روز دهم شعبان سال حال با قدری شمار وصول مسرت شاول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد نوشته که تیر از چنبا ماه با نواب علی الملک قطع علاقه و طاقت کرده در اگر آباد مشغول است میر دیوان شعرونوی متعدد و در سائل در فونی که بالاندر کورست و در سابق مفتون تخلص میکرد این را بحال و گذشته او تصدیق سخن بخانه مانوی میکشد</p> | <p>برای نازنینی سیکشم ناز جهانی را یار نشاخانه قدر و دل بی کیسه ما تا که مرغ نفس میبرد از کار مرا بختیان کند به ره بکارستان توام</p> |
| <p>بهوی یوسفی گیرم سر به کار دانی را کاش میدیدم رخ خویش در آینه ما که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا یسر بود جلوه خار سردی از مرا</p> | <p>برای نازنینی سیکشم ناز جهانی را یار نشاخانه قدر و دل بی کیسه ما تا که مرغ نفس میبرد از کار مرا بختیان کند به ره بکارستان توام</p> |

ز رستم خبری نیست هردان مرا
 خوش است جان که بود صرف یا بچا
 همیشه تیرنگا بهش بنگ می آید
 نصاحت نه همان را بخود مشغول نیست
 دولت شکر خفی دارد بهشتش چاره گزین
 جدا ز روی تو ای به ستاره می شمیرم
 من نه از خود میروم و دنبال او
 با آنکه دل من از رشک سگران است
 گویند آن سحر دار دیوان و لیکن
 هست عالی به نیست سرتی آرد فرود
 مرشدی اهل سخن را جو صفائی نیست
 نیستم اگر ز تاریخ تو بر باران چو قوت
 در مقابل چشم گریان تا جمال یار است
 فقیر را سعادت همین قدر کافیست
 جام می نیست که از دست تو شد قهر
 روز فراق رفت و شب وصل بهم گذشت
 به سرهای وصل نیلگند سایه
 ز خون دل نه عین شد مرا گریان رخ
 آخر ز اخت تیغ جفا بر سر رقیب
 دوش از کوبه یار بصدنا زد گذشت
 زاهدان را زیا ننگ سنی چه آخر
 گفتم اورا اگر بیایم دوست در دامن
 لب خیال کجا پای نازمین تو بود

چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا
 و گزیری چه کار است ز ندگانی ما
 گران بهما طریقه است بهشت باقی ما
 تماشا کرده ام بسیار این بهشت حق را
 بهر افش بدنه تا بشکند این قلابش را
 شب فراق تو از پیوست روز نشا
 سایه را سرگشته به در آفتاب
 این جای دم زدن نیست و در آفتاب
 نزد دقیقه بهمان صدمه صدمه است
 چرخ طلس فرغ از نقش و نگار و آفتاب
 درس باطنی را کتبی بهر از آینه نیست
 اینقدر از تو خبر دارم که دل در بهشت
 کاروان گریه من بوسه یار و دوست
 که نقی بهر شمس سایه ها نگذاشت
 کشتی باست که در کام زنگار است
 آخر خوش چشم من این پیش و کم گذشت
 در کوی او فقیر شکست از خود نیست
 که شد زگره من دامن بیابان شمرخ
 داد از وفا می دوست که شمس نواز بود
 به چو کا کل بقفا داشت پریشانی پذیر
 سیر این کوچه را کجا کرد و نپذیر
 کار چون باد آتش افتاد دوست از کار
 جهانی که قوی آسمان زمین تو بود

| | |
|---|--|
| مغباری کز سرکوی تو یگردد بلند ای آنکه شدی مرحله پلای ره عشق بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد سخن با صد زبان در وصف لایسگوم بانیامی قلعیم از مال دنیا چون نلین اینهمه نام آوری نقش بر آبی نیست بمن آینه ش آشوب ابرو بر قرماند میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار | بر آزار دل من آسانی میشود این ره بقدم طی توان کرد ز سرگیر شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش نذار دلت من پایان حدیث با سگوم نیست غیر از اجتماع خانه ما چون نلین بر سر پل خاندانند اهل دنیا چون نلین که بچوید کن راز من بود که در کنار من بچو خود که گوئی در کار دانی و شستی |
|---|--|

حسب الف

| | |
|---|-------------------------------|
| قدسی حاجی محمد جان شندی صاحب سکه سخندان و استاد مقرر بای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت در و بقلعه دهند آورد در ریح الاخر سنه شصتین و اربعین و الف و د لازمست صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیده معروفه داشت که مطلعش این است ای قلم بر خود بال از شادی و بکشانان | دشمنای قبله دین ثانی صاحبقران |
|---|-------------------------------|

و در جمیع خلعت و دو هزار و پیمه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه شصت و اربعین و الف در جشن نوروز
قصیده عزین بدرج با و شاه از نظر گذرانید میرا بنجیده مبلغ دزن پنجهزار و پانصد و سیه و بیست و دو
شهر ریح الاول سنه تسع و اربعین و الف بهیضه بجا نرزه شعر صد مهر غایت شد و در جشن شفا یا فتح جهان
بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در او اعل شوال سنه اربع و خمیسین و الف در جمیع خلعت
و دو هزار و پیمه متع گردید و در باغی در میان گفته که همیشه دوش این است

| | |
|--|------------------------------|
| تا سبزه از شمع جبین بی ادبی | پروانه ز عشق شمع واسوخته است |
| قدسی در دار السلطنه لاهور سنه شصت و خمیسین و الف با جافه و سهان در گذشت کلیم این مصرع تاراج یافت دور از ان بلبل قدسی چیم زندان شده قصیده و ششوی او بمصراع بلاغت صعود نمود و غزل بان نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بودند ناگزیر چند مخلص او که خالی از تشنگی نیست بابرخی کتابیب صورت ترسیم می پذیرد | |

تاسوسے تو ام کردنگد راه نمائی
 میگشت دلم دوش در اطراف گلشن
 چون دست چنار از بدن افتد به پی
 شادم که برگم نه شود شاد دل غیر
 در عشق فریتم بد از لطف که دائم
 یاد آیدم از کتفه مرغ شه مردان
 سر نهییم چه گرداب ز سرگردانی
 سر و شستی که بد افتاد ز تیر چو سود
 بلبل باغ تو ام رخصت فریادم ده
 گزفته است غمت از چرخ است دم
 کوکن تیشه چندی ز دوجانی درخت
 بد دگاری مردم نشود میدان کرد
 ای که داری خبر از دل دلم شرم باد
 چون گفت مهر که شد جزو خاک بگذارد
 بگردم ز خاک ای فلک چه گردانی
 که بر دوست بخوان تو ای سیه کاه
 ز روز تیره من سر بر بون نیار و مهر
 فراق دوست پسندید آن جبار من
 ز خنده نیکش و خسیه دارم
 ز عشق فاخته گردید نام سرد بلند
 قیامتم بسر آرد و شیون بلبل
 تمام حیرتم از چشبه بریده مهر
 چنین که صبح سعادت منور است مگر

همچون قلم مو کندم مهر مرثه پائے
 از گل چو صبا بوی تو میکرد که آئے
 دستی که بزم بد عاکه تو ریائے
 و اندک بمرگ از تو مرا نیست جدائی
 چون ماه مرا جز پی کاهش نغزائی
 بر برگ گلست خط چو کند غالیه سائی
 و نه نیست بر ناصیه ما خطا نافرمانے
 کس بناخن نخواستید که پیشانی
 چند در سینم بود ناله من ز زانے
 خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
 عشق تابوده نبوده است باین سانی
 گوی خورشید ندارد غم بچو گانے
 که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانے
 دست من من نقد علی عمرانے
 و نه چو آفتاب مرا در لباس عریانی
 که دست پشت نخواستید از پیشانی
 چه چشم کو رسوا دان خط دیوانی
 که بچشم پسند و بدشمن جانی
 که داغهای دلم میکند نمکدانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
 ترا که گفت که گل بر مزارم افشان
 که جیب صبح چه سان میدرد باستان
 بد از غم بندگی شد رساند پیشانی

| | |
|---|---|
| <p>توان کشید گل از سنگ جو موز خمیر کنند زخه دیوار را از گل تعمیر برای آنکه ندو بوسه بر رکاب امیر که نکون است در وساعه همت چو جبار جز در شاه که واقع شده از همه باب که از خاک خراسان شده فرو در باب خاک قدم میر عرب شاه عجم را</p> | <p>ز بسکه گوشت پدید است نم ز ابر مطهر چو خاک پیر بن پنجه باد پیر ایان سحاب شست لب غنچه را بچندین آب گر چه جانی نبود خوشتر از ایران حصد چو آرام درین خطه حرام است حرام آوردی همه عالم علی بن موسی بر دیده فشارم مرده که چهره نشوید</p> |
| <p>قدسی تشبیه قصیده را مثل غزل اکثر برایشان میگوید این خود مضائقه ندارد دکن گاهی راهی گشت از ساحل بساطل دیگر ز غنچه سیزند یعنی مختص را که در وسطین آفتابین است خیر با گفته و گفته از تشبیه بر سر مرغ می آید این را اقتضاب گوید بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه صفت بهار میکند و میگوید</p> | |
| <p>ایستاد وصل ز بهر آن دمید گل از خاک که مرده را نبود حاجت چراغ هزار گل چراغ توان زد بگوشه دستار صدای خنده گل بیشتر ز صوت هزار برای چیدن آن کی شود پیاده سوار دهان غنچه شد از بوسه نسیم نگار عجب که گل برد امسال کس بگو باز قدم بودن من از باغ خاصه فصل بهار</p> | <p>ز فیض مقدم نور و لطف ابر بهار ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن ز بسکه تازه در تشنه اعتدال هوا اگر باغ روی مسجدم بگوش رسد بکوه و دشت زلیس لاله بر فراشته شد ز بسکه یک طفلال شاخ نازک بود چنین که خاک چین دلکش است و دایم بپاش است پر دانه کیش ببل گیر</p> |
| <p>بعد از این بی رعایت ارتباط شروع بهر میکند و میگوید</p> | |
| <p>بشرق و غرب رسانید لعل اوزار</p> | <p>غریب طوس که چون مهر قبه حشر</p> |
| <p>و در قصیده دیگر تشبیه بطور غزل شتله مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیه این است</p> | |
| <p>چو دانه افکندش بود کار گور گور</p> | <p>کیکه در ره مرغان قدس دام کشید</p> |

| | |
|---|------------------------------|
| بعد این بیت می سر میکند میگردد | |
| امام شرق و مغرب شید خطه طوس | علی موسی جعفر شفیع روز نشور |
| قدسی بادشاه نامه صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است | |
| سبک نفس را رفته از کار چشم | تواز عینکش کرده چار چشم |
| در تعریف کشمیر میگوید | |
| نیمش ز صنعت بهار آفرین | قله های نخش نگار آفرین |
| چو گل های رعنا درین لاله زار | خزان را پس پشت کرده بهار |
| در وید مجنون چنان پیغمبر | که خلخال پاکر ده از موسی سر |
| ز پس ابر پاشیده بر خاکش آب | غبار می ندارد دهن او بر حساب |
| نماید چشم از شکر خواب ناز | شگفتن بخل کرده بر غنچه باز |
| چو رخسار ساقی ز جام شراب | چمن در گرفت از گل آفتاب |
| قله های این بوستان را زبان | نگر دید هرگز حرف خندان |
| شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب | بود چشمه آب حوض گلاب |

شیخ عبدالحمد لاهوری در شاه جهان نامه گوید بیست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شمشاه
 فلک بارگاه برقیه دولت نشسته بگلشت ریاض فرح بخش و فیض بخش برداشته در انشاء
 سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه
 بوته سوسنی دیدند که گل های شگفته و ناشگفته آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت

نشود نمایی این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و منظر اتم نوروز
 مرج البحرين جمع و تفریق است و امام اکرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آینه کرمه آبی است و در
 علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لایسافنون علمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک
 هندوستان نظیر ندارد مشایمان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در یوزه گردان
 او شوند جفا استغادات آباء کرام او از اعیان سادات خندان تخت از اجداد او سیطیر الدین از

در مولانا سید قمر الدین اوزنگ آبادی

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| فلاح زنت اسیم فی اسرار | وزارتی بطیب انجمن |
| و تاج تمام آن مطابق است | و تاج تمام آن مطابق است |
| آریه القدر عام | نم نوری در این |

[illegible]

سنه ثمان و خمسين و الف به بالا پور وطن اصلی خود کسب و در جادی الاول سال مذکور اورنگ آباد
 را مورد فیوض ساخت و بعد سه سال شش تا قان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخص
 و محبت خاص است همیشه بجالست و موافقت با هم اقامت خوش میگذاشت ناگاه شوق زیارت حسین
 شریفین اوراد انگیز شد بستم جادی الاول سنه اربع و سبعین و الف بار او چهارمین طراز از
 اورنگ آباد کوچید و بنا بر دهمی اول قصد بهیمی که از بندر بمبی قریب است که دایم خیال را از اورنگ آباد
 نقل نموده در آنجا گذار داشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم حبس سال مذکور سورت را پور و قصد
 نداشت بستم و ششم شعبان به جاز سوار شد غرض ذی قصد و وصول بندر جده قصد بهیست ساختن
 موسم معاودت بهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفتم ماه مسطور بود و اول آستان
 نبوت سرای سعادت اندوخت خدام زوضه منوره نظر تقدس ذات اجازت میوتست مسجد شریف اند
 شبها مجاور فیما یک دایم بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
 مقدسه سوره ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و قواشع لند اجمعی مانع آمدند و درین
 باب سند از قول علما آورده اند میر فرمود که من با نواع نجاست معاصی لغو نم و با جناب مقدس پیچیده
 مناسبت ندارم اما این نجاست را چون در یای رحمت بجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضعیف
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است مستوجب
 ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات با سلوبی باید کرد که اگر اهل آنا بر صدر حیا
 می بودند بهان اسلوب ملاقات بعل می آید پس اگر مردان نبوی میبودم بشریف بیت و مصافحه مشرف
 میشدم اکنون که زیارت آمده ام قریب بقدر مقدور میر بستم چه گونه از دست دهم و از هدیه ابومیر
 رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابو هریره گوید بمخورد مرار رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه شست پس رقم
 و غسل نمودم و باز آدم فرمود بجا بودی گفت من جنب بودم پس کرده داشتم اینکه با تو نشینم بی طهارت فرمود
 سبحان الله ان المؤمن لا یخس پس نجاست جنابت که مانع ادا نماز من محض است هر گاه مانع مناس
 بدین مظهر نشد نجاست محصیت که مانع این چیز نیست مانع قرب مکانی من از مبارک چگونگی تواند شد بعد
 بیان این دو وجه داخل شیاک معلی شد و بجهت سراج آرزو کام دل اندوخت علما و اعیان مدینه منوره

هماننداری و احترام فوق انقوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود دست دوم ذی قعدة بعد یک هفته
از آستان مقدس نخصت گرفت چهارم ذی حجه بآم القرب رسید و مناسک حج بمقتدیم رسانید اعیان
همه معظّمه نیز تقطیم و تکريم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلدّه طیبه که مدار المصام شریف مکّه بود متعلّق
ملاقات و تقطیم از میرخواست میرعبدا برام بسیار قبول کرد و وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بنحاله شریف
نیاید و چیزی نیست مگر آنکه حاکم اندام اطاعت حکم ضرور دالا بالعکس معالجه می بایست که القادّم میرا دوم آنکه
نسب فقیر این است که سادات دوجہی نسبت امت دارند و دوجہی نسبت بضیعت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض است اند واجب است اکرام و احترام آنها قیامین خود را تمام و
بلکه احترام هر که ام ازینها بر نفس خودش لازم و بلند اهرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقر
چهارم میشود آن را بر داشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت است تقطیم بضیعت بجای آم سید
تقطیم طلب زبان بعد زخمی کشود و بنحاله میرآید و لوازم ضیافت و مسافردستی در قضای لغایط بطور
رسانید چون موسم رجوع چهارات پر قریب بود دست و چهارم ذی حجه انیت الله نخصت حاصل
کرده بجاء آمد یازدهم محرم سنه خمس و مائه و الف سوار چهار شد معلم چهار در استخراج عرض خطا کرد
چهارم ربيع الاول سال مذکور چهار کولینا رسید کولینا بضم کان تازی از عمده نیاد سیلان است
سیلان عبارت از خبریّه مراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدّ گاه آدم علیه السلام
از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصاری و بلند تر باشد اینها تابع دالی سرانند و
دالی سرانند از قوم بنگله است که ملت بنود دارند حال خطا فاحش معلم ملاحظه باید کرد که چهار
عازم بندر بنی بود عرض نشی بست و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که چهار کولینا که عرض
آن کشش درجه است رسید میر که در فن مینیت و اصطلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جہان بر علم و عمل اعتماد داشتند اول یاد نکردند آخر میر بقرین
و شواهد خطای او را مستقول اهل جہان گردانید لکن بنا بر استخراجی معلم کسی بر روی و نیاید و بعد وصول کولینا
کچھ خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت بعضی خطا کی شمار این راه قرین عافیت رسانید و نقشه
عالم که آن را بر زبان نصاری پست میگوند نبود که درین دریا دوازده هزار کوه خا بر است که عمق دریا
بعضی جا بلند ریگ و جب و بعضی جا قرش نامعلوم است بلن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی تخلف مثل شمع منکوبه مشکبک دلق شده حاصل از کاینافیه بر داشته و معلوم بتبدیل کرد و در
 رجب آلاخر سال مذکور چهار روز اندر شده به بندر تاجری وصول نمود و در اینجا از چهار فرو و آورده بر گشته
 صغیری نشسته به بندر تاجری و تشریف آورد و از آن برادری که اختیار از او به دست آمد و هم چوای از آن
 سال مسطور بود ضعیف می رسید و با اهل و عیال که در وقت غریب است حج در آنجا گذراند و در آنجا
 کرده رنج سفر را دوای نمود و از تیری با اهل و عیال رشت کوچه به دست آمد و در مشهد ان نشسته
 سبعین و هشتاد و الف روز تحویل آفتاب در زیر بنایه محل این قمر و تشریف آفتاب سات و در آنجا
 را بر افروخت و شب بزم مشایقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی و
 میفهمد لکن اندیشم را بصورت گفتن شعر متوجه نیست از که این شیوه دون مرتبه او سه مرتبه گویا تا به
 موزونی طبع ملی پایه عالی از ان بلند است که در مجمع شعر ادا در آنکلیف داده شود اما از این جهت
 جنابند که خواه خواه با بیات ترجمه اد این صیغه را در وقت باید داد بی شریف مکان به بعد از آن است

در تبه خاتم بقدر عظمت کلمین از انفا س گرامی است

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| در قفس نباشد از کین و مکر ناس | ویرانه ام ندارد و با خود دوی و داس |
| لحم و نان رساند در گلی خوشن | شست اول هر که دست از بر حق نشستن |
| شست خاکم دست و دانی تو شد | گر نیشانی نشد بر پادشاه تو |
| و نیازن است و طالب آنهم جزو نیست | زین بهر دوزم و خدا در قفا گشته |

و تکیه شرف زیارت بهیت الله زیارت این بیت بنظم آورد

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| چون همه سودم برورش فنا و هر کس از | کاین سرفراز بهار ارجل شد از پا فرو |
|-----------------------------------|------------------------------------|

و تاسخ حج و تلبیس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاج مبرک و سعادتمند و زکین قطعه موزون ساخته

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| احرام حرم زمین دستم | گشتم ز طواف کعبه مسرور |
| بخشید من هزار شست | این خانه همیشه با دهمور |
| از دولت او چشم مقدس | دل یافت سرور و دیده با نور |
| چون مبرور و عابد و شکر | اره مشهور در دعاست با نور |
| کس بهرند اگر دو چشم نشد دید | تا به پیشانی شود دعاست نه کور |

نیز کاتبی بنیاد پاری

حرف الکاف

کاتبی بنیاد پاری استاد فن و پهلوان بای تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که میان خرمن
ضاحت دست او بوسیدند دکان زبردستی کشیده که تهنات آشوب ریختن تو اضع او خیمه در وجه خلص
اینکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدا حال ملازم باش میسر میزد و نیز او را جواب قصیده که از
اسمعیل فرمود که طلش اینست سه سزد که باور آید بهوستان هر کس که هست چنین باغ و زبان
نرگس که کاتبی جواب مستندانه انشا نمود این ایام از ان است

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| بخت باغ نرگس میداد نشان نرگس | که جام دارد در دست زرفشان نرگس |
| نماده پای در آب و قهر میانه نرگس | چرا که گرم مرنج است و نوجوان نرگس |
| بهار سوسمی چنین چون فغانی تر دست | و در بطاس ز آرایش دکان نرگس |
| شراب زرد کشد در میان جام سفید | فراز سبزه بیا دشت جهان نرگس |

حادث وقت گذرانیدن قصیده که بخشی کردند انداختیم اتفاقی از میرزا یافت تا بجائی که منجر بستانه گردید
کاتبی رنجیده از هرات زخمت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم او را گرامی داشت و
خوان علیل بهمانداری او میماند چون نرگس که نرانی است مزاج کاتبی را فخری آورد قصیده که در
گل از گلشن است لمیر دون داده تازه گلستانی به به امیر ابراهیم ساخت طلش این است

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| باز به بر گام جانب گلزار گل | چو از گام گام را ولی الاصل |
|-----------------------------|----------------------------|

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزه قصیده عنایت کرد و زخم کینه او را بر کم کاری لطف الایام داد کاتبی در
آخر عمر اسیر آباد رفته پای اقامت انشرد و در موضع الماعون بعلمت الماعون بنامه شریف و شریف بنامه
در گذشت شخص را مسودات کاتبی از تصانیف و غزلیات در باعینات و قطعات و دیوانیات ترتیب
نموده برست افتاد بهان قسم نقل برداشت این نسخه را به کاتبی رسید به فخر از غزلیات در کم احتمالی
زده ترتیب ردیف باین صحیفه

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را | بناگاه به شربت عذای و حرام را |
| بهترت نزد و در دل من که جای نیست | بیش است ز جسد از منم و ناله و جگر را |
| بجز تو نیار و کس تیر تر پیای | بفرست مری بیا از آن کس که تیر تر پیای |

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
 هست ز گس بنده از جان دلر بای تویش را
 دل ز زلفش تاجه افتاد دارد چوچ و تاج
 کاش میرم چو زنی تیرین بجان را
 چون توئی خواب کی بزم من ساز
 بهانیاں همه جویند ابروت اما
 کاشی را غم خود داد دم بیماری
 پیر عشق است هر دو کون دلیر
 در تم چون جان دول هر چه چانه تیرم
 و در هر قاصد تو را ند مراز سوز
 ای آفتاب در قدمت توان افتاد
 زنج کند مرا تا باو کشا دم راز
 ایدل انشب در دیون سینه سوزان بشا
 کاشی از سر صفا مل گونا شد عشق
 غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر
 و میکسیل قمار خست شیخ و شاب برد
 اگر رکاب تو بوسد فلک گرد این
 مرد بخواب شب عیش خود که نقد حیات
 دل من هست از ان شوخ بسکی خوشنود
 سن از لاله غساله دیده ام ستری
 با قیاط که راز شکار گاه جهان
 سزد که پای بداسن بود گدایان را
 خوش نازندی که گر بر نیزه به بر خود را

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
 کافری باشد که نشا سدر خدای خویش را
 در سفر داند مردم قدر جای خویش را
 کز تن مرده بیارند بر دین پیکان را
 گزینند م تیغ همچون بو تر است
 نه هر که شد متولد بمصر و النون است
 گفت این تو شتره ساز که وقت سفر
 عاشقی داند این که پروان است
 لکات پیران گشته را ندر شیشه تاراج نیست
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مر ایا و ترا ابر مانع است
 چو آن گیاه که ستر درون بلقان گفت
 رخت بیرون کش که آتش در سر افتاده
 بادیران خافه کو بی هو افتاده است
 چه او فتاد که بسیار ماند دودیر کشید
 روم بمیکده باشد مرا شراب برد
 مباد پای تو از حلقه رکاب برد
 بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
 این نه شاخی است کزین به ثمری اندازد
 که زاهدان بهزار از بعین نمی بینند
 گمان مبر که ترا از کین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 جو ز گس ترک مجلس گیری ساغر نمیکند

ز وصل زلفت تو جان یاقیم و نیز عجب
 گناه بخششی آن چشم آهوانه نگر
 تیری که انگنی اگر از دل خطا رود
 دنبال تیر تست مرا جان بر تو قتل
 ستاب کاجی از قول عیب رخ زره
 کاجی سودبری که بودت معنی تهن
 تفرج ارطی شاهره دل مکنده
 تیری زد و چشمت طلبدین دل گسخت
 چون جانه نقاشان تا سر بودم بر تن
 بپنج تن تو طیب بود عیسای دم
 بدوران تو از غنچه صبا چون دید غنچه
 بری رخی بشکر خند قتل مردم کرد
 برخت خون را یار من چه شد یارب
 چو دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بچه ایتم
 آنکس که مرا گشت بجز کس نمی چند
 نهادم ز نشانهای کف پای سگات
 شد خوش نفس ز بدست حال تو کاجی
 خوشوقت آن کسان که ز جان بچو کاجی
 کار دارم بمیان دهنش روز جزا
 کاجی هر دل که عاشق شد اگر بگویند
 میسفت دوش سوس در گلستان بلبل
 سوبی او تخته عین جان ز سن ای پای

وله که آسمان بشب قدر جان فرد آید
 که خون من بسک آستانه می بخشد
 جان تیر را نشانه کند و ز قفا رود
 چون داری که در صد و خونهارود
 عیار از طرف زربود محک چه کند
 خواجه آن است که مهر بر رخو دهاشد
 که شهر یار ازین رهگذار ای گزند
 فرما که ز بخت دازد و در گذرانند
 از فرق سرم هر دو راه تو پایا باشد
 زنده بگردم اگر بر سر من می آید
 چنان ز در دیوان او که دامنش بر خون
 چو گلشن که مرا هم بکشتش بمسم کرد
 شمرده ام از ضعف یا ترحم کرد
 غمشیر بلا از همه سوری بها کرد
 کشته مرده بگویند که جلاد نسبیاید
 کاش از بی بلوت من آید قد می چند
 مانند گدای که بیاید در می چسبند
 گویند که حب مسکین بزرگان نام
 دشنام پاره را شنوند و بگفتند
 که نمان با همه آن روز عیان خوید
 قلب رواند و ده را احمر سلطان می
 عاشق نیا شاد آن کو بنده یان ندارد
 نیست چه زوگرم هر چه خدا داد

| | |
|---|---|
| <p>هست در کوئی تو هر ساعت تماشا می دگر هر که از خود بیکدم بیرون نند پرکار دار درون خرقه مخو و کعبه سنگها دارد سوی من آوقت صید دل کشته و نیست افلاک تا کی نمائی جائه اطلس بمن ز کسب و غمزه ات از یک طرف بخون و دادم دل گم گشته بجهنم در کوی تو اهل دل بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم چند منت کشم از بهر پی کشتن خود ایدل اگر آید اجلت بر سر آن گو گفته یار دیگر را گیسو همه تن جان شوم و بر تو نشام چون شمع همه شب تا صبح جز ذکر نیست خدا ببرد و جهان دوستدار صورت نیست به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن تا نباشد از تو زردان راغبار خاطری بسو آن بری پاک و ان خواهم فرستادن لب فرو بند اگر سینه بر از تیغ بود ای حرفه ای از اساعز گنگ میباید زدن بیش از ان ساعت که از باد فنا گردیم چه ترکش اگر هم از تن برون جنگ بر در در چوبی پرده باز از چو گل بر سر شاخ</p> | <p>وله مردن آنجا به که بودن زنده در جانی دگر نیستش حاجت که جنبانند ز جاپاسه دگر گذار شیشه مستی چو میروی بعباز گرگز در صید کردن برخراپی باشدش اگر گذار گشته به شد بسیار دیدم زین قاف بدستی تیغ و دیگر دست مرغ لبلی دارم چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم در چاره مجله نظم تر و د چشم گو جل تا که من از سنت بهران برهم تو زنده بمان بنده بجائی تو میرم تو مرا کشته را گیسو اگر گذار نشی بر سر بالین تو ام نباشد سر گذشت محفل من بزخم کج نظر ان بنده باش و کار خاکن بلال عید چو دیدی بر آرد دست دعا کن خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن خاک چون گشتی ز می نناک میباید شدن صبا بسیار رفت این بار جهان خواهم فرستادن بهیچ خورشید نشاید بزبان آوردن شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن نیایی غیر تیر خویش چیزی در دردن بللی کشته و آو سخته بین از بهر</p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| <p>بصنوع جگر جادو بترکان بستامیم درون جهان نه ندانم دل خور راه و چون کاتبی از غم روانه شد بیدم پایان کار باید از جمله دست شستن خیال خط تو ام در دل پراپکان پی سمنه تو بر خاک راه ساجد را نزار شد چه قلم کاتبی ز فکر خط جان عشق از نیساری رود بیانی تحسیر از خور و پوشش من نداری گوی نیستم کعبه که در سالی دی یک طارم</p> | <p>دل که سازم راه خود را پاک پیش آستان که دز و ران تو ان برد در خزینه شاه گرفت خوش سفری پیش فی امان الله که ماه طشت داری و ز مهر آفتاب چه طوطی است که باشد در آینه شبنم بود چه صورت محراب بر مصلای و یک از تو نیامد نوازش قلم تلج شاه از ندی قابل تاراج شو چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان یانیم گردون که روزی بن ویکان</p> |
| <p>دل چو ابر در آید بگریه مسکون باین گهر که چنین بیدریغ منی بخشی بر سریم ز در خویش چه ایلز ز چو اورد پس شش پرده نهان یک پید بر نه تن که ندارد هنوز برگ و دوش میگفت به بلبل دل من کجاست گفت آصف بچین میرود و اهل چین</p> | <p>مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری گمان برم که تو در یک دست دستور ایضا با وجود کرم خشت داور گرس خاصه در عهد سخانی است کشور گرس ایضا همچون عددی شاه درون پر خجراست ایضا باز از بخر خیمه این شورش و غوغا دادند جمله از خانه برون سر تماشا دارند</p> |
| <p>کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذازند و همواره کالی مرغ خاندان رسالت می سخند و قتی قصید غنقتهای آستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید امی کاشی مسعود بن افلیح مرده ز زنده را کرده آزاد و ده صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب سلیم او را مورثه هنوز صبح ندیده بود که مسعود آمده و اقله را نقل کرد و مرده ز زنده سلیم نمود و مظلوم این است</p> | <p>ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین دی از عزت مانع بازوی تو روح الا</p> |

کاهی میانگالی شاعر مقرر است و با راج قندم که رغزالی مشدی در حق او گوید کاهی بجهان نکته
سرای چو تو نیست بشیرین سخن و خوش ادائی چو تو نیست کردی سخن ربوده خویش مرا کاهی چون
کاسر بانی چو تو نیست بدور سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت دور بخشان میز عسکری
تمام ترانه خود را که مبلغی خلیفه بود با دشمنشید همه را دهنده پاشید آخر بنده شمول غایت اکبر بادشاه
گردید و بواسطه غزل از مقل حدیث از تنگه صلیف همه را دهنده صرفت تهمان نمود و مطلع غزل مذکور این است مطلع

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ثنا بقیلان میل دیدم دستان خویش را | صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را |
|-----------------------------------|----------------------------------|

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجیده کند هزار روپیہ بصدقه پایزد می یافته باشد مولانا ازین بیت
آینده در حضور مفضل خلافت گزاره گرفت و در اگر آباد سینه ثمان و ثمانین و تسعائیه در سن صد و ده سالگی
پایان عمرش میریزد دید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا کسم کاهی و تکیه این رباعی در سلک نظم کشید

| |
|-------|
| رباعی |
|-------|

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| هر کس که ز اسرار خدا آگاه است | چو بسته میان بگیا نش راه است |
| از بنگ شود در انا الحق ظاهر | چون هر برگش بصورت الله است |

شیخ عبداللہی صدر الصدور اورا کفر کرد و پادشاه را بران داشت که اورا بغیر و تشمیر این سخن
حاضر گردانند چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام معارفه شد مولانا پادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
را بر سید ه شود که کاهی ازین پیشیده اند بانه پادشاه شیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله
خودتش را ندیده ام چه جاسه پیشین مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از ان تناول فرما
و سترای که گفته ام مشکف نه شود هر چه شیخ فرماید از اسرارم پادشاه را این سخن پناہ و دوا
افتاد و مولانا را با غراز و اکرام خصصت فرمود و مؤلف گوید از کتب تاریخ مخصوص منتخب التواریخ
بر او فی ظاہر است که اکبر پادشاه از دایره اسلام خارج بود بی اعتنائی بنا سے او در امور شرعی
استعمادی ندارد از جمله حرکات آن پادشاه با دینی میوید که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعائیه
در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خواره چند را بر گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مذکور با پدر ایشان گذاشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد و اینهم
که بمقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطره الاسلام اینها کلام ام دین و مذہب الحقن میشوند و نخست

از همه چه کلمه میگوید با بران سخن بستن مثل وضع از دالین جدا کرده و بزرگسالی داده در محلی خالی
داشته آنرا گنگ محل نامید زیرا که از سه چهار سال گنگ برآمد و دو سه تسمیه راست آمد و اکثری
در آنجا روضه مادر خاک شده اند از خیالات عالم بنگ قاسم گاهی است

در کلمه کاشانی

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| از کس است عیان به سر مرز ارم | سپید قد هر بهشت چشم انتظار مرا |
| از گریه من سال شیب تو خراب است | زان روی که مرگ سگت روانه در آب است |
| به روزی که مراد پیر لب کمر راست | شبی که ماه با شاد شاد بسیار است |
| در غمک است که پدید دارم از چری | برای خط جو انان و چشم من چار است |

کلمه ابوطالب الهیاتی الکاشانی استاد تیسار است و نوشته کن و کان فسی و روزگار خاتم سخن
او عصا است بلکه ستن به بیضا تیغ اشام سخن را در کمال خوبی بکسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست
به هم رسانده و در هیچ جا کسر به سر بند خرامید و با شاه از خان بن میرزا کریم صفوی مربوط گشته
و عاید فرادان یافت و در شان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق بند غزل گفت که این

و دوست از ان است

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| از تو بهر از ان چشم مست به وفا دارم | که رویم که بر آرم نمی نم مقابل را |
| اسیر بندم و زمین رفتن به چاه شام | که جان واد رساندن پرقتانی مرغ بل را |

و پیش از دو سال در ولایت اقامت کرده دوباره خود را بهر گشت پیر و چند ی با میر حله شهرستانی
بسرمد و آخر ذیل صاحبقران ثانی شاه جهان تمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت خطاب ملک الشعراء
ما سوری انداخت علی شاعر الیه تم خلایق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز و عید
صاحبقران قران عید و نور و دست بهم داد یعنی تحویل میرا عظم در شرفان محل غره شوال اتفاق افتاد
در همین روز با شاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبر آباد شد و به تخت طاووسی که بهرین
یاب کرده و رویم مرتب شده بود جلوس نمود و کلمه در تنبیت اربعه و توصیف تحت مرصع جواهر آباد و ملک
نظم کشیده به عرض توایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

حجسته مقدم نوروز و غره شوال

بادشاه کلیم را بهر ان عنایت بخیر و نیکوار و پانصد روپیه همسنگ بر آید و این موزون موزون بان موزون

معنوی انعام شد و در جشن دین شمس سینه شان و اربعین و الف و در اساطنه لایم کلیم زاده هزار
روپی در جاکه شمع رحمت شد کلیم در میان قلم فتوحات صاحبقران ثانی تقریباً نه صحت گوشه نشینی
کثیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار اوشا برای او تقریر یافت چون رایات صاحبقران و سینه خوش
خسین و الف و گشت کثیر خرد این کلیم قصیده و تهنیت قدم بسج سلطان رسانید و هر صفت خلعت
او دو بست از اشرفی ملای احمد کمره مند کرد و پیر و پنهین زد و زک که در کتب سلطانی از کشمیر صرف عثمان
نمود کلیم را در صله قصیده و بست اشرفی انعام شد و پانزدهم ذی حجه سینه احدی و ستین و الف
کلیم در آسایش که خانه شان شتافت و کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترده
گفت تاریخ وفات او غنی بطور مثنوی بود و روشن از کلیم یک کلیم آتش از غسل قلم بیرون می آید

| | |
|---------------------------------------|--|
| عزنی و دیگر در گوشه صحرای مرا | میکنند از دهر کجایاری است |
| مرگ را دشمنی از برای زندگی است | میکنند آخر کفن آلوده و نسیب مرا |
| دنیا را شک فاده ام جویم دل آزرده را | از تو ان توان بروشت بی تخمیر بیان خود را |
| و دیگر که یار سر نه و خود بر و کلیم | و با خود میرامانت این آستانه را |
| دست هر کس را بران بهر بوسیدن خطا | و از بهر یکس نکشود آخر عقده کار مرا |
| خاک پای تو قدم گر نگذار و بیسان | و که بهم صلح دهد و دیده و بینائی را |
| چون دم ناکس طرف تا پذیرد خطی که طرف | و که از یک تیغ فینال دینار حرم تاب را |
| شویم گرد و دنبال تو سنت اخیتم | و که برای چهره در است خاکساری ما |
| تمتی بنزد اغیا زلفه و خولعش | و که باغبان نشناسد که سیرکش چیست |
| چو میتوان بر پیشان تیره در گرفت | و که کلیم دعوی دل را بلف یار کرد از دست |
| هر که ایام بزرگ او در دوش بر نهاند | و که این پیشانی زنده زجر در باروشن است |
| گر با وی بفرستد کشتن شمس از آید | و که در یکست کای به سر خاک شهیدانت |
| تا شود روشن که منکین کشته میاید | و که از فانوس باید به سر وانه ساخت |
| پوسته چو آینه سینه بخت | و که از این آینه نظر باد اگر می شست |
| اشک را در چشم از خنده بکار توان نشاند | و که خنده به در رنگ پوشش آن بهر |

| | | |
|--------------------------------------|-----|--|
| حسن اگر بی پرده باشد عشق از دیو کاتب | وله | بر چراغ روز نال افشانی پروانه نیست |
| دل ترک آشنائی باز و در گرفت | وله | زان شد پسند یار که عیث فاند شست |
| هر قدم لغزینی فرشت قدم گاه من است | وله | چاه را هم چون قلم پیوسته همراه من است |
| رسم و پیش ز بهمت اهل جهان نخواه | وله | طفل اند دست خان بدین آشنای است |
| میشود اول شکر کشته بیداد خویش | وله | سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است |
| چو شمع عمر طبعی شبی است عاشق را | وله | بقتل سوختگان انقدر شتاب چراست |
| در خم زلف تو دلسا چه بیم ساخته اند | وله | چون نسازند بیای همه کینه بخیر است |
| کینه یکاش باعث میشدی بر قتل ما | وله | خون ناحق کشته زد و از یاد قاتل میرد |
| پای و درامن چو قتل بی کلید آورده ام | وله | بر خیزم اگر بفرقم خانه ویران میشود |
| ای جرس تا کی از ناله گلزاره کنی | وله | کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید |
| اگر حیدار تو می را حلال میدا نم | وله | خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند |
| تاب سفر و در ندارد در تراکت | وله | از دل نتوان حرف میانش بزبان |
| تا بداند که خدا در خور طاقت باید | وله | یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند |
| آزاده از خلق چون نخل در خزان باش | وله | زیر رانجا ک افشان سائل اگر نباشد |
| خبر و یان چو نشینند در ایوان غرور | وله | منصب آئینه داری بسکند رند هند |
| صاقل ترک حق از بهر خوشامد کند | وله | زشت رویه آئینه بزر میگردد |
| رود آرام ز عمری که بچران گذرد | وله | کاروان از ره ناسن شبان گذرد |
| چه چسبان است بادل صحبت اشک | وله | بدست طفل مرغ بی پرافتاد |
| کلم از دست بیداد که تالم | وله | که بر شتم گذار لشکر افتاد |
| سر بلند می هر کجا کمتر سلامت بیشتر | وله | باد نتواند گستم بر سبزه نوخیز کرد |
| در بدر نتوان بدنیالی خریداران وید | وله | خوب شد اسباب بار یک قلم سیلاب برد |
| خاکساران بیشتر از فیض سمت می برند | وله | کلیمه دیوار کوتا بان پر از مخاط بود |
| در سنگ خاره نیز اثر نمیکند سخن | وله | کوه از صداهین سخن اظهار میکند |

| | | |
|------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| عمر کم بجان گوارا کرد بار زندگی | وله | روز کوتاه مایه آسایش مزدور بود |
| سر دار الفتی بهوایت که چون جباب | وله | یا او سفر کند اگر از سر بدر کند |
| فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا | وله | بی آب کس مسافر دریا نمی شود |
| از دلم نادیده دیران شد ز دست انداز | وله | میرود آبادی از راهی که لشکر میرود |
| ز دورت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه | وله | از دبستان برود هر که سستی روشن کرد |
| کلیم بخت تو آنکه گاه بشود بیدار | وله | که یار سر بکنارت نهاده خواب کند |
| اهل کرم که عزت همان شناختند | وله | خجالت کشند که غمی از دل بدر کنند |
| پاره موم بدست انقلاب روزگار | وله | رو بخوابم ساخت هر صورت که خوابد |
| دل از خواب دارم تا بستگی نبیند | وله | از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد |
| بمجد تیر بزور دو کمان ز ابرو او | وله | دست ناول او هیچ مسلمان نه شود |

و این مضمون از دیوانی است که میگوید

| | | |
|---------------------------------------|-----|-------------------------------------|
| هر چه جفا می که دو ابرو می تو افکند | سه | بس کارگر آمد که بزور دو کمان بود |
| تا و کش در کوچه های زخم چیدن خانه است | وله | شوخ بی پروای مانع دلهامی کند |
| تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش | وله | کس راه را همیشه در آب روان ندید |
| ز فیض باطنی پیر جام محروم است | وله | کیسکه دست ارادت بیکشان ندید |
| رشک بر تنگ فلاخن برده سرگردانیم | وله | کوپس از سر گشتگی آخو بجائی میرسد |
| شب آینه بدریوزه میخانه روم | وله | ز آنکه از هفته همین شب بگامی افتد |
| بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت | وله | تقص طوطی خوش لجه ز آهن باشد |
| مردمی می زید الحق چشم بیار ترا | وله | خود باین حال و حال خستگان دایم |
| در چغنی که تازه در آئی گرفته باش | وله | اول بباغ غنچه گره بر چین زند |
| چشمان تو ام تشنه خون اند مبادا | وله | این شربت کم بخش دو بیار نباشد |
| در حقیقت تنگ سستی مایه دیوانگی است | وله | در چمن بید از غم بجای صلی مجنون شود |
| عاقل بکار دنیا بسیار لال ابالی است | وله | همسایه جنون است عقلی که کامل افتد |

| | | |
|---------------------------------------|-----|--|
| باشد برای طفلان نیاز یاده بهتر | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد |
| خیال آن لب خندان بخاطر عکین | وله | بسان آب بقادر سرای فانی بود |
| چنان کن که کلیم از در تو پا بکشت | وله | شکسته دل شده باری شکسته پانه شود |
| چرا آب بقا نبوده سیه روز | وله | که راه راحت آباد فنا زد |
| تا بیدار تو شد دیده بستان روشن | وله | سرور گفت بشکر آنکه که آزاد بود |
| اگر چه از غره رویم غبار رگد زرش | وله | بچشم من نرسد قوتیای خاک درش |
| سجده گریست بر اندام روی عکین هم کن | وله | از قبول خلق از جادریا مخراب باش |
| تیغ اگر بر سر خوری رنگ رخسار میا | وله | با بلا تا زهر و چون عکس در خواب باش |
| بماند چندی نشینی سری به بستان کش | وله | چو چشم خویش دی یاده در گلستان کش |
| در همان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز هزار آینه روشن کردم |
| ای گوشه عزت ز تو آب زخم افتود | وله | نشامم اگر قدر ترا در بدرافتم |
| روز عیدم شیوه من غم ز خاطر بردن است | وله | تازه سازد دلغ مردم چون محرم نسیم |
| خود نمائی شیوه من نیست چون دیوار باغ | وله | گل برامن دارم اما غبار بر سرمیزم |
| بسان شمع کس آواز گریه ام نشیند | وله | باشک خویش اگر تا صبح غلطیدم |
| بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر | وله | میتوان یافت که از شمع نظر یاقه ام |
| گر درون لبریز نشتر باشد از منش خلق | وله | لب به بند از شکوه کس مشرب ابی گزین |
| ز شوق شاد معنی همیشه پیجو دوست | وله | براه عالم بالاست چشم حیرت من |
| بنازم ترک چشم ترا که ترکش بسته نخواهد | وله | بجز نریز اسیران اینچنین باید میان بستن |
| بایم و کنه دلخی دلگیر از دوعالم | وله | سر چون برس کشیده و حبیب پاره پاره |
| ز نار و فارغ غرض آلود نباشی | وله | در کوی توقع سگ قصاب نباشی |
| مشتوق خور و سال در آید بقید ضبط | وله | سروی که قد کشید ز بستان برآمده |

مؤلف گوید قید ضبط قرب برادرت اند اضافت محل تامل و اگر داو عطف در میان آرند احدی بازای
می افتد از محال اوست در مع شا بهمان بعد ذکر اسباب عیش سه

| | | |
|------------------------------|-----|--------------------------------|
| دلها کشاده بستگی نیست در بود | وله | پیش خدا و سایه او دست بستن است |
| چمن تقویم نو آورد ویر و ن | وله | که جد و لما بهر جانب روان کرد |
| ایس آنکه از رقوم سبزه و گل | وله | همه احکام روشن را بیان کرد |
| بستم گشت باغ و ساعتی خوش | وله | برای مقدم شاه جهان کرد |

و قتی غزلی طرح کردم که این بیت از ان است سه نظر کن صبح نوروز می که افتد روز عاشورا بنا
نشاط و غم به دست و گریبان است در واقع پنج خاطر رسیده مضمون تازه یا فتم بعد چندین روز
دیوان کلیم پیر سیکردم این مضمون بنظر در آمد میگوید سه

| | |
|--|---------------------------------|
| پیش هم گروهی تخی اندوه نیست | پنج نوروزیکه واقع در محرم میشود |
| و همچنین در او امل مشتق این شعر گفته بودم سه | |
| چون سقال نو که اول آشنا گرد باب | چشم نو آموز من در گریه دار فلان |

بعد از ان شعری از کسانی مروی که از شعرا و عهد سلطان محمود غازی غزلوی است بنظر رسید لکن ابیت
خود را از مسودات بر آوردم بیت کسانی این است سه آن بانگ خور و لبش نوم از باغ نیر و زده
همچون سقال نو که بافتن فروزنده سپس این شعر میر آبی همدانی ملاحظه افتاد سه
به چون سبوی نو که اول بار بسند آب را بهی می توارد دل را
میگوید که این کس چه غلام خوانی پرزادی را تخیر میکند آخری بیند که پری خوانی دیگر پیش ازین او را در میان
عبارت بند کرده است بار سه دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضامین نیست قدم بر قدم
استاد افادان دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که محل بر استراق سمع
میکند و ترکش ترکش تیرا سه طعن خالی می سازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ نو که

| | |
|--|-------------------------|
| او رنگ زیب غلدر کان خلف صاحبقران شاه جهان گوید | |
| و اول ز دیه باد شاه جهان | عطفی پنج نو گل شاد آب |
| چون باین مرده آفتاب بندخت | افسر خویش بر هو ابو جاب |
| طبع دریافت سال تاریخش | ز درستم آفتاب عالم تاب |

بعد از این تاریخ زیاده دارد و لکن انجمله کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مولف گوید

جای حاضر اول از شعرهای جهانی در اصل است که کتب دست خط نیست و از آن است ۱۲

تعمیه تاسیخ خارج ازینتی که مشتمل بر ماده تاسیخ است طبع نازک پسندی پسند و فقیر تعمیه اسقاط الف و خود
مصرع تاسیخ بر آورد یعنی در ماده تاسیخ الف اول آفتاب صورت رقم بندی دارد آفتاب عالم تاب
که رقم راز و الف ساقط گشت و چون خلده کان در سن جیل سالکی بر تخت نشست خود تاسیخ خلوس
خود یافت که آفتاب عالم تابم چون در سن خود سالکی رایت غم ملک جاودانی بر فراخت میر عبد الحلیل
بلکرامی تاسیخ رحلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است به

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیه صافیة چاشنی داشت
معاصر و ماح امیر تیمور گوکان است و در مع میر انشا غلغ امیر اشعار بسیار دارد مولانا نیشاپور
پدره اسفیر که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا بسمیر و دوام دم کم است
سیکد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق بنویسد که وی در مقصد هشتاد و شش از دنیا رفت و من
او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدرگاه سلطان خراسان بر سر راه است دولت شاه وفات او در نهمه عشر
ثمانیایه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او پر پاره کاغذ نوشته یافتند

رباعی

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| دو شب ز سر صدق و صفائی دل من | در سیکده آن روح فزائی دل من |
| جامی بمن آورد که بستان و نبوش | گفتم نخورم گفت برای دل من |

شاهزاده میر انشا او را مشتری هله بخشید قصه این صله و رتد کر که دولتشاه مسطور است مولانا این
رباعی شکیب چهار شهر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| در دیر لاله آتش آگینیت | وی نیلوفر بلخ در آب گریخت |
| در خاک نشا پور گل امرو ز شگفت | فردا بری باد سمن خوابد بخت |

چنان یک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت لاله پیر آتش طور به می گشت
گل افشان ثبت از باد پور به امرو ز بری بنفشه شاداب شگفت به فردا در خاک هری
سوری سوزد و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عنصر درین رباعی گشت آورد
رباعی گلزار در آتش چو قد ابرائیم به در خاک چمن لاله بود دست گلزار

مولانا لطف الله نیشاپوری

افشرد قدم چرخ سبز ز لب آب / نسرون چو دمان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی فصیح اللسان طبع البیان است معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و باد گلگون و شیرازی بخت از شیرازی به تیریز افتاد و انحصار پسری فولاد نام دل او را با تشعشع نرم ساخت و تخریک قیام زری از مولانا درخشا است خود مولانا قصیده در مبع امیر بخشمنان گفته گذرانید حکم انشا

قصیده شد مشار الیه چون این سته بیت بنوازد

پای تا سرمه آزرده شمشیر خفا / از چاکار سه دور فلک بی سرو پای
پای بی قوت تن باد بهر پای به نرم / دست بقررت من سلسله خنیاں بد
می بن صافی و در باب مروت بی وق / از من پیش و صراف سخن نابینا

اینجاست سیمین بیت آخر بسیار بدیع شد اما با اقتضای شیوه مروت از سر عطا به چانه گذشت و می توان تیریزی که صله مقرر یک قصیده امیکه از انبی بود و با خلعت نمایند کرده رخصت داد و گشت در سینه احدی و در بعین و تسکانه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تیریزی بدفون گزید و اولسانی

سیکند

وقت کشتن من قاتل به دست آمد مرا / آخر عمر آرزوی دل به دست آمد مرا
بیا که گر بین آنقدر زمین نگذاشت / که از فراق تو خاکی بسیر توان کردن
گیرم که شدی مست در میان که کشود / دستی که کشد بند قیامی تو کدام است
گر غایبانه صورت چنین شاق تو نیست / بر خود حرام کرده چه باخور و خواب را
آن پسری با پدری رفت و میگفتند خلق / خون ما چون شیرادر باد و فرزند ترا
گر هم بجور و جفا میکشی نمی رنجیم / که مست حسنی و اینها با اختیار تو نیست
هزار سیه در بستان آرزو چیدم / یکی بندت پیکان آیداره تو نیست
بگدایان در دست رام نگردد هرگز / سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی است
پای نگان کوی تو آزرده میشود / ز نار شیشه دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم / از سر ادب گیسوی تو بیرون نروم
پسایه طاؤس بهشت است خیال / کی سایه او در دل ویران من افتد

در لسانی شیرازی

| | | |
|-----------------------------------|-----|-----------------------------------|
| بیٹھان چون آب در گلزار میگردن | وله | میستیم گوش بر آواز بلبل میکنم |
| کسی از کسی با سایه ناک در دل گوید | وله | سینه شاد و گریه بزمین ویرانه بستی |
| از جام می آتی کن ای پیر می فروش | وله | دست ارادت می که بدست تو داده ام |
| دلدار تو کس از پی عشق جمال | وله | چون پرده بر انداخت بصیغ و دلال |
| پیدا شده از عارض او سایه زلف | وله | چون دماغ اتوی گرم بر آس آل |

حرف اسیم

مغتری نیشابوری صاحب مرتبه میونی است و ملک اشعار سلطان بلجوقی آورده اند که ستم شاعر در ستم
دولت مرتبه یافت که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد ساسانیان و مغتری در عهد خوارزمشاهیان
و مغتری در زمان بلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب عبید سلطان با ارکان
دولت لال عید میبست ناگاه اول چشم سلطان بر لال افتاد خیلی شاد گردید و با اشاره انگشت لال
نسب او دیگران را هم دلالت نمود مغری در حال بر سیل از شمال بعرض

رسانیدره

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| ای ماه گمان شریاری گوئی | یا ابرو آن طرفه بکاری گوئی |
| نخل زده از زریارے گوئی | در گوش سپهر گوشتواری گوئی |

لال هر مصرع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و ابی که نعل سمش کرد از لال میبرد عنایت کرد

مغری باز بدیده افشا نمود

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| چون آتش خاطر مرا شاه بدید | از خاک مرا بر زیر ماه کشید |
| چون آب کی ترانه از من بشنید | چون باد کی مرکب تا صمغ بشنید |

سلطان هزار و نیار دیگر انعام نمود و فرمود که او را لقب من باز خوانند لهذا مغری بکمال قیاس قرار یافت
رؤسے سلطان سخر گوئی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البدیہ معروض

داشت

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| شاه ادبی کن فلک بدخورا | کو چشم رسانید رخ نیکورا |
| اگر گوی خطا کرد بچو گانش بزبان | در اسب خطا کرد بمن بخش اورا |

در
مغری
نیشابوری

در مصرع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ اورا از زانی داشت مغری باز عرض کرده

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| رفتم بر اسپ تا بجرمش بکشم | گفتا که نخست بشنوی این عذر خوشم |
| نی گاوزینم که جهان برگیرم | نی چرخ چهارم که خورشید کشم |

روزی سلطان بخرمیری انداخت مغری عازم ملازمت بود قصار را نیز از جاده دهنه اخراج کرده
بمغری رسید بعضی نوشته اند که مغری بآن زخم لاک شد اما قصیده که مغری در شکر شفا و خود گفته میگوید

که از آن زخم شفا یافت مطلبش این است

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| منت خدا را که بفضل خدا یگان | این بنده یگانه نشد کشته ایگان |
|-----------------------------|-------------------------------|

و این رباعی او نیز مشیت شفا است رباعی

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| گر سینه بخت شاه بنجر مارا | کم نیست خار عشق در سهر مارا |
| گردل بر بود یار و لبر مارا | بیکان عوض دل است در بر مارا |

این شعر مغری این رباعی مشکی حاجت که عبارت از ردیت بین القافین است بسیار خوب گفته

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| ای شاه زمین بر آسمان داری تخت | کست است عدو تا تو که نمانداری تخت |
| علاء سبک آری دیگران داری تخت | بیری تو تیر بر و جوان داری تخت |

و مولانا مختتم کاشی ردیت را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور تر جهان تر نیاز

من جو تر از بجان خریدار لکن امیر مغری رعایت طباق بهم کرده و در چهار مصرع حاجب و

طباق را با سلاست عبارت و من معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده می و هشت

بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیت دارد مطلعش این است سه ماه من در مان جان از

شکر گو یاکند به آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند به مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیاید

و قصیده را در مطلع از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است سه نارا از یاد ندیم فو لا ذی

نارا لوداد ندیمه افلا ذی و چون بنا حاجب بر تکرار لفظ در وسط مصرع است تکرار لفظ نارا در ابتدا

هر چهار مصرع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب که از نده آهن است و آتش

بخت که از نده حسگر بار انتقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با این همه شرایط لفظی و معنایی

عبارت ندرتی دارد از مخلص این شعر مغری است بعد نقل

| | |
|--|---|
| <p>آفتاب وصل اور اگر زوال آید چه شد چون قلم گیری و بر نشور با طغرائی طوبی آنکس را که بند بر سر دیوان ترا عاشقا تر اگر بیاوین صحبت آن ماهرو عاقلا تر از بیاوین صحبت او و شعر هست عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار شمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت سگاه رعد از هر تیغ تو ز نذر برق بانگ برق با چو دو گویا بر را گوید مبار تا که از لفظ سوا باشد سارا اشتقاق اشتهاق و اشتبا بین و یس لندرجان گر نور و روشنی شمع تراست گر شمع توئی چراغ ایا بد سوخت</p> | <p>هست وید ار خداوند آفتاب سیر طلی شلیخ طوبی را بود نقش مانی اتصال شلیخ طوبی در بین و نقش مانی در شمال خوشتراست از عمر و مال صحبت عمر شباب خدمت والا میر عادل مالک قاب فضل را سرایه باشد هر چه او کرد انتخاب حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب گاه برق از بهر جو دو بخند در حساب رعد با تیغ تو گو یا برق را گوید متاب تا که از بحر نرج باشد جز را انشباب از بین و از یسارت با دایم حساب این کاوش و این سوزن از بهر چه است در ماه قوی چراغ ایا بد کاست</p> |
| <p>مجدالدین مکر فاسی نسب او بکسری نوشیروان میرسد هرگز زوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کنند و پیوند دهند و چیز با صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد مکر زوگر بود مؤلف گوید زوگر بودن با ولایت کسری منافاة ندارد که نجایا هم نهرا ل حمد را یاد میگردد مجدالدین صاحب شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بیک گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست اول انا بک سعد بن ابوبکر صاحب جنتی ابرسانید و خطاب ملک اشترائی بنده آواز گردید شب از مجلس انا بک رخصت گرفت انا بک شمسی که لکن زرین داشت همه راه کرد صبح فراش رفته لکن لغاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لکن پیش انا بک فرستاده</p> | |
| <p>خدا یگانا آتی که شمع دولت تو حکایت شب دوشین و شمع آید و روز و شنائی او شد چو بزم بخشود</p> | <p>چراغ شعله خورشید را در دهر و غن که کرد هر که این تیره رای شاه ز من سرای بنده که بد تیره چون چه بیزن</p> |

| | |
|--|--|
| کنون ز حسرت آن بام که باقی باد هوای گلشن دیدار شاه مطلب لکن نفاست جوهر نمود و کرد ابا چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا ز من مساوت طشت خانه میطلبید بماند شمش در بنده خانه فی الجمله | همیگذازد و میریزد اشک بر دامن که خوش بود رخ زیبا و شمع و گلشن ز خانه که ز سنگ اندر بود دادن شکست خواست شد از غایت عناد و کین چنانکه میل جواهر بود سوی مسدود ولیک باز سوی طشت خانه نداشت کین |
|--|--|

آنگاه آن لکن را با لکن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع ز رشت شمع
تو اضع برت فرستادم و دیگر شمش از چه کم باشد ز باکی دیگریت فرستادم و بعد فوت تا با که
جانب برد رفت و از آنجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاؤ الدین صاحب دیوان خلف خواجه
شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار ماند و دست و چون خواجه بهاؤ الدین در سنه ثمان وین
و ستانه در گذشت بر شیه دگر از ری نظم آورد که مطلعش این است

| | |
|---|-------------------------|
| الامان الامان که جان جهان | در دل خاک تیره شد بهمان |
| <p>و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستانه در مغرب خاک فرود رفت روزی در آنهمین خواجه بهاؤ الدین از سرعت قلم سخی گزشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یک روز تو اتم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدمه یک روز کتاب نوشت و بر قلم آن این قطعه ثبت نمود قطعه</p> | |

| | |
|--|--|
| بحکم قاطع دستور و خواجه اسلام کینه چاکر محکوم بسنده فرمان بچند ساعت رزی کم از دو داگ شبی بسال ستمه در شخصت من از حساب | بجاء ملت و دین خواجه سپهر غلام بدست خویش که فرمان ده است بظلام کتاب قهقه سلجوقنامه کرد تمام شب و شب و در فتنه و رخ ماه صیام |
|--|--|

| | |
|--|--|
| خواجه ستم هزار دینار جائزه داد بگر تانفس چاک سیرا این دل رفو میسازد سن | |
| دگر چه پاره کنم عشق بارش کرد دگر چه آساید ز کشت غیر افشانش | به تیغ قمر دل خسته را مسخر کرد نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد |

| | |
|---|---|
| <p>دله که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد صفاسے آئینه طبع را کدر کرد نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد جز آنکه محبت شهر یار صفدر کرد همان کند که علی با جبار خیمه کرد که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد که باز دایگی بچشمه کبوتر کرد اگر چه آئینه در ابتدا سکنه کرد بوقت مولد اطفال داده راز کرد عجب مدار که در صلیب خصم دهنتر کرد بنام او فلک هفتین متبر کرد همین بخت تو رش نام سعد اکبر کرد که نظم حال مرا چرخ سفله ابر کرد که آفتاب بتاثر خاک راز کرد که خود زانه حواله مرا باین در کرد نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد دله که چون خزانده شد در گنجین بی یار و بی خرم</p> | <p>بیاودا در آتش هوای کس ز تخر آینه رخساره دم سردم بر سخت خون مرادیدانه جانان رخیت ز هر چه کرد دل من مرا ملاست سخت سپه نشی که بیک حمله با سپاه عدو ز تیغ اوست عجم را همان کنشایشها های معدلش سایه آبخنان افکند همان ز رای تو آئینه باین فیت ز بار بند گیت دهر در دیار غن بنحایت تفت خشم تو لطفه زرا محل بند ویت فخر کرد زان ریزد شاع نهر ترا مشتری خرید بجان همان نیا با شرحی ز حال من بشنو بیک نظر ز غنایت عزیز گردانم حوالتم بزانه کن زور گز خویش مرا بسایه خود در پناه ده که خدا بخشای شب بیدل برین بچاره بیدل</p> |
| <p>درین بیت ناظم قوافض را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند سه بزمیر بار تو سعدی چون بگل در ماندن دولت نه سوخت که بچاره بار من دارد میر جلج از سادات جناید است در قصائد میر جلج و در غزل انسی تخلص نموده دیند نقاب از تیر لیله طلقان معانی میکشود ملاطافی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده که کسی او ندکوشد جمع گفت میر طرز غزل کم در زیده مولوی جیل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده بفرستاد میر تسک غزاسا را چنانچه باید تلخیص نموده ارسال کرد مولوی امیر علی شیر فرمود</p> | |

مناسب آن است که پادشاه گفته جانزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق
از شیرخ و سپید و پاره ابریشم و دست چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی بنویسید می قبول کرد و علی قلیان و
پیکار کرد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جمله ابیمن در تذکره خود آورده و از منظومات او است
و لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ای عشق ترا جهان طفیل | مجنون تو صد هزار لیل |
| رسیده هر قسم آه جاگد از آید | چو آتش که نشیند می و باز آید |

محبی لاری از تانده علامه دوانی و جامع فضیلت و سخنانی است در ملک شعرا سلطان یعقوب
انظام داشت و تازمان شاه طاسب باطنی معنوی در قید حیات بود و توفیق زیارت حرمین کریمین
یافت و بعد معاودت ازین سفر بکرت از تثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعضی
رسانید و صد هزار اسکندر می صلح برگرفت و او را شرحی است بر قصیده تائبه شیخ ابن فارض مصری
و فقیر کوف در زمین بین تائبه قصیده مختصری دارد این سه بیت از آن است و لولا العیون المنویات
التي بها لما عرفت نار العرام فرقت فی کین مدی الایام ایضا صیابته بنوسن آذنت ابجارا سلیم تاذنت
انت و شاة الکی نیشون حولما ذنواست الیام بالعیون و مرثیه از انعامس محبی است

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| بهر تو ام کشند و تو آهی نیکن | ای سنگدل چه آه گاهی نیکن |
| از برای تو بیک کس که شد مطلع سخن | تو بادبار شدی دشمنش ماند بمن به |
| چون بن از رشک نیمیرم که جو آیم بر تو | پرسی اول ز من سوخته حال دیگران |

مختصر کاشی استاد عالی مقام و در خیل سخن بجان خیالی صاحب احتشام است تثنوی مختصری در مدح عبدالمجید
خانخانان شهباز عرض حال شخصی از کاشان به بند وستان فرستاد و خانخانان التماس او را قبول
داشتند سفارشی را بطلب نایب ساخت صاحب تاسخ عالم آرای عباسی گوید مولانا مختصر قصیده
بر او در مدح شاه طاسب و قصیده دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاد
بد سبیل پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی شستم که شعر از بان بمده من
آلایند اولی آنست که قصاید در مدح اسماء الهیست رضی الله عنهم گویند و جمله آن اول از ارجح

مقدمه حضرات ویداران از اوقات بسیار بهر چون اینجور بولانا رسید ترکیب بدو ریشه سید را شنیداری
عنه گفته فرستاد و بجایزه لایحه کامیاب گردید اگر چه موز و نان بسیار برشته آنجناب عاقله کار را بشکست
احسن قبولی که این مرفیه یافت دیگر را نصیب نشد بقیه ریشه حسنا فائده بر زبان قلم می آید
فروسی در کتاب العرفی احوال من غیر میگوید عبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه فوضه بر حسین
رضی الله عنه کرد مغرالدوله دلی است روز عاشوره سنه اثنین و تحسین و ثلثائنه اهل بغداد را بر آن داشت
که نه و ماهم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکانین را تخمیه کردند و بازار را با سیاه پوش خشنه
و طبایخان را از طایفه بازداشتند و زنان را در افش از خانه ها برآوردند و مویریشان و طایفه
بهر روز آرد که مردم را در فتنه می انداختند تاظم تبریزی در تذکره خود وفات محشم در سنه هزارم
نوشته و از دوستان میگوید که لفظ درو محشم در تاریخ دولت دوست و درین ماده چهار
عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محشم در اینجا جلوه داده میشود

| | |
|---|---|
| بصد اندیشه افکنده شمع آن نیز و بدنها غنائش محشم امروز یکم تماشا کن ز آه آبگسائی قتاده بود امشب زبان سلوه بکشایم اگر بیاوریم یاد باد آنکه دی از دره بیاوریم من خود و اشوخ گنگارم و مستور قهر حسن لیلی جلوه کرد و چشم چون بود بر ترکبوی برقیبان که از بسیار است بصیت حسن اول دل برد و آنکه نماید دیدم آن خال و تقاضایم از هم برجا تو که داغ تیره روزی شمرده چه دانی چو ممکن نیست آن مه باسان محشم سازد تو ای طبیب ازین که هرگز زده کردی | در آتشگاه میز تیز آن لب گزید ننا که چون بر باد شاهی داد خواهی بیز خود که مینمود پیایی بنشین مارا لاست از زبان خنجر جلا دکن مارا محشم پیش سگان تو ضمان بود مرا باسن امروز مدارای تو بی خبری نیست طن مردم این که لیلی چه زباند است زرنگدار تو بد دل غبار بسیار است چو صیاد که صید افکنده بیرون او کین نخواست که تعظیم سیاهی نکند شب تار محشم را که ستاره می شمار بگو شتم تا سگ دنباله کرد محکم سازد بر آن مرعین که کارش ز چاره نیکد |
|---|---|

| | |
|--|--|
| <p> غم را نم چو ابر داشت از من سایه رحمت و لاگذشت شب بجز دیار از سفر آمد بزم رقص چون دوشنبش آید قدر عیالش بشمع جان تا کی بر گرد درست گردم بر سر کوی تو هر گاه که پیداکشتم چه در خلوت ردم نهویش بی دروزه کاش دامن سعی بر زده بر هلاک من ز غم من بخواهی مدعی را کام بخش تا دوست را خالصت دل پروریز شکسته بر غم من تو باغیا صبح و شام میگردی سرشک حسن است نگاری که تو داری </p> | <p> سهی سرو می که دار و عالمی را در پناه خود ز خواب غم بکشد دیده آفتاب بر آمد مانند زهر و غیر از تخم نخل بالایش پر دانه خوشم کن تا گرد سرش گردم سنگ کویت بشنان آمد و رسوا شدم زبان در حق حاجت بند از قلم بسیار اول، هلاک بر زدن دانست شوم که میخواهد با خلاص از خدای من تقاضی دل بردنی باین رنگ کار نیست و بسته اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام میگردی ترکش کنش او چشم بسیاری که تو داری </p> |
|--|--|

مختم این غزل سبیل خوب گفته

| | |
|---|---|
| <p> دلادگیرانی کا بروی غیر تم ریزی من از غیر سبیل شستم در پش انوی صبر اما نخواهم بود آن چو بگذار نیست یکدم تو چون سگ پاس میداری و من سوارم و مادام میرود جانی که آنجا تن میسار آن گویم برین ناکذات بر سر ریزی تو از بی غیرتی زان در پش انوی که بخیزی که ترسم بهر صلح آنجا تنفیه را بر انگیزی که ناگه فرستی یابی و در و رانش آوری همانا نشانه آنی که خون تختم ریزی </p> | <p> آن گویم برین ناکذات بر سر ریزی تو از بی غیرتی زان در پش انوی که بخیزی که ترسم بهر صلح آنجا تنفیه را بر انگیزی که ناگه فرستی یابی و در و رانش آوری همانا نشانه آنی که خون تختم ریزی </p> |
|---|---|

از خلاص دوست بعد رسیدن خزان

| | |
|---|---|
| <p> تزیینت انگیز هوایی که ز محروم سینه بارغ رعیتش نیست میسر گر از دست پی ایندیش ز خون مردم آن هرگز کان نراند که در هر دین نیک شکوه دش بکند از بار چوین شوکت مولی بکند که سر هم مو شکاف اندر کف شاه جهان </p> | <p> تزیینت انگیز هوایی که ز محروم سینه بارغ رعیتش نیست میسر گر از دست پی ایندیش ز خون مردم آن هرگز کان نراند که در هر دین نیک شکوه دش بکند از بار چوین شوکت مولی بکند که سر هم مو شکاف اندر کف شاه جهان </p> |
|---|---|

مولف گوید که آزاد از رنگ و نقاشی بودیم چون بونی گل زنده بر زهر رسیدیم و چون مطلق
 کردیم که خلاص در کس نیست و انچه نام را از چوبه آمان زدیم و انچه بهر دست میسر شد آن مضمون است

| | |
|---|-----------------------------------|
| مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی مختص هم نموده این مطلع هجتم نیز مصداق مضمون مذکور است مطلع | |
| هجتم چون عمر من خدمت دی سکنی | یادشاهی که نکر دی این مان کی سکنی |
| یابی از موز و نان تبریز فارس است میل طبع از مانی داشت و تخم معنی در سزین سخن یکا شست در شاه طما سب منی صفوی نیز از احمد مقصدی خالصات فارس دست پیدا در از کرد مانی باطن رعایا بهرگاه شای آید و قصیده اظهار تم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانده شاه سی تو مان صدقه قصیده از میرزا احمد دانیل وزیر یک دیوانیان در محاسبه برآوردند مستر و ساخت این دست از ان قصیده است | |
| ای کار جهانی شده از جور و مشکل | مشکل که رود نقش ستم های تو ازل |
| لرز و زنجانی تو دل و دست هانی | چون مرغ ستمیده عاجز دم بس |
| منفی مانند که بسمل مذبح و مقبول شمشیر آگیند و معنی فرج نیز آمده چنانچه در شعر مانی افاده صاحب بر ان قاطع گوید و چه تسلیه ش است که در وقت فرج کردن بسم الله میگویند بولف گوید بسم الله که محفل فرج است از ان مذبح با فرج اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین جها حرف اکتفا کردند چنانچه بران بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول ولا قوة الا بالله را تو قلم نامند و این را در اصطلاح لغویان بخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مذهب اللغة بر آن بخت مانی مستقل عقده کرده در مقام زبان قلم شمشیری گوهری افشانند و فائده چند بعرض میهند ان میسراند مولانا ظهوری ترشیزی گوید عشق صیقل گر آئینه ادراک کنم پیغمبره گوید دل از رنگ بوسه پاک کنم کلر که در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت که چون شمشیر گرد کار و در پس ایاق کلر که در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبه است افاده معنی فاعلیت کند و صاحب صالح گوید صیقل السیف جلا ه فو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را به معنی صیقل حاصل مصدر دانسته کلر که الحاق کرده اند استاد التوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید باد با آب شمر آن کند اندرستان پاک کند باغ آئینه بسو ان صیقل پیغمبر شین بجهه بر وزن قر حوض خور و در آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید سه بساقی گری که کند جلوه جوهر نیز و ستش | |

در مانی جری

در بیان ساقی نامه می گویند فائده چند بعرض میهند ان میسراند

بگیم شراب ملو و کله که اسم فاعل احاق کرده چون استاد صاحب بان است و چون از این قبیل است
 لفظ مربی گری که بر اینست و این قبیل است لفظ کتب خانه و این شعر محکم کاشی است
 از بسکه در شوق جنون رسوا شد پیرانه سر و خندید برین نو خطان طفلان کتب خانه هم نیست چه
 لفظ کتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی که در گویند
 مصدر میی است و این قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی سه مرزبان بهر مین کردن
 اولی تر که گفته اند بهر مین به شود در بخور یعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کما تر ندارد
 مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبه هم می آید و در نیمه صورت الحاقی کله تر صیغ
 و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه عربی شیرازی گذشته و فارسیان در بعضی الفاظ عربی به تصرفاتی فاش کرده
 که بسبب اختیار کردن استادان سند شده مثل لفظ تمنا البت که اصل لفظ تمنی است بهایر تمنا
 و تماش که تماش است مصدر باب تفاعل و معنی تماش سیر است مشتق از تماش یعنی میرسد و لفظ
 مسلمان و کافر هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از لام و جمع فارسی آن
 مسلمانین ساکن را فتح و لام کمسور را سکون دادند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند و
 مسلمانان میگویند انوری میگوید ای مسلمانان فغان از دوری و جمع بهر بهر بنیاد بهر را
 که جمع عربی مور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند معنی گوید بهر را بهر بهر
 و وضع بود اعراف به کافر که صیغه اسم فاعل است بفتح فاعل استعمال میکنند فتح ادهد الدین جان
 کرمانی فرماید سهل است در این سرخیز بودن به برای مراد و دست سیر بودن به تو آمده که کافر
 را کشته و غازی چو قوی رواست کافر بودن به وجه آن چنین خاطر میرسد که چون اهل اسلام و آتش
 را فتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا اقوام عربیت نبودند هر چه از زبان
 ایشان گذشته باقیاند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و در بعضی از عربیان
 عوض تقریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان اسما و افعال فارسی به آورده اند حافظ شیرازی
 فرماید دل که آئینه شاهای است غباری وارد به از خدا میطلسم صحبت روشن را می به و بهرین
 لفظ فم در قصه این تقریب سماعی است نه قیاسی و اندر ضربید و نصرید میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
 فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون حرف اسم مفعول از باب تفضیل موجی و مضانی گویند

سه مزلف چون شود دلبر بدست میرسد عاشق به خط مشکین او خاصیت بال نهاد دارد به و نشسته زلف
 هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید سه به تحریک نسیبی خاطر آشفتگی گیرد به بخود رانی سر زلفین دلدار را
 چندار سه و شایق را اسم فاعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حنین اصفهانی گوید
 سه از انجذاب ذاتی در تست روی عالم به آفتاب تابان هر زره نیست شایق به حال آنکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مطلق السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان و ائمه است
 دیده و دانسته و لق شده هیچ نمیتوان گفت محشوم کاشی گوید سه باطل السحر که در دوزخ باغم گردد و بگردد که در
 از ان چشم فوسن ساز مراد و عربان مسوده را بشدیدا ل استعمال کنند و همچنین بمقابل آن بمیضه را
 بشدیدا ضاد از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید سه بود لوان من مسود مقلته ذرا المدا و بگوین
 بمیضها الورق ثو فارسیان مسوده بشدیدا و او استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید سه بتوبه ناخوشی
 از گنه که بجنه به کهن مسوده زلف یار میخواستیم به و لفظ کسادر که مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید سه
 کم خریداری برای ما هنر باشد نه عیب بکی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن ثور فارسی یا نیست که در آخر
 صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زرر ریزی و کام بخشنه پس این یارادر کساده که مصدر است
 آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تا مصدری اساق
 کنند سه گوید سه اگر مانند رخسارت گلی در بوستانه بختی نه زمین را از کمال پسند
 شرف بر آسانست به و همچنین اسن را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و نیست سازند
 نظیر نیشاپوری گوید سه ظهور حسن تو اینتی بدوران داد که باد شنه ز رعیت نمی رماند باج
 و ظهوری تر شیزی گوید سه ظهوری این سخن باد ز ندارد بکه در ملک خطر اینتی نیست به و نیز اسن را
 یعنی مامون استعمال کنند میرزا صاحب گوید سه عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را به و چون
 خفته شود اسن کند عالم را به و ظاهر یا و تا مصدر رن و اسن یعنی مامون الحاق کرد و بجای مامون
 تلفظ کنند چرا که در عجب باد شد و تا و تا نیست مقید به مصدری در آخره نامت آید ز و تا و تا
 چون قابلیت و مقبولیت و بلند اکمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبد الله زشتی

تو می در تنب اللغات بنویسد اینست بافتح و تشدید یا یعنی ظاهر اینکه میر غر نکرده بر شریک است گفتار
 در قاموس و امثال آن اینست نیست و تسلی را بمعنی تسلی استعمال کنند میرزا صاحب گوید
 باندک نسبتی عاشق تسلی میشود و در نه بنا به نسبت دوری است چشم شوق لیلی را به دوز کام را بمعنی
 مژگم آرند میرزا شکر کاشی گوید بحر زوی گلت بلبلان ز کام شدند بنچوار نسیم سیت عین نقاب
 شکفتند و عذار با لکسریه خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر فردوس بن تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدار با و میرزا رشید توی
 در تنب اللغات گوید عذار با لضم رخسار ظاهر امیر بر شریک است گفتار در قاموس و امثال آن نیست
 و گاهی جمع عربی را که محال جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در وصف
 خطاب با نقاب میکند ای رنگ آمیز این گهر با ندی از تو گذارش صورت با ندی و نظیر گوید
 نیست گردیو اندامی تعجب بهر چیست بن کز عجائب ای دوران دیور ا خاتم رسید بن ایضا
 نظیر گوید غمزه در تاخت خوش کزین ناهل چو گرد و اسرار ای پنهان فاش چه میرزا صاحب
 گوید هر چند صاحب میردم سلمان نویدی کم بنز لفتش بدستم میدهد سر رشته اما لب
 و گاهی الف دلام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میرزا شکر کاشی در مرصع خان اعظم گوید اکبر شاه
 گوید آن باذل باذل نسب آنرا دین الرادیه آن کوکب اعظم لقب آن خان الحان و لفظ
 بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که بوس لفظ فارسی است مرادف بود در قاموس گوید الهوس با تحریک
 طرف من الجنون و هو هوس کعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هو است نه بمعنی
 جنون و هو را نوعی از جنون قرار داده بوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم زبانی
 فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صاحب گوید عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را بن بن
 و در چون شمع شود امن کند عالم را بن و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکنند و میگوید
 به دهل زن کو دو نوبت ده بشارت بن که دو ششم قدر بود امر و ز نور و زب

و شکر تخلص خواجیه حسین مودی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شریعات تلیند شیخ
 ابن جریر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشای سلیقه نغز داشت بهند آمده در سلاک امرای هایدونی و
 اکبر سلاک گوید شیخ عبدالقادر بد او فی نه تنب التوا سچ بنویسد که خواجیه حسین در قول شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاہ قصیدہ گفت کہ از ہر مصرع اول تا سبج جلوس شایہ نشاہی و از ہر مصرع ثانی تا سبج ولادت شایہ زادہ سلیم حاصل میشود و دو کاک تنگہ صلہ یافت مطلع قصیدہ این است مطلع

لہ الحمد از پے جاہ و جلال شہریار گوہر مجید از محیط عدل آمد ہر گشتار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیدہ بہین اسلوب گفت اما چہ شود کہ صلہ را دیگرے ربود و ملا خاکی سر ہندی و مرتب التوا سبج کہ غیر منتخب التوا سبج بدو توفی است مینویسد کہ دو کاک تنگہ کہ وہ ہزار روپیہ اکبرے باشد بانام خواجہ حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید از اینجا دریافت شد کہ مراد از تنگہ بہینیت پول مس باشد کہ بالفعل در زمان مارا سبج است یک روپیہ بہ بست تنگہ می ارز و باین حساب دو لاک تنگہ وہ ہزار روپیہ میشود خواجہ حسین در سنہ تسع و شصین و شصتاۃ از بادشاہ رخصت وطن حاصل کردہ چون بکابل رسید دست اجل آستین اور کشیدہ جانب عدم کشید از مردی این بیا

مردی است سہ

باز دست خویش کن طرہ مشکنا بیا شاد زلف شب بساز پنجہ آفتاب را

نمودہ روی بخواب درلودہ است مرا غریب واقعہ رو نمودہ است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بہتہ میگوید سہ خواب دیدیم کہ آئینہ معارض بتوشدہ میکند صورت این واقعہ حیران مارا بہ

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک از مہ بلاغت از ولایت ایران سکہ ہند کشید و از سلاطین و کن حضوص ابراہیم عادل شاہ رعایت و عنایت فرودان مشاہدہ کرد ناظم تبریزی گوید در سنہ ہزار و بست و چہار لاک فوت شد و ملاظہوری یکدال بعد از دو کلیم قطعہ تاریخ و دفاتر ملک گفتہ کہ ماوہ تا سبج و رین مصرع است ع گفتا و سہ لیل سخن بود و نہ ازہ تا سبج از ولایت ناظم تبریزی یکدو زیادہ دارد و در منصورت ملک و ظہوری ہر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرا سی عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظہورے ترشیزی کتاب نورس را کہ نہ ہزار بیت است بنام عادل شاہ تمام کردہ نہ ہزار ہون بالمناصفہ صلہ یافتہ و خان از رو مینویسد مولانا ملک قمی و ظہوری در برابر مخزن کتاب تصنیف کردند و یک شتر بارز را از عادل شاہ گرفتند ذہبی کاشی درین باب گوید سہ در مدح و ثناء است اسے

شهنشاه دکن بنام محمد درم دارا اگر گفت مخزن بنامند که هر یک شتر زگریم بنخون دو هزار بیت
 بدر گردن به محمد عارف بقای در جمع الفضلانیو بسید در بهنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در
 شهر سته شلث و الف برگرد چهار احمد نگر شسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بشرفستان
 بوسی شاهزاده مراد و نواب سید سالار عبدالرحیم خان خانان مشرف شده قصائد غزادر مدح هر یک
 در شش نظم کشیده گذرانید و صلوات گرفت و هر چند تکلیف لازم پیشگی نمودند اقبال نکرد انشی ملک
 طینور انجدانی استخلص ملک قبی است و این شعرا دوست به خوشچکان است ملک تن ستم
 میترسم که پی آخر بدرخانه قاتل برود و مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قبی است ملک
 در آنوقت بنیمیت هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود دلاور رادر یافت
 و نهایت بیت خود وثیقه برگرفت بهر گشت ملک قبی جواهر از خزانه ناطقه میری آورده

بسی کافر کند آنچه تو با ما کردی
 غنان کشیده رو و تا سخن تمام کنم
 قاعده دفا نگر یار چنان دمن چنین
 که گاه قتل بد امان قاتل افتاده است
 این ستمیده سزاوار پیامی تو نبود
 ما را اگر رسد مددی از صبار سد
 تا هر دو جهان را بفرود شمشیر بنگاری
 که گویند تا توانی داشتیم در آنچه پیش آمد
 که چون پیدایشوی از دور من نیز از تو بگریزم
 از زدن یک دوزخه انوشا شری داشت
 دفای شیخ را نازم که میسوزد سمرایش

دل و دین بروی و صد عهده بر پا کردی
 سرم فدای سواری که گاه عوض نیاز
 او به ملک من خوش دمن به بقای مراد
 ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت
 بخش این بود که از فوق بهیرم ورده
 ز تاریم دور بر آتش شسته ایم
 باینده غم سود و زیان پرده بر انداز
 ندارم قوت رفتن بکوشش نیست آنم کو
 توازن چند بگریزی بترس آخر از آن کو
 ووشینه می بودی و امر در بلالی
 باندک سوزشی پروانه ز دلانت گرفتاری

چون حکیم رکنی کاشی رکن رکن فن فصاحت و فن شناس ملک بلاغت است مضامین و منفرج
 یاران و مناجین امیر یاران بهر حال بمصاحبت شاه عباس باقی صفوی عایج معایج اعتبار
 بهر شاه مکر خانه او را بدولت قدوم خدایان گذارند حساد مزاج شاه را از دمنخرف ساخته

| | |
|--|---|
| <p>حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیر باد گفته راه هندی گرفت و در نیمه عالمه گویید</p> | |
| <p>اگر فلک یک مجرم با من گران باشد سرش</p> | <p>شام بیرون میروم چون آفتاب بگشودش</p> |
| <p>در عهد اکبر و اردشیر و طغرل از جمیع پادشاهان در عهد جهانگیر و ذخیره اند در راه و بار بار محل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه اله آباد گردید و چنانکه با قیامت آن بلده طبعه پر دخت از آنجا سمنه سفر جانب حیدر آباد کن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه بدین حکیم تشریف آورد حکیم برسم قراضه شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب پر میر پاشید نشان از دگرگی بردماغ میر محمد آورد و حکیم در ریای عرق خجالت فروفت تا کام خود را پلیده بجا آورد کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در راه دیو جهانگیر معادوت نمود و ملازمست هاجا یگر نید چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرار دانی بر آمد حکیم قطعه تاریخی الما کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیہ کامیاب گردید از آن قطعه است</p> | |
| <p>بادشاه زمانه شاه جهان</p> | <p>خورم و شاد و کامران باشد</p> |
| <p>بر سال جلوس او گفتم</p> | <p>در جهان بادشاهان باشد</p> |
| <p>در سنه اصد و اربعین و الف و نابر کبر سن از درگاه خلافت التماس نصرت مشهده مقدس نمود و بادشاه وقت نصرت پنجاه هزار روپیہ و خلعت عنایت کرد و اولسم الشانین شعر زیارت حسین فخر الدین کرده پس رو به مشهده مقدس آورده زیارت روضه رضوییه تقدیم رساند و بخشش رشته حبس لوطین جانب کاشان شاخت و چنانکه وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رگباری صفهان شده و در التفات از شاه نیافته بشیر از رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا اینای قزوینی مؤلف شاه جهان نامه میفرمود که حکیم که کنایه لبراق و راحت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سالک محبت سرایان این دو دومان علیه نظام داشت و دارد در اکثر سنوات از در محبت بانامی یاد و شاد میفرمایند و فائق در کاشان سنه ست و تین و الف و نود و سیاهی این مهر اعراف تاریخ پناه رفت بسوی فلک باز میخ دوم و اشعارش قریب بصد هزار است در وقت تحریر این صحیفه لایان غزل مختصری از و آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمده و منتظم گردیده است و سواد ای آنچه در تذکره های حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد یافت مسج احیاء سخن میکند</p> | |

| | |
|--|--|
| <p>در شب تاریک عالم شش فصل پیدا نمود راست گویم بزم آن چشم نازک من است گشته شد دل در میان اتفاق این چشم زمانه ایست که نهدی که هست در یک دست اگر سفیدی در خط مشکین یار آید چه غم بر وانه صفت اول شب سازد لاکم گر از تمام جهان بگذری زینمه گذر ز بیم آنکه در آئی تو در دل تنهال عید من چون بی باغ و دشت و ناله می آیم آید صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم کهن ناله که زلفت سر بر آرد چنین خوانده است چو سوار می آید بقره بی یاد او دهد نام میسار را پیش کی که شکوه بزم از خضای تو ز دلغ عاریت خوشدل نیم بزم ستود ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینه آه</p> | <p>گر کسی نشاخت مارا آن نقص مانود گر پای عاشقان خاری درین صحرای که ز نفاق آن دو کفران کیش دارا گشته ز احتیاط بدست دگر نباید داد بیشتر دارد دبا هر که شود غم بر سپید چون خیم مرادم بسو گاه میسر باز شمع شهر صفیان بزند و در انداز در آتش نکلند و در آتش ویران بپوش که رود گنگم و بگشته از بنگاه می آیم در منزل این دو مشتاق نیکو بزمیم بی من مار را خنیا گریستم که گردلبر توئی آخر نه دل مانده دین من در صورت تو ان گره سر غماز گردین او هم ز جانب تو شود چون خدای تو چو لاله گر بدی دلغ خانه زادم ده هم چو دلغ خانه هم شمع مزار من توئی چون بهتری که دو کند دو درم افکند</p> |
| <p>این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله متخلص سیاحی ثانی بنی ثانی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا باور پذیر نقل کرده الحال در دیوان میسای کاشی با سائر غزل نظر در آمد ما سهر شیخ محمد حسن اکبر آبادی از اهرا ن فنی سحران سخن است شیر خان در مرآت انجیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل بنده و پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان جل یک که از اهل ایران بوده است نوکر بود او و عواره با پدر آمد و رفت یکروزه نظر مرزاسی مذکور بر او افتاد و از لوح نصیه اش رقم استعداد خوانده بطاقت اخیل خاطرش از دین آبا و اجداد و شرف</p> | |

اسلام شریف شد چون لا ولد بود و در این ایامی خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لا ولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگردید

| | |
|---|--|
| خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد معزز را چون پسر خواندگی داشت دو صلیب پسر یک محبت بدست سال وفاتش طلب کرد و خرد از سرش | آنکه لقب حیل کش بود بر خاص و عام آن سبب عزتم گشت میان انام وقف نش کرده بود مهر و محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزیده مقام |
|---|--|

آخر و در آن حال مشقم دامن دولت دارا شکوه بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی
در وفات و انشمنه خان یزدی که هم از امرا شاهجهانی و هم از امرا عالمگیریه بود و در سنه احمده
و ثمانین و الف کوس رحلت زد و پسر بر دو پادشاهت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت
نموده است و دیگر امرا عصر مروط بود و انجام کار کم علائق دینی گرفت و خود را با پای و الاس و رویش
رساند و آدم و پسین در مقام فقر پادشاهت انشمنه و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از خازن
هست بر چهره خوش در کلیات انشرا اینو سید باهر شوی در مع جهان آرا یکم دختر شاه جهان گفته که هفت
والده عنایت خان آشنایان خاص فرستاد یکم بعد مطالعه این بیت بسیار مخلصان شده

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| بنات او صفات کردگار است | که خود پنهان و نقش آشکار است |
|-------------------------|------------------------------|

و پادشاه و پیر صایه عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی ثنوی شانزده بیت در تاریخ
عجارت زیبا لیسای یکم فقر خلد مکان بنظر فقیر رسید در ان ثنوی بیت مذکور هم هست تو اودا
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات در باعجیات و مقطعات و ثنویات و بیاض
در لغت بنوی و در مع امرا وقت مثل سعد الله خان وزیر شاه جهان و دانشمند خان هم
و حکیم داؤد قهرمان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصه غزلیات او این است این
بنج مطلع در لغت بنوی گوید

| | |
|---|--|
| آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را بود در صورت و معنی غزنی باو بیضا | کرد شبیه نیم رخ شکل مه تمام را که حسن معجزش را کرد و هر عالم آرا را |
|---|--|

| | |
|--|---|
| <p> دین گلشن خدایی سایه گرد آن سرود مجرا چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را مستقر چون چهار انداز ملک حق تعالی را در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار ما چون کبوتر پای قاصد بر برون آرد و تیر دل و چشم و زبان راستان ما بر کی باشد نهند گرم روان گر پناه ادا پارا کام بخشیهایی قلعه را ندارد بادشا چو ترسا آفتاب از سرکلاه خویش بردارد مرصد داغ از پهلوی داغ دل برآورد عشق ما در زاده باشد عاشق دیوانه را کس بجز دیوانه با دیوانگان هم نشاند مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی دل برد خاکستر رخسار نفسی پس در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا ای کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد دلجم بجلقه زلف از تعلق آزاد است مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم پاک از تپان بند مرغ گریه عاشق بهماست اگر کینفس زیبا نشیند رود ز دست یاک باطن را بدشمن زدود گردینه صفا آنگه ندید جلوه دهر خراب را </p> | <p> دله که سازد این نورشید قیامت سایه اورا بود کشتی تو و انجم آل و صحایق است را ز بیکرنگی حق شد چار یاران کام دلهارا دله غیر از کفن که پنبه گدازد بدایع ما نقطه کسمو است گویا مرکز پر کار ما چون برد مکتوب ما را جانب دلهارا برین دعوی ما بر جا گوایم شمع مخلفها چو آفتاب پس سر کنسند دینارا هست هر دو تاجدار فیض یمنخشیرها شود هر گاه بادشا از زرین آن صنم پیدا چو زرداری کی سازد درم ما از درم پیدا نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را سنگ سودا میگردد از عشق در میزان ما که برگ گل نچو ابد زنده دیوانه خود را گر چه خاکستر نباشد آتش رخسار را بیا نم قداس او که بجای میکشد مرا گر رسانی نامه ما را به دست یار ما نفس خلاص کند مرغ رسته بر پار شمع سازد سر مه از خاکستر پروانه ما هر کجا باشد نمک بنده راه آب را جز گرد باد کس نه شود بنفوس مرا از نفس یکدم بود در دل غبار آینه را بیند چگونه دیده بیدار خواب را </p> |
|--|---|

ند است هم بدین نقصان رساند افسوس
 نباشد هرگز روزی که کس را از پی کشتن
 نسازد و بگوید کشتن سالک راه الهی را
 شود هرگاه از طرف گلستان آید نیم پیا
 چه سان نیم بجام خود لب جان بخش جانان را
 گوی حریف خوش آید گوی پلاس را
 آمارت بهستی کرد خوان ما
 تعلق میان نیز بخشش اهل دولت را
 چون صدف گر قهر آبی شود حاصل را
 حصارگیری مبنی سست کار فطرت ما
 هست بر فکر دوان او مدار کار ما
 شد متاع عاقبت در دهر بی سامانم
 کی بود دیرانی بنیاد مادر بدیل
 گر بر دازد در دنیا نقش زرد بجا است
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب
 در شب متاب خوش باشد شراب
 قطع ره توکل بی رتبه توان کرد
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان
 بسکه شایان دل در اسباب بخت بسته اند
 نعمت نم کند درویش سالم را مرض
 فیض در هر حال از اهل صفاء دم بزند
 از نقش خط سفر عمل تو عالم است

گزوه هر کس خورد فسون انگشت شهادت
 ز بعد سخن عشقت کشد چون شمع عاشق را
 نسوزد از شنا کردن نفس در بحرایی را
 از شرم چشم او ز کس نگوید یکلم پیا
 بهر خویش دارد خطش آبجووان را
 قرار نیست چه سوزن بیک لباس را
 چیزه نخورد جز غم مایمان ما
 که می آرد بخش این تند آتش در کیمیا
 از گلو تا کند زرد گرد گرد دل مرا
 بجز قلم نبود کجاست سلامت ما
 نقطه موهوم باشد مرکز پر کار ما
 کرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا
 خانه ما از نمی بچون کمان گرد درخاب
 بجهت از جا بید شیر آتش را بجا آب
 دله سنگ سودا میرود بر روی آب
 کی رقم دزمانه اعمال گردد فضل خواب
 تا بیکجا جمع گردد آب و تاب
 کی کشتی قلندر حمله ناخذ الی است
 کفران نعمت است که بترز کافر نیست
 لوح از آئینه برگو رسکند خوشناست
 شمع بیار از شور بای او شفاست
 اگر شود آب جواهر خاک هم بنشیند
 تاثیر در کین جم از اسم اعظم است

جسم را سر مایه بالش ز دل افسردن است
 بهشوق همچو خود می یار مبتلا شده است
 گر رود در خواب هم رحمت نمی بیند خواب
 مایه سودا و لم را خط بنزد لبر است
 چه شد که ساخته بیکانه غمشقت از خوشی هم
 رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار
 تصویر خیالت زد لم مخو نگردد
 ناله کف تنم جام که در خدمت احباب
 در یازده خورشید بر دهن پاشی نمند
 در دیده و دل جلوه جانان نه عجز است
 زخوی بدستگیر همیشه در خطر است
 به پیش لعل لبست دم نمیتواند زد
 خوش گفت گل لبر که از ادبش حرام
 فسونگرار را در کیسه دارد
 آید بخت پیش لب شکری او
 ماهی زنی دم که نظر نیست بسجیم
 رفته رفته سخن سر اگر رود
 چو عاشقی بر دایم نشین زد و خاک
 وار و در دسودنیا پشیمان بودن است
 لبر ز ملاحظت ز قدم تا بسراوست
 میباش رخیز تنگی که دست دنیا
 حرف ترک الفت سیم برانم سر است
 در شب بساده رویان تاباده دریاست

پیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است
 برای عاشق بدیل کی دو مانده است
 خواب چشم عشق سرشته گویی خواب پاست
 شورش دیوانه من از بهار عجز است
 لبست اینکه مرا با تو آشنا کرده است
 ز لب عقیق لب یازنگ میدانست
 عکس تو در آینه من نقش نگین است
 چیزی که مرا بر سر دست است است این است
 نادان کند قیاس که در بند سال است
 چون شمع تبرک که لبر خانه عجز است
 ز چین همه خود ز پیرا زه دوسر است
 چه شد عقیق ز سر تا پا اگر جگر است
 یک هفته پیش هر که بگذارد عالم است
 مزور سحر اش در آستین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بموی کمری هست
 هر که طوطی صفت سخن شنواست
 که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است
 دست بر هم سودن از افسوس ضلالت است
 آنجا که نمک کرد کند جلوه که دوست
 ز نیل راه کشادن برافزون است
 شکوه عشاق از مشوق جنگ گری است
 متاب به چشم چون شیر خزان است

شن اگر بیدار خلیل از ضعف پیری می دوست
 همچو مردن خستیده در پستیست
 بپرس که زمان ناتوانیست
 تنج اوگر سرم زند نیکوست
 بکبک را از مشق رقارت قدم فرسوده
 بر حقیقت هر که از شال نظر افکنده است
 بزم صید جوانی سوار گلگونست
 هر که حق بیافت کی با خلق و با خود آشناست
 نی هین از هیچ و تابش ره صبا گم کرده است
 مارا حلاوتی نبود از جهان تلخ
 بلیل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
 بچو طوطی از کسی لاف سخن بخی نکو باشد
 سن از بیابانی پروانه فانوس سیوزم
 دلی که لب ز جفاست بشکوه و آکنند
 به از زرد است چو سیاه کشته خاکشید
 چه باک گر گردد جان ز آشنائی تن
 غرور سر کشی آخر سرش باد دهد
 گزشت چون ز دم ناوک تو دانستم
 عشق آن خانه خرابست که دیران
 خون ما شمع صفت ز نیت دوش و برست
 کی ز کف سر رشته شورش را نخواهیم کرد
 برقی حسن آتش زند دل را اگر آهین شود
 ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست

خانه خود را کمان از فیض آتش کرد و دست
 چه قیامت نسیم در پیشست
 خاکستر آتش جو آنست
 خوش بود هر چه سرزند از دوست
 پای او چندان بنگ آید که خون آلوده
 گر دشمن دوست نبود از خدا شرمند است
 چنده که ز غمشیر او جند خونست
 گر درین دولت کسی خود را کند گمشمار
 ما هم از بیم زلفت دست و پا گم کرده است
 هستیم در جهان جی زبان درد بان
 مشوق دور و عاشق یک رنگ ندارد
 که گزینا بود با عکس خود در گنگو باشد
 که در پیراهن یار است و گرم جستجو باشد
 اگر بنگ خور دیشبه اش صد آکنند
 بگو که قاتل ما فکر خوب ساکنند
 میان ما و تو بیگانگی خدا نمکند
 چو شمع هر که نگاهی به پیش پاکنند
 که به عکس بدل کس بزور جاکنند
 خانه را که در صورت مجنون باشد
 این نه خونیست که در گردن قاتل باشد
 چون خم می در زمین هم نالما خوانیم کرد
 این سخن از آفتاب دانه روشن شود
 بمان ساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گزندی ز سحر حسن ترا
 ای گل شو شکفته و بزخیشتن مبال
 از فلک نیست اگر بی سرو پای میگردیم
 رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوخ
 بدل نباشد اگر عشق جان نپسند
 ز وجود پرتی از زلف حاتم نیکار دد
 ز دغ عشق تو حاصل شود سیه روزگار
 آنقدر ز کنی زری مغلس لالت میکشد
 لذت سوختگی هر که بیا بد چو سپند
 دل من از عرق عارض تو آب خورد
 بوس گاه عرق لعل آتشین بشان
 چنان بگشتم بختم که سر کوش جدا شد
 سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
 چون تیره شب از کمال زلف تو دیدم
 چنان دقت ریاضت فقر را برگزیدم
 چو کس را قسمت کس در جهان روزی میگرد
 سر رشته کجیات بنظاره بسته ایم
 گل از زور زربل زار را
 مرا ز ابرو پیوسته است بیاد آید
 آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
 قدر یکدیگر نگردد اندامی یاران که چرخ
 حسن آفرین که خط تو از مشکاب کرد
 چشمه که خواست طاقت روی تو آرد

چشمم بهم برخ خوب تو حیران گردد
 از جامه که هفته دیگر کنس شود
 که فلک نیز چو ماه سرو پای میگرد
 سنگ در طرف چمن بر بید مجنون مینزد
 چو مینزبان نبود میهان نپسند
 فروغ آفتاب از نور خشتی کم نمیکرد
 چو دو دغ که ز نور چراغ میگردد
 صاحب محبت ز زرداری خجالت میکشد
 خیزد از آتش یکبار و گریه میکند
 که خوشتر است گاهی که آفتاب خورد
 چو باد تند بود درند با گلاب خورد
 فلک روزی که بنحو ابد مرا از خاک بردارد
 همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس در شمع و زین را نرساید
 که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلان شد
 چرا در غمتی غمهای عالم روزی من شد
 از نده ایم شمع صفت از نگاه خود
 بمغرو ری خوبنسا میکشد
 دو یار چون بچمن دست بیکدیگر گیرند
 بر من اند هرگز دش چشم نگاری میرسد
 میزند صد دور تاییاری بیاری میرسد
 خال رخ تو دغ دل آفتاب کرد
 مشق نگاه بدورق آفتاب کرد

چو ز جنت بخت بگرایی ندیده ام
 ازل و بار این چشمت دل و دایه شود
 کشتن بهشت نه پنداری و مال عشق
 چونی از ناد بسبب چه حاصل باشد
 کی کسی از همان کشته در محبت روشند
 دست ما که بر این وصلش نیست
 سزای دلش به هر که او بند
 گل بجای خس و زهر گرس ز پیشش
 لبی هست دل ننگ مرا با دوست
 باشد از بهر ادیم برگ گل چشم سیل
 همچون کمان بماند خود چرخ کج نهاد
 بزنگ ابر به در محفل دانش و انگیزد
 چو سان ثبات قدم در جهان هوس دارد
 بحسن یار رسیده از شراب رسد
 هرگز دل از گشته مگر نمی شود
 کی که کسوف ضبط خود گز از اعیان شود
 تیره مشوریز دست چو قوه بدامن
 غم اگر نیست مانع شادمانی
 مستوق بند زید از بهر عشق بازی
 هر کس که فرو د آید از خشم
 هر دو در بزم تو با هم تاسخ و اسو خیم
 مده بدست اشارت کمان ابر و را
 چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی

همان هر که شد نکش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
 خون با چون شمع طوق گردن مایشود
 نامه کار کند گز زده دل باشد
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشد
 بجای رسیده است که نتوان باور سید
 چونی دمی که بر آرد و دگر فرو بند
 هر که چشم او ز شوق دیدن آن رو جود
 بکتاب البنین تامل من بکتابید
 عارضت ننگین زلفش گریه عشاق شد
 همان بزور آرد و زودش بدون کند
 بزور خنده گردا میشود گویا نیگردد
 که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
 همان فروغ که مر را ز آفتاب رسد
 هر فیست غامشی که مکرر نمی شود
 قوه سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
 کیست که اوداغ این سیاه ندارد
 چون گل زعفران کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با باد در فاق بیج کوتاهی نکرد
 که رفته رفته میاد این کمان کباد شود
 مباش منکرستان که بهوشیایاراند

| | |
|--|--|
| شکست بر سپه پناز باده ی آید هر جا دوتن چو شمشیر ساحت نشسته اند عقلت اگر نه سرش بر خشت و خواری آورد وای بر ششاق دیداری که در روز وصال کی میکند بشوق تنگدست فبط آه دل مرده بسینه داغ اگر سوخت جز بگریه کان بیان یار و من بماند یافت قید صورتی هر نغمه اش از آوازه | زبان سرخ سر سبز میداد بر باد راه غبار بر دل هم باز کرده اند پای پنجاب رخت را به چرخ بر زمین زنند انجموم گریه چشمی باز نتوانست کرد مشکل بود که فی نفس به صد از نند شعاع است که بر هزار سوز و لب جو قفل اجمدم بر حرف دیگر دانند کس برنگ بند کار نغمه را صورت نداد |
|--|--|

بنام مضمون این بیت بر آن است که استادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را به صورت سازند و دی نام یکی از نغمات هند است که شکل آن به دو دایره بر آن نوشته میگردد و عشق من با شوق مطرب زاده هند و بود و به توحیدی ناله ام بر صورت آه بود و دینا

| | |
|---|--|
| بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر اشارتی است که نفسش کند تپش و دو کی تسلی سازدم در چو چشم اشکبار نیست جز فکر شکم منور سرتن پرور ای برادر چون مه کنای از خوان گریز آرام آید میر بهر اکسیر شاد و ت کس را نه سازم بزم شرب و شرب خوش دولت و بهر چه بماند بالار با فقیر تا بسا و آید که از این بهر طبع آید این نیمه گو در محفل کینه دار و ناساز کرم و جمع خوان و دیندار و چرخ دست بیکر و گداز و محرم ساز و غزل | این مرغ نیا منوخته بر بسته نکوتر که خشت نخته نیاید بکار قالب گور منکه چون فواره خواهم گریه و ناله دار در کلاه شکمش همچو کشت باشد سهر جای امنی گریانی جانب زندان گریز سیاب صفت مضطرب کشته شدن باش از مردمان چو خضر نمان و آرب خویش اما خودش فاده بر و زیاده خویش شمع بزم از پرده فانوس نیرد نور خویش دو چشم میبرد دایم ز شوق گاه دیوارش کنم نظاره هر سو یک نگاه چو شمع خویش را پیو میداد و در پیش و از شمع |
|---|--|

یکم بساز که فارغ شوی ز گرد طلال
 می به پیش لقمه از راه اثر باشد خجل
 مزن آتش بدل کس چون مل
 من باین خوشدل که قلم پیسته زندان
 آنکه یک نفرین او با صد و عایشه استم
 بر سلام تو جان کنم تسلیم
 شب و اخوان و عده جانانه خویم
 من غنچه نیستم که نمی بشکندم
 باده ساز و باسیه کاران بدم
 پریشان کن زلف بر روی خویش
 جامه عاریتی را همه کس صرّفه کند
 میشود و فرزند قابل هم بلا جان تن
 یار بود از من و امسال از آن دگر است
 چون قطعه بریده ز قطع امل بجاست
 پسند عاشقی از طاعت است و ارد
 لب او کردم از خطاب آهسته آهسته
 میکند مشوق از پهلوی عاشق دلبر
 خلوت خم را نباشد شامه
 هر که به دشمن بود آتش زند در افرو
 کند پروانه با شمع آشنائی
 بود افزای ست از بس طبع هست اگر
 در جامه مقام است بیانش بر سائی
 یکم ز دور عاشقی پر باز و ز آوری

زنده داغ کلفت بیکس بروی طلال
 نی که آگشتی هست بی نخن زند خن بدل
 آتش خرمن خود با ششس چو گل
 پیسته خود در خنده است از گریه رستانا
 دم اگر از آفرین میزد چایم و استم
 این جواب سلام را نامزم
 صد شمع از برای یکسانه سوختیم
 داغم که آتش ستمی بشکندم
 داغ را بیکسند مغسره حرام
 بهم لفت و نشر مرتب مزن
 جای دارد چشمم اگر از د جهان
 شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن
 تا نصیب که شود سال دگر صحبت او
 چشم سپید رویت از نامه سیاه
 بتان بند سیاه انداخت ماست سیاه
 که از خود میرد آخر شراب آهسته آهسته
 از بر خود شمع را پروانه میسازد پر
 جای افلاطون بود یا جاسوس
 شمع نگذار در سیم و زربین خاکستر
 که باشد آشنائی رود شنائی
 باده نوشان را میز خود نیست جهان میساک
 نی که میخیزد اندر سیم و زربین جاسوس
 باده بر فراز باشد از شمع و زربین

| | |
|---|--------------------------------------|
| از خالص دوست در مریخ دانشمند خان به | |
| بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است | یک جهان شکرم بود و در زبان از تو بگو |
| اینقدر با فیض بخشی در عزاج او نبود | حاجب در بار زبانش همانا داده بار |
| در مریخ هست خان به | |
| چنین که صبح بود فیضش و فیضسان | چنین که صبح ده کام خلق از بهر باس |
| بطایق ابرو خان سپهر قدر کشید | اگر بسا غزیرین مهر یاد و نام |
| در تاسیخ فوت میر عبد الرشید لغوی توی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در دست سنج و ذوق | |
| <p>بوالم باقی شتافت این صراع یافت سید عبد الرشید یاد فرود کس پاک</p> | |
| <p>میرزا تقی علی بنجاری فیض آبادی گوید جوانی است در کمال مروتی و درویشی و نهایت دانش و قوت ولی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان پیشه با اتفاق الطبع عایجه شمار الیه پنهان از انظار است شاه سیاهان صفوی گفته مجلس بهشت آئین خوانده بسند استادگان مایه استادگان پادشاهان شد بسی کمینده چیل تومان با انعام او عیایت فرمود از دوست</p> | |
| پیشانی سپید بار خاطر از بی برگ و بار بار | چو گل یک غنچه دل داریم و بهر بار بار |
| <p>نه و نه گفت که بهر بار بار است و امیدوار بهر بار بار و جمع آوردن معدود محل نال و استیصال فقیر آزاد روزی خزان اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در دست هر آمد و در دست افتخار آن ختم رطل خاتم پنهان به از نیامستفاد شد که معدود جمع می آید شاه به اینک خاتم با فقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا تقی با در خلد مکان بکن رسید و اصل برگ که گردانان پادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر پادشاه بنو ابی سیف الدوله به پادشاه خان ناظم لاهور بیست نواب مغفور توقیرش نمود و در خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود ز پادشاه سال عمر کرد و در سنده احدی و نشین و آیه الف فوت شده صاحب دیوانه است</p> | |
| از دهن آید به | |
| پای نهروم چمن شوخی نیز نگش را | غنچه گردیم و گل گشتم و بو گردیم |

و نیز عالم گفت که میرجله سمرقندی استاد محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات باره پندی بلاهور رفته اقامت داشت
در آن ایام میرزا قیما قصیده در مرع میرجله گفته بعضی رسانید میرجله صد شرفی که مسادی یک هزار و پانصد
است صلح بخشید و این میرجله همان است که در عهد فردوس آرا مگاه محمد شاه صدرالصدور تمام
مالک هندوستان بود

در مجلس

مخلص اندرام از قوم چتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا و اجداد
سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسیر میبرد قضا بطه هند است که در دربار سلاطین از امر
غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر فردوس آرا مگاه
و نیز وکیل سیف الدوله عید الصدفان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و رای را یان خطاب داشت خان
آرزو در جمع النفائس می نویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دلی خلاص اوست از بدت سی سال الیم
سر زشت که مال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر
بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان باین عاجز محذور و مربوط است الغرض درین جزو زبان
از تنجیان رو بکار است انهمی بسبب اثبات ترجمه او همین است که در بی آرزو و پوده مخلص در سنه
اربع و ستین و ائمه و الف قالب تی که حکیم حسین شہرت میگفت دو مخلص اندکی کاشی و دو مخلص
ماشینی سخن اندرام مخلص قشقه قبول بر حسبین دارد این ابیات او از جمع النفائس نقل

افقاده

| | |
|--------------------------------------|--|
| میا از ای محبت باز چون بن ناتوانی را | غریبی در و سندی کیسی آزرده جانے را |
| ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما | بپای گلبنی دیدیم مشت آتخواتے را |
| بابلبلان شریک فغان میشدم دلی | نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا |
| بگلشن چند سدی دیدم و فریاد کردم | که یادم داد رنگین صحبت پیاران موزون را |
| ندیدم اگر الم جدا سے | خیر خوبے است آشنائیا |
| بزد سودا سے سر زلف تو از خویش را | سفر دور دراز آمده دپیشش مرا |
| سکه کس نیست جادادن بفرقت بگو گل | بعد ازین این تپشہ سر بکنے ن فرادیت |
| مگر باد آئینه غیرت احوال تو بس | آرمیدن ہمہ گر خاک شوی دشوار است |

| | |
|---|--|
| <p>بر دل ما تیره در دزدان زان صفت مژگان گشت میزند لاشعاع از خاک مجنون بزه جوش ای زینجا خبر از کست پیر اهن گیر عکس ابروی او در آئینه نیست مردم دنیا ساجت خواهدن باز که مزاج نبود قابل صحت مخلص بخر یک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد بقربان تیان آخزل افکار خود کردم بجانم باد ماند در محبت کار و بار من از ان هر لحظه در بر میگشتم سر و گستاخ داری بچون خودی سرالفت نهان کن قیامت بر سرم آورده از شیون آفری</p> | <p>انچه از فوج دکن بر لبک هندستان گشت در دمنی طاهر ازین سرزمین گریان گشت غارت این قافله در سرحد کنعان شده است مسجدی در حطب بنا شده است اینجا فضلی که استخوان بفریادم رسد بگذارید که سودا دار و د هزار افسوس من از کشور هندوستان گشت ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم که باشد در کف طفلان عمان اختیار من که این رعنا جوان بسیار میانند باری من ظلم صریح دحق خود ای جوان کن تو خواهی بعد ازین دریغ بودن بان گشت</p> |
| <p>ستین اهنانی رای اوزانت دارد و سخن اومانت فقیر و فقیه از اله آباد عازم بگرام بود در اثناء راه همدردیم فی جبهه سنده تان دار بین دماء و الف ورد و کله و نزول در کیه سپهر روزی شیر پوری اتفاق افتاد یک شب در کیه باندیم آنجا جمعی از موز و نان پود مشل شیخ عبدالرضا ستین صاحب ترجمه و آقا عبدالعلی تحسین کشمیری و غیره با از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گشت و برای آدا حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام سید رسوله الله تعالی علیه السلام میر محمد یوسف مرحوم بگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که ستین این ترجمه را بخط خود و انشاء خود و اولدم میر محمد یوسف نوشته و او فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند</p> | <p>خاک پای اهل یقین ستین نام این گنام عبدالرضا بن شیخ عبداللہ بن شیخ عبدالعال بن شیخ المشائخ فی الرب الشیخ حسین الماکلی الاشرقی البغنی است پدرم از نجف اشرف بشهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش تکوین روز عید الفطر</p> |

در کتب اصفهان

ہزار و صد و سہ ہجری در لباس یقین برآمد و مدت بہت سال پرورش در آب و ہوا ی آسنا یافت
و بقدر نصیب خود بصرہ از ملاقات ہر نوع صاحب کمالی برد بعد از ان قاید امر الکی عنان حرکت پیش
بطرف ہندوستان جنت نشان گردانید و در عمد شاہ عالم بہادر شاہ دار این ملک گردید و تا جمل
دو و سال گذشتہ کہ در ہندوستان است ہمیشہ و طلب فقر بقدر طاقت خود سعی نمود و میناید تا آنکہ قضا
بجلدہ لکھنؤ رسانید و ریخا سید بنہ گوری کہ عمر او در بدو خاک بر سر و طلب او میگردد یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمتہ اللہی سلسلہ ایشان قلم رسید و تہذیب و تہذیب
سکتی داشتند و احوال دنیای فقیرین است کہ نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بہادر و صفہ و جناب
از مدت سی سال ایستاج فقیر را ہمیشہ فرستادہ و دہات بطریق مدد مایش غایت کردہ و حق تقاضا
نمود و دولت اورا میفراید بچند فقیر روزی شب و شبی بر دزمیر سانہ اندای ارجمی در رسد انتہی متین این
ترجمہ در حیات صفہ و جناب نوشتہ و بعد انتقال صفہ و جناب با خلف او نواب شجاع الدولہ بسمرقند
در ایامی کہ شجاع الدولہ در رکاب شاہ عالم بطرف جہانسی رفت در اجمہ بنی بہادر را نائب صوبہ اودہ
ساخت را بچہ کہ بنا بر جہت قدرت ان این نوع مردم نیست دہات معاش اورا ضبط کرد تا کہ بر دزمیر
خمس و سبعین و امانہ و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگالہ کہ سبق مہرنتی با داشت ثمنات قاسم علیخان
اغرازد اگر ام پیش آمد بعد کمتر فرستہ در عشرہ نخستین شوال سنہ خمس و سبعین و امانہ و الف ہ دوم اللہ
نقد حیات اورا تاراج کرد و مولف گوید سرور کردہ سنی طرازان بہسوی عالم بقی بیان بہت ہ خود
نمودہ تاریخ وفاتش بہ متین اسے داسے محل از جہان بہت ہ میر احسان علی ہمیشہ زادہ فقیر
سلیم اللہ تعالی دیوان مختصری از متین من اولہ تا قدری ردیت دال نزد فقیر فرستاد این ابیات
از انجا فرآگرفتہ شد

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| چون شمع صرفہ نبرد کس ز کین | آتش ز پانہ میکشد از آستین |
| شمع خاموشیم اما دی گرمی کو متین | تا شود بر خلق روشن آتش پنهان |
| چشم او اظہار دل از بیم رسوائی نکرد | دزد پنهان میکند چندی شمع بر دہ را |
| خاطر مار از چرخ امید جمعیت خلاست | باغبان کی دستہ می بندد گل پژمردہ را |
| تمیز عقل مانع دل بردن تو نیست | از پاسبان خبر نبود دزد خانہ را |

| | |
|--|--|
| <p>شورش از خویش مردان را بر وی آورد دست من از لقمه چوب کسی آلود نیست حالم چون غنچه زر گس نظر بازی بود انکه ای خاورده امداد که سر بخت من و چنین بلبل پوشیده نفس را نامم آتش سوزان من آهنگ که از افتاده آت ماستم پروردگان با جود الفت کرده ایم همدار و زبیر آتاب سوال است و جواب چون لاله اگر داغ غمت جز در بدن نیست هر خطه کش سر زبان آوری ای شمع از گداز غم غبار خاطر ام کسیر شد بجز گداهن از روی شرم نگارش نیست آدم از روز ازل خور و فریب فیضان میکشان چون خوشه انگور در هر زیر پاک ماین ابروین تو عالی است زرفشان صورت دردم ز احوالم چه پی پی پس از متاع نار و آذر زیر بار خجسته بوی خوش غنچه از بس تنگ بگیرد و خور چشم خور تو گر ساقی مجلس باشد بفله ز آلودگی دولت دنیا است عزیز میکنند هر چند تسخیر بر نیز از آدمی حال مشتاق بوجی نمیدر صورت مکتوب مرا بنویس هلال از اثر مهر</p> | <p>شیر در طغیان آتش میگذارد بشیر را پیشورم چون شمع منزه شخوان خویش را یک قلم کردم عیان مانی الغیر خویش را صفت در جاک گریان شد و دامن نهیست که شدش عمر دندانست گلهائی هست گر نماید در دلم پیکان گناه تیر نیست در دل ما سکنه جاسه چه خاری پاک است توان با تو سخن گفت نیامست این است با شوخگان چنان در بیم چنین نیست فرد است درین بزم که نام تو در من نیست شیشه دل را زان خاک گل حکمت گرفت چو شمع هر که زبانه بافتا ریش نیست هر که او بازی شیطان بخور آدم نیست شیشه بیلوی هم چیدن بیک نیست خوش چون نقطه طلا که میان دولت است در شبهم خانه نفاش شیون میکنند کاروان همین شست ز زمین میکند مسک از من ز رویت شکم پیدا کند پنبه شیشه می از گل زر گس باشد زین طبع چو طلا دور شود مس باشد جان بقران پرزادی که تشنم کند ورق نامه اگر صفی آینه شود یک ماه کشد تا بکشاید و به بندند</p> |
|--|--|

| | |
|---|---|
| ناله میخوانند از من ببلبلان کبابغان بنامد بیکه زدن جده ایت گله دارد بدل نقش ولای سردر آخر زمان باشد | غنچه را بگذر با من یک سیم داشتود زبان خامه من بپنجو شمع آبله دارد حقیق من بنام خاتم پنجران باشد |
|---|---|

در عهد ابراهیم

میرزا امیرالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جد اعلائی او محمد صادق خان از اهل بهار بود و در
شاه عباس هفتم صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بناایات شایمانه و بنول لایق میرزا
گردید و فرزندان او از پیشگاه غایت سلاطین صفوی بخدمت عمده مامور بوده و روزگار بر صدر اعتبار میگذاشت
میرزا حسن پدر میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق برآمد و شمر می بابایات مشکله
شعوی مولانا روم و در سائل در مقولات مرقده گلک استعدا نمود میرزا امیرالدین شش ساله
بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکلیه اصفهان بود
کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شیعیان طالقانی نشو
با بر و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادر زاده نادر شاه گیر افتاد چون نوبت
سلطنت ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردید و نحوی که در عرض دو سال که آن
شهر یار و تبریز بود و میرزا در اصفهان رقی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهین طریق بعمل آید و بعد انقضای
عهد ابراهیم شاه حشا و بعد اوت میرزا برخواستند بنا بر آن از اصفهان بشیر از آمدن ابوسعید خان حاکم شیراز
که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود در جابزه مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بخدمت
رسانید میرزا را بهوای سیاحت در سفر افتاد و در بندر طاهری آمده سوار جاز شد قطاع الطریق آبکش
حرب برافروختند و بعد از آن قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا رسانیده با هم پیوستند
قضا در کشتی میرزا از رخنه که گولر توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرق بغرق ساخت
و نفاخواه نوحه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنانی نیز بمانعت و ابدا پیش نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده و در
سیع و تین و آله و الف به بندر تهر رسانید محمد مراد مخاطب بسره بلند خان پسر خدیو یار خان مرزبان سند
که او را نادر شاه باصفهان بر دو مدتی در آن بلده سکونت در زید و در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا خدمت

یافته بسند معاودت نمود مقدم اورا منتقم دست خداست شاکسته لعل آورد و تکلیف دایمی و نصر و پرورش
اقامت کرد و بعد چندی از راه خشک سری به بندر سورت کشید و از سورت به او رنگ باد و از اینجا بجای آبادت مصمصام
شهر محرم خوانی بسواک پسیده پیش آمد نیز از لفته صحبت خوش سلوکی او شد و رفاقت برگزیده همراه او به درنگ آباد و بعد
شهادت مصمصام الدوله در او رنگ باد و تکلیف دایمی و نصر و پرورش شاکسته لعل آورد و تکلیف دایمی و نصر و پرورش

| | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| چشم از نسیم دارم شاید بر دوزگاری | آرد دیده من از کوی او غباری |
| در خیال تو چو از خواب گران برخیزم | بچو آئینه سراپا نگران برخیزم |
| شادم ز قرب و بعد که ناظره از محیط | دوری نکرد و باز نیامد گشت |
| یاراه بکوی وصل محبوبم ده | یابیزاری ز صورت تو بیم ده |
| یا این دل تا صبور از من بستان | یا در غم صبر الوی بزم ده |

بعد اتمام خواجه عامه میرزا معزالدین هفتم شعبان روز نهمین سنه ثلاث و ثمانین و اتمه و الف در او رنگ آباد و حلت
و در احاطه مقبره خان دوران محرم تخلص بهرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان رو
به هفتم از دنیای عزیز معرفت به تاریخ نوشت بسته آزاد به مولانا میرزا معز رفعت

ردیف النون

شیخ نظامی گنجی استاد الافاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بهین تربیت او
بباراست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او در بازار باخرن اسرار بنام بهرام شاه ردی گفته و پنجهزار
دینار سرخ و یک قطار خمر بهر بار از آتش صلیب یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق ایقده افزای موفان بجا

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| قافیه سخنان که سخن برکشند | کنج دو عالم بقلم درکشند |
| بلبل عرش اند سخن پروران | باز چه مانند بشان دیگران |
| پروه رازیکه سخن گسری است | سایه از پر تو پیغمبری است |
| پیش و پس قلب صفت کسریا | پس شعرا آند پیش انبیا |
| شعر بر آرد با میریت نام | الشعراء هم اعراء الکلام |
| ما که نظر بر سخن افکنده ایم | مردۀ رویم دبا و زنده ایم |

و در لغت گوید

و در لغت گوید

| | |
|---|---------------------------------|
| یاد درین گنبد فیروزه خشت | تازه تر بنجی ز سر اسبخت |
| رسم ترنجی که در روزگار | بیش دهر میوه بس آرد بهار |
| دختر و شیرین بنام طفل ارسلان بلجائی نوشته و بجایزه آن چهارده مهوره سیورغال یافته از آن است | |
| نشاید دید هم خویش را خورد | که نزد از خام دستان کی توان برد |
| و همچنین سه کتاب دیگر از خسته بنام سلاطین موفج ساخته و جواهر انداخته و در آخر سکنه نامه سال ختم کتاب گوید | |
| بتاسیخ پانصد و نود هفت سال | که خواننده را از جگر دلال |
| و نیز در اسکندر نامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید | |
| گزین کرده هر دو عالم قوی | چو تو گر کسی باشد آنم قوی |
| مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیا نشانی که علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که از اینها انکار گویند اینها بمنزه مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یا تحتاً فی مفتوح آخر الف بمنی بی نظیر است و انکار بر وزن جبین کار صنعت فن بدیع را گویند و اینها انکار عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع ز سیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت سنج نظامی گذشت و ملاطوری ترشیزی گوید | |
| چون ظهوری بجز ظهوری نیست | در محبت یگانه مینماید باشد |
| و میرزا جلالای طباطبائی در منشیات خود این بیت آورده | |
| آب رخ آینه جمشید | بجوئی که بود آن رسم منم |
| تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چه علماء تشبیه را تعریف کرده اند که هوالد لاله علی مشار که امر آخر فی معنی باکاف و نحوه و ازین باشد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به مقصور نیست تشبیه را چهار رکن است تشبیه و مشبه به و وجه تشبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه مدح از مشبه به است بتقن عبارت بی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو قوی یک تالی دارد که آن تنزیه باشد و شصت دیگر ازین قبیل در کلام ملاطوری ترشیزی یافته شد که مفصل و مفصل علیه سیکه باشد | |

| | |
|--|---|
| هم قوی از تو اگر خوشتری میباشد | نتوان گفت ز خوبان دیگری میباشد |
| <p>بنحاطیر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفصیل الشی علی نفسه گذاشته شود نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دیر ساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز خوار نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقات و زعمیات حشر زاده پنج در مجلس سلطان تهریت آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر دیرین منی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت بان ای نظامی ما را بخل نسازی هنوز و در شراب که در آن مجلس میگذاشت پایان نرسید بود که نظامی این ابیات التناکرده</p> | |
| <p>که دید زمانه ایشان اند دان دو در مرد پیش سلطان اند بی سخن منفخر خراسان اند در چه همچون خرد سخن را نشنید هر دو از کار خود فرومانند</p> | <p>در جهان سه نظامیم ای شاه من یکی بسته پیش تخت شهم بحقیقت که در سخن امسوز اگر چه همچون بوان سخن گویند من شرابم که شان چو در پایم</p> |
| <p>همتر زاده از حاضر جوابی او بسیار مخطوط گشت سلطان بجا کنه او را کان ضرب از ان عید تا عید قرابان بخشید و در ان فرصت دو از ده هزار تن شراب او را حاصل شد امیر نظام الدین که بود جامه استر آبادی از سر فرار کرد بای سلطان نگش بود و غیر وزه کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان قزاقان از دست و بازوی او بصره ظهور آمد ناگاه حساد سحایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بجنهور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون ششم سلطان برد افتاد خواست که موکلان را سپاست کند که چرا در تنفیذ حکم تأخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بدفع رسانید</p> | |
| <p>عذرت منم کی نه ده که صبر می آرم می آیم دیگر کردن خود می آرم</p> | <p>من خاک تو در پیشم خرد می آرم سر خواسته بدست کس نتوان داد</p> |

در نظامی عروضی سمرقندی

در امیر نظام الدین که بود جامه استر آبادی

سلطان را بسیار خوش آمد و سر در چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با در محبت کرد و از خون او در گذشت
بمحل اقطاع نخست الضراف داد و شخصی را که بسلاست او را آورده بود و نیز انعام خوب فرود در دنیا
کتاب گذارش یافت که صله شعر گاهی ببطای جان باشد و گاهی ببطای مال و این صله جان

امین است

مولانا نظام استرادی نظام ولایت سانی است و قیام ملک شندانی شاخوان اہلبیت رسالت
است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی و شصت و تسما
ضبط کرده و صاحب صادق ہم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جہت سنگ قبرش دختر او
این قطعه بامیر علی شیر فرستاد قطعه سر فراز از نظام سر کلام نہ داشت در جان و دل محبت تو نہ از چہ روانہ
قبر او بی سنگ نہ عجم آید از مروت تو نہ در زمان حیات چون نکشید نہ منت دیگران بدو نہ لب
ورق خاک نیز آن بہتر نہ کہ بود زیر بار منت تو نہ و صاحب ہفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان
مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنہ احدی
عشر و تسما نہ و وفات امیر علی شیر در سنہ تسما نہ واقع شدہ و از اینجا بوضوح
پیوست کہ هیچ کلام از بادشاہ و وزیر مرسل الیہ قطعہ نمیتواند شد و بتقریب این تحقیق مولانا نظام در کتاب
ارباب تراجم نظام یافت و در وقت تحریر این محیفہ کتاب فروشی دیوان او محتوی برقصانہ و غیرہ آورد
و بمن استرادر آمد یک قلم موشچہ بوحید و لغت و منقبت است در شیب قصیدہ نعت گوید

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| کسی ز محنت شبہاے اخیر دارد | کہ بچو صبح زان داغ بر جگر دارد |
| چو خس فادہ بخاکیم لکن آب شرکہ | امید ہست کہ مار از خاک بردارد |
| فقیر شب کہ نہ خشت زیر پیراہن است | کہ تا صبح جهان خشت زیر سر دارد |
| سلوک عالم دون بہت است درستی | کہ مرغ خانہ زبون است گر چہ پردارد |
| ز خویش جوی بزرگی کہ میناید خورد | کیکہ آستین خورد در نظر دارد |
| بہم بود غم و لغت اسیر لذت را | گس دو دست بسر پای در شکر دارد |
| در بنیام زبست و بلند جرخ مرغ | کز آفتاب زحل جا ماند تر دارد |
| حرفیص مال ندارد در عمر آسایش | کجا بخوابد و شبہا کیکہ زرد دارد |

| | |
|--|---|
| <p> بعلم کوش که مالی بد و آتش سالم بهست از هنر زانکه نیست کمتر رسد بر صفت خوشدلی ز عالم غیب ستاره در حقی اگر کند مشوم فل کند مشاهده غیب آنکه محسوس عاشقان که نظر بر سرخ زربا دارند بسکه در درک تفرقه خوابانه خورند پر خذر باش از ان قوم که برگردن دوش نبوده باده کشا ز غم آئینه دل هر کسی را بخود از اهل جهان باز است ز به پای حیات از الم خار ابل مجران راجه تئابن زنگان عظیم </p> | <p> خطر ز زخم تبر فلان بی غم دارد ز خانه کو یک انگشت صد مهر دارد که شور قهقهه در کوه کباب تر دارد همان کس که ده زدن بیشتر دارد از خاک پای رسول آگوسیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چهره ز رخساره محبتی دارند شب سبوی می و روزانه مصباح دارند غم ناصح آئینه صبا دارند گوشه گیر که این طایفه سودا دارند چاره جوین همه که سوزن عیسی دارند که خفیه جوشه سند بطحا دارند </p> |
| در تشبیه قصیده در منقبت | |
| <p> آنکس که در زلال بقای فیض جان نهاد تیر ترا که آرزو جان بود دلم آتش آن و بان زندان چرخ را هزار از جبین یار فروز دیگر که او </p> | <p> فیض جناب ابلب دستان نهاد ره داد بی توقف و منت بجان نهاد بجز که برگ دست حیا بر دهن نهاد بر خاک مرقد شمعش آشیان نهاد </p> |
| این مآثر منقبت بعد تغزل | |
| <p> این دو صاحب چشم در سر شک گوید گوهر فشان آموخت از دست شاه دهل </p> | |
| ایضا در منقبت محبت تغزل | |
| <p> بود غیر فشان طره است مگر نه در بر گز از شمشاه کامگار انداخت </p> | |
| ایضا در منقبت بعد توصیف مهار | |
| <p> باد صبا عجز را ساخت دهن پر ز زر گفت اگر درخت خسرو صاحب قران </p> | |

| | |
|---|----------------------------------|
| ایضا در نقبت بعد تمید طلوع آفتاب | |
| زبان چرخ فناء آفتاب بهر شرف | بهست و پای جهان شاه عرش جفا |
| ایضا در نقبت بعد طوطیه طلوع خسرو خاور | |
| یکشنبه شاه ختن تاخت با طراوت رنگ | داد دلش غالباً پر دل روز رضا |
| ایضا در نقبت بعد تمید غروب آفتاب | |
| ساخت سر خود نهان تیر زن لکان | داشت هر اسی مگر از غضب پرتاب |
| ایضا در نقبت بعد طوطیه شب | |
| اگر دین اگر چه بروی کی صد هزار داد | رسمی است اینکه خسرو ملک قهر نهاد |
| ایضا در نقبت بعد تمید شب | |
| بود ستاره گر چشم خصم شاه خجفت | که کشته است خدنگ شهاب آماج |
| در نقبت بعد تمید شب | |
| در باله خود بدر بر دگر بیان | گویا که کند مرع شهنشاه تخیل |
| <p>بجای کشمیری شاکر و قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی و دشور سینه شان و شامین و شمس از کشمیر با و را اله رفقه قصیده در مرع سلطان اسفند یار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید خلعت فاخره و مبلغ دو بیست تنگه خانی کامیاب گشت این سه میست از ان قصیده است سه</p> | |
| چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور | نواخت طبل زرراند و دوازده سحر |
| ز آشیان جهان کرد ز غوغا شب پرواز | عقاب چرخ زریضا نمود و فیض زر |
| بصنع ایزد چون چو بهینه ققنس | های روز بر آورد سر ز خاکستر |
| <p>نوعی جنو شانی غنایی است نوع نوع نوا به سامع یاران میرساند و کفر دشمنی است رنگ رنگ گاه در دامن خریداران می افشانند ابتدا و حال از شوسلان شاهزاده و اینال بن اکبر بادشاه بود چون او خست زندگانی بر بست برود دولت خاندانان تشبث نمود و قصائد و سبائی نامه در مرع او بنظم آرد و بکرات و قرات چو این که انشد اند و خست یکصد هزار روپیه نقد و خامت فاشه</p> | |

در کتب کشمیری

در کتب جنو شانی

وزنجیر فیل و اسب عراقی صله شعری گرفت ملازسی درین باب گوید سه ز نعمت تو نوعی رسیدن آید
که یافت میر مغزی ز دولت بنخیز ز گلین المش صدچین گل امید به شگفت تا که بهر دشت زبان آوید
و صاحب ذخیره الخوانین گوید خاتمانان ملا نوعی را بر زنجیر تو نوعی در بر با پیر سنه تسع عشر الف
راه بادیه فایمید این قطعه در ساقی نامه ادب بسیار خوب واقع شده قطعه

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| بده ساقی آن ارغوانی نبید | که روز خرابان پایان رسید |
| بگردان زره عمر بگذشته را | چو شاه بخت روز شب گشته را |

دیوان مختصری از نوعی شکر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
اورا تذکره نویسان برده اند چندیست از قصیده در حصه این صحیفه داده میشود

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| سحر ز ناله گرمی که داشت بلبل زار | هزار آبله بر مید سید شش از نقار |
| ز بسکه هر سر مویم رهن سلسله است | سزد که دعوی خوشی کنم بطره یار |
| بروز قیامت فریاد ناله پیونید | چنین که پشت من الفت گرفت باد یار |
| من و هنریت از آسید بستان منتها | کجا ز شیشه سر بسته موز راست گذار |
| سراز قلاده قربان شاه دزدیدن | بود فسانه ابلیس و جرم استکبار |
| بشی که نگشت خلقش بحدن ارگرد | سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار |
| شبی که خطبه نام خجسته فرجامش | زبان شیخ و لب زخم میکند تکرار |
| نسیم لطف اگر برگ گل بچیداند | گلا بخانه بشنم شود دماغ شرار |
| خیال جوهر تینیت بکاسه سر خصم | چو موج فتنه که در جام می شود سیاق |
| مهابت تو با شرار کر کند تاثیر | سزد که زهر حلد چون عرق ز سیکار |

نظیرین نیشاپوری فروغ بیا نش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد و پودش
بالا تر از گیسو و ر است نابرابان رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید صاب چه خیال
است شوی با چو نظیر به عننی بنظر تر ز ساینده سخن را به و ظاهر است که ترجمه دادن میرزا نظیر
را بر عرصه و بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل
و غوغا میرزا میفرماید

| | |
|---|---|
| <p>بایل خوشنوا سے نیشاپور</p> | <p>مجل از طبع سبب نظیر من است</p> |
| <p>نظیر سے از دلایت بلند آمد و کار او بین توجہ خاننمان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت یار حریمین کریمین پیشانی نہار بہت راحت دین دولت عظمی انداختہ باز روہند آورد و دیگر کرات احوال فروکش کرد و در سند احمدی و عشرین دالت و دیت حیات متناہی اجل سپرد و در فائدہ لک خود بایں راحت زیر سر گذاشت در تاسخ و فاش گفتہ اندسہ زیارت حسان ربسم آہ و قہجہ ہر انگیز بادشاہ کنایہ عمارتی با و فرمود غزلے گفتہ بعضی رسانید کہ این دو بیت از ان است</p> | <p>ای خاک درت صندلی سرگشتہ بران بادام شرہ جاریہ بد بہت متجوران را مشائخ سیما ی سرخ غلہ ز نیست از آب و گلست غلیم رخسار بیان را</p> |
| <p>بادشاہ در جانبہ آن تہیب سی ہزار تنگہ زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرۃ الخواصین گوید کہ نظیر سے از مکہ مبارکہ آمدہ تقریری بعضی نواب خاننمان رسانید کہ نیکو پیہ چہ قدر قوہ زہد باشد خاننمان پیش او لک رہ پیہ را قوہ کردہ نمودن عزیز دیدہ شکر کرد کہ شکیل نواب این قصہ روز و عیدم ذاعیان با و بخشید دیوان نظیر سے محتوی بر اقسام نظم و نثر است این اشعار از دیوان او بہتر از تمام</p> | <p>برائے خشت خم خمیم کو آن پیر تر سارا دل در امید مزم و این آہواں است از سپہ آشوب باہر زلف دارد شاہانہ حسن بزیاد چیست بر پیشانی نہاد حور جہنت بلوہ بر زانو دہد در آہ در خور اگر نیمے لعل فام را قسمت چنین فادہ کہ ترکان مست کم از کم کہ زد و بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود مشتوق ز نام و نشان تنہایش کہ کرد و کرد خاطر صفر کیم بفل از تائید احباب پر کرد و نینخواستہ</p> |
| <p>کہ از بار پنج سلطان نزد مشت کر باز درین نہر بحر است با مشک سودہ را شورش شہر و شہر آورد و پراہند را تا نشود دنا کہ را در خانانہ بر بزد و دہرا اند کہ اند کہ عشق در کار آورد و بیکانہ ای کاش خوشتر کہستہ بر چوئی شام را دور دور ما بطاق نہاد نہ جام را در خانہ چشم این شمریم خام را خمر نیکو نیاید تا نلزد و با نسپان پیدا پیر حجابی کہ گردد در سرالشرہاں پیدا کہ می ترسد شود مکتوب بن ہم در میان پیدا</p> | <p>برائے خشت خم خمیم کو آن پیر تر سارا دل در امید مزم و این آہواں است از سپہ آشوب باہر زلف دارد شاہانہ حسن بزیاد چیست بر پیشانی نہاد حور جہنت بلوہ بر زانو دہد در آہ در خور اگر نیمے لعل فام را قسمت چنین فادہ کہ ترکان مست کم از کم کہ زد و بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود مشتوق ز نام و نشان تنہایش کہ کرد و کرد خاطر صفر کیم بفل از تائید احباب پر کرد و نینخواستہ</p> |

مومریم دیر گذار شکوای قناده اییم
 هر که رقم کیم بقو عذر گنه را
 زنده دارد و مرد را آفتاب را مرد
 زخم با بریطالعان پیدا و پنهان است تیغ
 بر صوفی بی وجد و پال است عبادت
 مشربش صفرای بیاران شکست
 بهشت روزی تا بالغ محبت نیست
 بکینه جوئی افلاک عشق می بازییم
 هر که ازل از درون شاد است با پیران
 ترک تهمی کن که دارد خوی افی روزگار
 در جواب فرموده ترم از طفلی
 عشق یوسف را درین سودا بیکار فروخت
 شادمان چمن تنی دست اند
 دوش بر سوز دل خویش بر آتم دادند
 آنکه شام زندگانی شمع بالیم نشد
 در ناله بس کنم زانکه کم رسد سبب
 مریخ گر نشدم مضطرب ز آمدن
 این غم که لال آرد از کیست
 بر قفا چشم تنی افتد و این درو اشود
 آنکه او در کلبه انزان پسر کم کرد یافت
 هنوز راه گاهم بهام و در نهند
 ازین کشاده بینان ثبات غیش جو
 دارم دلی ز طایر و حشره ریده تر

در راه با سمال شود کاروان ما
 ریزم چو فامه از مژه خون سیاه را
 تمام گل باقی است چون گرد گلاب
 سخت مقتولی که چشیش بر جمال قاتل است
 بر شیشه که خالی است ز می سجد حرام است
 بوسه میخوش از ترنج و قند دوست
 کسیکه طفل نمیرد مقامش اعراف است
 که هر که دشمن باشد بد دست مانند است
 شمع را خلوت نگهبان است و صحرای شبنم
 نیست تا آزرده آزدن نمیداند که نیست
 که بسفتن شکند گوهر و تاداش نیست
 بندگی خواهد پیر را دگر منظور نیست
 جامه سرد تا سر را نوست
 سرچشمم بریدند و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد
 بران درخت که مرغ صغیر زن باشد
 چراغ دیده نمیداشت ویر روشن شد
 رنگ عسیم یا ماند آرد
 آن زمان در گاه بشناسی که صدرت خیزد
 آنکه چیزی کم کردی از بجا پیدا شود
 کبوتری که نیا مو خنجر سر نهند
 که گل دهند بخوار و یک شمر نهند
 هر چند دور تر ز کسان آرمیده تر

| | |
|---|---|
| <p>ساع در کشتان صوفیان چه میدانند میکشد پنهان و میپوشد کبود مهر بر لب چو سر کیسه محسک زده ایم گرم صدار سوزی باز برگرد دست گردم آن ببل نیده بهارم که انتظار تو بخویشتن چه کردی که با کنی نفیری ناگهان نیز نشد طبل رحیل شعله از قبر ببال و پر پروانه نکود مشتری کور و کن و دلال کو دریا فلک پنهان میگردد اکنون تماشا می بین کردن</p> | <p>ز شیوای سمند رسیند راجه حبس از فریب بزرگس شهاب سپهر سس تا سر شیشه می دانه شود و انشودیم نیم پر دانه کز یک سوختن در دست پادشاهم در آشیان ز کلاهی بال و پر کشم بخنداکه واجب آید ز تو اجتهاد کردن از سخت خود جز بر آستانه منه آنچه از لطف کند شد بهال گسی جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدای قتی که فکلی غنچه بر گلبن سرمار است پند است</p> |
| <p>بخت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع خانه خنان که ز نام و لقب اجدادش</p> | <p>در دایم هم برگرد سیلان گردد لطف شکر شکن و لب گهر افشان گردد</p> |
| در تینست شفا از مرض | |
| <p>سری بخرجه جهان برده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خانه خنان است</p> | <p>که صبح دامن جزر ز آسمان برخواست پی تقدیر صحت و درم نشان برخواست</p> |
| <p>در روح خان اعظم میرزا عزیز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت تا ظلم بجز است احمد آباد بود و قتی که چون کرا فستح کرد نظیر تمید فتح میکند بعد از ان است</p> | |
| <p>گفتم این واقعه یوسف مصری است</p> | <p>گفتم فی صاحب این قصه عزیز و گرام است</p> |
| <p>این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی بسططیرس همراه پدر به بند بود باز به نیشابور رفت و مرتبه دیگر به بند می آمد در کشتن فوت شد بسططیرش عظیماتار سنج وفات پدر خود یافته قیدی گهری محط رحمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیماتار قیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا نظیر (ری)</p> | |
| است | |

خزانه عاصره
از عظمای شعر ابو دصاحب دیوان غزل و قصائد و مثنوی مسمی بنور عظیم صاحب زاده الهنگار گوید در آغاز
در سینه احدی عشر و نماند و الف این غزل سلسل در نهایت خوبی انشا نمود

| | |
|--|--|
| گفت با همرم بساز گفتش دیگر چه گفت گفتش جمع است از یافا طرم از سینه گفت گفتش کتر شمر دم از تن لاغریه گفت گفتش من سوختم در باب خاکسپاریه گفت گفتش بر باد رفتم در حق خوشبختی گفت گفتش من زنده گردیدم ز نیر در شریک گفت گفتش این هم حسابی از لب کوثر گفت گفتش سر عاقبت این است از زین شمر گفت گفتش دیگر که گفتا گو دیگر چه گفت | قامد آمد گفتش آن ماه سیمین برچ گفت گفت دیگر یا حد فیش نگذار در بدن گفت سر را پیش از خاک ره که شمر د گفت جسم لاغر شای از غده خجایم شمر د گفت خاکستر چو گردن او پیش بر باد داد گفت در خوشتر یکدم زنده اش و ای هم کرد گفت خیر شمر نه شمر و از تنان براد حساب گفت با ایله که کثر نشیند عاقبت گفت دیگر که زو بر خا ش بار عظیم |
|--|--|

خان آرزو و جمیع انقاس زیر تیر چرخه عظیمایو بسد میرزا محمد نعمتخان چادر جواب این غزل غزلی گفته در مطلع تیرش
بر تمام این غزل نموده میگردد سه سه سه سه عالی از عظمای غزل سه عظمای غزل که از تمام بدید یک گفت پس در هر یک
معرض خان عالی اینکه همه جا جواب دو گفته ای با هم که جواب بدو گفت و بیگ گفت هر دو تیر از همه صورت
اول از خان هر بیان هر رست تالی که یک شوق با قامد گفت مقوله ماه سیمین چیده است تمامه گفت با همرم لا از این تیر
او این کلام است عالی نه االقیاس در هر چهارین تقیه بر سه عظیم است بلکه سه عالی است سابق در تیر بر تیر سه
در ایوم شده که تقیه مطلع نعمتخان را از نعمان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظمای
گفته در ده شمس سلسل بطور خطا نیست و قیاسی که خان آرزو نقل کرده اند بلکه منقطعش این است
سه عالی آخر نیست وانی گفتا که شوق را به تا کی آخر کس گوید فلان دیگر چه گفت با همرم لا از این تیر
نه تیر این هم جوابی که تقیه نوشته که شمس لعل مقطع را بتدوین نموده چنانچه در بیت اذل قطع نموده که در باب
که در خدای کامگار حقان گفته لفظ عالی را ابو الابدان ساخته و در ترجمه او منقطع گذاشت
که در شرح از شعر که در وصفی و سوره است اکثر به احوی حاتم بیگ استناد کرده اند و قدسید و الهی
که در شرح استناد کرده که گفته بیگانه یار الیاء مقرر کرده بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

| بشمارگان او میرسد مطلع قصیده مذکور این است | | |
|---|---|--|
| اهل صورت که بحیثیت صوری شاداند | فارغ از تفرقه منوی افسرداند | |
| رحمت شیخ در سینه احدی نوشین دالف روداد دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفته شده | | |
| خیال چشم او در بند دارد جان محزون را کوه میکنند دقته از سینه تیر وصل دست دپائی میتوان زد بند اگر بر دست نما قابل است حسن تر احوال عارضی از قتل با پیچ سر و بر تاب زلف گفتم کرا دهم دل ازین دلبران شهر خواهد دید صبح مرادی صبور باش رحمی بجال خویش فتنی کاین شکاریان قربان آن لیم که بختش نکرد سیل ای کتوبر تو که سرخیه نشا هینیت نیست بدل کزد است بتان داغهای هر زخم کشور عشق است اینجا عدل شایان دم ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد قاصد مریسان مرده بدل زود مبادا بجان دادن فتنی خورند قاتل سرگران از چشم گران از می چون ارغوان کند تومی آئی و هر دم مضطرب این بیدار ز رفتنش روم از جای خود چرا نروم حسن در پرده محال است که نماند پنهان چون طفل که ماند زهم آغوشی دایه | بی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را یاد آن دوران که عاشق قوت تیر داشت دای بر جان گرفتاری که بندش بدست مقبول نیست بنده که او خانه زانست ما را صنیم حاجت این بچ دتاب نیست خندید زیر لب که ارادت مقدم است گردون بروی تو در خاد زبسته است دقته کنسند رحم که تیر از کمان گذشت با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد بر خدر باش که آواز پی می آید که مال شده است این متاع باج ندارد خون مظلومان خداوندان این کشور نذر با وجود حسن یوسف نغمه داود داد کم حوصله از لذت پیغام نمیرد نمیدانم بجز تسلیم در سبیل چه می باشد بیار را ز یاد تی خون گران کنند چو دام افتاده مرغی بر سرش صیادی آید که نخل سرکش او ریش در جگر دارد غنچه گل گردد و گل نیز باز آید بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد | |

| | |
|--|---------------------------------------|
| دست و پای گمراهه زنجیر شود | شوق را چون ادب عشق عیانگیر شود |
| طفل رسمی است کس کز پی دیوانه رود | دل و دود در پی آن دلبر و شکم در پای |
| ماییم و خاک کوی تو بگو آبرو مباش | مقبول نیست جز به تیم نماز عشق |
| دانسته که دل ز تو ای یار سبکتم | بسیار دلیرانه نگو سبکتم |
| اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم | کرده بودم بدو مستوجب حرمان بودم |
| گر غریبی نسبت زلفت بند و کرده ام | میکند بر عکس مردم دشمن باد و ستان |
| چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم | شب و راق چنانی ز دل فروزم و گریم |
| درین مجلس تو خواهی بود با من | تکلف بر طرف اسے غیر امروز |
| بگو که جمع کند دل ز من شکاری من | نمیکشد بدی کار زخم کار سے من |
| کسیکه خورد قسم عمر بایاری من | ببین که میخورد اکنون بستم سوگن |
| که از جنای تو پیش است امید و آشن | بعد هزار جفا از تو تا امید نسیم |
| چو شعل تا گریان گزنی ز آهمن قبابی من | ز دست شعلای سینه سازم چاک چاک آفر |
| چند در خون جوانان زده پیر شوی | در خاکش نهد دست باین رنگ که تو |
| سرمانداری دیدل سزاف یار دارک | بکنار ما که ایان تو کجا قرار دادی |
| تو آنچه بود گفتیم دگر اختیار دارے | به پیمان شهر ایدل مده اختیار خود را |
| غوری تیر دعاے سحرے از بگری | ایکے پیوسته نی تیر وفاداری سپرے |
| کز نیست بی اثری شب سرود رگبذری | صدای باد دران زافل برقص آرد |
| تو خوکری چرا قدر گل و گلشن ندانستی | سزاواری بزدان نفس بلبل چو پیناک |
| مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادے | نفس شد قطع از زنی بهد سهار و بکوه آرم |

نهیست محمد یوسف بر بانی پیری شاعر خوش سلیقه است و سوجد اشعار اینده از نژاد طائفه چاک باشند که پیش از
تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیرالامراذ و الفقار خان به سیمبر دود
عهد نزد و سس آرا نگار شاه ساغر عیشی در اشتهاب دولت وزیر الما اک قمر الدین خان می پیو
و از پیشگاه خلافت بختاب بخور خان سر افتخار آسمان میشود قصائد بسیار در مدح امیرالامراذ و سیمبر

در کتب سیمبر با چندی از وی

دورنهای عشره خاسه بعد از وفات و در نقاب عدم کشید و قتی که طبقه سادات باره برهم خورد و فرود آمد
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت
ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبال از کسوف آمد بدرد

| | | |
|------------------------------------|-----|--------------------------------------|
| نگرد و دست دنیای دون کی کشکول حاصل | ولم | بگردن خیمه را چندین طایفه که بر خیزد |
| بنیز من که بتن نقش پور بادارم | | اتو کشیده که دارد قبای عریانی |

حرف الواو

و قتی که میر محمد شریف از سادات الحق آباد نیشاپور است اهل وقوع گوی بود لند او قومی مخلص نمود
در شهر و تاریخ دانی و خوشنویسی پید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سرسبند کشید
اول با شهاب الدین احمد خان صحت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خان خانان بگزید
دور لاهور ازین عالم رحلت کرد خان خانان او را برین رباعی تهنیت نمودی صله بخشید

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ای بزم ترا در دی ساغر خورشید | دی میش ثبت کشیده در بر خورشید |
| گر فصل خاک آستان نشری | چون ظلمت شب شدی مگر خورشید |

و جدان میر معصوم مخاطب بپای نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان را سخا سرچندی نسب او با میر
کمال قبس سره میر محمد زمان از مشاهیر شعرا هستند است نامش بایران رسیده و نصیر آبادی
او را در تذکره خود داخل ساخته خلافاً او دو دومان سخن را روشن دارد میر فخر حسین شاقب عم
او استاد میر است و راه تخران و میر غازی شهید موطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند
این اشعار از میر غازی است سه هنر ستره مقصود دیگر در هنر و را بنگره در رشته پرد از بازی شد
که بر ترا بی نسیم گل سیر لاله زارم آرزوست یک گریبان دار چاکی از بهارم آرزوست و لاله را است
گر مروان در گردنزل نیست بهر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند به میرد اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف
خلید کان بود و منصب بقصدی سرافرازی داشت شاه عبدالعظیم حکم لاهوری از زبان آقا رضا می مشهور
شخص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت به دلبر یا مستم و گشته غلوت از
ریخته خیم باندازه کاشانه خویش به صاحب طبعان ایراد کردند میر آرزو شد از لشکر محمد اعظم شاه بهر هاست

پیر و قومی

پیر و قومی

و همین بیت سبب ترک نوکری شد و عیسی خان بنشین کشمیری در هند که خود این لعل را به میر شهاب بخشید و بکلیلی
نسبت کرده غلط محض است چنانکه در بیت میر محمد زمان گوشت غلوست رفتم بی آنکه به باو واقع شده
اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشدی گوید سه یکله گرد و ابرو و چون طرقت شوند بازگر گوشت رودم
تو از میان خوش است و ازین قبیل است این شعر به صبح رشید و روز شهاب شبانه خانه نشین
رو به سحر سیاه بادیار باین بهانه رفت به میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با کرم خان خاندان
میر غلامحسینی که دوبار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد به میر میرد کرم خان بیصدر و پیر در ماه و خراج
پاکلی و غیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاعت نمود و در سینه
دانه و الف در زاویه عدم آسود در آنج بگردانم است او میطر از دسه گل عشرت ز آب تنج
عیان تو به غیره بشنید کردی است که خون شهیدان تو به غیره دست بر سینه که در پیش برقیان کردم
داشتیم دلیغ تو در سینه که پنهان کردم به زبان عرض ندارم ز تیره تختی خویش به چو سایه سره آواز خویش
شده ام به بهر دیده کشودیم به بهار قوی به نثر از خرمن بلبل چراغ خانه گل به وجدان صاحب بهر حال
و فغان گنج لالی است در شاعری کار از بهر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بهست هزار بیت
فرام آدرده قصاید وثنوی علامه دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب بیعت الدوله
عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خجی باو مقرر نمود و مرتباً خاص بند و مل میداشت
و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد می یافت و بعد از آن جماعه بود بعد بیعت الدوله
ذکر یا خان پسرش مدد خراج را بهمال داشت اما چون ذکر یا خان نسبت به سخن داشت صحبت شعر برهم
خور و شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور اودمادی الاخره سنه ستین و مائه و الف جان بجهان آفرین
تسلیم نمود و شعله منکراوست

| | |
|--------------------------------------|---|
| جان حاضر است بتان دل سکنی طلبیت | یک شیشه بود شکست به کون جلدیت |
| پس از مردن مرا آنسو قامت بر مزار آمد | و له قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد |
| دلی بیار و میخانه عاشقانه در آ | و له بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ |
| نوبهار دیگران آمد بهسارم گرفت | و له آب برگشت دهباب برگشت دیارم گرفت |
| نه در بند فقری شون میل دولت کن | و له سفر در پیش داری ساعی بنشین و ره کن |

| | |
|---|---|
| <p> میکنند اظهار فقر و قافه زرداران قوت بهار آمد و یاد و دوران نکردی با سفلگان طریقه تسلیم حکمت است چه شد که باغی یار است کم از منی فقیر روزی از بس که خوابان چشم فرساده کالبد جوش صدر رنگ جنون است اشکم نقشه نبسته ایم بدیوار زندگی بگین قبله نمایی رسد به قبله من تا جنون گل کرد از سن دوستان کم کرده بسیر باغ اکثر میرود آن طفل و میترسم دستگاه آنجا است کجا بود دست کم من از چه پیش مرده دلان سرفروزم چون نکست سیر این گل صید و قایم گردش پلوسین در خواب هم آرام است حیران بودم که تحت شباهی است جهان دل گفت که لوح مشق چندین سود است هر چند که خاکی بظهور آمده ایم معذوری اگر نمی شناسی مارا </p> | <p> بر شکم اسنگ مانند گمین دان بسته اند هو اسے دیارت نکر دیدہ باشند پیش آیدت اگر در پستی خمیده رود که در یک جامه یابی رنگ بسز و نیسیر اینجا ز در هم دوزی رنگس چمن شده امن زینش نشسته بود قلمون است اشکم چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما چه شد ز گردش طالع که زیر دست شرم جشی هست باقی حلقه زنجیر را بگل از بسکه هم رنگ است در گلزار کم کرده ورنه مال مسکان چون مرغ زیرین نیست چون بجه برینازده نباشد نماز را کردی رقص گر تو را گرد تو گردم کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت یا حقیقت گشتی پناهی است جهان باید شستن پرازیاهی است جهان از قدسی محفل حضور آمده ایم گردی است بر فر راه دور آمده ایم </p> |
| <p> خان آرزو در مجمع التفاس این رباعی ثانی را بنام میرزا منظر جانان گرفته شاه عبدالعظیم عالم که از یاران هم طرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم </p> | |
| <p>وحدان گوید</p> | |
| <p> نه من شمرت تمنا دارم و نه نام میخواهم دل از من تا پذیرفتی بکاهی میتوان کردن </p> | <p> فلک گرداگرد یک نفس آرام میخواهم بگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم </p> |

| | |
|---|--|
| <p>افروغ طبع بخشدی آلی اوج هر ده</p> | <p>بسیر عالم متاب پشت بام میخوام اسم</p> |
| <p>مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از اینجا در سر و آزاد نقل کردم حالا تحقیق پیوسته است که از وجدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان قصر مرد نام میخوام بنگین داری ازین فیروزه بهر نام میخوام به بعد از آن میگوید قریب بهین معنی شخصی این شهرت میرزا اصائب گبوش شهرت رساند شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخوام بنگین داره ازین یا قوت بهر نام میخوام بهر بدوشندین این شهرت مطلع دیگر بهر ساز که مطلع زهر شیرین بگام کافرم که کام میخوام بهر تی و کسب ترا تو ام بادم میخوام بهر موقوف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از نیست بلکه از میرزا محمدالدین محمد راقم است باندک تغیر در مصرع اول میرزا اسعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از آن جمله است مگویم از فلک قصر مرد فام میخوام بهر بنگین داری ازین فیروزه بهر نام میخوام بهر درین گلزار سیر لاله و گل نیست منطوقم به نشانه از در گردانی ایام میخوام بهر تو در گلزار مست جلوه من از ساده لویه بهر بلبل نغمه از گل بوز سر و اندام میخوام بهر شیرین کردم بر مراد کامرینا بهر نوز از لعلکام میهای دولت کام میخوام بهر بعد موج بسم زان لب شیرین نمی آید بهر ملا و تنها که من از غنای ایام میخوام بهر صمصام الملک حارم سله اندر تالای که ترجمه اد گذشت نیز مطلع برین و تیره میگوید مطلع نه مردم از دست آباد جهان نه شام میخوام بهر قدم داره ازین مخرابی آرام میخوام بهر وجدان از ارباب صلاست نیست براس تحقیق چند که بمعرض بیان در آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت به</p> | <p>والله علی قلعه خان دافستش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم بسلام بر دلنای سطر ارد</p> |
| <p>دارد زلف کسوت عباسیان بپیر</p> | <p>از دودمان ماست رخ و لسان با</p> |
| <p>جد املا او در آشوب جنگی به دارد و آغستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعه از کی که سکنه آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشنخالی خود برداشتند شحال رئیس را گویند و تاحال نبی عمام او بر شنخالی آن ملک قائم اند جد سوم او انخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از دواغستان بیایه سر سلطنت آمده مور و عنایت شد و خطاب صفی قلی خان و بیکریگری کری ابروان میبای گردید از دودمان بوجود آمد یک فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر مهر علیخان</p> | <p></p> |

او را چهار پسر سپیدند اصغر آغا محمد علیخان است که والد علیقچان و آله باشد ترقیات کرده به
 بیگلربیگی گری ایردان ذخیره افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرين و آله و آله در گذشت و همچنین جمیع
 اولاد الخاص میرزا در سلک امرای نظام منظم بودند و بمنصب بیگلربیگی گری مالک عمده پایگی داشتند
 علیقچان در اصفهان سنه اربع و عشرين و آله و آله بر صحنه وجود خراسید چون اعتمادالدوله فتح علیخان
 مذکور در سنه ثلث و ثلثین و آله و آله از وزارت مزول و کحل شد و دیگر اقوام او نیز بهیگی
 از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند بفرقه یحیی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
 اربع و ثلثین و آله و آله محمودخان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و ثلثین و آله و آله اصفهان را گرفت و سلطان حسین را با عالم دیگر فرستاد تا هفت سال
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
 یافت و در سنه اثنین و اربعین و آله و آله اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افغانه برآمد و راست
 شاه طهاسب خلیف سلطان حسین میرزا کرد و وقت محاصره اصفهان پیرا و را بجست آوردن سپاه
 بلکه محصوران بیست آذر با سیمان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین دین و حیات والد
 بر تخت نشست برافراشته شد علیقچان درین ایام متصور نظر شاه طهاسب گردید و چون نادرشاه
 در سنه اربع و اربعین و آله و آله شاه طهاسب را سطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقچان
 چندی در اصفهان منزوی ماند و ساخته جانمایی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
 عم او با نامزد شده بود این هر دو در کتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
 بهرسانند چون افغانه بر اصفهان مسلط شد بر کریم داد غلام محمودخان خدیجه سلطان را نکاح
 خود در آورد آخر مردم شاه طهاسب کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بی نکاح و تصرف داشت
 و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازواج نجف قلی بیگ حاکم یزد و پسر عم خدیجه سلطان کشید چون
 نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صلاح خان قاتل نادرشاه
 با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صلاح خان را کریم خان زند بقتل رسانید سپس میرزا احمد وزیر
 اصفهان در حال نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
 سلطان اراده نمود که در دانه کرلای مصلی شد که از اینجا بصره رود و از راه دریای خزر به پیش وایران

اصل فرصت نداد در عرض راه در بلده گریان شایان وفات یافت نش و او را بکمر بلا ساعی برودن ساختند
 القصه علیجان از حسرت بنارت رفتن مشوقه و بیم نادر شاه رخت عافیت بدارالاسن هند کشید و ملاقات
 او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائه و الف و قتیله از بلاد سند کشور هند عطف عثمان نمودم اتفاق
 افتاد و با هم تا شاهیجان آباد سفر کردیم و بعد در دوشاهیجان آباد فقیر که گفته تو گفت که ده راه اله آباد
 گرفت و او در دلی رحل اقامت انگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حمیز شریفین
 شتافت و بعد از این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصل خبر نش تا آنکه علی قلی خان رخت
 هستی بر بست و لندانه من او را در سر و آزاد ذکر کردم نه او را در ریاض الشعراء در صحبتهای علوم مزاج از و
 تراوش میکرد و روزی گفت اشب خواب دیدم که پادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشاند
 یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیا نید با هم اسپ تازیم هر چند با یکدیگر نگذاشت آخر اسپان تا خیم اسپ
 فقیر با آنکه هندی بود از اسپ دلاستی او پیش رفت بسیار بد و بعد در دوشاهیجان آباد علوم مزاج
 او کار کرد و در مراتب پیرو و بواسطه روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک است و محتاج
 نیشاپوری ناظم صوبه او ده شرف ملازمت فردوس آرا امگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزار
 و خطاب نظر جنگ امتیاز گرفت و میر قوزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس آرا امگاه
 شش هزاری و بختاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائه و الف بهادر
 صفدر جنگ از شاهیجان آباد بصوبه او ده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور
 شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از او ده شاهیجان آباد آمد و بواسطه
 عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن فواب آصفیاه غفران پناه خدیو دکن بمنصب
 هفت هزاری درجه پیاپی اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیو بجه سلطان در سر داشت
 هنگامیکه مشارالیهادر نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیو سلطان
 را بپند آورد و بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصل را بر زبان نیاورد و الا لشعرا
 بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعراء نمود و در ترجمه خدیو سلطان شنوی
 طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از است

| | |
|-----------------------|----------------------|
| از گلشن حسن تازه سروی | نشسته بشاخ او هم روی |
|-----------------------|----------------------|

آشیان کردن سه تدر و بشاخ سابق معلوم شد شستن هیچ تدر و بشاخ چه معنی داشته باشد و اله در
هندوستان بر صدر امارت بسر میرد تا آنکه در شاه جهان آباد سنه سبعین و مائه و الف دولیت حیات سپرد
شاه عبدالعلیم حاکم ماده تاسیخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی به حکم قضا
از جهان کرد رحلت به طلب کرد و در سال تاسیخ فوتش به خرد گفت پیوست و اله به جست و در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شمر رفت مولوی عبداللہ کشمیری گفت که ام وقت فکر شمر
است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
کر جان رودم ز تن خواهم مردن به در خاک شود بدن خواهم مردن به گویند علی قلی بمرد این غلط است
او هم تو مرد من خواهم مردن به و او تذکره اشعرا می نوشت سسی بر یاض الشعرا شکر احوال موزون
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخه آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب ازان نقل افتاده و
اثبات ترجمه او همین است و اله سیکوید

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| آشیر مردن بکارم آمد | جانان بر مزارم آمد |
| بایا آهین دل سامان جنگ کردم | از ورزش جهانیش دل را چون جنگ کردم |
| با آنکه سن دین ره صد ها درنگ کردم | در دشت عشق مجنون دنبال پاندا زدم |
| که میخواهد برای خسته خود بستر اندازد | پای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد |
| مار ادلی که مانده و او را کمان گزست | در سینه کاو کاو نگارش همان گزست |
| اینهمه میرسد بهم یا ر بهیم نمیرسد | آنجایات و کیمیا عمر دو باره و وفا |
| این متاعی است که رد کرده بازار تو بود | بر سر تیغ دلم جنگ خریداران بین |

این مضمون از زمینی کاشی است به دلم رشک ز غوغای خریداران چیست به این جهان جنس کساد
که رد کرده است به روزی فقیر این بیت خود بخواند زده ام بر سر جهان پا پوش به بی سبب
این برهنه پائی نیست به و اگر گفت لفظ پا پوش بمعنی کفش در ولایت شنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صاحب به چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است
خاک گردی است که افشانده پا پوش من است به و نیز روزی گفت طیار بمعنی میا بعضی بطایع
مینویسند و بعضی بتا و شست تحقیق چیست گفتیم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطایع

سطحی است میگردد و در هر مرغ غمت پرواز بسبب این اسباب بیش و عشرت طیار گویند باشد و
و غیر میگردد و آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد و بهر نکشش زبان را تیغ لنگه دار کرد و باز کلام
میرزا محمد سعید اشرف یازد رانی نیز همین مفهوم میشود میگردد و میرزا باز از هوای عشق او رنگ از رخم
گرچه باز بخیر موج باده طیارش کنم و بنحاط فقیر میگردد آنچه نار تب است مرغی که بال در پست است
بر نیارده باشد میماند و آنچه مرتب است مرغ بال و پر بر آورده که میاس پر دانه است مشایب
ظاهر این اعتبار میار طیار گویند و الله اعلم

و آفت تالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امامت الله ساکن تالاه پنج باره و ده و تالاه
هندی بر وزن طلاله قصیده ایست از توابع دار السلطنه لاهور بقاصله سی کرد و جانب شرقی مندر قضای
آن مکان به سلسله آب و تعلق دارد صاحب انکار صائبه و زبده شعراء فاضله است طبع بلندش
تحسین خواه و فکر اجتهادش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگر چه کتب
تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شش در رویا انچه

بنحاط رسید مصرع

جام طلب بدست تو لبریز داده اند به بعدیدار شدن این پیش مصرع رسانید مصرع
در خنده اختیار نداری بزنگ گل و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصرع بنحاط رسید مصرع
ای چراغ بخت از رنگ سنازد و بیا بنشش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش
مصرع بهم رساندم به مصرع دل زدستم به بستان غمت گم گردید به میان او و شاه عبدالحکیم حاکم و داد
جانی و اتحاد روحانی است بار آده میردکن با حاکم از خط پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه
اربع و سبعین و ماه الف و اورد او رنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مذهب الاخلاق مستقیم الوجود است
بعد کیفیت هر دو عزیز ز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد بزبان عتدا
میگوید بلا خطه نوشت خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصرا ندیم
و این شعر استاد حسب حال خود یافتیم که چه جان بتیولب نزدیک است و دور بودن با
نزدیک است بهر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیانه طعن بر تو سن هست این قاصر میزنند که

و از این جهت تالوی

در دحل حرمان فرومانه لکن ادا فتم میداند که سر رشته ادب نگاه داشتیم و خود را نالایق محض دانستند و در
جواهر اشک نیاز نشاء هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر زمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز
بایم از سورت برآمده باز در هم جادوی الاول سینه شمس و سبعین و مائه و الف به او رنگ آباد رسیدند و در
تکیه شاه محمود قدس سره فرد آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد و واقف
همین چاقو قف کرد و نوزدهم صفر سینه ست و سبعین و مائه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت نمود
و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو بار اده هند او رنگ آباد را وداع کردند و چون شجاع
شعارف به پاپور و مالوه غیر ماسون بود راه برار و چیر پور اختیار کردند اتفاقاً مابین او رنگ آباد و بالا پور
قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بنارست بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری
سیاب و جبهه همراه بودن سیاب اینکه واقف شوق کیمیا دار دیاب که در او رنگ آباد از آنست
قدری همراه گرفته بود و این اعزه سبکبار شده به بالا پور رسیدند و از آنجا کتابتیه شکرین باجرا
نامزد فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| عینک و پاره سیاب با مانده است | چشم بخواب و دل بتیاب با مانده است |
| کردند غیب غارتی را هزاران | سرماند و نماند هیچ چیز از سامان |
| بردند هر آنچه بود الا عینک | و مانده با همین دو چشم حیران |

فقیر قدری ز سر انجام کرده بطریق بهنژوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالا پور بایر می صاحب
نید چون نقل مکان و تفریح مزاج و از آن مرض و غلی دارد واقف را بهر دوش کماران سوار کرده
و بالا پور بردند و بسبب همادوی واقف و کرایه کماران دیگر ضروریات سفر زاد راه رد کمی آورد
و مسافت دور در از هندوستان تو شتم نخواست لند با ز آدم اجیر از گولا پور نزد فقیر فرستادند
این بار هم مبلغه به صاحبین مرسل گردید از گولا پور بناگور فتنه و از آنجا متوجه بیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال مال بنما پور و شیار پور و واقف به بتال رسید و غایت حق تعالی
چشم این اعزه را بر سر نه سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب سلامت نیست نام او
کم برابر او اسمی حق محبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضحاست است بمطالعۀ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| دید تا ثابت قدم بر جاده سودا مرا | بزرگوار دیک نفس زخمیم از پا مرا |
| نکشید یار از عنبر در مرا | کشتن خویش شد ضرور مرا |
| خواهم سعادتی ز طواف قفس برم | در نه چو حاصل رست ازین شست مرا |
| آنقدر بادی که زخم کنه مانوشود | آرزو زان خانه شکین رقم داریم ما |
| نشوم نافه گراز گشت زلفت دم زد | اعتباری نبود گفته سودائی را |
| کرد احیای شهیدان قفا فل گشت | این قرگی ز کجایان سیاهی را |
| در نظر چون سایه شمشاد می آید مرا | سر پائی یار سودن یادمی آید مرا |
| ای هم آوازان وداع عندیست | بوی گل از جامه صیاد می آید مرا |
| آه از خشکی طالع که درین فصل بها | سیل تشریف نیادر دوبرایه ما |
| گریه گاه بود این دل پریشان را | خدا از یافه کند عمر زلف جانان را |
| چون فی ساخت همدی همگیس مرا | نالم اگر سچ شود هم نفس مرا |
| نوادم بدام تو زودم چه بیگشتی | بگذار یکدور در به کج قفس مرا |
| صاحب دلا ز محنت بهره فغان کند | یاد است این سخن ز زبان جرس مرا |
| تا نمودی از می نگین دهان تنگ را | ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را |
| چند روزی شد ز کولش رفتم و یادم نگذرد | گر چه یاد آزند اکثر نوزدنیارفته را |
| چون ساکنان بر اه طریقت نهند پا | بچون عصا ز چوب تراشند رهنا |
| خجل ز اینچنین شرمساران چنم | نه عندیست نه بدانه کرده اند مرا |
| در کف من مستم ز گس نیست | زین چمن چشم رسیده است مرا |
| بر صورت پری حیرانم | که چو تصویر کشیده است مرا |
| چو ز گس ناخن چندی بر انگشت نخواهند | بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ پشمارا |
| پر بردن می آورد از شوق پلا ز فضا | عقل گرداری بچشم کم بینی مور را |
| حسن چون شاهانه بر کسی نازار داشت | عشق گرم دار با زری میکند منصوب را |
| یار ب زود دانه که امین سیاه رود | آن زلف در بهشت پریشان نشسته |

و گرد بخت تا کم هوای صحبت نیست
 خامه را احوال با فقر بگردان مشکل است
 انصاف آنیکه کمتر از اصحاب کف نیست
 از تفاطمای او دلم نشا و نیست
 در گوشه امنی که منم حرف زدن نیست
 رسید یار و گریبان من درید و گذشت
 از شیهه گرفتن خوش بخت داده است
 آیکه پی صورت احوال با افتادگان
 با ختم روزیکه با جانان تار عشق را
 گر بگرد سر او میگردیم
 از شانه که جدا افتد مژگان و دست
 فی جیب من در پینه دامان من کشید
 ز هر کسی بهمان یادگار میماند
 ز گس او گاه گاه از سرمه دنبال دار
 دلم از کوچه آن زلف برسان گذرد
 بلا ما سیه هم بر سر آورد ای مسلمان
 دل از خود برین و انیشو و نفس
 سر و مهر من دل از لطف تو لرزان
 قسمت به بین که از لب شیرین تو خنجر
 کمن خوشامد همچون خودی بی روزی
 تا اگر گفت که مائل به بیستان باش
 دست خود را در گریه پیش
 تا آتش زود بخت

انقحه نیک ازین بد بستر نیامده است
 و در برابر زبان زخم است و دارد دل
 هر کس درین زمانه بغاری خزیده است
 خانه آینه هم در عمارت او با و نیست
 چون گوش اصم خلوت من بجای نیست
 بد او کوتی دست من رسید و گذشت
 دست شکسته منت برگردم نهاده است
 نقش پای هر جابیه بنی کرده تصویر است
 یا قدم در دوا اول کاین حریف بدلی است
 بگذارد جنون دوری است
 هرگز نمیشم ز سر زلف یار دست
 مار درین بهار نیاید بکار دوست
 بجوی یار ز ما هم غبار میماند
 با سیه روزان خود لطف
 بچو مجروح که
 چو در سر
 ز بها

شهرینه و نرو و حوضها و پل همه ساخته و پرداخته دوست با فقیر و آن مرحوم
 در ایامی که مرحوم هنر نگار میگرد و روزی بر سر نهر براس ملاقات رفتم شخصی تازه
 مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسمش را چه است
 غفران خلی بشکفت در آمدند چنان دریافت شد که وضع نام بعدالدین را که
 شده چون ترکیب زبان عرب بنید است از قبیل نصره والدین و فضل الدین
 احوال بابا شاه مسافر قدس شد سلسله او در اثر الکرام ترقیم یافته نه قابل
 زنی روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبیس و ماه و الف و الف و الف
 را دیدم به گفت گوید سه حائق مرتبت فیض چشمه تر عالم رفت
 رود تاسیج وصالش به مسافر شد یگان شاه محمود بن و از مشایخ کبار
 امام حسن است قدس سره از زبان او سموع افتاد که نسبش به شیخ عبد القادر
 بهد قریب او سید محمد آقا از بغداد بهر آمد و از هند بهر کن شتافت و در
 اقامت اشیر رسید غلام حسن در خمیر متولد شد و بهانجا نشو و نما یافت و بعد از
 باب الدین سیرکنان دارد احمد آباد بکرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
 به محمد سپاهین شیخ احمد سرهنری مجدد الف ثانی قدس الله سره ایام نعمت فراوان
 راجرات عطف عنان نموده و از او رنگ آباد و محل اقامت افکند حق تعالی است
 رزانی داشت خلی اقبالند بود و در مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میجلس
 مست و بگنان لوازم تعظیم و احترام او بجای آوردند ذوقی بسخن هم داشت و ساکت تخلص
 او شعر با و منسوب است به شاه پیر از دماغ شب که سیر آب بود و بادبان کشتی می چادر
 چهره راه دوستیها شد دل پیر در دماغ چکد خون مجست گرفتار سه گردان و دوم جادی از انبار
 پسته است و سبیس و ماه و الف و الف رعلت کرد و در زشینه قریب مسجد و خانقا
 سید است مدفون گردید مؤلف گوید سید مقتدی غلام حسن پسر کرد و رعلت بمنه الله
 فرمود بنهجهان رفت زیدة الفقر و حساب تاسیج زیدة پنخ است نه چهار صد
 در ترجمه ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمده آید رنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده و بجهنم فرستاده شد
و بر تاجه ششست عالمی را بنحو دیگر دیده ساخت و کیک مسجدی تمیز
آورد و لذت انبری شوگر گشت با خیر و این هر سه بزرگ افتاد و در تبار
پانزده ماه هر سه از عالم در گذشتند و شهر را از برکات عالی ساخته شاه کا
سنت و سبعین دانه و الف متوجه عالم شدند و شرقی خوش رو بود
میر اولاد محمد و کاتار بیخ او رسید غلام حسین یکجا میگویی است آری
شاه علی که هر دو فردند تا رسیدن دصال رسان و کاکان

حرف الهای جهنم

هلالی است آبادی مشارا ایه انا ل است و فروغی بیانی نضار
از اعیان اترک بختا بود روزی که بلازمست امیر علی شیر رسید

چنان از یگاندم و زان رفتار قاسم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوانه
از کلامش پیدا است با او و ملا عبداللہ باقی تعصب شاعرانه بود ملا عبداللہ در
بدن میگوید اما در شنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده شنوی شاه و درویش آن

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بدعی چون مذاق شعرند اشت | شنوی را به از غزل پندار |
| آنکه نظم غزل تواند گفت | شنوی را چو در تواند شفسه |

ملا بقائی در مجمع الفضا که دید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بغیر بلیع الزمان
جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که ملا طلب کرده بود و او از زانی فرمود
باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید و شما کامکار را

فرستاده شدند و عاگو پیلای پنهانی غلامی طلب کرد و داد و بیداد میبرد و چو
لطف این کلام بر وقت شناسان رسید است چون عبداللہ خان پیر خراسان را
نیو داشت ساعیان رسانیدند که در رفته است و بچو خان نیز گفته فراتر
نخواهی قصیده خواند و آن که در این دو بیت از ان است و در خراسان

در کتابخانه امیر

| | | |
|--------------------------------------|----|--------------------------------------|
| گر گذرانند چو باد صبح بر خاک نش | ول | بجو گرد از خاک بر خیزم بگیرم دامنش |
| عجب شکسته دل و زار تا توان شده ام | ول | چنانکه بحر تو میخو است آنچنان شده ام |
| تو افتابی و من خوره ترک مهر کن | ول | که در هوا تو من سر آسمان شده ام |
| قد جانزاد در پهای زلف جانان میدم | ول | عاشقم از بهر سودای چنین جان میدم |
| ریاغم این است که من بیکشتم از تو | ول | والله اگر کوه شوم از کمر افت |
| اهم نه زنی تیر و به تنم بنوازی | ول | تا در دم گشتن بتو نزدیکتر افت |
| شید حیاتم بلب بام رسیده است | ول | آن بکر در آن سایه دیو اندویدم |
| لیکونی دل گم گشته خود را بجو | ول | منکه خود گم گشته ام او را کجا پید |
| تو پناه من بود دیو دلبر من | ول | از گریه بر سر افتاد اے خاک بر سر |
| ره کن در آئینه خود را حبیب من | ول | اما بشرط آنکه نگر دی رقیه |
| و در دل تنگ گشتنم | ول | که نیست لایق او کلبه محو |
| ای فلک زان ریزه کار نقش شیرین کنده | ول | گر توانی زیر دوس تربت |
| خواهم گلنن خویش را پیش قدر عتای او | ول | یا بر سر من یا بند یا سرنم بر پای |
| ردزم از بیم رقیبان نیست ره در کوی او | ول | شب ردم لیکن چه حاصل چون تنه |
| چند گیر و جام می کام از لب میگون او | ول | ساقیا بگذر تا بر خاک ریزم خون او |
| چون نیایم می بمن در کوی خود از دم | ول | خون من باری بیایم و بجا کوی |
| خوبان ز اهل در دشمن را چه آگهی | ول | ایشان نیازمند شما نازنین مهر |
| بر من اے شوخ ستم با کردی | ول | بارک الله که مرا کردی |

با ششم قندهاری صافگلو است و خیال خود در خدمت پیرانخان خانان پیر میرزا عبدالرحیم خانخانان
 را از دست نه تسع و تسنه بعالم باقی شانت بدو آگهی مینویسد که پیرانخان غزلی را از دست خود
 بشوگر و اندیز و شصت هزار تنگ نقد با و در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر تسلی چون او
 اینقدر گشت شصت کم است خان چیل هزار تنگ افزود و یک لک درست انجام داد و بطریق
 این شصت است غزل لک تنگی این است غزل من کیستم خان دل از و

که جان آمد و یعنی عید الله خان آمد به سمنه نذرین نعل او خورشید را ماند به که از
 یک شب در میان آمد به موثر نقتاد و در چار سوی هرات سه دست و شمشیر و تسه
 سیف الله نامی در قتل او سعی بودند اسیر الله کشت تاراج یافتند و کوف گویه با
 رسیده بود که اول کسی که تفتین مترج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی
 به سلیم امشب بیا و تربت حافظ قج نوش است به الایا ایها الساقی ادر کاسا و ناولما
 که سلیم اول نیست بلکه پیش از دم موز و نمان این طریق پیچوده اند بلای هسارا

میکند

الایا ایها الساقی ادر کاسا و ناولما

کمال خجند مصرع امیر خسرو دهلوی را تفتین میکند و او تفتین میدهد
 به بیان غل فتنه زد دیوان تو یابند به مصرع اول مطلع امیر خسرو
 به خط از آب به یافست به عشاق حیات از لب خندان
 در مقاطع غزل نمیکند به بیان تفتین او بی لطف به واقع
 نمان بل از بلای از دیوانش استخراج یافت به

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| دور زدن ساعد سانش را | گر مراد است دهد بوسه ز پایش را |
| رزند تو ام نهایی روی خویش را | ورنه از جانم برون کن اگر زوی خویش را |
| تک یاری کردی و من همچنان یارم ترا | دشمن جانی و از جان دوست ترا جدا ترا |
| بسه چو ابر پاران گریستم و هنوز | گل دست ز باغ امید و اسی |
| اگر از آمدنم رنجه مگرد و خویش | هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویش |
| دم آخر که مرا عمر بسرمی آید | اگر توانی بسرم عمر و گرسنه آید |
| یار هر چند که رفا و سی قد باشد | اگر لبشاق نکوی کند به با شد |
| چو سایه روی به بلای بخاک یکسان | اگر ز سایه تور و باناب کند |
| بروای نگرس نادان تو بآن چشم مناز | ماند را چشم سید باید به من و من دراز |
| ای کجی آموخته پیوسته از ابروی من | راستی هم یادگیر از قاصد دیه این خویش |

| | | |
|--------------------------------|-----|-----------------------------|
| گر گشته عشق تو نگر و نه شبیدان | وله | در خمر کجا دست بمان تو ایام |
| ای دل عین بقول تو دیگر نیسکنم | وله | دیوانه حدیث تو باد و نه شب |
| حرف الیاء المختار | | |

سیر سجائی کاشی پجای آخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود
 طرح توطن انماست لکن باکاشیان بسیار بود و خدمت این باب یار کرده و فرمود که در تمام
 پدرم این خطا بفرمان کرد که ز شیراز جا بکاشان

مد شاه جهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک ثنا گستران بادشاهی تخریط گردید
 این پادشاه صاحب اقسام سخن است طایفه لاجوردی مولف شاه جهان
 پنج و شصت و الف میخیزد شاعر اصد مهر انعام رسیده و چون قلعه ارک نشانی
 بفرستد سیاحت نک کرد و پیوسته در سینه ستان و شین دالت و شین
 مصرع خد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد و پیوسته از و پیوسته از و پیوسته از و
 بفرستد تا آنکه در شاه جهان آباد رسیده و شین و الف طواری را با انجام رسیده
 است اوست مصرع اعیان سخن چو کردی جهان پرده فتنی تواند که همزه که بعد از
 او را بجای الف داشته و در تاج حساب میکند چنانچه در تخته نشین عالی که شمشیر
 مصرع نحو جایز کرد اینجا اتفاقا رسا کنین و محسوب ساخته و گاهی حساب میکنند
 بقی ندارد چنانچه در تاسیخ میگوید که مورخ همزه اعیان را محسوب ساخته و مورخ
 رانند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی کنند وقت ضرورت و در تاسیخ میگوید
 شود میر عبد الجلیل بگرامی تاسیخ جلوس محمد فرخیر بادشاه مطابق سینه الف
 نامن پشاه یافته و همزه پشاه را حساب کرده گویند تاسیخ مذکور با این است میرزا
 اندک از دشواری راه فائزتری ترس و بس که آسان است این ده متون

| | | |
|------------------------------|-----|-----------------|
| کی بزرگ گشته پشت لب آفتاب | وله | کز رشک کرده زده |
| چون خطا دید عشق که بران صاحب | وله | رخا |

راتش دل در گرفته چو نیتکه بادل آتش فتاده بنیرم ز فکر اندک و بسیار
 نیم گمی یازیده بنه خانانان بنیرم همین طور با وجود آنکه زربنج نداشت یک کت تنگ بر اندام
 بی که از مظهر بان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود اورانانی تان نین توان گفت در یک مجلس
 سید و همچنین حجاز خان بد اوئی را در صله قصیده که بذیل بنام خان ساخته بود یک کت تنگ
 نام داد و اورا این تمامی سرکار سرهند ساخته آن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 سره کلین بهارنده فرو باب پیر کار خاش برین واد نعل تاب پستی کلامه مختصا بر افغان در شعر
 مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته شد شنی که بگذرد از نه سپهر افسران
 نیست خاک بر سر او نه مؤلف گوید اگر من در عهد پیر افغان میبودم این مطلع را که بست من
 افتاده بوض نقد جان از وین خریدم با ششم قنداری میرا بدیده

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| قری بیاغ بهر چه فریاد میکند | گویا که سر دقاست او یاد میکند |
| کنشک و اربسته دام تو گفته ام | نی میکشی مراد نه آزاد میکند |
| بجو خاک درت جانی زیزم خاک از رخسار | بهر در ابروی خویش تن بر خاک چون زیزم |

بهرانی بلاک خوابان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد ندانست اما سلیقه اثر داشت
 سب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با دو نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا
 نادر شاه اسماعیل صفوی میگذاشتند چون شاه اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید
 و زمان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

| | |
|---------------------------------|--|
| گر خوشتر آن جهاو سر زن سازد جدا | بگو یک ساعت زیزم خوشتر سازد جدا |
| نه سن فرو و دشمن که اخیست مرا | نه من بهشتنا ختم او را نه او شناخت مرا |
| دیوانگی در سنگ طفلان خردن است | حیف مجنون را ز اوقات که در صحرانگشت |
| سگ لوده ام ز دوری تو | ز ناله پیرس که او خیز در میان بیدار |
| | چو این بانجان که آب لبوی چمن برد |

آتش دل در گرفته بنگ که چون قیله بادل آتش فاده بنیرم ز فکر اندک و سیاه
 هم نمی یازد به خانه خانان بنیرم همین طور باد بود آنکه ز هیچ نداشت یک کت شک بر اند
 بی که از مطربان اسلیم شاهی بود و در ادی سرود او را نانی تان نین توان گفت در یک مجلس
 سید و پنچین چهار خان بد اوئی را در صله قصیده که بدیل بنام خان ساخته بود یک کت شک
 نام داد و او را این تمامی سرکار سرزند ساخته آن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 مره کلین هاشم فرو باب بهر کار غاش برین واد نعل تاب به انتی کلامه منصایر امان در شعر
 به ناسب داشت این مطلع قصیده است که در منقبت گفته شد شمی که گذرد از نیه سپهر افرا و
 نیست خاک بر سر او به مؤلف گوید اگر من در عهد سیر امان میبودم این مطلع را که بنام من

افتاده بود من نقد جان از و میخریدم هاشم قند ماری میرا بدید

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| فری بباغ بهر چه فریاد میکند | گو یا که سر و دست او یاد میکند |
| کنشک و اربسته دام تو گشته ام | نی میکشی مراد نه آزاد میکند |
| بجز خاک درت جانی ز نیرم خاک نرنگان | بهر در ابروی خویشین بر خاک چون نیرم |

بهرانی ملاک خوابان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد داشت اما سلیقه اثر داشت
 به افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا
 زین شاه اسماعیل صفوی میگذاشتند چون شاه اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید

درمان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

| | |
|--------------------------------|--|
| گر خوشم آن چاه بهر زن سازد جدا | که کیساعت نیرم خوشی سازد جدا |
| نه من فرود دغش که اخسته را | نه من شناختم او را نه او شناخت مرا |
| دیوانگی در سنگ طفلان خردن است | حریف بخون راز او قاتی که در صحران گذشت |
| مسکوده ام ز دوری تو | نه نای پیرس که او نیز در میان بود |
| | چو این باغبان که آب لبوی چمن بود |

در این مضمون غم بی اشتیاق

اشتہار

شائقین کو مشورہ ہو

کہ یہ کتاب علم سلوک میں لاجواب ہے اور مولانا محمد اہل صاحب شہید رحمہ اللہ حضرت سلطان العارفین سید صاحب شہید کی تالیف سے ہے ایمین اذکار و اشغال ہر ایک خاندان کے لکھے ہیں اور بہت سے مسائل نکات جو اہل سلوک کے لئے ضروری ہیں خوب واضح طور سے بیان فرمائے ہیں اور امور برکت و نجات سے سخت متنبہ کیا ہے واقعی یہ کتاب قابل دید ہے چونکہ ایک عرصہ سے یہ کتاب کیا ہو گئی تھی اور بہت وادھار سے طالبوں کی خواہش پوچھا تو زرافرون تھی اس واسطے مطبع نے صاف و پاکیزہ اور عمدہ نقطہ باہتمام صحت طبع کیا ہے جس صاحب کو جس قدر نسخے مطلوب ہوں مطبع ہذا سے طلب فرمائیے

اور

ہر قسم کے قرآن شریف حائل سادہ مترجم (اسی مطبع کی مطبوعہ حائل شریف حری اور ترجمہ ایک استاد فی ظہ انعام والی بھی قیمت لپیٹ بلا جلد و جلد درجہ اول میرج حصول ہر ہوتی ہے) و کتب دینیات عربی فارسی اردو و کتب دینیہ مدارس عربی و سرکاری و کتب تصوف و لغات و طب و نیز کتب مضامین حضرت شیخ عبدالحی محدث دہلوی و حضرت شاہ ولی اللہ و مولوی محمد قاسم صاحب رحمہ اللہ و مولوی نذیر احمد صاحب رحمہ اللہ مسین عالی و صاحب تقریر قافی و شمس العلماء مولوی ذکار اللہ صاحب

و دیگر کتب مطبوعہ

مصر بمبئی کلکتہ لکھنؤ کانپور آگرہ بمبئی دہلی وغیرہ وغیرہ
اور کتب متفرقہ نایاب مانہ بھی اس مطبع مجمع العلوم مطبع
مجتبائی دہلی سے نقد قیمت آنے پر بحکایت ملکتی ہیں۔

المشتہ
محمد عہد الاحد مہتمم و مالک مطبع مجتبائی دہلی

CALL No. { 2141 ACC. No. 1801
 AUTHOR
 TITLE

| | | | |
|----------|-----|---------|-----|
| 2141 | | 1115014 | |
| 1101 | | 1115014 | |
| 1115014 | | 1115014 | |
| Date | No. | Date | No. |
| 11.05.56 | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

712/1115014
 11/5/56



MAHARAJA AZAD LIBRARY LUCKNOW

RULES:-

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Rs. 1.00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

